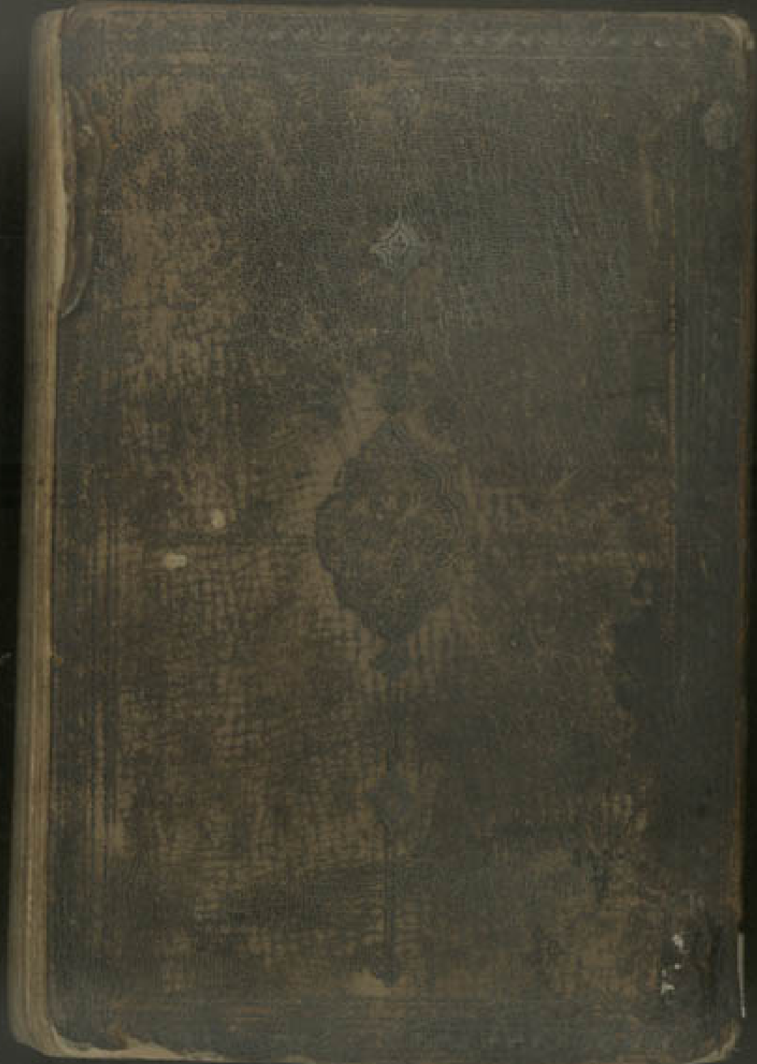


شرح کتاب اربعین حدیث بسم الله الرحمن الرحیم المرحوم العلامة الشیخ بهاء الدین من تالیفات مولینا العالم الشهیر

ای از تو حدیث معرفت را تبیین * وی ترجمه وصف تو ترا مبین * گر شکر تو آرایش عنوان نبود * تبلیغ
رسالت نکند روح امین * بهر حدیثی که مجلس ایمان انجمن بنقش آن لوح کتاب بیان مزین بجام حقایق آن تو انداز بود *
و زیبا ترکلامی که کل جنیان حدائق دین را خار شبهت و ریبا ز گلدستهٔ عقاید تو انداز بود حمد مبدعیست که خلق کونین
پرتوی از اشعه لوای شرع بین اوست * و شکر منعمیست که ذات خافقین با دوش امتنان گران بار نعم بی منتهای او
و درود نامحدود بر خاتمهٔ کتاب هدایت * و مقدمهٔ جیش رحمت بی نهایت باد نظم محمد که آفرینش با وجودش *
بود رشحی و از دریای جودش * شعاع آفتاب بیزوالی * گل حسن بوی باغ ذو الجلالی * چراغ اصطفا روشن بنورش
رموز حق مبین از زبورش * با و بنازان دل مشکل گشایی * از او خندان لب معجز نمایی * سلیمان میهمان سالار
کلیم الله عصا دار شبانش * خلیل آتش پرست شوق رویش * ذبیح الله صدی طوف کویش * خضر دردی کش
بزم کمالش * مسیحی طوطی منطق جلالش * و بر آل مقدس خصال و اصحاب خجسته مآل انور علیه وعلیهم سلام الله
الملک الاکبر * سیما مطلع انوار هدایت عظمی و سر چشمه جویبار امامت کبری * که اربعین داران عابد قدسی مرات ضمیر
بصیقل اطاعتش روشن است * و دانشوران معالم انس با حدیث ایمان بترجمه حدیثش مبین * شهی که صبح
تیغش کی یشکر خند * ز طامات جهان عالم بر پسندند * جز را محرم اسرار او نبود * نشد در غار و یار غار
او نبود * چو هر کس با دینش راه بر بود * از آن روشن علمش با چو در بود * دری ایکم زبس
جا بود و دروی * متاع خانه پیدا بود دروی * ره او چو گردید مستقیم است * که راه او صراط المستقیم است و سلم

تسلیما کثیرا

تسلیما کثیرا اما بعد بمسامع ارباب دانش و ذکا میرساند داعی دولت قاهره محمد بن علی المشتهر بابن
خاتون العاملی بلطفه الازلی که چون خاطر ملکوت ناظر پادشاه جمجاه ملایک سپاه خورشید چتر فلک
بارگاه افتخار سلاطین العصر بالرای الرزین واعتصام خواقین الدهر بالدین المبین آفتاب فلک
خلافت شهریاری قطب سپهر سلطنت و عالم مداری نظم شه انجم سپهر جمشید ثانی * باو زیبنده تاج جهانبانی
سپهر افتخار آفرینش * چراغ دودمان ترکمانی * جهان را شاهد عدلش عروسی * که داده آبروی زندگانی
ز زلف عارضش گردیده ظاهر * شب خشنودی و صبح امانی * ز گلگشت رخش بر صبح گردون * گل
خورشید آرد ارمغانی * پی حفظش دعای صبح خیزان * توسل جسته از سبع المثانی * السلطان
العادل الباذل العارف الغازی فی سبیل الله محب باخلاص اهل بیت رسول الله خاقان
الاکرم و همیون الاعظم ابو المظفر سلطان محمد قطبشاه بن قطبشاه جهان تا هست اقبالش جوان باد *
بهار عمرش ایمن از خزان باد * نشاط آباد ملک اقتدارش * کشیده قاف تا قاف جهان باد *
بهر جانب که عزمش روی آرد * ظفر همدوشش و نصرت همعنان باد * ز دستور ارسطو رای ملکش
جهان را کامرانی جاودان باد * ز تدبیر قضا تقدیر رایش * همیشه ملک و ملت در امان باد * چه در معنی
دعای کامرانست * ملک را قول آمین بر زبان باد * از بدو جلوس بر مستقر سلطنت و جهانبانی
و تمکن بر مسند خلافت و کشورستانی بر ضمیر بابل و فا ناظر بود که علمای موکب همیون و فضلای
پایهٔ سریر خلافت مشحون همگی همت و تمامی رویت خود را بر احیای مآثر نبوی و ترویج دین مبین مصطفوی
و افادهٔ مقاصد تفسیر کلام و الحکمة معانی احادیث خیر الانام و ائمه اطهار عالی مقام علیه و علیهم صلوات الله
الملک العلام بر وجهی مصروف و معطوف دارند که مآثر هدایت مظاهر ایشان در اطراف و اکناف
ربع مسکون علم انتشار بر افراشته وضیع و شریف هر قبیله و صغیر و کبیر هر عشیره از مشکات
انوار آن مقتبس توانند بود و از موائد انتفاع از آن بهره توانند رسید و اغلب کتب و رسایل تفسیر
و کلام و صحف و دفاتر احادیث معجز نظام که رقم زدهٔ کلک تالیف علمای اعلام و نگاشتهٔ خامهٔ تصنیف
فضلای بلاغت فرجام شده بود چون بلغت بلند رتبت حجازی و زبان فصاحت نشان تازی

ترتیب و تنظیم یافته بود و دست مدارک جمعی که اطفال ناطقهٔ ایشان از پستان لغات دیگر شیر
تعلیم نوشیده اند از رسیدن بشاخسار درک آن کوتاه بود و انامل فکرت برخی که سنین شهور در کنف
تعلیم فنون عربیت شب بروز و روز بشب نیاورده اند از چیدن گل مقصود از حدایق فهم آن بعجز معترف
شاهد مراد بدون آنکه بعضی از آن بلغات دیگر مفسر و مترجم گردد در آغوش خواهش درنمی آمد بهر سبب ازا
ترجمهٔ کتابی از آن مکلف و مامور ساختند و چون بواسطت بعض مقربان درگاه عرش اشتباه بمسامع
شوکت و اجلال رسیده بود که راقم حروف ادراک سعادت استفادهٔ مجلس سامی جلالت علمای زمان
و یگانهٔ فقهای رفیع مکان خورشید سپهر دانش و افضال مرکز دایرهٔ فضل و کمال حاوی مآثر السلف علی النهج
المبین و جامع معالم الکل علی الوجه المستبین افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین شیخ الاسلام و المسلمین بهاء
الملة و الدین محمد العاملی اعلی الله شانه و رفع فی مسند العز و الفضل مکانه نموده و از حدایق فضل آن
سرچشمهٔ جویبار دانش و کمال که آب یاری طبع فیاضش طراوت پذیر گشته بعد از استجازه رسانیدن
روایح آن بمشام پویندگان بادیهٔ طلب و ابصار دستهٔ چند گل و ریحان درهم آورده بترجمهٔ کتاب
اربعین حدیث که جمع تألیف آن با حل الفاظ و بسط معانی و ایراد نکات و اظهار مبانی و استنباط احکام
و مسایل و استکشاف لغات و معاضل بر وجهی که مطبوع طبایع صغار و کبار بلکه نمونهٔ جنات تجری من
تحتها الانهار است از نتیجات بحار فضل آن قبلهٔ احرار است و از غایت احتوای بر لطایف حقایق و
اشتمال بر نفایس دقایق کالشمس فی رابعة النهار لوای اشتهار و اعتبار برافراشته و از نهایت حسن الفاظ و
لطف معانی چون عارض ارباب حسن و ملاحت نقش قبول و استحسان بر الواح خواطر وضیع و شریف
نگاشته مامور شد و چون ربقهٔ عبودیت که انبار نعم آن سرچشمهٔ جویبار شوکت و سلطنت و اقبال
بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت ممتثلا للاشارة العلیة الخاقانیة شروع در آن نموده
ترجمهٔ قطبشاهی موسوم ساخت و چون هر لغتی عباراتی مناسبت دارد و هر زبانی مقتضی بلاغت و بلاغ
مبین که گوهر بیان سخنش است و سخن را روشنتر و خاطرنشان تر گفتن است قاصد آن است که بر عادت
دیگر مترجمین بیکان عبارت عربی اقتصار ننموده در ترتیب فقرات و تقدیم و تاخیر کلمات ملتزم پیروی

اصل نباشد و هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل صفت ایجاز بکار رفته باشد نظر بالافهام
در مقام بسط آن در آید و هر جا ذکر استشهادی یا ایراد مثلی نظما یا نثرا مناسب نماید توضیحا للمرام مبادرت
بذکر آن واقع شود و اگر مترجم را در اثنای کلام سخنی روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد بعرض آن اقدام
نماید و بالجمله شرحی ترتیب یابد در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود و در ضمن شرح انشاء الله وحده العزیز توقع
از ارباب طبع سلیم آنست که مقتضی المامور معذور ذیل اغماض بر زلل آن پوشند و بقلم عفو در اصلاح آن
کوشند والله الموفق و منه الاستعانة فی التتمیم حدیث اول روایت کرده است جامع مذکور لازال
بهاء فضله منشاءا ابدا علی تعاقب الایام و الدهور از استاد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود فقیه ربانی
و عالم نورانی شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی که نسب شریفش بحارث همدانی که از خیار اصحاب
امیر المومنین و مخاطب بخطاب یا حار همدان من یمت یرنی بوده میرسد و در اغلب فنون خصوصا
فن فقه و حدیث مهارت تمام داشته و چند رساله و کتاب از آثار طبع اندیشش بر صفحهٔ روزگار دایر و سایر است
و مدتی مدید در امور دین مرجع اکابر و اهالی خراسان بوده بر وجه استقلال شیخ الاسلامی آن دیار با منافحتش
مرجوع و حل و عقد امور شرعیهٔ اهالی آن ممالک برای رزینش مربوط و مرفوع بوده است بطریق سماع از وی که فی
الثلثاء دوم شهر رجب المرجب سنه ۹۷۱ در منزل ملکی ایشان در مشهد مقدس رضوی علی مشرفها السلام و التحیة
از کاشانهٔ اتمام وقوع یافته از شهید ثانی و زبدهٔ مجاوران شیخ زین الملة و الدین العاملی که از مشاهیر علماء
دین و اعاظم فقهای متاخرین است و مصنف چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در ضمن
هفت مجلد اختتام و شرح لمعهٔ دمشقیه که از غایت متانت و تنقیح علم اعتبار و اشتهار برافراخته و شرح
الفیه و نفلیه و چند کتاب معتبر دیگر چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش انشاء الله مذکور خواهد شد او بمرتبهٔ
شهادت فایز شده علما در تصانیف خود تعبیر از او بشهید ثانی میکنند تولدش در نهصد و یازده اتفاق
افتاده و شهادت مذکور در قسطنطنیه بعلت تشیع واقع شده است بتاریخ نهصد و شصت و پنج از
شیخ عالم کامل شیخ جمال الدین احمد ابن خاتون که جد یک واسطهٔ مترجم است و نهایت تجرد در علوم دین داشت
از شیخ علی بن عبد العالی که از فقهای مائهٔ عاشره بلکه تاسعه و نامهٔ بزرگی و رونق طبع و کثرت فضل بود

رسیده و چنانچه از تصنیف شیخ قواعد الاحکام و رساله جعفریه و بعض تصنیفات دیگر از وظاهر میشود و از غایت
سعی که در اعلاء کلمه یقین و تبیین در ترویج شعایر مذهب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بتقدیم رسانید
بعضی از عامه مخالفین که از عناد یا جهالت نسبت احداث و اختراع بمذهب حق داده اند محدث و مخترع آن را
میدانند و مقتدای شیعه تاریخ رحلت اوست شکر الله سعیه و اجزل فی العلیین قدره از شیخ صالح زاهد شیخ ٩٣
علی بن هلال الجزایری که از مشاهیر متورعین و زهاد عصر خود بوده از شیخ جمال الدین احمد بن فهد الحلی که از اجله مجتهدین
فرقه ناجیه و علمای طبقه امامیه است و اقوال و فتاوی او در کتب معتبر منقول شده از شیخ زین الدین علی
بن خازن که سر آمد اتقیای زمان خود بوده از شیخ الکامل فی الکل شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت
که فی یوم الخمیس نهم جمادی الاولی هفتصد و هشتاد و شش هجری در شام بافساد ابن جماعه شافعی مرافع شده
تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند و چون نسبت تلمذ و استفاده مصنف در ذهبیات بواسطه
باو میرسد همه جا درین کتاب و در دیگر مصنفات خود تعبیر از وی بشیخنا میکنند و کتاب ذکری و دروس و شرح
قواعد الاحکام و رساله الفیه و نفلیه و چند کتاب دیگر از مصنفات اوست از خلاصه علمای زمان مولانا
قطب الدین محمد رازی که بانهایت تبحر در فنون حکمت و کلام و علوم معقول چنانچه مثل محاکمات شرح اشارات
و شرح مطالع و چند کتاب دیگر از مصنفات او در معقولات مطمح انظار علمای ذوی الاعتبار است بسط
تمام بمطالب فقه و حدیث نیز داشته اند و بر کتاب قواعد الاحکام حاشیه ترتیب داده که بحواشی قطبیه
موسوم است و در تاریخ هفتصد و ده از هجرات ایام عمر شریفش انقطاع یافته از علامه زمان و خلاصه فضلای
عالیشان جامع فنون العلم بالاستیعاب الکامل شیخ جمال الدین ابن مطهر الحلی که چون مثل کتاب قواعد الاحکام
و ارشاد الاذهان و منتهی المطلب و مختلف الشیعه و تذکرة الفقهاء و تحریر الاحکام و چندین کتاب معتبر دیگر در فن
منقول و معقول شواهد بر مرتبه فضل و تبحر خود دارد و کثرت تصنیفش بمرتبه رسیده که محاسب هم بازاء
هر روز از ایام عمر شریفش هزار بیت تصنیف تخمین کرده است و قلم بیان از احاطه کمایش تحریر مراتب فضل ٨
و تعداد تصانیف اوست تاریخ سعیه مشکور او قدره مرفوع ولادتش بنا بر آنچه خود در خلاصه رجال ایراد
کرده است در بیست و نهم ماه مبارک رمضان ششصد و چهل و هشت هجری اتفاق افتاده و وفاتش در بیست

و یکم محرم الحرام هفتصد و بیست و شش از سلطان اعاظم المحققین و در سر آغاز الحکماء و المتکلمین
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی که شهرت او در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف به مرتبه ایست
که از قلم بیان در مقام تحریر آن در این مورد اعراض نکرده و اصل و بنا بر آنچه ائمه تاریخ ذکر کرده اند از توابع
دار المؤمنین قم است و مولد شریفش در طوس اتفاق افتاده بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاولی سنه
سبع و تسعین و خمسمایه که بنا بر مشهور روز فوت امام فخر رازیست و بتاریخ شهر صفر سنه اربع و اربعین
و ستمایه از تصنیف شرح اشارات فارغ شده و روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاولی سنه
سبع و خمسین و ستمایه ابتداء رصد ساختن در مراغه نموده و بعد از طی هفتاد و پنج مرحله از مراحل زندگانی
بتاریخ روز دوشنبه هجدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه اثنتی و سبعین و ستمایه در دار السلام بغداد از این
سرای فانی انتقال نموده قبرش در مقابر قریش در جوار مضاجع کاظمین علی راقدیهما الف الف صلوة
و الف الف سلام واقع است و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت حفر قبر او در روضه کاظمین علیهما السلام سردابی
منقش ظاهر شد که بکاشی ترتیب داده بودند و کتابه بر آن نوشته مضمون آنکه ناصر خلیفه عباسی
جهت خود ترتیب داده و بدان سعادت فایز نشده و چون حساب کردند تاریخ ولادت خواجه نور قبره
تاریخ آن عمارت بوده و من الله التوفیق و المغفرة از والد بزرگوار آن قدوه احرار محمد بن الحسن الطوسی
از سید بزرگوار سید فضل الله راوندی از خلاصه سادات ملکی صفات سید مجتبی بن سید داعی الحسنی
از شیخ الطایفه و امام الشیعه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی که چون کمال او در مراتب فضل و کمال بمرتبه ایست
که هر گاه شیخ گویند انتقال ذهن از آن بغیر ذات کاملش تعلق نگیرد تا قصه متعینست که المطلق ینصرف الی الفرد
الکامل علما در مصنفات خود تعبیر از وی بشیخ مطلق میکنند و سند خود و او در فتاوی و اقوال اغلب فقهای و
اقوال او بر سانند و جمع کتاب تهذیب حدیث و تصنیف کتاب نهایة الاحکام و مبسوط و خلاف
و چند کتاب دیگر از امهات کتب بهدایت اوست تولدش در ماه مبارک رمضان سه صد و هشتاد و پنج
هجری اتفاق افتاده است و در شب دوشنبه بیست و دوم محرم الحرام سنه چهار صد و شصت از دار
دنیا رحلت نموده و در نجف اشرف مدفون است رحمه الله از استادان حضرت شیخ اعلم اکمل اجل محمد بن محمد

بن النعمان المفید که بغیر از اسم بر لقب شیخ مفید ملقب شد و سبب اشتهار او بمفید در کتاب مصابیح القلوب
برین وجه مذکور است که در هنگامی که شیخ از موطن اصلی ببغداد آمده بتحصیل علوم مشغول بود روزی به
مجلس درس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شده در صف نعال جای گرفت و بعد از لحظه که قاضی از افاده فارغ
شد اجازه سوال خواسته پرسید که این خبر که شیعه نقل میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر
در روز غدیر گفته است یا شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت لا بد خبر صحیح است و علمای ما در کتابهای خود
نقل کرده اند شیخ گفت پس خلفا و خصوصا چه جهت قاضی گفت این خبر روایت است و خلافت ابی بکر درایت و مرد
عاقل بواسطه روایت ترک درایت نمیکند شیخ گفت چه میگوئید در باب حدیث یا علی حربک حربی و سلمک
سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ گفت در حق اصحاب جمل چه میگوئید همانا باین قول کافر بوده باشند قاضی
گفت ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی حرب درایت و خبر توبه روایت و خود در سوال غدیر خم
کردم عاقل درایت را بروایت از دست نمیدهند قاضی که در جواب فرو مانده سر در پیش انداخت
بعد از زمانی سر بر آورده از نام و نسب شیخ استفسار نمود شیخ گفت محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست
و دست شیخ را گرفته بر جای خود نشانده و گفت انت المفید حقا انت المفید حقا و چون این خبر بسلطان وقت
عضد الدوله دیلمی رسید شیخ را بمجلس خود حاضر کرده از ماجرای او با قاضی استفسار نمود و او را تعظیم
بسیار کرده تشریفات خاص و مرکوب لایق با قلاده و سرفسار زرین و صد دینار زر سرخ و یک بنده و ار
نموده و یومیه لایق از گوشت و گندم مقرر فرمود که هر روز بر سانیده باشند بعد از آن شیخ باین لقب شهرت
یافت و ابن ادریس در کتاب سرائر این حکایت را برین وجه نقل کرده که بعد از آنکه شیخ از عکبرا که مولد
اصلی اوست ببغداد آمده نزد ابو عبد الله جعل بتحصیل مشغول شد بعد از آن بعد ایشان بن باسر اراده نمود درس نزد
علی بن عیسی رمانی نموده و چون بمجلس او حاضر شد قبل از آنکه کسی را معرفت بحال او حاصل شود مردی بصری
از بیرون آمده از حدیث غدیر و حکایت غار سوال نمود رمانی گفت حدیث غدیر روایت است و غار درایت
و علمی که بدرایت حاصل میشود بروایت حاصل نمیشود بصری تسلی شده بیرون رفت شیخ را باب خانه
گفت چه میگوئید یا شیخ در حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی گفت صحیح است گفت چه میگوئید در حق کسی که با او جنگ کرد

کافر است باو

باشند رمانی گفت فاسق است شیخ گفت چه میگوئید در باب طلحه و زبیر و جنگی که در واقعه جمل با امام
زمان کرده اند گفت ایشان از آن عمل توبه کردند شیخ گفت حرب درایت است و توبه روایت و شما الحال
بآن مرد بصری گفتید که بروایت حاصل نمیشود آنچه بدرایت حاصل میشود رمانی متغیر کلام داده از شیخ پرسید
که چه نام مشهوری و پیش که درس خوانده شیخ گفت باین العلم مشهورم و پیش ابو عبد الله جعل تحصیل علوم
نموده ام و بعد از آن رمانی بمنزل رفته بعد از لحظه رقعه سر بمهر بر آورده بشیخ داد که بابو عبد الله بده و دعای
ما باو برسان و شیخ رقعه را برداشته نزد ابو عبد الله آمده چون رقعه را گشوده مطالعه نمود تبسم کنان
گفت میان تو و رمانی چه گذشته است که درین رقعه سفارش تو بمن نوشته و مبالغه بسیار کرده
و ترا مفید لقب داده شیخ حقیقت قصه را شرح داده [illegible] و بعد از آن باین لقب مشهور شد بالجمله
شیخ از مشاهیر فضلای ایام و اعاظم علمای اسلام است چنانچه بعد از شیخ طوسی شیخ مذهب او را نیز
و بغیر از هر دو شیخان ممتاز بند تصانیف او در رساله و کتاب بقرب دویست مجلد رسیده و بعد از طی
هفتاد و هفت مرحله از مراحل زندگانی یا هفتاد و دو علی اختلاف القولین شب جمعه سیوم شهر رمضان
سنه ثلث عشر و اربعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته است و منهیان ملا اعلی کلمه اجنت را
تاریخ رحلتش ساخته اند و بعد از آن که چند سال در خانه خود مدفون بود جسد مبارکش را بمقبره قریش
در جوار امام محمد تقی علیه السلم دفن کردند روح الله روحه العزیز از فقیه مذاهب ابن بابویه جامع کتاب
من لا یحضره الفقیه و عیون اخبار الرضا ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی که فتاوی و اقوال او در عرف اصحاب
فتاوی علماء اعلام [illegible] و قریب سیصد مجلد کتاب در علم دین از مصنفات شریف اختتام یافته
و در تاریخ سیصد و هشتاد و یک در ولایت ری شربت ممات چشیده است و کلمه شفا تاریخ رحلت
اوست قدس الله روحه علی بن محمد که از ثقات روات حدیث است از پدر او محمد بن یحیی العطار که
از فقهای معتبر قم و ثقه و جلیل القدر است و در علم رجال و حدیث تدرب تمام داشته از علی بن [illegible]
بن عبید الله بن عبد الله که از راویان مشهور حدیث اند از موسی بن ابراهیم المروزی که از مشاهیر
راویان امام سابع است و گفته اند که در وقت حبس آنحضرت در منزل هارون الرشید بار خیاطی او

اشتغال داشته است و از خلوص اعتقاد آنچه بر زبان حضرت جاری میشده است فرا میگرفته
حفظ میکرده است و چون بدوستان آنحضرت برسیده نقل مینموده از امام بحق عالم امام موسی
کاظم علیه و علی آبائه شرایف التحیة والسلام که آن سرور بلفظ دربار و بیان گوهر نثار فرموده اند قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امور دینهم بعثه الله
عز و جل یوم القیمة فقیها عالما شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش
بینش اول خلاصه معنی حدیث آنکه رسول خدای صلی الله ... فرموده اند که هر کس حفظ کند از برای امت
من چهل حدیث از احادیثی که محتاج باشند امت من بآن در امر دین خود برمی انگیزد و حشر مینماید خدای که
عزیز است و بزرگ روز قیامت او را فقیه و عالم بینش دوم ظاهر اینست که مراد بحفظ حدیث درینمقام
از بر کردن و در خاطر گرفتن باشد چنانچه در صدر سلف در میان ارباب حدیث دأب بوده بحدی که اگر
کسی حدیثی روایت میکرده است که از بر نداشته و از روی نوشته و کتاب نقل میکرده است روایت
او را در معرض اعتبار نمیداشته اند و عمل اعتماد نمیدانسته و گفته اند که نوشتن و کتاب ساختن احادیث
بعد از صد سال از هجرت احداث شده و پیشتر از آن ثبت بر الواح خواطر بجای نقش بر اوراق و دفاتر
بوده است و میتواند بود که مراد بحفظ نگاهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و تلف شدن خواه
بعنوان از بر کردن باشد چنانچه رسم آن زمان بوده خواه بطریق نوشتن و کتاب ساختن یا نقل کردن
از روی نوشته و کتاب چنانچه متعارف این زمانست و بعضی گفته اند که مراد بحفظ حدیث فرا گرفتن
بر یکی از وجوه هشتگانه که ائمه حدیث ذکر آن کرده اند و معتبر داشته اند یعنی سماع از شیخ و قرائت
بر او و سماع حال قرائت غیر و اجازه و مناوله و کتابت مترجم گوید بیان این اجمال آنست که حدیثی که راوی
از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را باو برساند و از او روایت میکند و فرا میگیرد وی باید فرا گرفتن
او بر یکی از هشت وجه باشد تا حدیث مذکور را تواند از او روایت کرده نقل و را اعتبار تواند بود
اول شنیدن از زبان شیخ بر نهجی که شیخ خواند او شنود دوم خواندن بر شیخ که او خواند و شیخ شنود
و انکار نکند سوم شنیدن در حالت خواندن غیر برین وجه که دیگری بر شیخ خواند و شیخ تصدیق نماید و در حاضر

حدیث اول

مجلس شنونده باشد چهارم اجازه شیخ و آن اینست که شیخ براوی گوید که فلان حدیث و فلان حدیث
یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن پی آنکه تمام حدیث یا کتاب را بر او خوانده یا از او شنود
پنجم مناوله و آن آنست که شیخ کتاب تصحیح کرده خود را باو دهد و اشارت کند که آنچه درین کتابست
از من نقل کن ششم کتابت شیخ و آن اجازه بکتابتست یعنی شیخ بخط خود بر جای نویسد که فلان حدیث
و فلان یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت کن پی آنکه بر زبان آورد و علمای حدیث
وجه اول را بهتر دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار و اعتماد در آورده چنانچه همه اتفاق کرده اند بر آنکه حدیثی
که بران وجه منقول شده حجت است و بعد از آن دوم و سیوم است چه اگر همه باعتبار آن رفته اند اما
اکثر معتبر دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده و بعضی که خلاف کرده اند قلیل و مجهول اند و در اعتبار سه وجه
دیگر خلاف میان علما بسیار است و اکثر معتمد و حجت ندانسته اند پس بعضی حفظ حدیث را درینمقام
بر فرا گرفتن آن بر یکی از وجوه مذکوره حمل کرده اند اما بر وجه اول بمذهب جمیع علما و بر وجه ثانی و ثالث بمذهب
اکثر و بر سه وجه دیگر بمذهب جمعی که بران وجوه اعتماد کرده اند نمایش ابن حمل چنانچه مخفی نیست بغد
دور است علاوه اقتضای لفظ علی در حدیث بمعنی خود که براست مناسب مقام نیست و ظاهر آنست
که بمعنی لام انتفاع باشد یعنی کسی که حفظ کند بهر یک از معانی مذکوره از جهت انتفاع امت من چنانچه در
تفسیر این آیه که ولتکبروا الله علی ما هدیکم مفسرین گفته اند که علی بمعنی لام است یعنی بزرگی یاد آورید
حضرت عزت را از جهت هدایت که شما را براه حق کرده است و میتواند بود که بمعنی من باشد چنانچه
بعضی مفسرین در تفسیر آیه وافی هدایت اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ایراد کرده اند که بمعنی اذا
اکتالوا من الناس است و برین تقدیر میتواند بود که بمعنی من ابتدا باشد یعنی کسی که حفظ کند و فرا گیرد از
امت اجابت من نه از جمعی که بمجرد اسلام عملی نباشند چه ایشان را قابلیت آن نیست از ایشان اخذ
حدیث نمایند اگر گویند بنابرین لازم می آید که حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته شود و بر حفظ بردن
رود چه اگر بران صادق نمی آید که از امت فرا گرفته شده است جوابش آنست که حکم ان بقیاس بطریق
اولی معلوم میشود چه هرگاه حدیثی که از امت فرا گرفته شود بر حفظ آن این ثواب مرتب شود حدیثی که از

پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده شده باشد مطابق او لی مترتب خواهد بود که یعنی من ثبت باشد یعنی کسی
که حفظ کند و از امت اجابت من باشد یعنی در سلک اعتقاد در این نور اسلام داشته باشد و الله اعلم
اربعین حدیثاً بباید دانست که حدیث در لغت عرب بمعنی سخن است و سخن را از آن جهت حدیث میگویند
که حرف حرف و کلمه کلمه حادث میشود و در اصطلاح یعنی در عرف ارباب حدیث عبارت از کلامی
که حکایت کند یعنی خبر دهد از قول پیغمبر صلوات الله علیه یا یکی از ائمه معصومین علیهم اجمعین یا صحابی یا تابعی باشد
که همین یا کسی که در مرتبه تابعی باشد که برین وجه بر زبان ایشان جاری شده است یا خبر دهد از فعل ایشان که برین
نهج بعمل آورده اند یا از تقریر ایشان که برین صورت که در حضور ایشان بعمل آمده و منع نکرده اند و بعضی از علما
حدیث را مخصوص دانسته اند بکلامی که حکایت کند از قول یا فعل یا تقریر معصوم و کلامی که خالی باشد از
قول صحابی یا تابعی یا غیر ایشان از احادیث نمیدانند مراد با ائمه معصومین چنانچه ظاهر است دوازده
امامند صلوات الله علیهم که اول ایشان علی ابن ابی طالبست و آخر ایشان محمد بن الحسن المهدی علیه و
علی آبائه الکرام شرایف التحیة والسلام و مراد بصحابی اصحاب پیغمبرند صلی الله علیه و آله و مراد با صحاب پیغمبر بنا
بر آنچه مصنف دام ظله در حاشیه ذکر کرده جمعی که بسعادت ملاقات آنحضرت استسعاد یافته اند به سید آن
در ایام حیات آنحضرت علیه السلام در حال اسلام بملاقات عادی و با ایمان از دنیا رفته اند بسعادت استسعاد
ملاقات گفته شده نه بسعادت دیدار تا ابن ام مکتوم که اعمی مادر زاد بود داخل باشد و قید بیداری بواسطه
آنست که جمعی که بعد از زمان پیغمبر آنحضرت را صلوات الله علیه و آله در واقعه دیده باشند داخل نباشند
و تقیید بحال حیات آنسرور بواسطه اخراج جمعیست که بعد از رحلت آنحضرت نظر ایشان بر جسد مبارکش
افتاده باشد و قبل از آن ندیده باشند و تقیید بحال اسلام بواسطه اخراج بعضی از کفار زمان آنحضرتست که
با آنکه ادراک ملاقات آنحضرت علیه السلام نموده اند داخل اصحاب نباشند و تقیید ملاقات بعادی بجهت آنکه بعضی
انبیا نبینا و علیهم السلام که چنانچه بعضی روایات صحیحه بآن ناطق است در شب معراج ادراک صحبت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند از تعریف بیرون روند چه ملاقات ایشان نه بر وجهی بوده که
عادت بران وجه جاری باشد و فایده قید آخر یعنی با ایمان از دنیا رفته باشند ظاهر است و مراد بتابعی

جمعی اند که بهمان وجه با صحابی ملاقات کرده باشند پس اگر ادراک صحبت آنحضرت صلی الله علیه
و آله نموده باشند بشرط ایمان تا آخر عمر و مراد بکسی که در مرتبه تابعی باشد آنکه نسبت او بتابعی مثل
نسبت تابعی باشد بصحابی یعنی بوجه مذکور ملاقات تابعی نموده باشد پس اگر بصحبت یکی از اصحاب
رسیده باشد بشرط مذکور ممّا یحتاجون الیه فی امر دینهم یعنی از احادیثی که امت را در امر دین خود
بآن احتیاج باشد مثل احادیثی که در باب قیامت و معاد و بهشت و دوزخ و عذاب قبر و
امثال آن از اعتقادیات است یا در ماده نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و اشباه آن از
عبادات نه احادیثی که تعلق بامور دنیا داشته باشد مثل حدیثی که در باب وسعت رزق و ظفر
بر دشمن و دفع مکاید او و مانند آن روایت شده باشد کاهی که غرض دینی بآن تعلق نگیرد بعثه الله
عزّ و جلّ یوم القیمة فقیهاً عالماً برمی انگیزد و محشور میسازد خدای که عزیز است و بزرگ در روز قیامت
او را در زمره علمای دین و فقهای ملت مبین که زیادتی دارد بحسب حدیث نبوی شرف و مرتبه سیاهی
دوات ایشان که از ان تحریر مطالب علمی و مسایل دینی مینمایند بر شرف و مرتبه جمعی که بسعادت جهاد
با کفار در خدمت پیغمبر یا امام معصوم فایز باشند و شهید شوند ای عزیز کشت زار رحمت الهی
بی پایانست و بحار مکرمت و عنایت او بابستن هزار عمان بجوی خرمنی وی بخشد و بقطره دریایی
میدهند جهد کن که از ان خرمن بجوی برسی و از ان دریا بقطره فایز گردی والموفق نمایش اوّل ظاهر حدیث
دلالت دارد بر آنکه دانستن معنی در عاید شدن ثواب مذکور شرط نیست بلکه ثواب مذکور بمجرد الفاظ
حدیث عاید میشود و هر چند معرفت بمعنی حاصل نباشد [illegible] که مراد رسول علیه السلام نیز اینی باشد
چرا که چنانچه حفظ قرآن عبادتست و مورث ثواب هر چند معرفت بتفصیل حاصل نباشد حفظ الفاظ
حدیث نیز عبادتست و قابل ترتب ثواب پس اگر علم بمعنی آن بوده باشد و در حدیث وارد است
که حضرت مقدس نبوی درباره ناقل حدیث دعا کرده اند با آنکه عالم بمعنی حدیث نبوده باشد چنانکه فرموده اند
رحم الله امرأً سمع مقالتی فوعاها فادّاها کما سمعها فرب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی
حضرت عزّت رحمت کند بر کسی که کلام من گوش کند و آنچه بشنود در خاطر گیرد و چنانچه شنیده باشد

بی تغیر لفظی و تبدیل حرفی نقل نماید چو بسیار باشد که حامل فقه و فرا گیرندهٔ حدیث فقیه نباشد یعنی استعداد
دانستن معنی آن نداشته باشد و بسیار باشد که غرض او از فرا گرفتن و حفظ حدیث این باشد که بعالمی
از خود برساند و از و استفادهٔ معنی آن کند یا از مسئله که او از آن حدیث استنباط نماید منتفع گردد پس
هرگاه حفظ کنندهٔ حدیث با آنکه عالم بمعنی آن نباشد قابل این باشد که در معرض دعای حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در آید چرا نخواهد بود که روز قیامت در زمرهٔ فقها و علما محشور گردد و حدیث
مشهور من تشبه بقوم فهو منهم نیز مصدق این معنی است چه اگر معنی حدیث مذکور اینست که
هر کس شباهت جوید بقومی در اقوال و افعال هر آینه از آن قوم خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور خواهد
گشت و حفظ احادیث مصطفوی شعار و دثار فقها و علماست که در وقت استدلال بر مسایل
و ادای مواعظ و نصایح بآن توسل میجویند پس کسی که با ایشان درین امر مشارکت نماید هر آینه شباهت
جسته خواهد بود با ایشان و بمقتضای حدیث مذکور از ایشان خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور
خواهد گشت اما اگر کسی معنی حدیث را فرا گیرد و حفظ نماید بی آنکه حفظ عبارت حدیث کرده باشد آیا او را
حفظ حدیث میگویند و ثواب مذکور باو عاید میتواند شد یا نه ظاهر اینست که معنی حدیث را حدیث
نتوان گفت خواه بعبارت عربی باشد غیر عبارت حدیث و خواه بلغت دیگر همچنان چو ترجمهٔ قرآن را
بمذهب صحیح قرآن نمی نامند و از جهت است که مس آن را مشروط بطهارت نداشته اند و تجویز کرده اند
که بی وضو مس آن کنند و کسی که نذر تلاوت قرآن کرده باشد گفته اند که بخواندن ترجمهٔ قرآن از آن وانسته اند
و استدلال کرده اند بآیهٔ کریمه ان هذا لفی الصحف الاولی برین وجه که هذا درین آیه اشاره بقرآنست یعنی بدرستی
که قرآن در کتابهای که بر انبیای سابق نازل شده است و ظاهر است که آنجا باین عبارت و الفاظ نیست
بلکه باین لغت نیز نیست و در اطلاق قرآن بر آن [بتشبیه] پس بر غیر این الفاظ هرگاه باین معنی باشد اطلاق قرآن صحیح باشد
و برین قیاس ترجمهٔ حدیث را صحیح باشد که نیز حدیث توان گفت و این استدلال ضعیف است
مترجم گوید بواسطهٔ آنکه هذا اگرچه اشارت بقرآنست اما دلالت ندارد برین که قرآن باوصف قرآنیه
در کتابهای مذکور باشد چو میتواند بود که آنچه در قرآنست از مواعظ و احکام و اخبار آنجا باشد و اطلاق

قرآن

[برآن]
قرآن نتوان کرد و این که علما تجویز کرده اند که حدیث را بالمعنی نقل نمایند یعنی معنی از او اگرچه بلغت
دیگر باشد نقل کنند دلالت ندارد برین که معنی حدیث را حدیث توان گفت چنانچه طبع سلیم شاهد است
بران نمایش دوم مذکور شد که ظاهر اینست که لفظ علی درین حدیث بمعنی لام انتفاع است و چون
امت اسم جنس است مضاف بضمیر و در علم عربیت مقرر شده که اسم جنس هرگاه مضاف واقع شود
بظاهرش عموم است بحسب ظاهر ارادات جمیع امت خواهد بود و ثواب مذکور عاید نخواهد شد
مگر بکسی که حفظ کند احادیثی را که جمیع فرق امت اجابت از اهل سنت و شیعه اثنی عشری و غیر اثنی
عشری در امر دین خود بآن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و این معنی تحقق ندارد مگر در ضمن احادیثی که
همه بر صحت آن رفته باشند و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث لا صلوة الا بطهور که همه نقل کرده اند و معنیش
اینست که نیست نمازی صحیح و مقبول مگر آنکه بجا آرندهٔ آن با طهارت باشد که آن وضو و غسل و تیمم است
و حدیث جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که بر زبان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
جاری شده و همه بر صحت آن اتفاق دارند و باین معنی است که در مقام شکر و اظهار نعم الهی میفرمایند که گردانیده
شده است از برای من و امت من روی زمین مسجد تا خدای خود را بران سجده میکرده باشیم و خاک
آن طهور یعنی پاک و پاک کننده تا پاک سازیم بآن آنچه بآن پاک بایست شده باشد مثل محل استنجا بشروط معتبره و کف
پا و کفش و امثال آن گاهی که نجس شود یا طاهر و مطهر تا بکار بریم آن را در وقت ارادهٔ نماز چون مانعی از
استعمال آب باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب که در صحت آن خلاف
نکرده اند [و حاصل] مضمونش اینست که حرام میشود بر کسی بسبب رضاع آنچه حرام است بعلاقهٔ نسبت که عبارت
از خویشی و قرابت است یعنی چنانچه حرام است بر آنکس خواستن مادر حقیقی و خواهر حقیقی و همچنین
جده و دختر نبیره و عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزاده هرگاه حقیقی باشند حرام است خواستن هر یک
از ایشان گاهی که رضاعی باشند یعنی نسبت مذکور بسبب رضاع بهم رسد که آن عبارت از شیر دادن [بر خورانیدن]
بر وجهی که در کتب فقهی بتفصیل و شروط آن مذکور است و امثال این احادیث متفق علیه و اگر حدیثی
حفظ کند که در طریق بعضی وارد باشد و بعضی دیگر نقل آن نکرده باشند و بعضی مثل احادیثی که در مسح پا و وضو

بطرق بسیار وارد شده است و اهل سنت انکار دین نمایند و اعتراض کرده در سنن آنها حدیث است
نقل کرده اند که شیعه افترا نموده اند و حدیث البیعان بالخیار ما لم یفترقا که ابو حنیفه انکار آن کرده و بیان
معنی است که چون بیع واقع شود هر یک از بایع و مشتری تا از هم جدا نشده اند اختیار دارند که فسخ بیع نمایند
ثواب مذکور را نخواهند دریافت پس اگر مراد ایشان حکم مذکور شامل هر دو قسم حدیث باشد تا فایده بخشی
عام شود یا آنست در خلاف ظاهر حمل نماید که در وجهی شامل معنی است و جمیع است بوده باشد یا
احتیاج و انتفاع را اعم از بالفعل گرفته اند از احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع بالقوه اگر مراد احتیاج
باشد که از شان آن امر جمیع است آن احتیاج باشند و از آن انتفاع یابند و اگر چه بالفعل منتفع نگشته
باشند چه هیچ شک نیست که احادیثی که در باب مسح پا مثلا وارد شده است از شان آن است که جمیع
مردم آن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و بمضمون آن عمل نمایند و اینکه از روی عناد و غفلت منع
انکار بکنند منع از شان آن نمیکند و اگر گویند که مراد است معنی مراد و آنست در این حدیث بعضی [illegible]
باشد چرا که جمعی کثیر از احادیث انتفاع دارند و بیان [illegible] علما و در باب اجتهاد کرده و وقت [illegible]
سنو نکار [illegible] و بعضی عوام الناس که حقیقت معنی آن نخوانند و سید [illegible] [illegible]
از انتفاع آن بهره [illegible] اند و انتفاع [illegible] [illegible] فایده مترتب نباشد جواب گوییم
که احتیاج و انتفاع اعم از آنست که بی واسطه باشد یا با واسطه چه احتیاج علما و مجتهدین بی واسطه و بعضی عوام [illegible]
بی واسطه از احادیث انتفاع ندارند و بیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از حدیث [illegible]
انتفاع می یابند و بیان [illegible] [illegible] بواسطه [illegible] و منتفع باشند [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
چند [illegible] کلام که هر یک [illegible] [illegible] [illegible] معنی مقصود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حدیث
لا اسبق الا فی نصل او خف او حافر که بسکون با و فتح با هر دو روایت شده است و [illegible] [illegible]
کرسابقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جمعی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر کدام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد یا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باب خف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسب و استر و خر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برادر [illegible] [illegible] و حدیث من نزل علی قوم فلا یصوم تطوعا الا باذنهم یعنی کسی که
آید بر قومی که مهمان ایشان شود باید که روزه سنتی نگیرد مگر برضای آن قوم [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حدیث اول گویند
[illegible] [illegible] لا سبق الا فی نصل او خف او حافر [illegible] [illegible] [illegible]
گویند [illegible] من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا الا باذنهم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] حدیث من فرج عن
اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیامة و من کان فی حاجة اخیه کان الله
فی حاجته و من ستر علی اخیه ستر الله علیه فی الدنیا و الآخرة و الله تعالی فی عون العبد ما کان العبد
فی عون اخیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حاجت برادر مومن [illegible] [illegible] باشد حضرت عزت در [illegible] حاجت او [illegible] [illegible]
برادر مومن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عزت [illegible] [illegible] او را در دنیا و آخرت و حضرت عزت یاری دهنده و معاون او باشد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و هر یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته
و این حدیث را ذکر کرده و شیخ جمال الدین [illegible] در کتاب [illegible] [illegible] [illegible]

اوست و تصریح بآن بعضی کرده است نهایتش بر هر یک از فقرات آن ایا صحیح است اطلاق حدیث
کردن چنانچه اگر کسی حدیثی مشتمل بر چهل فقره اینچنین باشد توان گفت که چهل حدیث است و ثواب
مذکوره بر حفظ کننده آن بیشهای عاید یا چون در یک مجلس نقل شده و در ضمن یک روایت مذکور است
همه یک حدیث است و اطلاق احادیث متعدده بران روا نیست اگرچه هیچیک از علما تصریح درین باب
دیده نشده اما چون بمحل رسید انفیاض نیست و کریمان تقریب جوی و بهانه طلب میباشند اگر یکی را
بشوق اول شوم چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد انبیائه نمایش چهارم باید دانست که این حدیث
در میان علماء مخالف و موالف مشهور است چنانچه بعضی بتواتر آن حکم کرده اند پس گوییم اگر تواتر آن ثابت
شود میتوان دلیل ساخت برانکه خبر واحد حجت است و استدلال مذکور را اگرچه هیچیک از علما در مصنفات
خود ایراد نکرده اند اما کم از استدلال بآیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة الی آخر الآیه که ایشان بر مطلب مذکور ذکر
کرده اند نیست مترجم گوید تفصیل این اجمال آنست که حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر متواتر آنست که جماعت
بسیار از جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در
عصر بحدی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع
مراتب یا بعض مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و حدیث
متواتر از جمیع علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون آن را واجب میدانند و کسی درین معنی خلاف نکرده است
و خبر واحدی که صحیح باشد یعنی جمیع راویان آن تا معصوم عادل اثنی عشری باشند اگرچه معظم علما آن را
حجت دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده اما چون بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر خلاف کرده اند
و گفته اند حدیث نامتواتر نباشد حجت نیست و بآن عمل نمیتوان کرد احتیاج بدلیل شده است و بآن
عمل نمیتوان کرد احتیاج بدلیل شده است و از جمله دلایلی که بران ایراد کرده اند این آیه کریمه است و ما کان
المؤمنون ان ینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم یعنی روا نیست مر مؤمنان را که همه یکبار بتحصیل علوم و طلب فقه دین روند و نظام
کارهای کسب معاش و سبب بقای حیات ایشان باشد معطل گذارند چرا از هر فرقه اهل شهری یا قبیله

طایفة یعنی گروهی اندک بطلب فقه دین [illegible] ترس و بیم آورند قوم خود را از سخط و غضب الهی چون برگردند
بسوی ایشان بر وجهی که باز آیند از ارتکاب مناهی و مباشرت محرمات یا روا نیست که همه یکبار
بغزای کفار و جهاد روند بلکه باید گروهی از هر قومی بآن قیام نمایند و باقی بتحصیل علم و طلب فقه دین مشغول
باشند تا ترس و بیم ارند آنانی را که رفته که بسوخته انذار سخط و غضب الهی چون مراجعت نمایند
بالقاء آنچه آموخته اند بایشان علی اختلاف التفسیرین بر این وجه که اگر خبر واحد حجت نباشد
بر رسانیدن گروهی از هر فرقه آنچه در فقه دین فرا گرفته اند بر قوم خود فایده مذکور که انذار و تخویف
ایشانست بر نهجی که باز آمدن از ارتکاب مناهی و فعل محرمات شرعی بران مترتب شود از ان
بظهور نخواهد رسید و آیه دلالت دارد بر آنکه بظهور میرسد پس خبر واحد حجت و معتبر باشد و امثال
این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و باین حدیث استدلال نکرده اند و از ادلیل ندانسته و حال آنکه نیز بر مطلب
مذکور دلالت واضح دارد و بیانش بنابر آنچه مصنف دام ظله میفرمایند اینست که اگر خبر واحد حجت
نباشد و بآن عمل نتوان کرد هر آینه علماء امت را از ان انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج نخواهند داشت
و حال آنکه ظاهر حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بآن و تحقق انتفاع امت از ان بواسطه
آنکه من موصوله در من حفظ چون از ادوات عموم است بحسب ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس حفظ
کند از جهت انتفاع امت چهل حدیث از احادیثی که محتاج الیه ایشان باشد خواه شریک باشد در حفظ
آن با جمعی که عدد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشد در ان ثواب مذکور را در می یابد پس ظاهر شد که حفظ
کرده [illegible] که در روایت آن منفرد باشد میتواند بود که محتاج الیه و منتفع بامت باشد و حدیثی که حجت
نباشد و اعتماد را نشاید محتاج الیه و منتفع بامت نیست پس خبر واحد حجت باشد اگر گویند بنا بر تمام
می آید که خبر فاسق و مجهول الحال یعنی کسی که عادل بودن و فاسق بودن او معلوم نباشد نیز حجت باشد
چرا که من موصول چون از ادوات عموم است شامل ایشان نیز هست و کسی از علما بآن قایل نشده است
جوابش اینست که عام شامل هر فردی میباشد که دلیل دیگر بر خارج بودن آن فرد نکند و اینجا دلیل دیگر دلالت
دارد بر آنکه خبر فاسق و مجهول الحال حجیت را نمی شاید و آن در باب فاسق آیه کریمه ان جاءکم فاسق

بنبأٍ فتبيّنوا است يعني اگر بيايد فاسقي نزد شما بخبري يعني ... شما را از امري بر قول او اعتماد نكرده طلب
شاهد و بينه كنيد از او و در بارهٔ مجهول الحال ايهٔ كريمهٔ وافي هدايهٔ ولا تقف ما ليس لك به علم يعني از پي مرو يعني
و اعتماد مكنيد بر چيزي كه شما را بران علم نباشد يعني صدق و كذب راوي آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق
و مجهول الحال از عموم حديث بيرون باشد و غير ايشان بنا بر اصل عموم داخل نهايتش ميتوان گفت كه حديث
نص نيست در انكه احتياج امت بان در حال انفراد راوي باشد چو ميتواند بود كه احتياج و انتفاع چنانچه
سبق ذكر يافت اعم باشد از احتياج و انتفاع بالفعل و از احتياج و انتفاع بالقوه و حديثي كه شخص واحد
حفظ ميكند اگرچه در حيني كه خبر واحد است محتاج اليه نيست اما ميتواند بود و از شان آن هست كه محتاج اليه
شود و آن وقتي است كه متواتر شود و اين احتمال اگرچه خلاف ظاهر است اما باعث ضعف دليل ميشود
چرا كه استدلال بظاهر حديث با آنكه بعد از انكه اصل مقتضي خلاف آن باشد ضعيف دانسته اند و اينجا
اصل عدم حجيت خبر واحد است پس استدلال بر ظاهر حديث كه عموم است بر حجيت آن ضعيف باشد
والله اعلم اعلم بيايد دانست كه فقه در لغت عرب بمعني فهم است كه فقه بمعني فهم شده يعني فهم دارد
و در اصطلاح يعني عرف اهل شرع عبارتست از علم بمسايل و احكام شرعي كه از روي ادلهٔ تفصيليه كه قرآن و حديث
و اجماع و استدلالات بهم رسد و هيچ يك ازين دو معني مناسب اين مقام نيست اما معني اول بواسطه
آنكه فهم دار را از هر كه در فهم داري زيادتي مرتبه در آخرت نيست كه محشور بودن در زمرهٔ ايشان كمال بوده باشد
و اين ظاهر است و اما معني دوم بواسطه آنكه معني مذكور از مستحدثات اين زمانست كه استخراج مسئله از قرآن
و حديث و دلايل ديگر مينمايند و در صدر سلف يعني زمان حضرت مقدسه نبوي و عهد حضرات ائمه معصومين
صلوات الله عليه و عليهم اجمعين طريق علم بمسايل و احكام سماع از لفظ در بار ايشان بوده است بواسطه
يا بي واسطه و چون ميخواسته اند كه علم بمسئله حاصل كنند از ايشان مي پرسيده اند و هر طور جواب شنيده اند
و بان عمل ميكرده اند و حكم خدا را آن ميدانسته و بدليل ديگر خود را محتاج نميدانسته اند بلكه مراد بفقه درين حديث
بينايي در امور دينيه و احوال آخرت و خداشناسي كه فقيه يعني صاحب اين بصيرت و بينايي باشد و در اكثر احاديث
كه لفظ فقه واقع شده است بر همين معني است و كلام معجز نظام حضرت مقدسه نبوي كه فرموده اند لا يفقه العبد

كل الفقه

كل الفقه حتى يمقت الناس في ذات الله تعالى و حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة ثم يقبل على نفسه
فيكون لها اشد مقتا بر اين ناظر بمعني است يعني بنده فقيه نميشود فقيه تمامي تا دشمن دارد مردم را در ذات
خداي تعالي چرا در تحصيل معرفت او تقصير ميكنند و تا به بيند مر قرآن را وجوه بسيار يعني عالم گردد بر تفسيرات متعدده
و تاويلات متنوعه آيات قرآني كه ائمه تفسير و تاويل ذكر كرده اند بعد از ان بجانب نفس خود نگرد و چون نهايت
عجز و قصور او را بر در معرفت مشاهده نمايد او را از همه دشمن تر دارد و ببايد دانست كه حصول اين بصيرت
و بينايي يا بمحض موهبت و تفضيل الهيست و سعي بنده را در ان مدخل نيست همچنانچه دعاي حضرت رسالت
صلي الله عليه و آله در بارهٔ امير المؤمنين علي عليه السلام در وقت روانه كردن آن سرور بجانب يمن كه اللهم فقهه
في الدين يعني بار خدايا او را در امور دين بينايي ده ناظر بانست يا كسبي است كه بسعي و كوشش بنده بدست
ميايد چنانچه كلام معجز نظام شاه اوليا كه در نصيحت فرزند خود امام حسن عليه السلام بر زبان مبارك جاري ساخته
كه يا بني تفقه في الدين يعني تحصيل كن و بدست ار فقه در دين را اشارت بانست و در كلام بعض اعاظم علما
وارد شده است كه در زمان سابق اطلاق فقه نميكرده اند مگر بر عالم آخرت و معرفت بعض نكات و دقايق
آفات نفس كه عبارت از در افتادن بعقايد باطله و مذاهب مهلكه است و دانستن مفسدات و مبطلات
اعمال جوارح كه مفضي ببطلان عبادات و اعمال اخرويست و دريافتن حقارت دنيا و ما فيها و اطلاع بر نعيمهاي
باقي آخرت و استيلاي خوف و ترس آلهي بر خاطر و امثال آن و آيه وافي هدايه فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة
ليتفقهوا في الدين كه با ترجمه اش در پنجم چهارم سبق ذكر يافت نيز دلالت بر همين معني دارد چرا كه چنانچه
مذكور شد در آيت مذكوره ترس و بيم از سخط آلهي بر وجهي كه مفضي باجتناب از مناهي شود بر آموختن
فقه مترتب شده و ظاهر است كه علمي كه امر مذكور بر ان مترتب تواند شد علم آخرت و معرفت امور مذكوره است
نه دانستن طريق بيع و شري و طلاق و نكاح و امثال آن و همچنين آن علم كه درين حديث واقع است علم
بامور آخرت و علم خداشناسي مراد است نه معني لغوي علم دانستن است و نه معاني اصطلاحي كه علماء
اين زمان احداث آن كرده اند مثل حصول صورت يا صورت حاصله نزد عقل يا امثال آن چرا كه در حديث
وارد است كه العلماء ورثة الانبياء يعني علما وارثان پيغمبرانند و ظاهر است كه وارث علم اند نه وارث مثل

وعلمی که انبیا میراث گذاشته اند علم دین و آخرت است وعلم خداشناسی نه علم نا این معانی که مذکور
شد و آیهٔ کریمهٔ انما یخشی الله من عباده العلماءُ نیز نص بر معنی مذکور است چه خلاصهٔ معنی کلام معجز نظام
آنست که بدرستی که آنانکه در کوره ترس و خوف الٰهی میگدازند از بندگان او ارباب علم اند و وصف علما
بر علیت دارد و بعضی دلالت دارد بر انکه علم ایشان باعث ترس و خوف ایشانست و ظاهر است
که علمی که خوف و ترس الٰهی بران مترتب باشد علم دین و آخرت و علم خداشناسیست بلکه غیر آن
از علوم را در معنی علم نمیدانند و ارباب عرفان غرض جاهلش دانسته تعبیر از آن بوساوس شیطانی میکنند
چنانچه مصنف خلد ظلاله در بعضی از منظومات خود که مسمی بسوانح سفر حجاز است اشعار برین معنی
کرده فرموده اند نظم علم رسمی سر بسر قیل است و قال ٭ نه ازو کیفیتی حاصل نه حال ٭ علم نبود غیر علم عاشقی
مابقی تلبیس ابلیس شقی ٭ که دلت خالی بود از عشق یار ٭ سنگ استنجای شیطانش شمار ٭ این علوم و این خیالات
صور ٭ فضلهٔ شیطان بود بر آن مچر ٭ تو بغیر عشق اردل مینهی ٭ سنگ استنجا بشیطان میدهی ٭ لوح دل از فضلهٔ
شیطان بشوی ٭ ای مدرس درس عشقی هم بگوی ٭ چند و چند از حکمت یونانیان ٭ حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی ٭ چند باشی کاسه لیس بوعلی ٭ گر ترا گویند کز عمرت همین ٭ هفت روزی ماند و بین گردد یقین
تو درین یک هفته مشغول کدام ٭ علم خواهی بود ای مرد تمام ٭ فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم ٭ هندسه یا رمل یا اعداد شوم
یاد رف بنی دوش آن مرد عرب ٭ وه چه خوش میگفت از روی طرب ٭ ایها القوم الذی فی مدرسه ٭ کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب ٭ مالکم فی نشاة الاخری نصیب ٭ ساقیا یکجرعه از روی کرم ٭ بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پردهٔ پندار را ٭ هم بچشم یار بیند یار را حدیث دوم روایت کرده است بسندی که متصل
بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی از حسین بن احمد که مکنی با بو عبدالله بوده از پدر خود احمد بن ادریس الاشعری القمی
که از راویان ثقه و فقیهان معتبر است و حدیث بسیار ازو نقل شده از احمد بن محمد خالد البرقی که اصل او از
کوفه است و چون جد و خالد در صغر سن بر قم رود قم نقل کرده بوده است و تولد او آنجا شده ببرقی اشتهار
یافته و قریب صد جلد کتاب از مآثر فضل او کسوت ظهور پوشیده است و اگرچه بعضی علماء رجال ضعیفش
میدانند بواسطهٔ آنکه اکثر از ضعفاء روایت میکنند اما این داود ثقه بودنش را رجحان داده و شیخ جمال الدین



مطهر علیه الرحمه در خلاصهٔ رجال میگوید و عندی ان روایته مقبولة از محمد بن علی موسی بن ابراهیم الصیرفی
الکوفی که مکنی بابی سمینه است و اگرچه چند جلد کتاب باو نسبت یافته اما علمای رجال در ضعف و عدم
قبول روایتش نهایت غلو دارند نهایتش چون در امثال این احادیث خصوصاً که در مقام اثبات
حکم شرعی نباشند یا استحباب عملی را خواهند بآن ثابت کنند تجویز شده که نقل نمایند و اگرچه روات
ضعیف باشند چنانچه در حدیث سی و یکم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و مصنف دام ظله
در دیباچهٔ کتاب بیان شافی وافی عذر او خواسته اند از تضعیف مذکور در نقل این حدیث خدشه
بخاطر راه نیابد و همچنین در نقل بعض احادیث آینده اگر در سندان بعضی راویان ضعیف بنظر رسند
از محمد بن سنان که از مشاهیر راویان حدیثست و مصنف چند جلد کتاب و اگرچه بعضی علماء رجال
ضعیفش دانسته اند و حکم بضعف روایتش کرده اما شیخ مفید رحمه الله در کتاب توثیقش کرده اند
و شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده است که امام محمد جواد علیه السلم در ضمن دعائی که ذکر او کرده اند از جهت
رضای خود ازو فرموده اند و عبارت دعای امام علیه السلم اینست رضی الله عنه برضای عنه فما خالفنی ولا
خالف ابی یعنی خدا راضی باد ازو چنانچه من ازو راضی ام بدرستی که هرگز او در مقام مخالفت من و پدر گرامی
من در نیامده از عیسی بن اعین جریری که از راویان ثقهٔ امام جعفر صادق علیه السلم است از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم از آبای بزرگوار و اجداد عالیمقدار خود از امیر المؤمنین و یعسوب الدین
سلام الله علیه و علیهم اجمعین که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عرف
الله وعظمه منع فاه من الکلام وبطنه من الطعام وعنا نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا
یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً وتکلموا فکان
کلامهم ذکراً ونظروا فکان نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس
برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفاً من العقاب وشوقاً
الی الثواب شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و یک نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصهٔ
مضمون بلاغت مشحون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرموده اند که هر کس شناخت حضرت

حدیث دوم

عزت را چنانچه حق شناختن اوست و مرتبهٔ عظمت و بزرگی او را یاد آورد و باز میدارد دهان
خود را از سخن کردن و شکم خود را از خوردن طعام و بتعب میدارد نفس خود را بروزه داشتن در روز
و نماز کردن در شب حاضران مجلس گفتند فدا باد ترا پدران و مادران ما ای رسول خدای اینجماعت
اولیا الله اند حضرت فرمود بدرستی که هرگاه خاموش میباشند خاموشی ایشان فکر خدا است
و چون بسخن در می آیند کلام ایشان ذکر خدا و چون نظر بچیزی میکارند نظر ایشان بجهة عبرتست
که بآن اعتبار میگیرند از ملاحظهٔ مصنوعات الهی و چون بنطق در می آیند نطق ایشان متضمن حکمت و بیان
مصالح مردم متضمن حصول خیر و برکتست اگر نه بود ایشانرا اجل مقدر که تا آن نرسد بالضروره ارواح ایشان
گرفتار زندان ابدان میبایند بوده هر آینه قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدنهای از غایت ترس عذاب
الهی و شوق ثواب غیر متناهی بخش دوم من عرف الله شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکی
آورده است که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارت از ادراک دوم است بعد از ذهول از ادراک
اول یعنی هرگاه ادراک امری شده باشد و بواسطهٔ تلاحق ایام و امتداد زمان غبار نسیان بر آن نشسته
چون باز بخاطر آید و بصیقل ادراک دیگر زنگ آن غبار از مرات ضمیر مرتفع گردد و روشن شود که همان
امر است که مرتبهٔ دیگر در معرض ادراک در آمده است این ادراک دوم را اهل تحقیق معرفت مینامند
و از ینجاست که ارباب کشف و ریاضت را اصحاب عرفان میگویند چه بثبوت پیوسته که خلق ارواح
و نفوس ناطقهٔ انسانی که مدرک اشیا در معنی ایشانند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد چنانچه در حدیث
وارد است که خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة الاف عام یعنی خلق کرده است حضرت عز و جل
ارواح نفوس ناطقهٔ انسانی را قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال و هیچ شک نیست که در آن نشاه
یعنی قبل از مفارقت عالم تجرد و اختفا در ظلمات بدن ادراک بعض معارف الهی که بی شوب کسب و تحصیل
از مبدا فیاض فایز میشود ایشانرا حاصل بود چنانچه ایهٔ وافی هدایهٔ الست بربکم قالوا بلی بآن ناطق است
خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه در بدو فطرت که آفرینش ارواح واقع شد همه را جمع آورده در معرض خطاب
در آورد و ندا که آیا نیستم من که خالق زمین و آسمانم و پروردگار شما و آفرینندهٔ شما همه بزبان بی زبانی فریاد بر آورده

[illegible]

که راستی و غیر تو که تواند بود ای پروردگار عالمیان پس ظاهر شد که در آن وقت ایشانرا علم بپروردگار خود
حاصل بوده و ذهول و غفلت از آن بواسطهٔ الفت بلذات بدنی و انهماک در ظلمات جسمانیت چون
ایشان بوسیلهٔ ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع تعلق علایق و عوایق جسمانی در مقام تصفیهٔ باطن در آمده
و زنگ نسیان از آینهٔ ضمیر زدوده اند و بدیدهٔ سعی خود را جمال یوسف گم گشته بینائی داده بعین الیقین شاهد مقصود را
مشاهده نموده اند هر آینه صاحب معرفت و اهل عرفان خواهند بود و پس معنی حدیث اینست که هر کس که مرتبهٔ
معرفت حق را دریابد یعنی در ضمن تحصیل ادراک دوم و ارتیاض بترک لذات جسمانی و کسر قوای شهوانی
و ترک تعلقات بدنی نفس را قابلیت تذکر ادراک اول ظاهر سازد و چنین نماید که مرتبهٔ آنست یعنی
مرتبهٔ عظمت و کبریای او را بر وجهی که وظیفهٔ زمان تجرد است ادراک نماید منع فاه من الکلام و بطنه من
الطعام هر آینه باز میدارد دهان نطق خود را از تکلم بغیر ذکر حق تا بسبب آن از فکر او باز نماند و شکم اشتهای
خود را از طعام میل کردن تا ربط بعالم تجردش نقصان نپذیرد و گرفتار بهضم آن باز ندارد او را از یاد پروردگار
خود و عنا نفسه بالصیام والقیام عنا بعین بی نقطه و تشدید نون و ماخوذ از عنای بفتح عین است که بمعنی
تعب است و قیام اینجا کنایه از نماز مطلق است یا نماز در شب یعنی از غایت التذاذی که او را از عبادت
معبود حقیقی دست میدهد تعب مداومت بروزه و نماز را راحت انگاشته همیشه نفس خود را متحمل مشقت
آن میدارد قالوا بابانا و امهاتنا یا رسول الله با و بابا را از نحویان با تفدیه نامیده اند و گفته اند فعل آن
در اغلب محذوف می باشد و کلام درین تقدیر است که نفدیک باباءنا و امهاتنا و در حقیقت همان بای عوض
که نحویان در ضمن بیان اقسام بای حرف جر ذکر کرده اند مثل بای خذ هذا بهذا یعنی بگیر این را در عوض آن و بعضی
مفسران با و بما کنتم را در ایهٔ ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون از ین قسم شمرده اند یعنی داخل شوید بهشت را
ای مومنان در عوض عمل صالح که از شما در وجود آمده کنایه از آنکه دخول بهشت در عوض اعمال صالحه میباشد
نه بر وجه تفضل و بعضی دیگر از مفسرین با را با و سببیت گرفته اند یعنی داخل شوید بهشت را با وجود اعمالی ناشایست
و سیئاتی که از شما در وجود آمده که رحمت و فضل الهی نسبت بشما زیاده بر آن شمول دارد که شما را بر آن
مواخذه نمایند تا کنایه از آن باشد که ادخال بهشت و اعطاء نعیم اخروی بمحض تفضل و موهبت اوست

نه در عوض عمل صالح چنانچه کسی که هرگز مباشر عمل صالح نشده باشد میتواند بود که داخل بهشت شود و لیس هذا
من فضل بعید هؤلاء اولیاء الله یعنی جمعی از اصحاب که در مجلس حضرت با ایشان بود و صفات مذکوره را
فوق مرتبهٔ امثال خود دانسته گفتند فدا باد تر اپدران و مادران ما ای رسول خدای این جماعت که ذکر وصف
ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام علماء را دو احتمالست یکی آنکه غرض ایشان استفهام حال این جماعت
باشد تا معلوم نمایند که ایشان اولیاء الله هستند یا نه و ادات استفهام را از کلام خود حذف کرده باشند
یا آنکه کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده باشند بان لازم حکم را یعنی وانمودن اعتقاد خود را در بارهٔ ایشان
بعد از شنیدن صفات مذکور یعنی از ذکر این صفات ما را علم حاصل شد ای رسول خدای که ایشان اولیاء الله اند
قال ان اولیاء الله ان حرف تاکید است و بر احتمال اول که غرض اصحاب از کلام سابق استفهام باشد
چون در حال استفهام متکلم را تردد خاطری هست وجه تاکید در جواب آن ظاهر است و بر احتمال ثانی اگر مقصود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رد سخن ایشان باشد یعنی غلط فهمیده اند ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله
جمعی اند که متصف باین صفت و این صفت باشند باز تاکید بجای خود است تا دلالت کند بر زیادتی اهتمام حضرت
در رفع آن اعتقاد از ایشان اما اگر مقصود حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد در حکم مذکور یعنی
بلی ایشان اولیاء الله اند و سوای اوصاف ثلثهٔ مذکور اتصاف باین صفات نیز دارند مقام بحسب ظاهر مقتضی
تاکید نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته است و نکته اش آنست که در فن بیان مقرر شده که هرگاه روی سخن
با جمعی باشد که حسن اعتقاد ایشان در بارهٔ متکلم و یقین ایشان بصدق کلام مقتضی او رغبت ایشان باشد
بشنیدن سخن مذکور و چون ظاهر است که این معنی سبب شوق و نشاط متکلم و رغبت او میشود بدرازی
سخن و بسط کلام خصوصا گاهی که سخن را از همه دیگر نزد حسنی بوده باشد مقام را گنجایش تاکید خواهد بود و ایراد
ذات تاکید منافی بلاغت نخواهد بود و ما نحن فیه از آن قبیل است چه سخن ناشی است از موقعی که خاطرها
در قبول و تصدیق آن مجبول اند و در توصیف جمعیت که همگنان از گفتن و شنیدن آن نشاط و التذاذ
تمام حاصل پس تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانکه صاحب کشاف در تفسیر آیهٔ کریمهٔ و اذا لقوا الذین امنوا
قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم که در شان منافقان آن زمان که بظاهر دعوی ایمان میکردند

و در بطن

و در بطن کفر ایشان برقرار بوده نازل شده یعنی چون با مومنان ملاقات مینمایند میگویند ما ایمان
آورده ایم و چون با شیاطین قوم خود که رهنمونی ایشان باین عمل کرده اند خلوت میکنند میگویند که
بدرستی که ما از شماییم تخصیص فقرهٔ اخیر را بتاکید بانّ باآنکه چنانچه مومنان آن زمان که عبارتست از اصحاب
پیغمبر اند از مشاهدهٔ احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل بوده و تردّدی در عقیدهٔ باطل ایشان
نداشته اند شیاطین قوم ایشان نیز چون خود ایشان از ایمان ایشان خبر داشته بودند که بران وجه اظهار کنند
بیقین میدانسته اند که حال ایشان چیست و تردّدی دران نداشته اند که رفع آن محتاج بتاکید باشد
برین وجه ایراد نکته کرده است و گفته است که حسن ظن مخاطبین و رغبت و نشاط منافقان در مکالمه
و بسط کلام با ایشان در فقرهٔ اخیره و عدم تحقق این معنی در فقرهٔ اول منشا تخصیص مذکور شده والله اعلم
سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان
نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة باید دانست که سکوت ایشان از فکر گفتن با آنکه
ظاهر است که فکر گفتن با آنکه نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق میشود بر سبیل مجاز
از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت از لازم گفتن و ملزوم خواستن است یعنی سکوت ایشان لازم
دارد فکر را و از آن جدا نیست و برین قیاس است نظر ایشان از عبرت گرفتن و نطق ایشان از حکمت نامیدن
و رفتار ایشان از برکت دانستن چه هیچ یک از امور مذکوره نفس اینها نیست بلکه نظر ایشان بجهة عبرت
تا آنچه خوب بنظر آید بان گرایند و آنچه بد نماید اگر اصلاح پذیر باشد در اصلاح آن کوشند و الا اجتناب از آن
لازم شناسند و نطق ایشان مفید حکمت است که عبارت از بیان مصالح معاد و معاش و فواید و خواص
اشیاست و رفتار ایشان متضمن حصول برکت در اموال و اعمار است و باید دانست که در ضمن یک
فقره کلام ایشان را در حال تکلم ذکر گفتن و در فقرهٔ دیگر نطق ایشان را در حال تنطق حکمت نامیدن با آنکه نطق و تکلم
یک معنی است و هر دو یک حالند اشارتست بآنکه کلام ایشان از این دو حال بیرون نیست در خلوت
ذکر است و در میان مردم حکمت میتواند بود که مراد از نطق در فقرهٔ اخیر معنی مصدری باشد یعنی سخن کردن
ایشان در هر باب باشد از روی حکمت و مصلحت است نه عبث و لغو والله اعلم لولا الآجال التی

قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً الی الثواب آجال جمع اجل است
و اجل عبارت از وقتی است که بواسطه انقطاع زندگانی هر یک از افراد بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته اند
که تا آن وقت نرسد بیرون رفتن سرای فانی میسر نیست و چون منقضی شود لحظه مجال توقف نی چنانکه آیه
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون بآن ناطق است یعنی ترس ایشان از سخط و
عذاب الهی که نزد اهل تحقیق عبارت از ناخشنودی و عدم رضا بلکه محرومی از دریافت لقای او
و شوق ایشان برحمت و ثواب بغیر منتهی که بهترین مراتبش خشنودی و رضای اوست و دریافت
لقا و اتصال باو بمرتبه ایست که اگر مقدر بودن اجلهای ایشان چنانچه مذکور شد سنگ راه نمیبود
هر آینه ارام نمیگرفت طایر ارواح ایشان در قفس ابدان بلکه بنیان از ابصدمات ترس عذاب در هم
شکسته بیال و پر شوق ثواب در پرواز می آمدند و خود را بروایح روح افزای ریاض اتصال
میرسانیدند و درین مقام اشارتست بتساوی مرتبه خوف و رجا که عبارت از برابر بودن مقدار هم دو است
چنانچه هیچیک بر دیگری زیادتی نداشته باشد بلکه هر یک اعلی مرتبه زیادتی را داشته باشند چنانچه در
کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام نیز اشارت باین معنی وارد است که فرموده اند لیس من عبد
مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا یعنی نیست هیچ بنده مؤمن مگر که
در قندیل دل او دو نور علوقت یکی نور بیم و دیگر نور امید و هر دو در مقدار برابرند بر وجهی که اگر در میزان امتحان
در آیند هیچکدام بر دیگری نمی چربد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که بر زبان مبارک
جاری ساخته اند که اعجب ما کان فی وصیة لقمان ان قال لابنه خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین
لعذبک و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمک یعنی خوش آینده ترسخنی که در وصیت
لقمان پیغمبر بود و علی نبینا و علیه السلام اینست که بفرزند خود گفت ای فرزند بترس از پروردگار خود ترسیدنی
که چنین پنداری که اگر نزد او آیی بنیکوئی که موازنه کند نیکوئی جن و انس از عذاب او خلاصی نخواهی داشت
و امیدوار باش برحمت او امیدواری که گمان بری که اگر با گناهی در معرض مغفرت او در آیی که برابری کند بگناهان
جن و انس امرزیده خواهی شد نمایش باید دانست که مراد بمعرفت و شناسائی حق جل و علا اطلاع بر صفات

جمالی ابها

جمالی و جلالی اوست که عبارت از دانستن صفات ثبوتی و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت
انسانی و اما پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او نیز امریست که پای ادراک
ملایکه مقربین و انامل فکرت انبیای مرسلین از رسیدن بکنگره درک آن بکوتاهی اعتراف دارند چه جای
غیر ایشان از بنی نوع انسان و کفانست شاهد برین معنی کلام بلاغت انتظام خلاصه انام علیه و آله افضل
التحیة و السلام که در مقام اعتراف بعجز و انکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناک حق معرفتک
یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناسائی تست یعنی بحقیقت و کنه آن نرسیدیم و در حدیث
وارد است که ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستی که حضرت عزت
پنهانست از نظر دانش عقول همچنانکه از دیده ظاهر پنهانست و چنانچه بچشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست
بمدد عقل نیز بکنه حقیقت او نمیتوان رسید پس التفات نباید کرد بکلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت
دعوی رسیدن بآن مینمایند و گمان میبرند که وصول بآن سعادت در مرتبه امکانست بلکه سزاوار آنست
که خاک انکار در دهان ریزی و گمان مذکور را مصداق ان بعض الظن اثم دانسته عین کفر و افزا و عین
ضلالت و غوا شناسی چو پایه این مرتبه بلندتر از انست که بان توان رسید و زلال این چشمه صاف تر از انکه
بلوث ادراک بشری الایش پذیر توان گردید بلکه نهایت آنچه ادراک ارباب درک و تمیز بآن میرسد
از بدایت مرتبه کبریائی او بیشتر نیست و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق پویندگان وادی عرفان
آن مینمایند نهایت مرتبه ادراک و دانائی نزدیک چنانچه گفته اند بیت آنچه پیش تو غیر از ان ره نیست
غایت فکرتست الله نیست و محقق ربانی افضل الدین کاشانی نیز درین مقام این رباعی وارد رباعی گفتم
همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو
هر آنچه دیده پایه تست پس صفات جمالی و جلالی که بنده مباهات باثبات و سلب آن دارد در حقیقت
فراخور مرتبه ادراک و فهم اوست نه صفات واقعی پروردگار چه پایه مرتبه کبریائی و کنگره عرش ذو الجلالی رفیع تر است
از اتصاف بامثال این صفات چنانچه کلام بلاغت انتظام امام محمد باقر علیه السلام اشعار تمام بان دارد
که فرموده اند کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار

تتوهم ان الله تعالی و بانیین فان ذلک کمالهما و تتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما و هکذا العقلاء
فیما یصفون الله تعالی به و خلاصه مضمون کلام حقیقت التیام آنکه هر یک از صفات کمال که توهم تو از آن
کرده اید و در نهایت دقت معنی دانسته بهترین صفاتش پندارید مخلوقیست مثل شما کرده است صفت او را آورده
و چون در حسن نسبت آن پروردگار قیاس بخود کرده بد نزد او رغبت که همان شما بان متصف باشید و سیاه
که موران ریزه بژ هر گاه در مقام شناسائی در آیند گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخهای
ایشان بهتر چه کمال خود را در آن دیده اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته اند پس معلوم شد که بر بعضی
حال عقلا و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتی که صفات کمالش میداند و مولانا جلال الدین
محمد دوانی مصنف حاشیه قدیم تجرید بعد از نقل این حدیث در یکی از مصنفات خود کلامی ایراد کرده که خلاصه
مضمونش اینست که این کلامیست در نهایت دقت و لطافت که صادر شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق
و سرش آنست که چون تکلیف بامری که زیاده بر مرتبه قدرت باشد عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف ما لا یطاق که
دانسته انسانی بر زیاده از این تکلیف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جلال تواند در حیطه درک در آورد
و فهم آن فراخور مرتبه ادراک او باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات کمال میداند بدان متصف داند و آنچه
مدرک او تواند دریافت که اتصاف بآن مقتضی نقص و قصور است چون او را می باید از صفاتی که مقتضی
بنقص باشد بری داند از و سلب نماید و آنچه مثل آن در خود و امثال خود مشاهده نکرده باشد و الفت بآن
نگرفته از مرتبه درک و فهم او بیرون است و ادراک او بنقص و کمال آن نمیتواند رسید پس مکلف نخواهد بود مگر
باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن مقتضی نقص و کمال داند پس ناچار قیاس بخود کرده آنچه
در کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب مثلا چون کمال خود را درین مشاهده میکند که خود قادر
و حی و مختار و عالم و مرید و مدرک و صادق و سمیع و بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره
از برای او و چون نقص خود را در احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن و عرض بودن
و در حیز بودن و امثال آن میفهمد مکلف شده است بسلب صفات مذکوره از و چه اگر زیاده برین مکلف
باشد تکلیف ما لا یطاق لازم آید و دانسته شد که تکلیف ما لا یطاق جایز نیست پس آنچه از صفات خدا دانسته باشد

اجتهفند

در حقیقت صفات او باشد نه صفات خدا و اینست یکی از معانی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که من عرف نفسه فقد عرف ربه مترجم گوید باین مقام مشابه و مشکلی کرده در دیباچه کتاب حمزه و شیرین
در ضمن داستان توحید ثانی بر وجه منظوم آورده مثنوی صفاتت واجب آمد همچو ذاتت ❁ کجا ممکن کند
درک صفاتت ❁ صفاتت را چو ذاتت نیست مانند ❁ که دانش ناخنی در وی کند بند ❁ در امثال اینچنین
آمد که موری ❁ که گنبدی در سر از توحید شوری ❁ که ایزد را بفرق سر دو شاخست ❁ که هر یک زینت صد دشت و کاخست
ز حد بس ثاقب و از پیچش صاف ❁ کشانده تعجب و آنقدر قاف ❁ ز رنگش جلوه موران زنگ برده ❁ ز نیزه اش جلد
خرصها بیژنده ❁ توانده صنعت در یار ابر بین ❁ شکر داری بموی در کشیدن ❁ بهر ان وزی که از توحید سفتی ❁
قیاس آن ز خود کردی و گفتی ❁ رهی گفتندش این فرزانه عشق ❁ چرا ای چنین بیکاره عشق ❁ هر آن وصفی که
کردی وصف [illegible] است ❁ ترا در وصف ایزد دیده کور است ❁ ز جسمیت و ز جسمانی ز جوهر علیت
حکمیت و سخنور ❁ بگفتا هر که اعلمیت و حکمت ❁ نخواهد از کسی برتر ز قدرت ❁ ز ای صنعت مانی تو چه
رنجور و سلیمانی نخواهد ❁ مرا خود ظرف دانش هست تا بنگست ❁ بچشم بینشم هستی خزانه ایست ❁ ز من کز بیش
ازین بود ای ارادت ❁ عطا کردی دل و بینش زیادت ❁ بنا کن معرفتها در کمالش ❁ همه یکسان بود بیش جمالش
کمال علم ما در وصف داور ❁ بود با دانش آن مور همسر ❁ چو نقش فطرت ما را کواهند ❁ ز ما جز در خور فطرت نخواهند
و گر زنکر یارا پایه عالیست ❁ مسیرش روح پیم ذو الجلالیست ❁ کجا غاش و پرواز همائی ❁ کجا ادراک و اوصاف خدائی
ترا از بهر دانش چون تراوند ❁ از آن ظرف دانش تنگ داوند ❁ نسازد تا غرورت زنده چلی ❁ خداوندت ز علم آگاه قلیلی
بای علم قلیل این پر دلی چیست ❁ دلی از لاف دانش مثل چیست ❁ خدا و خدا بجوم رهبر کن ❁ خرد را نشم ای بگن
دلی ده وهم را ز آگهی ❁ زبان شکر باشی به کناهی ❁ کز آن جز رفع خود بینی نیاید ❁ وزین جز عجز و مسکینی نیاید ❁
فراز بباید دانست که معرفت و شناسائی که طاقت انسانی بآن میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر
مرتبه وظیفه جمعیت و سلطان محققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه و المغفره در بعضی از مصنفات خود
آورده است که قیاس مراتب آن از مراتب معرفت بآتش باید کرد چه ادنی مراتب آن آنست که شنیده
شود که موجودی هست که هر چه باو برسد معدوم میشود و آنچه بمحاذات آن در می آید روشنی میگیرد

ازان برمیدارند کم نمیشود و مردم تیز از آن با آتش میکنند بی آنکه آتش دیده باشند و احساس اثر آن کرده

و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسایی جمعیت که در حقیقت تقلید گرفتارند و تصدیق بوجود حق کرده نه

بی آنکه دلیل و برهانی بران دانند و بهمین اعتماد کرده اند که از پدران و استادان خود اینچنین شنیده اند و

ایشان دروغ نمیگویند و ازین مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعیت که از دور دود می مشاهده کنند و یقین کرده که

موجودی هست که این اثر آنست و ازان برخواسته و نظیر این مرتبه در معرفت واجب تعالی معرفت جمعی

که بدلیل و برهان اثبات واجب کرده باشند و از مشاهده ممکنات و ملاحظه مصنوعات علم بوجود

صانع بهم رسانیده و ازین بهتر در شناسایی آتش مرتبه جمعیت که احساس گرمی آن کرده باشند و بروشنایی

آن غبار ظلمت را از پیش نظر برداشته مشاهده بعض محسوسات که تراکم ظلمت ازان مانع بود نموده باشند

و نظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبه برخی است از مومنین خالص که اطمینان خاطری در شناخت حق از

بهم رسیده باشد و بعلم الیقین دانند که اوست که خالق کائنات و روشنی بخش ارض و سموات است چنانچه

خود در توصیف خود میفرماید که الله نور السموات والارض و ازین بلندتر مرتبه کاملیست که پیکر وجود خود را با آتش

داده بتمامه سوخته باشد و خاکستر گردیده و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و فنا است

که بعین الیقین مشاهده معشوق حقیقی کرده اند و از غایت التذاذ ازان وجود خود را در میان ندیده بهر او

شده اند و هرچه مینگرند عین او می پندارند و نعم ما جری علی لسان لسان الحال فی طی هذا المقال رباعی ازان که ز جام

معرفت سرشارند ❊ در خلوت دیده غیر را نگذارند ❊ چون در نظر همتشان غیری نیست ❊ در جلوه هرچه

نظر کنند حق پندارند ❊ و از هر مرتبه مرتبه بلندتر نیست و ازین باب به پر رفیع تر نه و ظاهر است که از معرفتی که درین

حدیث مذکور است نمیتواند بود که مرتبه اول مراد باشد چرا که محض تقلید کافی مقصود نیست بلکه مرتبه ثانی نیز

مراد نیست چنانچه کلام مولوی معنوی در مثنوی شاهد برانست که گفته مثنوی پای استدلالیان چوبین بود ❊ پای

چوبین سخت بی تمکین بود ❊ و مولانا منوچهر حسین یزدی رحمه الله نیز در همین مقام رباعی دارد که ذکر آن نیز اگرچه

در اصل نیست مناسب نمود رباعی حق را نتوان شناخت از روی کتاب ❊ حکمت نبرد راه باقلیم صواب

در وادی معرفت براهین حکیم ❊ چون جاده تمام است در چراگاه دواب ❊ پس مراد مرتبه سیوم خواهد بود که اهل

تحقیق

تحقیق تعبیر ازان بعلم الیقین میکنند و مرتبه چهارم که تحقیق عین الیقین بی نامند والله اعلم انجام آنچه

درین حدیث از صفات اولیا و سمات عارفین بالله بر زبان معجز بیان حضرت جاری شده و است

سر آمد مطابقت که ایشان بآن متصف میباشند چه اول آن صمت و سکوت که ارباب نجات

دانسته اند و مبالغه بسیار در رعایت ان کرده و متصف دایم ظلاً در مثنوی گفته است بیت صمت عادت

کن که از نیک گفتنک ❊ میشود نار این نخت لنگ دوم جوع و کم خوردن است که کلید خزانه نیکو بهاش

گفته اند سیوم تعب فرسودن نفس است در عبادت پروردگار خود بروزه داشتن و بر پای بودن شب

که کنایه از نماز و شب زنده داریست و بعضی از جاهلان صوفی نماکان برده اند که عارفان و واصلان بخدا

ازان مستغنی اند و ایشان را چون ترک تعلقات دنیا نموده اند و قرب بمبدا حاصلست بلکه باعتقاد

باطل خود هم او شده اند بآن حاجت نیست و بآن تکلیف نیست شد و این اعتقاد محض ضلالت و گمراهیست

چه اگر کسی را از ارباب وصول و عرفان استغنای ازان حاصل میبود در معرفی ان تکلیف نمیبود

حضرت مقدسه مصطفوی میبود که خداشناسی همه با ایمان با و تمام است و حال آنکه متحمل مشقت

نماز انقدر میشد که در پشت پای مبارک ایشان آثار ورم بظهور میرسید و جناب ولایتمآب مرتضوی

میبودند که انتهای سلسلهای ایشان همه باوست و طریق ارسلسله و لایتی که بجناب قدسش

منتهی نشود و مراد المستقیمش نمیدانند و بثبوت پیوسته که آنجناب در شبی هزار رکعت نماز ادا میکرده اند

و همچنین هر یک از اکابر اولیا و اعاظم ارباب عرفان معظم اوقات خود را صرف نماز و سایر عبادات

میکرده اند چنانچه از ملاحظه کتب سیر و تواریخ صدق آن بظهور میرسد چهارم فکر است که در حدیث وارد

شده که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی صرف کردن ساعتی از ساعات عمر در فکر خدا

و خداشناسی و اموری که بآن تعلق داشته باشد بهتر است نزد خدای تعالی از عبادات شصت ساله

و بعضی اکابر گفته اند سبب [illegible] فکر بر مرتبه عبادت رجحان یافته آنست که فکر عمل قلبست و عبادت

عمل جوارح اعضا و هیچ شک نیست که قلب اشرف از اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا

چنانچه آیه کریمه اقم الصلوة لذکری نیز اشعار بآن دارد چه اکثر مفسرین ذکر را درین آیه تفسیر تفکر کرده اند

یعنی برپای دارید نماز را بواسطهٔ فکر من و مغفرت است که مقصود اشرف از وسیله میباشد پس فکر که مقصود است
اشرف باشد از نماز که وسیله و سبب حصول آنست پنجم ذکر است و مراد بذکر ذکر لسانیست چه ذکر
قلبی در تحت فکر است و الفاظی که ذکر در ضمن آن حاصل است بسیار است نهایتش ارباب حال کلمهٔ
لا اله الا الله را اختیار کرده اند بنابر چند وجه که مقام گنجایش ذکر آن ندارد مستجمع جمیع
گوید از ابجد یکی آنست که حروف آن از حروف اشرف اسماء که لفظ الله است ترکیب یافته و حروف
یکی از عدد بیان در نیامده دوم آنکه ذکر خفی که اشارها نهایت اهتمام بشان آن نموده اند در ضمن آن
بیشتر محقق میتواند شد چه از حروف آن حروف شفوی که محتاج بحرکت لب باشد نیست و میتوان در میان
مردم بروجهی بآن قیام نمود که کسی را بر آن اطلاع حاصل نشود بخلاف اذکار دیگر مثل سبحان الله الحمد لله
والله اکبر و امثال آن که نه بر این وجه است سیوم آنکه اشتمال آن بر حرف الف که اشرف حروف
نجی است و قوام جمیع حروف باوست چنانچه هیولای حروفش گفته اند و در میان حروف او از اقطاب
مبداء اند بیشتر است از سایر حروف چهارم آنکه اشتغال بآن باعث در آمدن بحصن الهیست و رستگاری
و از شداید عذاب او که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و بعض وجوه دیگر نیز گفته شده
که ایراد آن منجر بطول کلام و درازی سخن میشود و مقام گنجایش ذکر آن ندارد ششم نظر اعتبار است که تعبیر
عبارت از آن است چنانچه در قرآن مجید وارد است فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی اعتبار
کنید و عبرت گیرید از مشاهدهٔ مصنوعات الهی ای صاحبان بصیرت و بینائی هفتم سخن کردن بحکمت که
نکان نطقهم حکمة عبارت از آنست و مراد بحکمت امریست که متضمن صلاح دنیا و آخرت باشد یا صلاح
آخرت تنها از علوم و معارف اما اموری که متضمن صلاح حال دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد بیع و شری
و نکاح و طلاق و مزارعه و مساقات و امثال آن گاهی که غرض دنیوی بآن متعلق باشد اشتغال بحکمت
نخواهد داشت هشتم رسیدن خیر و برکت بمردم از رفتار ایشان که متضمن انتفاع خلق است نهم
خوف و ترس از هیبت از غضب و عقاب الهی که در بینش دوم ذکر مرتبهٔ او شد دهم امید و رجا برحمت بی‌منتهای او
که در بینش دوم در ضمن احادیثی که در ترغیب بیم و امید مذکور شد مرتبهٔ او معلوم شد و این صفات ده گانه

که مصداق تلک عشرة کاملة میتواند بود و چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه شوند ظاهر میشود که از امهات
صفات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوکست همه را اتصاف بآن روزی باد بالنبی و آله الامجاد
حدیث سیوم روایت کرده شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی رحمه الله از
موسی بن متوکل از علی بن حسین سعد آبادی که از راویان حدیث اند و در کتب رجال جرح و تعدیل شان
نشده از احمد بن خالد از پدر او محمد بن خالد از پدر او محمد بن خالد بن عبد الله بن محمد بن علی البرقی مکنی بابو عبد الله
که از اصحاب امام رضا علیه السلام است و ادراک صحبت امام موسی نیز کرده و اگرچه بعض علمای رجال
ضعیفش دانسته اند اما شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش کرده و شیخ جمال الدین بن مطهر در خلاصهٔ رجال
میگوید که والاعتماد عندی علی قول الشیخ ابی جعفر الطوسی فی تعدیله از عبید الله بن عبد الله الدهقان که از ضعفای
رجال است و در حدیث کتابی باو نسبت یافته از واصل بن سلیمان که از رجال حدیث است و احوالش معلوم
نیست از عبد الله بن سنان بن طریف کوفی که ثقه و جلیل القدر بوده و خزینه داری منصور و مهدی و هادی
و رشید از خلفای بنی عباس کرده و از اصحاب صادق علیه السلام است و ادراک صحبت امام موسی کاظم علیه
السلام نیز نموده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق که آن حضرت فرموده اند سمعت ابی یحدث عن
ابیه علیهما السلام قال قال النبی صلی الله علیه و آله ما من صلوة یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی
الناس قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم ترجمهٔ کلام معجز نظام در ضمن اظهار
و یک نمایش آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول شنیدم از پدر بزرگوار خود و انس و در روایت میکرد از پدر عالی مقدار
خود علیهما السلام که گفت رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده اند که نباشد نمازی که برسد وقت آن مگر آنکه ندا کند
ملکی در برابر مردم یعنی هرگاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت از صبح و پیشین و پسین و شام و خفتن است
داخل شود ملکی از ملائکهٔ آسمان در برابر مردمی که بدایرهٔ تکلیف در آمده اند ندا کند که ای مومنان برخیزید
بجانب آتشهایی که بواسطهٔ ارتکاب معاصی مبادرت بامور ناشایست بر پشتهای خود برافروخته اید پس
فرونشانید آنها را بگذاردن نمازی که پروردگار شما بر شما فرض کرده است بینش دوم ما من صلوة یحضر وقتها
من در این کلام من زایده است و ایراد حروف زایده در کلام بواسطهٔ تاکید حکم است پس اینجا من تاکید نفی باشد

که از ما فهم میشود و هیچیک از معانی آن مثل ابتدائیت و تبعیض ازان مراد نیست الا نادی علی الاحرف
استثنا است و مستثنی منه یعنی امری که ما بعد الا ازان استثنا شده محذوفست و جملهٔ نادی ملک که جمله
حالی است قایم مقام اوست و کلام درین تقدیر است که ما حضر وقت الصلوه علی حالة من الاحوال الا مقارنا
لنداء الملک که حالی من الاحوال که مستثنی منه است در کلام محذوفست و نادی ملک که مستثنی است بجای
آن گذاشته شده در محل اعراب آن باو داده شده است و این قسم استثنا را استثنای مفرغ می نامند چه عامل
از عمل در مستثنی منه فارغ شده و مشغول شده بعمل در مستثنی اگر گویند هر گاه فعل ماضی حال واقع شود ناچار است
که واو و قد بر سر آن در آید و اینجا در نیامده پس چون تواند بود که نادی ملک جمله حالی باشد جوابش آنست که هر گاه
قصد کنند تعقیب را از پی در آمدن ما بعد الا را در معنی جا قبل تجویز کرده اند که واو و قد را از کلام حذف نمایند تا
شباهتی که بهم برساند کلام بشرط و جزا چنانچه علامه سعد الدین تفتازانی در اواخر مبحث قصر از کتاب مطول تصریح بآن
کرده و در بعضی از کتب نحو نیز مذکور است و ما نحن فیه ازان قبیل است چه قصد شده اتصال و تعقیب ندای ملک
بدخول وقت نماز پس حذف متعلقات حال مذکور جایز باشد بین یدی الناس صاحب کشاف در اول سورهٔ
حجرات آورده است که گاهی عرب میگویند جلست بین یدی فلان یعنی نشستم میان دو دست او و مراد ازین
ما بین طرف راست و طرف چپ اوست نزدیک باو و دست نامیدن او طرف راست و طرف چپ را که در
سمت دست راست و دست چپ است مجاز است از قبیل تسمیهٔ شی باسم مجاور که لفظی را که از برای معنی موضوعست
ذکر میکنند و ازان معنی میخواهند که مجاور آن معنی و مقارب آن معنی است چنانچه راویه را که در اصل بمعنی شتریست
که مزاده را بدان بار مینمایند در معنی مزاده استعمال میکنند که عبارت از دو مشک بزرگست که بواسطهٔ آب از چند
لائی پوست در هم می آورند و بر شتر بار میکنند قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها
بصلوتکم تشبیه کرده است گناهان ایشان را در هلاک و اعدام ایشان باتش که چون در گرفت تر و خشک را
از چنگ او خلاصی نیست و آتش گفته و گناهان خواسته از قبیل استعاره مصرحه که عبارت از ذکر مشبه
به است و ارادهٔ مشبه مثل رأیت اسدا فی الحمام که اسد گفته شده و رجل شجاع مشبه باسد خواسته
شده و هر یک از اوقدتموها و اطفئوها ترشیح آنند که عبارت از ذکر ملایمات مشبه به است در کلام

بی ذکر

بی ذکر مشبه چه ایقاد و اطفا از ملایمات آتش اند و حاصل معنی اینست که برخیزید و روی آرید بسوی گناهانی
که بر پشت خود بار کرده اید مانند جمعی که ببلای حرق آتش گرفتار شده باشند و تر و خشک خود را در معرض احراق
او دیده در معرض اهلاک او در آیند و نیک و بد خود را هدف صدمات آن ساخته پس رفع کنید نقل آن را از
خود بنماز چنانچه می نشانند شواعل آتش را باب و امثال آن و میتواند بود که نیران کنایه از گناهان
باشد بطریق مجاز مرسل که عبارت از ذکر لفظست و ارادهٔ معنی ازان غیر معنی که لفظ مذکور را از برای آن
وضع کرده اند بی ملاحظهٔ تشبیه گناه باتش بلکه بعلاقهٔ سببیت چه گناه سبب برافروختن آتش دوزخ است
بجهت ایشان و برین تقدیر نیز لفظ اوقدتموها و اطفئوها ترشیح خواهد بود چه چنانچه استعاره مصرحه را ترشیح است
دو از ترشیح میکنند بعد از آن در مجاز مرسل نیز گاهی ترشیح می آورند که عبارت از ذکر ملایمات معنی حقیقی باشد
در کلام با وجود ارادهٔ معنی مجازی از لفظ چنانچه در شرح حدیث اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا که در باب
ازواج طاهره بر زبان معجز بیان حضرت مقدسهٔ نبوی جاری شده است گفته اند که اطولکن ترشیح ذکر یدا است
ترجمه که نقل است که قریب بایام رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بازواج طاهره کرده
کلام مذکور را بر زبان مبارک جاری ساختند یعنی هر کدام دراز دست تر بود پیشتر بمن در سفر آخرت ملحق خواهد
شد و زود تر از دنیا رحلت خواهد کرد ایشان کلام حضرت را بر ظاهر حمل کرده دستهای خود را برابر هم
می داشتند که دست هر کدام دراز تر باشد که صاحب آن پیشتر فوت خواهد شد تا آنکه اول زینب که از جمله
ایشان بسخاوت و بذل بیشتر اتصاف داشت رحلت نمود دانستند که مراد حضرت بآن کلام معنی حقیقی
نیست بلکه معنی مجازی ازان اراده شده است برین وجه که ید گفته شده است و سخاوت خواسته از روی مجاز
و از اطولیت ید زیادتی آن اراده شده بر سبیل ترشیح و اگر کلام بر استعاره تمثیلیه محمول شود بی ارتکاب
تجوز در مفردات چندان دور نخواهد بود برین وجه که هر یک از ایقاد و اطفا و نیران در معنی حقیقی مستعمل باشد
و تشبیه شده باشد هیئت و حالتی که حاصلست مذنب را بعد از آلودگی بگناه و رفع انفعالات از خود بادای
نماز بهیئت و حالت شخصی که بر پشت خود آتشی افروخته است و خود را در معرض سوختن و هلاک شدن
در آورده پس فرو نشانند شواعل آن را بآب و امثال آن و درین مقام وجهی دیگر نیز محتمل است که از روی مقدمه

بر خواسته که بعضی ذکر آن کرده اند و مذهب خود ساخته و آن انست که گفته اند هر یک از اعمال حسنه و افعال
نیکو که از بنده مومن صدور می یابد در ان نشا بصورت حور و قصور و امثال آن از نعیم بهشتی در آمده
خود را بر او جلوه میدهد و همچنین اعمال سیئه و کردار بد بصورت عقرب و مار و عقبات آتشی در آمده
در مقام عذاب و ایذای او در می آیند و در قرآن و در حدیث نیز اشعاری باین معنی هست پس میتواند بود
که کلام همان مجاز مرسل باشد از قبیل تسمیه شی باسم ما یؤول الیه یعنی ذکر لفظ و اراده معنی که در زمان آینده
آن بمعنی حقیقی خواهد شد مثل ارانی اعصر خمرا که خمر گفته شده و انگور خواسته شده و برین تقدیر او قد تهافت الضنوها
از نوع مجاز خواهد بود چنانکه گذشت و کان اینست که این وجه از وجوه ثلثه سابقه انسب باشد والله اعلم **نمایش**
کلام حضرت دراحرین این حدیث که فاطفئوها بصلوتکم یعنی فرو کنید ثقل گناهان خود را از خود باداء نماز اشارتست
در اینکه نماز رفع گناه میکند و ساقط میدارد عذابی را که برارتکاب آن مرتب میشود و قرآن مجید نیز باین معنی
چنانچه از ابو وافی هدایه ان الحسنات یذهبن السیئات بحسب فهم در می آید چرا که در سوق این آیه کریمه مذکوره
چنانچه مذکور خواهد شد دالست بر انکه مراد بحسنات نماز پنجگانه است و در بسیاری از احادیث که از طریق
شیعه و سنی نقل آن بصحت رسیده اشعار باین معنی هست از انجمله روایت ابو حمزه ثمالیست از بعض
ایمه هدی علیهم التحیة والثنا که از امیر المومنین علی علیه السلم نقل کرده اند که انسرور فرموده اند که حضرت سید
مصطفوی صلوات الله علیه و آله فرموده است که والذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم لیقوم من
وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه وقلبه لم ینفتل وعلیه من ذنوبه
شی کیوم ولدته امه انما منزلة الصلوات الخمس لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان
علی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات اکان یبقی فی جسده درن فکذلک والله الصلوات
الخمس لامتی یعنی قسم بعزت و جلال پروردگاری که مرا بحق و راستی فرستاده است به پیغمبر نا بشارت دهنده
باشم مر خلق را از رحمت بی نهایت او و ترساننده باشم ایشان را از عذاب و سخط بی نهایت او که بدرستی
که هر گاه برخیزد یکی از شما مومنان از وضوی خود یعنی از وضو فارغ شود هر آینه میریزند خدای تعالی از اعضای
او گناهان از انجمله که میریزد آن درختان و چون در مقابل آید خدا را بروی ظاهر و روی باطن که عبارت از قلبست

یعنی روی بقبله آورده و دل با خدای دارد و در رشته و از مکان خود تا پاک سازد خدای تعالی او را از گناهان
مانند کسی که در ان وقت از مادر متولد باشد شده بدرستی که نماز پنجگانه نسبت با امت من بمنزله نهریست
که بر در سرای هر کس جاریست و گذاردن هر نماز بمنزله غسل کردن در ان نهر آیا چه گمان میبرد کسی که از شما بدن او
آلوده باوناس ظاهری باشد چون در روزی پنج مرتبه در ان نهر غسل نماید و بدن خود را در ان بشوید
آیا گمان میبرد که چیزی از اوناس مذکور در بدن او باقی ماند یعنی جای آن گمان نیست همچنین است حال
نماز پنجگانه نسبت با امت من در پاک شدن از لوث گناه بعد از ادای ان یعنی بعد از ادای آن
در اوقات ایشان گنجایش گمان بقای گناه نیست و روایت کرده اند در سبب نزول آیه بو افی هدایه
ان الحسنات یذهبن السیئات که شخصی از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه از زن نامحرم بر غیر وجه
حلال بوسه گرفته بود و بعد از ان پشیمان از عمل خود شده بعرض حضرت رسانید و حضرت چنانچه عادت
ایشان بود مترصد وحی الهی شدند که ناگاه جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که اقم الصلوة طرفی النهار و
زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی برپای دار ای محمد و امت خود را امر کن که برپای
دارند نماز را در دو طرف روز که عبارت از نصف اول روز و نصف آخر است که کنایه از نماز صبح و ظهر
و عصر باشد و در زلف شب یعنی اوایل شب چه زلف ساعات اول شب را میگویند قریب بروز که
کنایه از نماز شام و خفتن باشد بدرستی که حسنات یعنی مبادرت باعمال حسنه رفع میکند و برطرف مینماید
سیئات را یعنی گناهان را آن شخص پرسید که ای هذا یا رسول الله یعنی این حکم از برای رفع گناه منست
ای رسول خدای حضرت فرمودند لجمیع امتی یعنی از برای تو تنها نیست بلکه از برای جمیع امت منست
که هر که از ایشانی پس معلوم شد که مراد بحسنات درین آیه صلوات خمس است و بباید دانست
که گناهانی که آیه و حدیث دلالت میکند بر انکه مبادرت بنماز پنجگانه رفع ان مینماید گناهان صغیره است چه بعضی
دیگر احادیث دلالت دارد بر انکه نماز رفع گناهان کبیره نمی نماید کرد چنانچه روایت کرده اند از حضرت
مقدسه مصطفوی که آنحضرت فرموده اند که ان صلوات کفارات لما بینهن ما اجتنب الکبایر یعنی
بدرستی که نمازهای پنجگانه رفع میکند گناهانی را که از مصلی در ما بین هر دو نماز صادر میشود مادام که از کبایر بجتنب

باشد همچنین روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة
فیحسن وضوها وخشوعها ورکوعها الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم
یؤت کبیرة یعنی حاضر نشود مرد مومن را وقت نمازی از نمازهای واجبی پس بجا آورد آن را بر وجهی که نیکو
باشد وضوی او قبل از نماز و خشوع او در نماز که عبارت از ذلیل داشتن خود است در موقف عبادت
و ترس بسیار از ناخشنودی معبود و همچنین رکوع و سایر ارکان نماز او بر وجه نیکو بجا آورده شود مگر اگر
بوده باشد نماز او که بر وجه مذکور بجا آورده کفارت گناهان گذشته او ما دام که مرتکب گناه کبیره
نشده باشد نیز روایت شده از آنسرور علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر که الصلوات الخمس
والجمعة الی الجمعة کفارات لما بینهن ما لم تغش الکبایر یعنی بدرستی که نمازهای پنجگانه کفارتهای
گناهانیست که در مابین هر دو نماز از مصلی صادر میشود و همچنین نماز جمعه کفارت گناهانیست که از
جمعه تا جمعه از مصلی واقع میشود ما دام که مرتکب کبایر نشود و امثال این احادیث و روایات درین
باب بسیارست پس ناچارست که مقبول شود ذنوب درین حدیث و در روایت اولی که ابی حمزه
راوی آن بود بر گناهان صغیره و اگرچه کلام حضرت در آخر حدیث ابی حمزه که کیوم ولدته امه ظاهر در
عموم است والله اعلم دیگر باید دانست که بعضی آیات قرآنی دلالت دارد بر آنکه اجتناب از گناهان
کبیره نیز رفع گناهان صغیره میکند مثل آیه کریمه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم
مدخلا کریما یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره چیزی که نهی کرده شده اید از آن دور میکنیم
ما باز آن گناهان صغیره شما را و داخل میکنیم شما را در مکان گرامی و خوش که عبارت از بهشت عنبر سرشت
است پس باید کرد که آنچه از احادیث مذکوره بحیطه فهم در آمد که نماز پنجگانه تکفیر گناهان صغیره مینماید بدلالت
آیه منافات دارد چه میتواند بود که نماز تکفیر بعض انواع گناه کند و اجتناب کبایر تکفیر بعضی انواع دیگر چرا
که گناهان چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد بر چند نوعست بدنی و مالی و فعلی و قولی و امثال آن یا انکه گوییم
که هر یک از نماز و اجتناب کبایر را در تکفیر گناه دخل است یا بمعنی که هر دو در تکفیر شریک باشند و برین تقدیر
مراد تکفیر هر یک تکفیر فی الجمله خواهد بود نه تکفیر باستقلال و لهذا توجیه برینوجه که صغایری که نماز تکفیر آنست

کرمقبول

کر مقبول شود بر صغایر کسی که اجتناب از کبایر نکرده باشد مناسب مقام نیست چرا که در بعضی احادیث
تصریح باین واقع است که نماز تکفیر گناه کسی میکند که اجتناب از کبایر نکرده باشد نمیتوانند این ظاهرست
حدیث چهارم روایت کرده بسند مذکور از شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله سره از شیخ بزرگوار عماد
الاسلام محمد بن محمد النعمان المفید که عبارت از شیخ مفید باشد از احمد بن محمد که اگرچه علمای علیهم الرحمة حکم بجرح و تعدیلش
نکرده اند اما شیخ زین الدین علیه الرحمة در درایت حدیث از شفاقتش دانسته و علامه علیه الرحمة نیز حکم بصحت
حدیثش کرده و مستند باشد والله اعلم از پدر او محمد بن الحسین بن احمد بن ولید که شیخ علمای قم فقیه و جلیل القدر
و ثقه و صاحب تصانیف است از حسین بن حسین بن ابان که بعضی از علمای رجال ثقه اش دانسته اند
از حسین بن سعید که از موالی امام زین العابدین علیه السلام بوده و علمای رجال همه مدحش کرده اند و
بعضی ثقه اش دانسته و صاحب تصنیفات بوده و از امام الرضا و امام محمد التقی و امام علی النقی علیهم السلام
هر سه حدیث نقل کرده از ابن ابی عمیر و فضالة بن ایوب ازدی که صحیح المذهب و معتمد علیه و ثقه بوده و
جمیع علما اتفاق کرده اند بر آنکه آنچه ازیشان روایت شده صحیح است کاهی در طریق بایشان ضعیف
باشد از دراج بن عبد الله که مکنی بابی الربیع بود از ثقة الجلیل القدر عظیم الشأن فقیه العالم ابی الحسن زرارة بن
اعین که گفت حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام وضوء رسول الله صلی الله علیه وآله
فدعا بقدح من ماء فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه
ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم اعاد الیسری فی الاناء فاسدلها علی الیمنی ثم مسح بیده جوانبها ثم
اعاد الیمنی فی الاناء ثم صبها علی الیسری فصنع بها کما صنع بالیمنی ثم مسح ببقیة ما بقی فی یده
راسه ورجلیه ولم یعدهما فی الاناء شرح کلام راوی امام علیه السلام در ضمن آغاز و شش تا بیست
و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول حکایت کرد و بیان نمود روزی امام بحق دایر امام محمد باقر
علیه السلام از برای ما وضوی رسول خدا را برینوجه که قدحی آب طلب نمود و چون حاضر ساختند داخل ساخت
دست راست خود را در ان قدح و کفی آب بر گرفت و ریخت آن را بر روی مبارک خود از جانب بالای
روی پس راند دست مبارک خود را بهر دو جانب رو تا آب بهمه جای آن جاری کرد و بعد از ان

دست چپ خود را داخل ساخت و کفی آب بان دست بر داشته بر دست راست ریخت و آنرا
دست مبارک را بر همه جانب آن تا آب بهمه جا جاری شود بعد از ان اعاده کرد دست چپ را
یعنی مرتبه دیگر بدست راست کفی آب بر گرفت و بر دست چپ خود ریخت و بان همان عمل کرد که بدست
راست کرده بود یعنی دست مبارک بر همه جانب آن ریخت و انتقال آب تا آب بهمه جا جاری شود و بعد از ان
مسح کرده بقیه آنچه از رطوبت در دستهای آنحضرت باقی مانده بود سر خود را و پاهای خود را و اعاده
نفرمود دست را در انا یعنی آب تازه بواسطه مسح بر نداشت بحث دوم فدعا بقدح من ماء
استدلال کرده اند باین فعل حضرت بر انکه آب آوردن غیر از برای وضو ساختن از جمله اشیائی
که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و گفته اند استعانت مکروه آنست که دیگری آب در دست
اینکس ریزد و اینکس بآن وضو کند و درین استدلال چنانکه مخفی نیست بحث است مترجم گوید میتواند
بود که مقصود مصنف خلد ظلاله از بحث مذکور اشارت باین باشد که فقها استعانت را در وضوئی
مکروه دانسته اند که مقصود از ان اباحت نماز باشد یا امری دیگر از اموری که مشروط بوضو است
و غرض امام علیه السلم چنانچه تقریر راوی مشعر بر آنست حکایت وضوی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بود و تعلیم آن براوی نه اباحت فعلی از افعال مشروط بوضو چنانکه سکوت از ذکر نیت که مناسب
حق جزو وضو است یا شرط آن نیز مؤید آنست پس فعل امام علیه السلم در مقام اشعار بعدم کراهت
آنچه مکروه دانسته اند نتواند باشد و در حدیث اشعاری نیست بر انکه فعل مذکوره را پیغمبر صلوات الله
علیه نیز در حال اراده وضو واقع شده است تا بان متمسک توان شد بلکه میتوان گفت که حدیث
صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلم نیز چه میتواند بود که مقصود راوی ازین کلام
این باشد که حضرت در مقام احضار آب در آمد اعم از انکه کسی دیگر آورد یا خود حاضر سازند و
تعبیر ازین حال بطلب در کلام فصحا بسیار است چنانچه بعد از تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر
تسلیم این مراتب میتواند بود که غرض حضرت از فعل مذکور تنبیه بر جواز آن باشد و اشعار بر انکه استعانت
در وضو حرام نیست خصوصا که مقام نیز مقام تعلیمست ابائی از ان ندارد بلکه مقتضی آن نیز هست والله اعلم

فاسد

فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه سدل در اصل لغت بمعنی ارخای ثوب و امثال آنست یعنی
فرو گذاشتن جامه و پرده و نقاب و آنچه مانند آن باشد و از نجاست که آنچه بر عقب و کجاوه و امثال
ان میپوشند سدیل میگویند و مراد اینجا ریختن آبست بر رو بعلاقه تشبیه از قبیل استعاره تبعیه
که عبارت از استعاره افعال و حروفست یعنی فعل یا حرفی در کلام مذکور شود و از ان
معنی خواسته شود غیر معنی موضوع له بواسطه مشابهتی که معنی مذکور را بموضوع له بوده باشد و مراد
باعلی الوجه جانب بالای روست یعنی حضرت آبی را که بدست راست از قدح بر داشته بود نیز بر روی
مبارک ریختند از جانب بالای روی که عبارت از رستنگاه موی پیش سر است از محاذات جبینین
و آنچه مسامت آنست باعذار چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ثم مسح بیده الجانبین جمیعا
در بعضی نسخ تهذیب حدیث که ذکر این حدیث شده بجای جانبین حاجبین ایراد شده و آن نسخه صحیح
نیست بلکه از اشتباه و سهو کاتبانست و میباید دانست که لفظ ثم درین حدیث و در چند موضع که مذکور شد
بمعنی خود که تراخیست مستعمل نیست بلکه تجرید از معنی تراخی یافته مستعمل شده است و استعمال ثم بر تجرید
در کلام بلغا بسیار است مترجم گوید بیان این اجمال آنکه هر گاه در عطف امری بر امری بر مجرد اجتماع و
مشارکت ایشان در فعلی قصد میکنند بواو عطف میکنند مثل جاء زید و عمرو که زیاده برین دلالت
ندارد که زید و عمرو هر دو آمده اند اعم از انکه با هم آمده باشند یا یکی مقدم بر دیگری آمده باشد و اگر
با آن خواهند وانمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از دیگری واقع شده بی آنکه زمانی فاصل شده باشد
میان ایشان امر لاحق را بر سابق بفاء تعقیبی عطف میکنند مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر انکه
آمدن عمرو بعد از آمدن زید واقع شده بی فاصله زمانی که باشد و اگر زمانی فاصل شده باشد و خواهند که
ازان وانمایند عطف مذکور را به ثم ادا میکنند مثل جاء زید ثم عمرو که باین معنیست که زید آمد و بعد
از زمانی عمرو آمد و این معنی آخر را تراخی میگویند و ثم از برای اینمعنی موضوع است و ظاهر است که درین مقام
تراخی در میان افعال وضو مراد نیست بلکه موالات که تتابع افعالست در وضو شرطست پس نا چار ثم را
مجرد از معنی تراخی باید گرفت که بمعنی فا باشد ثم اعاد الیسری ذکر اعاده درین فقره بمشاکله فقره آینده است

که تم اعادالیمنی باشد چه ظاهر است که معنی اعاده که ایقاع ثانویست در ضمن ادخال دست چپ
متحقق نیست چه ادخال اولی بدست راست بوده و توهم نشود که در رعایت صنعت مشاکله
که عبارت از ایراد لفظیست در فقره از کلام بازاء معنی که لفظ مذکور از برای ان موضوع نیست
نامشاکل شود بجسب لفظ ان فقره با فقره دیگر از کلام که قرینه او واقع است و لفظ مذکور انجا در معنی خود
استعمال شده است و مقدم بودن مشاکل اسم مفعول بر مشاکل اسم فاعل شرطست که لفظی که
بواسطه مشاکلت آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل شده در کلام ذکر آن تقدم داشته باشد بر ذکر این
لفظ و چون اینجا [illegible] مقدم نیست بران نمیتوان حمل کرد چو بهیچیک از علمای عربیت این شرط را
مذکور نساخته اند بلکه برخلاف آن تصریح کرده اند چنانچه در ایه کریمه فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم
من یمشی علی رجلین که در مقام امتنان بخلق انواع مختلف از حیوانات نازل شده و بایه عنایت
که بعضی از ایشان بشکم براه بروند مثل ماهی و مار و امثال آن و بعضی بپا چون سایر حیوانات گفته اند که
ذکر یمشی در فقره اول با انکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپا هاست و حرکت بشکم را مشی نمیگویند بمشاکله
یمشی فقره دوم است که در معنی خود مستعمل شده و ممکنست که اعاده در معنی خود نیز مستعمل باشد چه اگر
چه ادخال دست چپ مرتبه دیگر وقوع نیافته بوده است اما ادخال دست در ضمن دست راست واقع
شده بوده است پس بآن اعتبار ادخال ثانوی متحقق باشد فرع کوید صاحب کشاف در اول سوره کهف جائی
که تفسیر ایه کریمه انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم الایه که درباب اصحاب کهف نازلست
مینماید و معنی ازا برینوجه بیان کرده است که بعد از بیدار شدن ایشان از خواب که بعد از سیصد و نه
سال وقوع یافته بود و چون دران مقام شدند که بواسطه تحصیل قوتی که وسیله حصول قوتی جهت عبادت
ایشان بوده باشد کسی را از خود بشهر فرستند بگمان آنکه همان زمان دقیانوس است و جمعی که ایشان از
تشویش انها پناه بکهف آورده بودند هنوز هستند یکی از ایشان خطاب بدیگران کرده گفت سخنان
کینداورا اگر بخوبی سلوک نکند که شهر بر حال ما و جای ما اطلاع یابند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم و درستی که
اگر اهل شهر را بر حال شما اطلاع بهم رسد شما را با قبح وجهی خواهند کشت او یعیدوکم فی ملتهم یا عود خواهند

دنود

نمود شما را بدین باطل خود چون باعتقاد او اصحاب کهف اول نیز بر دین خود بوده اند و دامان عقیده
ایشان از آلایش پاک بخش بوده است یعیدوکم فی ملتهم را ور آن مذکور بیدخلوکم فی دینهم و یصیروکم
الیه تفسیر کرده انتهی و گفته است که استعمال اعاده درین معنی در کلام عرب بسیار واقعست و هذا
عبارته العود بمعنی الصیرورة اکثر شی فی کلامهم یقولون ما عدت افعل کذا و یریدون ابتدأ الفعل کذا و
یریدون ابتدأ الفعل پس بنابرین ذکر اعاده درین مقام که از امام علیه السلم وقوع یافته بی ثبوت
تحمل توجیهات مذکوره صحیح باشد فتدبر ثم مسح ببقیة ما بقی فی یده راسه و رجلیه ظاهر این بود که گفته شود ثم
مسح بما بقی فی یده راسه و رجلیه چه مسح بانچه باقی بود در دست از آب وضو وقوع یافته نه بباقی آنچه باقی
مانده بود نهایتش چون اگر برانوجه ایراد میشد موهم این بود که حضرت بجمیع رطوبتی که در دست باقی مانده
بود مسح کرده باشد و مسح ببعضی از آن جایز نباشد بر وجه مذکور ایراد شد تا رفع آن توهم شود و اشعار
باشد بر انکه مسح ببعضی از ان نیز جایزست و لو بعد ان فی الاناء مفرد بودن ضمیر بعدها با انکه ظاهر اینست که راجع
باشد بیدین و تثنیه بایدش بود بنابر آنست که راجع بید یمنی که در فقره پیشتر مذکور است یا بیدی
که در ضمن یدین مذکور شده و در بعضی نسخها بعدهما نقل شده بضمیر تثنیه و بران تقدیر احتیاج بتوجیه مذکور
و از تکلف خلاف ظاهر نیست والله اعلم **فائده اول** بباید دانست که جمهور علمای شیعه در شستن رو
در وضو واجب دانسته اند ابتدا باعلای وجه را یعنی انکه ابتدا در شستن از جانب بالای رو که عبارت
از رستنگاه موی پیش سر است چنانچه مذکور شد واقع شود سوای سید مرتضی علم الهدی و ابن ادریس
و بعضی از اتباع ایشان که بوجوب آن قایل نشده اند و گفته اند می باید رو بالتمام شسته شود از هر
جانب که ابتدا واقع شود جایزست و از جمله دلایلی که بر وجوب آن ایراد کرده اند یکی حدیث مذکورست
برینوجه که حضرت امام علیه السلم در مقام بیان و تعلیم وضوی واجب بوده اند و لهذا مستوجه اعمال مستحبی
نشده اند پس انچه از ایشان صادر شده باشد و این حدیث ناطق است بانکه در شستن روی ابتدا باعلی
کرده اند پس ابتدا باعلی در شستن رو واجب باشد اگر گویند بنابرین لازم می آید که اخر همین یعنی ریختن
آب از اناء بدست راست که حدیث صحیح است در وقوع آن از امام علیه السلم نیز واجب باشد

ضعف ابن ادریس بوجهی از جهت عدم در اعتبار بزیادتی ابن طاوس رحمه الله
و حمل ابن ادریس بوده باشند بنا بر عدم ذکر ابتدا در بعضی از قول ایشان

ابن ادریس و اتباعه

در جواب [illegible]

وحال آنکه هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است پس هر چه حدیث دلالت بر صدور آن از حضرت
داشته باشد محکوم بوجوب نشواند بود وجوابش آنست که هر چه در معرض بیان حضرت در آمده باشد گاهی
محکوم بوجوبست که دلیل دیگر نبوده باشد بر خلاف آن وانجا اجماع ودلیلست بر استحباب اعتراف همچنین پس افاده
نقض بر دلیل مذکور نشواند بود ویکی دیگر از دلایلی که بر وجوب آن نقل شده استدلال بوضوی بیانی پیغمبرست
صلوات الله علیه وآله که بقصد تعلیم امت از ایشان صادر شده است بر نحوی که حضرت در حین شستن دستهای
مبارک در آن وضو یا ابتدا باعلی کرده اند یا باسفل نمیتواند بود که ابتدا باسفل کرده باشند والا آن واجب
میشد علی التعیین زیرا که همه اتفاق دارند بر آنکه حضرت بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء
لا یقبل الله الصلوة الا به یعنی این وضوییست که قبول نمیشود نماز نزد حضرت عزت مگر آنکه وضوی آن نماز مثل این وضو
ساخته شود وحال آنکه هیچیک از امت قایل بوجوب ابتدا باسفل علی التعیین نشده اند واتفاق امت
بر خطا صحیح نیست پس البته ابتدا باعلی کرده باشند وهر چه در آن وقت آنحضرت کرده اند بنا بر کلام مذکور که بعد از فراغ
بر زبان مبارک جاری ساخته اند واجبست پس ابتدا باعلی واجب باشد وبرین استدلال اعتراض کرده اند
که نمیتواند بود که ابتدای حضرت باسفل واقع شده باشد بدین قصد که وانموده شود که آن نیز جایز است وابتدا
باعلی واجب نیست وگاهی اگر از حضرت بر آن وجه صادر شده باشد یا شود از روی وجوب نداشته چنانچه سکوت
راوی وضوی بیانی مذکور از ذکر آن نیز اشعاری بآن دارد پس از فعل حضرت بر آن وجه وجوب لازم
نیاید واتفاق بر عدم وجوب آن اتفاق امت بر خطا نباشد بلی اگر در روایت وضوی بیانی تصریح
با بتدا باعلی میبود استدلال بآن بر مطلب مذکور وجهی میداشت وبخاطر میرسد که بتقدیری که ثابت
شود که حضرت در وضوی بیانی ابتدا باعلی کرده اند نیز دلالت بر وجوب آن نخواهد کرد چه بعضی کیفیات
در افعال جبلی انسان می باشد که باوجود امکان صدور آن بنحوی دیگر یا بطبع بر آن وجه بعمل می آورد چنانچه
گاه خوردن طعام دست را واسطه گرفتن لقمه میسازد ودر هنگام شرب آب کوزه وامثال آنرا واسطه
ساخته آنرا برلب میگذارد ولب را بر آب بطریق سایر حیوانات باوجود امکان شقوق دیگر نمی نهد
بود که ابتدا حضرت باعلی هم از آن قبیل باشد چنانچه امرار اراده را در غسل اعضا که این حدیث بصدور آن

از حضرت ناطق است اکثر علما بر آن حمل کرده اند وقایل بوجوب آن نشده مگر قلیلی از مجتهدین که آنرا نیز
واجب دانسته اند بنا بر آنکه ثابت شود که حضرت در ایقاع بر آن وجه قصد قربت کرده اند ودلیل وجوب میتواند
بود ودعوی آن در معرض منع است نهایتش از کیفیات فعلی باشد که قربت در آن قصد شده باشد از
افعال وضوست وآن لازم ندارد که مقصود از آن نیز قربت باشد وکلام حضرت که بعد از فراغ از
وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به ظاهر نیست که الا بمثله یعنی قبول نمیشود نماز مگر
بوضوی که مثل این وضو باشد پس بنا بر آنچه در اصول مقرر شده است که اصل عدم تکلیف بزیاده است
باقل آنچه در عرف مماثلت گویند از عهده تکلیف بر توان آمد وهیچ شک نیست که با کمی کیفیتی از کیفیات
فعل تبدیل کیفیت دیگر باید رفع مماثلت عرفی نخواهد شد مثلا هر گاه غلامی از جانب صاحب خود مامور شود
بآنکه کاری کند که زید کرده مکلف بزیاده از بیش نخواهند دانست که بر وجهی کار از وصادر شود که عرفا گفته شود
مانند کار زیدست نه آنکه بر وجهی کند که از آن مانندتری تام متصور نباشد وگمان نیست که اگر برین مطلب
استدلال کنند بآیه کریمه فاغسلوا وجوهکم چندان دور نباشد برین وجه که در علم بیان مقرر شده که
مطلق منصرف بفرد شایع متعارف میشود یعنی هر گاه امری بی قید بوضعی وحالی از اوضاع واحوال آن ابرا(؟)
شود مراد از آن فرد متعارف شایع از افراد آن خواهد بود چه اگر فرد دیگر مقصود می بود بقیدی مقید میشد
مثلا هر گاه سیدی بغلام کوزه گر خود گوید از برای من کوزه بساز وذکر طرح ووضع آن نکند باین مکلف
خواهد بود که کوزه بسازد بر وجه متعارف مثل شکل استوانی مثلا پس اگر بشکل دیگر بسازد مثلث مثمن یا مسدس
وامثال آن ممتثل امر سیدش نخواهند دانست وبعصیان مولایش منسوب خواهند ساخت پس گوییم
غسل وجه که امر بآن در آیت واقع است مطلق است ومقید بقیدی نیست پس بنا بر آنچه مذکور شده مراد از آن
فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که شایع ومتعارف مردم باشد وظاهر است که شایع ومتعارف در غسل
وجه اینست که ابتدا از جانب بالا واقع شود نه از جانب اسفل پس غسل را بر آن وجه واجب ومامور باشد اگر
گویند این استدلال در باب امرار اراده نیز جاریست چه ظاهر است که شایع ومتعارف در غسل اعضا
اینست که بالا امرار اراده باشد وحال آنکه شما قایل بوجوب آن نیستید جوابش آنست که این نقض مشترک است

میان این دلیل و دلیلهای سابق که قوم ذکر کرده اند هر چه ایشان از ورود آن بر دلیلهای خود جواب گویند
جواب از این دلیل نیز میتواند بود والله الهادی **نمایش دوم** تحدید وجه یعنی تعیین نهایت طولی و عرضی روی
تا معلوم شود که از هر جانب تا کجا می باید شست اگر چه در جمیع کتب فقهی مذکور است و در میان مردم مشهور
نمایش چون بر وجهی که بجا آورده رسیده دیگران بر آن توجه ایراد نکرده اند چنانچه در تحقیق آن و استنباط آن از
روایت خود را متفرد میدانند مقام را مناسب ذکر آن دانسته میگوید که جمیع فرق اسلام سوای زهری
از علمای سنه که گوش را نیز داخل روی دانسته اتفاق دارند بر آنکه طول روی زیاده از قصاص موی
سر تا طرف ذقن که عبارت از سر زنخدان باشد نیست و عرض آن از وتد گوش که بلندی زیر گوش است
تا وتد گوش دیگر و قصاص در لغت منتهی رستنگاه موی سر است خواه از پیش خواه از عقب و مراد آنجا
نهایت رستنگاه موی پیش سر است که دو جانب ناصیه یعنی موی پیش سر بالای جبهه گرفته بدو نزعه
که عبارت از دو جای خالی طولانی است که از دو جانب بالای جبهه بمیان سر در آمده فرود آمده است و بمواضع تحذیف که در پیش
صدغین که شقیقها باشد واقع است و زنان و مطربان موی از انجا میکنند رسیده و از انجا بدو صدغین
بر آمده متصل شده است از دو جانب بعذار که عبارت از مویی است که در محاذات سوراخ گوش رویده
مابین شقیقه و عارض اما بیاضی که برو در گوشها بر آمده هیچکس خلاف نکرده است در آنکه داخل قصاص
موخر است نه مقدم نمایش علمای ما رضوان الله علیهم از حدیث صحیح زراره که بعد از این مذکور خواهد شد
اینچنین استنباط کرده اند که طول روی از قصاص است تا طرف ذقن و عرض آن آنچه فرا گرفته اند آنرا
ابهام و وسطی که عبارت از انگشت شست و انگشت میانه است چون بر عرض روی نهاده شود و در این تحدید
بحسب ظاهر نزعتین و صدغین داخل است و مواضع تحذیف و عذارین و بیاضهای مابین عذار و گوش
خارج لیکن نزعتین را همه خارج دانسته اند و گفته اند مراد از قصاص قصاص ناصیه است و آنچه بر
سمت آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط عرضی که واصل باشد میان قصاص ناصیه و عذار از دو جانب
بران کند و نزعتین بر سمت خط مذکور نیست بلکه فوق خط مذکور می افتد اما صدغین بالکل در تحت خط مذکور
واقع است و تحدید مذکور شامل آن است همه اتفاق کرده اند بر آنکه آن داخل روی نیست و در حیث نیست

شستن آن بواسطه آنکه در حدیث زراره مذکور تصریح باخراج آن واقعست و حدیث مذکور اینست
که زراره بن اعین که از ثقات راویان حدیث است از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با آنحضرت
گفتم خبر ده مرا از حد وجهی که از امی باید شست و خدای تعالی در کلام مجید امر بشستن آن کرده است امام
علیه السلام بلفظ در بار فرمودند الوجه الذی امر الله عز و جل بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید
علیه و لا ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر و ان نقص منه اثم ما دارت علیه الوسطی
و الابهام من قصاص شعر الراس الی الذقن و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من
الوجه و ما سوی ذلک فلیس من الوجه خلاصه معنی کلام معجز نظام آنکه رویی که حضرت عزت
جل و شانه امر بشستن آن کرده چنانچه سزاوار نیست هیچکس را که بر آن زیاده شوید یا در آنچه شوید
از آن چیزی کم کند اگر بر آن چیزی زیاده کند اجری بر آن نخواهد یافت و اگر چیزی از آن کم کند در معرض
اثم و عقاب در خواهد آمد مسافتیست که از روی که دور آن کند بر آن وسطی و ابهام در حالتی که آن
مسافت از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و آنچه جاری شود بر آن اصبعین مذکورین
از روست و غیر آن چیزی از رو نیست و بعد از آن از حضرت سؤال کردم که آیا شقیقه داخل روی هست
یا نه حضرت فرمودند لا یعنی شقیقه داخل روی نیست بعد از آن گفتم خبر ده مرا از آنچه موی بر آن روییده است
و روی از او فرا گرفته مانند زیر محاسن و سبیل و امثال آن فرمودند کلما احاط به الشعر فلیس للعباد
ان یطلبوه و لا ان یبحثوا عنه و لکن یجری علیه الماء یعنی آنچه مو بر آن روییده و در زیر موی پنهانست
نیست مر بندگان را که در مقام بر آوردن آن از زیر موی در آیند یا از آن بحث کنند اما می باید که آب
بر روی مویی که بر آن موضع روییده جاری سازند و این حدیث عمده دلایل علمای امامیه است از برای
تحدید وجه و اقوی از این دلیلی ندارند و در کتاب کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه حکم بصحت آن شده و شیخ
طوسی علیه در تهذیب حدیثش را حسن دانسته و در تهذیب مذکور و کلینی اگر چه بر وجه اضمار نقل شده
یعنی تصریح باسم امامی که زراره از و روایت نموده نشده و حدیث مضمر را از اقسام ضعیف میدانند اما این اضمار
در حدیث نکرده بواسطه آنکه شیخ طوسی که مصنف تهذیبست در کتاب خلاف که هم از مصنفات اوست

تصریح کرده است باینکه امامی که زراره ازو سؤال کرده یکی از دو امام است امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر
صادق و ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه تصریح کرده است که امام محمد باقر است و اما
مواضع تحذیف و عذار این خلاف شده است میان علمای امامیه و در اکثر ایشان داخل روی شمرده
و در وضو شستن آن واجبست یا نه بعضی مواضع تحذیف را داخل دانسته اند باین دلیل که تحدید مذکور
که از حدیث فهم شد شامل آن هست چه انفراج اصبعین در اغلب بآن میرسد و خط مذکور بر بالای
آن میگذرد و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها حکم بخروج آن از رو کرده است
بنابر آنکه اصل برائت ذمه است از وجوب غسل آن و چون موی که بران روییده اتصال دارد بموی
سر ظاهر اینست که داخل سر باشد نه داخل روی و بعضی علمای سنت نیز با او درین حکم شریکند و بعضی مثل
شیخ ابو القاسم و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه جزم بخروج عذار کرده اند بسه دلیل اول آنکه برائت
ذمه است از وجوب غسل آن دوم آنکه تحدید مذکور شامل آن نیست چه انفراج اصبعین در اغلب بآن نمیرسد
سیوم آنکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذار از مواجهه انسان نیست پس داخل وجه نباشد نهایتش شک است
که آیا هریک از مواضع تحذیف و عذار در حال وضو شسته شود و باحتیاط اقرب خواهد بود اما بیاض خلف
عذار و گوش جمیع علمای امامیه اتفاق دارند بر آنکه از حد وجه بیرونست و غسل آن واجب نیست و اکثر علمای
اهل سنت داخل میدانند چه روی پیش ایشان از گوش تا گوش است نه از گوش و بالجمله از تقریر مقدمات
ظاهر شد که حد اعلای وجه بنابر آنچه از کلام علما رضوان الله علیهم فهم میشود رستنگاه موی ناصیه است
با آنچه بر سمت آن باشد از دو جانب بر استقامت خط عرضی مذکور تا حدی که سر انگشتان مذکور در وقت
انفراج بآن رسد و هیچ شک نیست که مواضع تحذیف و صدغین در زیر این خط اند و ابهام و وسطی وقت انفراج
از ایشان میگذرد پس این تحدید بمذهب جمیع که مواضع تحذیف و صدغین را خارج روی میدانند سدید نخواهد بود
بواسطه آنکه آنچه داخل روی نیست داخل میشود و چون نتوان بود که تحدیدی که متضمن این قسم قصوری باشد
از امام علیه السلام صادر شود پس معلوم شد که تحدید برین وجه مقصود حدیث نیست بلکه حق اینست که تحدید
بما بین الاصبعین مخصوص حد عرضی نیست بلکه مراد اینست که هریک از طول و عرض روی مقدار بین الاصبعین است

برینوجه

برینوجه که خط مستقیمی توهم کنیم از قصاص ناصیه تا طرف ذقن که در اغلب مساوی انفراج بین الاصبعین است
و وسط آنرا ساکن فرض کرده بنفس خودش حرکت فرمائیم تا طرف اعلای خط بجای طرف اسفل آید و
طرف اسفل بجای طرف اعلی چنانچه شبه دایره از آن بهم رسد آنچه درین دایره داخل باشد وجه است
و آنچه بیرون افتد خارج وجه بیان این اجمال آنکه من قصاص شعر الراس که در عبارت حدیث زراره
واقعست بحسب ترکیب نحوی یا حالست از ما در ما دارت که خبر الوجه است متعلق بکائنا مقدرست
یعنی وجهی که امر بغسل آن در وضو وارد شده مقداریست از روی که دور آن کند ابهام و وسطی بر آن در
حالتی که آن مقدار از قصاص شعر الراس باشد تا ذقن یا متعلق است بدارت مذکور یعنی دوران
اصبعین بر وجهی باشد که ابتدای آن از قصاص شعر باشد و انتهایش بذقن و ظاهر است که هرگاه
اصبعین برین وجه اراده کنند اصبع دیگر بر عکس این دوران خواهد کرد یعنی ابتدا او دوران آن از ذقن
خواهد بود و انتهای بقصاص موی سر تا شبه دایره مذکور که لفظ مستدیرا نیز بدلالت بران دارد بهم
رسد و لهذا امام علیه السلام اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح بدایره هر دو نشده است بعد از آن
در مقام تصریح با علم ضمنا در آمده میفرمایند و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه
لفظ مستدیرا درین عبارت حالست از مبتدا که ما موصول باشد یعنی مقداری که جاری شود بران
اصبعین مذکورین در حالتی که آن مقدار مستدیر باشد از وجه است و این صریحست در آنکه مسافت
طول و عرض آن مساویست و مقدار هریک از آن انفراج اصبعین است و هرگاه معنی حدیث برین
وجه قرار گرفته شد نه مواضع تحذیف داخل میشود و نه صدغین تا در اخراج آن توجیهی که قایلند و اگر آنها
داخل رو نیست احتیاج بتکلف باشد و تحدید سالم میشود از قصوری که گفته شد که مواضع تحذیف
و صدغین ازین تحدید بیرونست بواسطه آنست که تجربه حاکم است باینکه هرگاه چنانچه مذکور شد خط موهوم
از انفراج اصبعین بر ما بین قصاص و ذقن منطبق سازند و وسط آنرا ساکن ساخته بنفس خودش اراده
فرمایند تا شبه دایره مذکور بهم رسد مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و ازین بیان ظاهر شد که وجهی
که تحدید فهم شامل آنست زیاده است از وجهی که از روایت بنابر تقریر مذکور فهم میشود و بمقدار نصف

زیادتی مربع مفروض بر دایرهٔ مذکوره بران دایره که عبارت از دو مثلث است که حاصل میشود از دو
خط مستقیم طولی و عرضی و قوسی از دایرهٔ مذکوره مثلا فرض کنیم که درین شکل ب قصاص ناحیات د ذ
طرف ذقن و خط ا ب ج خطی است که قوم طرف اعلای وجه دانسته اند که مرور کرده بر ناصیه و آنچه بر سمت
آنست از دو جانب تا عذار و مجموع این شکل بنا بر تحدید قوم وجه و بنا بر تحدیدی که باستنباط آن از دو آیت
مذکوره متفرد است دایره وجه است و ما بقی خارج پس ظاهر شد که زیادتی آن بمقدار مثلث ا ب ه و مثلث
ب ج ط ا د است که نصف فضل مربع است بر دایره والله الهادی الی الصواب مسئله مشهور
میان علماء امامیه رضوان الله علیهم آنست که اگر متوضی بعد از نیت روی خود را بر آب زند بر وجهی که
ابتدا از رسیدن روی بآب از جانب اعلا باشد پس اگر آب بدست بروی ریزد یا دست بر روی بمالد
کافیست و امرار ید یعنی راندن دست بر روی در حال شستن روی واجب نیست و بعضی از علما زیاده
امرار ید را در غسل وجه واجب دانسته اند و از علماء امامیه ابن جنید و بعض اتباع او بایشان درین مسئله موافقت
کرده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر مذهب مشهور که عدم وجوب امرار ید است برین
وجه ایراد دلیل کرده است که غسل وجهی که از آیهٔ کریمه فاغسلوا وجوهکم وجوب آن ثابت همچنانچه در ضمن
غسل واجبست الا با امرار ید متحقق است در ضمن غسل بی امرار نیز متحقق است پس در ضمن هر شق که غسل بفعل آید
اتیان بمامور به واقع شده خواهد بود و متوضی از عهدهٔ تکلیف بآن بر آمده و اصل عدم تکلیف بزیاده است
و بخاطر خطور میکند که این دلیل گاهی تمام میتواند بود که در وضوی بیانی که این حدیث متضمن آنست و جمیع
علما در معرض قبولش در آورده بمضمونش عمل کرده اند امرار ید بعمل نیامده باشد اما بعد از بعمل آمدن آن از
حضرت امام علیه السلام چنانچه حدیث بآن ناطق است این استدلال را وجهی نمیماند چرا که حضرت را پرسد که
بگوید امام علیه السلام در معرض بیان و تعلیم وضو بدست مبارک آب بر داشته بر روی ریختند و دست
مبارک را بهر دو جانب روی راندند چنانچه ثم مسح بیده جانبیه نفس بر آنست پس راندن دست واجب
باشد همچنانکه در وجوب ابتدا باعلای وجه گفته اند و برین وجه استدلال کرده و نیز در باب وجوب ابتدا
باعلا برین وجه استدلال شده بود که حضرت در وضوی بیانی که بعد از فراغ از آن فرموده اند که هذا وضوء

لا یقبل الله الصلوة الا به یا ابتدا باعلای وجه کرده یا باسفل تا آخر آنچه در تقریر دلیل مذکور شد درین باب
نیز میگوییم حضرت در حال غسل وجه در آن وضو یا امرار ید بعمل آورده اند یا نه نمیتواند بود که بعمل نیاورده باشند
والا ترک آن براءت واجب میشود و هیچکس بآن قایل نشده پس التبعیت بعمل آورده اند پس امرار ید در حال
غسل واجب باشد و با للادلیل علامه بر وجهی که دلالت دارد بر عدم وجوب امرار ید دارد بر عدم وجوب
ابتدا باعلا نیز دارد و هر چه جواب آن شود جواب این نیز میتواند بود والله الموفق مسئله شیخ زین الدین علیه الرحمه در بعض
مصنفات خود حکم کرده است بآنکه در شستن روی در وضو چون ابتدا از حد اعلا کافی نیست بلکه باید
نسبت بجمیع اجزای روی رعایت غسل الاعلی فالاعلی بشود یعنی هر جزو بالای پیشتر از جزو شیبی شسته
شود و نهایتش بحسب عرف یعنی همین قدر که در عرف گویند که رعایت مذکوره واقع شده کافیست چرا که رعایت
آن بحسب حقیقت که هیچ موی تخلف نکند چنانچه مخفی نیست در مرتبهٔ اشکال و تعسر بلکه امتناع و تعذر است
پس اندک تخلفی که خلل در رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود و بعد از آن ذکر کرده است که اگر اکتفا شود
بوجوب تقدیم غسل هر جزو بالای نسبت بجزو شیبین که در سمت آن باشد یعنی یک خط مستقیم بر هر دو
مرور کند نه نسبت بجمیع اجزاء تحتانی و اگر چه بر آن سمت نباشد خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد آنست
که همان ابتدا بجزوی از حد اعلا کافیست و رعایت الاعلی فالاعلی در باقی اجزا مطلقا واجب نیست نه
نسبت باجزای که در یک سمت باشند و نه نسبت باجزای دیگر و نه رعایت عرفی و نه حقیقی چرا که مشقت
عظیمی در ضمن التزام آن است که تکلیف بامثال آن کمتر از شارع وقوف یافته و اصل برائت ذمه
مکلف است از وجوب آن و در هیچ یک از احادیث اشعاری بان نیست نه احادیثی که مذکور شد و نه غیر
آن و آنچه از حدیث مذکور فهم آن شده زیاده بر این نیست که حضرت امام علیه السلام در غسل وجه ابتدا باعلا
وجه کرده اند و این معنی چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی متحقق است با عدم رعایت مذکوره
نیز متحقق خواهد بود گاهی که ابتدا بجزو اعلی شده باشد و امر دیگر که درین حدیث اشعاری بآن بود که از
حضرت در حال غسل واقع شده نیز دلالت بر آن ندارد و بالجمله در هیچ یک از کتب استدلال دلیلی که
نشده که دلالت بر وجوب رعایت مذکوره کند پس حکم بوجوب آن وجهی ندارد مگر آنکه باشد بنا بر اقامت دلیل

نمایش سیوم بباید دانست که وجوب تقدیم غسل دست راست بر دست چپ که این حدیث شاهد بر صدور آن از امام علیه السلام دارد و دلیلی که در باب وجوب ابتدا باعلی وجه مذکور شد در باب آن نیز جاریست از مختصات مذهب امامیه است که علمای مذهب مذکور رضوان الله علیهم بران اتفاق دارند و از علمای اهل سنت هیچکس بآن قایل نشده بلکه بعضی از ایشان مثل شافعی و احمد حنبل اکتفا کرده اند بر وجوب ترتیب میان غسل وجه و مجموع یدین و مسح راس و مجموع رجلین و قایل بترتیب میان دستها و پاها نشده اند و بعضی دیگر مثل ابو حنیفه و مالک ترتیب را مطلقا واجب نمیدانند و میگویند ابتدا بهر عضو که واقع شود جایز است و استدلال کرده اند بر مذهب خود باآنکه اصل برائت ذمت از وجوب آن و در روایت وضو اشعاری بوجوب آن نیست چه اگر واو عطف که در میان اعضا در آمده افاده ترتیب نمیکند پس صوری که نزد ایشان جایز است که وضو بر آن وجه واقع شود هفتصد و بیست صورت خواهد بود که نزد علمای امامیه رضوان الله علیهم جمیع آنها باطل است الا دو صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب نمیداند و تجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود و یک صورت بمذهب کسی که تجویز آن نیز نکرده و در مسح پاها ترتیب را واجب میداند و بیان حصول صور محتمله بعدد مذکور آنست که عدد اعضای مغسول و ممسوح در وضو شش است وجه و یدین و راس و رجلین و بر تقدیر عدم وجوب رعایت ترتیب میان ایشان ابتدا بهر یک از اعضای ششگانه صحیح خواهد بود و بر هر تقدیر عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی احتمال باشد و بر هر یک از احتمالات سیگانه عضو سوم را چهار احتمال است و حاصل ضرب سی در چهار یکصد و بیست و عضو چهارم را بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال و حاصل ضرب صد و بیست در سه سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر یک از آن دو احتمال و حاصل ضرب سیصد و شصت در دو هفتصد و بیست است و چون عضو ششم را سوای یک صورت باقی نمیماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد است انضمام آن باعث زیادتی عدد صور محتمله نمیشود مترجم گوید انحصار عدد صور محتمله در هفتصد و بیست گاهی تمام است که ایشان تجویز جمع میان اعضا در غسل نکرده باشند و ظاهر نیست که آن نیز بمذهب ایشان جایز است پس صور محتمله بکثری بیشتر از هفتصد و بیست باشد چنانچه بعد از رجوع بحساب

ظاهر

ظاهر میگردد و از انجمله نزد جمعی از علمای امامیه رضوان الله علیهم که قایل بوجوب ترتیب میان رجلین نیستند سه صورت صحیح باشد که ثالث آنها جمع میان رجلین است بدین وجه که هر دو پا با هم مسح شود والله اعلم و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه است هر چند وجه استدلال کرده است چون مقام اقتضای ذکر آن میکند وجوه مذکوره با بحثی که بر هر وجه بخاطر رسیده مذکور میگردد والله الموفق وجه اول که در کتاب منتهی المطلب ایراد آن کرده آنست که در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق فای تعقیب که بر سر اغسلوا در آمده دلالت دارد بر آنکه غسل می باید بی فاصله بعد از اراده قیام نماز واقع شود چه فا افاده تعقیب بی تراخی میکند چنانچه سبق ذکر یافت پس تقدیم غسل بحکم آیت مذکوره واجب باشد و هر کس قایل بوجوب تقدیم غسل شده ترتیب را واجب میداند پس ترتیب واجب باشد و این کلام چنانچه مخفی نیست دو محمل دارد اول آنکه مراد بغسل درین کلام چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه بران حمل کرده غسل وجه باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم غسل وجه شده ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و برین تقدیر بخاطر میرسد که دلیل مذکور از جاده استقامت بر کنار باشد چه فا داخل نشده مگر بر اغسلوا که بمنطوق صحیح در مجموع وجه و یدین عامل است و بر تقدیر تسلیم افاده تعقیب زیاده برین دلالت ندارد که غسل وجه و یدین را بی فاصله بعد از اراده قیام نماز بجا باید آورد خواه وجه مقدم باشد و خواه یکی از یدین چه اگر واو عطف زیاده بر جمع شدن معطوف با معطوف علیه در حکم دلالت ندارد چنانچه گذشت و تقدیم ذکری چنانچه در عربیت مقرر شده مفید ترتیب نیست مثلا اگر بشخصی از اهل لسان گفته شود اذا لقیت زیدا فعمروا و جهه میفهمد که فعل هر دو میباید مقارن ملاقات زید واقع شود و در ضمن هر یک که ابتدا متحقق شود خود را ممتثل امر مذکور خواهد دانست دوم آنکه مراد بغسل مطلق غسل باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم مطلق غسل است بر مسح ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و برین تقدیر نیز بخاطر میرسد که دلیل تمام نباشد چه اگر واو عطف چنانچه مذکور شد از برای افاده مطلق جمع است و دلالت بر ترتیب و تعقیب ندارد و خواه در عطف مفرد بر مفرد باشد مثل عطف یدین بر وجه و رجلین براس و خواه در عطف جمله بر جمله مثل عطف جمله امسحوا بر اغسلوا پس میگوییم در آیه عطف شده است

اسحوا بر اغسلوا بواو و مجموع معطوف و معطوف علیه باهم جزاء شرط و مدخول فای تعقیب است یعنی هرگاه
اراده قیام نماز نمایید مجموع این افعال را از غسل و مسح بجای آورید اعم از آنکه غسل مقدم باشد یا مسح و بالجمله فای
تعقیب زیاده برین دلالت ندارد که مجموع افعال وضو را بعد از اراده قیام نماز بعمل باید آورد و دلالت آن
بر وجوب تقدیم غسل وجه با مطلق غسل در معرض منع است مستند بامور که مذکور شد و ما نحن اگر شخصی از اهل
لسان در معرض این خطاب در آید که اذا اطلبک الامیر فلف عمامتک والبس ثوبک یعنی هرگاه امیر تو را طلب
نماید در حال بپیچ دستار خود را و بپوش جامه خود را زیاده ازین نخواهد فهمید که هر دو را مقارن طلب او بعمل آید
آورد و بتقدیم لبس ثوب بر لف عمامه در معرض مخالفت امر مذکور در نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب
نداشته باشد والله اعلم وجه دوم که در کتاب نهایة الاحکام ایراد کرده است استدلال باین حدیث است
کما لا یقبل الله صلوة امرء حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه ثم یغسل یدیه ثم یمسح راسه ثم رجلیه
یعنی در معرض قبول در نمی آورد خدای تعالی نماز کسی را تا آنکه نگذارد آب پاک و پاک کننده در مواضعی که از برای آن
تعیین شده برین وجه که روی خود را بعد از آن بشوید دستهای خود را بعد از آن مسح کند سر خود را بعد از آن پاهای
خود را چه کلمه ثم چنانچه گذشت از برای بعدیت با تراخیست و بخاطر میرسد که این وجه نیز مثبت مدعی نیست چنانچه
عبارت نهایة الاحکام ظاهر میشود و وجوب ترتیبی است که امامیه بر وجوب آن رفته اند یعنی ترتیب میان
جمیع اعضا و حدیث مذکور چنانچه از ترجمه آن فهم شده دلالت ندارد و دیگر ترتیبی که شافعی آن را واجب میداند یعنی
تقدیم غسل وجه بر یدین و یدین بر مسح راس و مسح راس بر رجلین و آنکه دست راست را بر دست چپ مقدم باید
داشت چنانچه مجمع علیه امامیه است یا پای چپ را از پای راست موخر مسح باید کرد چنانچه مذهب بعضی از ایشانست
از حدیث فهم نمیشود پس دلیل مذکور بر مدعا انطباق نداشته باشد وجه سیوم که هم در نهایة الاحکام بعد از
ذکر وجه دوم نقل کرده آنست که حضرت عزت در قرآن مجید نهایت غسل یدا مرفقین ساخته و نهایت مسح را
کعبین و عامل در عطف یکی جزاست بتقویت حرف عطف چنان این اجمال در عربیت مقرر شده که عامل
در معطوف همان عامل در معطوف علیه است بتقوی که عامل از توسط حرف عطف می باید پس کلمه اغسلوا
که در آیه وضو واقع است هم عامل باشد در وجه هم و هم در ایدیکم و همچنین کلمه امسحوا نسبت برؤسکم و ارجلکم

دا یلم

والی در الی المرافق که از برای انتهای غایت فعل متعلق براست متعلق است باغسلوا و در الی الکعبین بامسحوا
پس باید که غسل وارد بر وجه و یدین منتهی شود بمرفقین و مسح وارد بر راس و رجلین منتهی شود بکعبین
پس ترتیب واجب باشد چه اگر غسل وجه مقدم برین واقع نشود یا موخر از یدین واقع خواهد شد یا در میان
هر دو و بر هر تقدیر انتهای غسل بمرفقین نخواهد بود و برین قیاس اگر مسح راس بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح
کعبین نخواهد شد و امثال امری که آیت متضمن آنست در ضمن آن حاصل نخواهد بود و نمیتواند بود که کلمه الی غایت
غسل باشد باعتبار وقوع آن بر یدین تنها و نهایت مسح باشد باعتبار وقوع آن بر رجلین تنها چه برین
تقدیر باعتبار ما یتعلق به مغایر خواهد بود بغسل و مسحی که بر وجه و راس واقعست پس مغایرت بهم خواهد رسید
میان عامل معطوف و عامل معطوف علیه و این مخالف آنست که در عربیت مقرر شده و بخاطر میرسد که
این وجه نیز انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب میداند و اثبات وجوب ترتیبی که مدعاست
نمی نماید چنانچه تقریر دلیل بآن حاکم است بلکه میتوان گفت که دلالت بر وجوب ترتیب شافعی نیز ندارد
چه نهایت آنچه بعد از قبول قبول بسیار لازم می آید وجوب تقدیم غسل وجه است بر یدین و مسح راس بر
رجلین تا انتهای غسل بمرفقین واقع شود و انتهای مسح برجلین اما آنکه اصل غسل ید بر مسح مقدم باید داشت
چنانچه مذهب شافعیست از آیت بحیطه فهم در نمی آید چه بر تقدیر عکس نیز انتهای مذکور متحقق است و که
متمسک شوند بفاء تعقیبی که بر سر اغسلوا در آمده عود کلام خواهد بود بدلیل اول در رفع آنچه مذکور شد
و نیز میتوان گفت که دلیل مذکور دلالت بر وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و مسح راس بر رجلین نیز ندارد
چرا که از آیت بنا بر تقدیر مذکور زیاده برین لازم نیاید که نهایت غسل مرافق واقع شود و نهایت مسح کعبین
و بر تقدیری که غسل وجه بعد از آن دست راست واقع شود و بعد از آن دست چپ شسته شود و همچنین
مسح سر را بعد از پای راست و قبل از پای چپ بفعل آورد صادق خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شده و مسح
منتهی بکعبین و آنچه مشاهده میشود که بر تقدیر مذکور نهایت غسل مرفق خواهد بود نه مرافق و نه نهایت مسح کعب
خواهد شد نه کعبین منظور نیست بی بود چه جمعیت مرافق باعتبار متوضیین است نه باعتبار هر شخصی و نیز
بر هر تقدیر انتها متحقق نیست مگر بیک مرفق و یک کعب پس آنچه جواب ایشان شود جواب ما نیز میتواند بود و تمکه

وجه چهارم که در کتاب تذکرة الفقها استدلال کرده بکلام حضرت مقدس نبویه صلوات الله
علیه که در جواب سؤال از سعی صفا و مروه که بکدام ابتدا باید کرد بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که
ابدءوا بما بدأ الله به یعنی ابتدا کنید بانچه خدای تعالی در کلام خود بآن ابتدا کرده یعنی چنانچه در آیه
کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله ابتدا بذکر صفا شده و ذکر مروه بعد از ذکر آن وقوع یافته
شما نیز وظیفه بندگی بتقدیم رسانیده عمل خود را موافق قول پروردگار خود سازید و ابتدا بصفا کرده سعی
خود را باتمام رسانید برین وجه که اگرچه سبب حکم حضرت که سؤال از سعی صفا و مروه است خاصست
و شامل هر عبارت نیست اما لفظ حضرت که ابدءوا بما بدأ الله به است عام است و در علم عربیت مقررست
که اعتبار بعموم لفظست نه بخصوص سبب پس در هر عبارتی که ذی اجزا و متعدد الافعال باشد و در قرآن مجید
ذکر آن شده باشد ابتدا بفعلی باید کرد که در قرآن ابتدا بذکر آن شده و در آیت وضو ابتدا بذکر غسل وجه
شده پس بحکم حدیث مذکور در وضو ابتدا بغسل وجه باید کرد و بعد از ان عمل سایر اعضا را بترتیبی که در آیت
مذکورست بفعل باید آورد پس ترتیب واجب باشد و این دلیل نیز با بعضی دلایل سابقه شریکست در آنکه
دلالت ندارد مگر بر وجوب ترتیبی که شافعی واجب دانسته و لهذا علامه نیز بر وجوب آن ترتیب دلیل
ساخته بلکه دلالت آن بر وجوب ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که از حدیث مذکور
زیاده ازین لازم نمی آید که ابتدا بغسل وجه باید کرد بواسطه آنکه در آیت ابتدا بآن شده اما آنکه بعد از ان آنچه
در ذکر مقدم شده مقدم بعمل باید آورد مفاد حدیث نیست چو در حدیث وارد نیست که ثنوا بما ثنی الله به
و ثلثوا بما ثلث الله به و اگر ابتدا در حدیث بر ابتداء اضافی حمل شود تا شامل ابتدا اولی و ثانوی و ثالثی
و آنچه بر چیزی تقدم داشته باشد بوده باشد حمل لفظ خواهد بود بر معنی مجازی بی آنکه قرینه بران در کلام یا مقام بوده
باشد و این پیش علما تجویز نیست پس اگر کسی خواهد که باین حدیث استدلال بر وجوب ترتیب کند می باید مقدمه که در
دلیل اول ماخوذ بود بآن ضم نماید و آن آنست که هر کس قایل بوجوب ابتدا بغسل وجه است قایل بترتیب است
و منشوا آن بود که مقدمه مذکوره در کلام علامه قدس سره نیز مطوی باشد هرچند فهم آن از کلام او بقدر دورست
والله اعلم نمایش چهارم می باید دانست که این حدیث از جمله احادیثی است که استدلال کرده اند بآن بر لزوم



جواز استیناف آب جدید بواسطه مسح در وضو گفته اند جایز نیست که در وضو بواسطه مسح آب تازه
برگیرند بلکه می باید بهمان تری که از غسل اعضا در دست باقی مانده مسح کرده شود و این مذهب جمیع علما
امامیه است رضوان الله علیهم سوای ابن الجنید از ایشان که مخالفت کرده و چنانچه مذهب مالک است
برداشتن آب تازه را نیز تجویز کرده و باقی علما اهل سنت حکم بر وجوب استیناف مذکور کرده مسح بیقیه تری
غسل را تجویز نکرده اند و در طریق امامیه احادیثی که صحیح است در خلاف آن صحیح و غیر صحیح بسیارست
نهایتش در روایت بطریق ایشان وارد شده که ظاهر آنها صریح است در آنچه اهل سنت بران رفته اند
اول روایت معمر بن خلاد است که گفته است سالت ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه السلم ایجزی
الرجل ان یمسح قدمیه بفضل راسه فقال براسه لا فقلت ابماء جدید فقال براسه نعم یعنی
پرسیدم از امام بحق قایم امام موسی کاظم علیه السلم که آیا جایزست مرد را مسح کردن پایهای خود بزیادتی تری
که بعد از مسح سر در دست او مانده باشد امام علیه السلم در جواب آن بسر مبارک اشارت فرمودند نه
بعد از ان گفتم پس باب تازه مسح باید کرد بسر مبارک اشارت فرمودند بلی یعنی درین دو حال حرفی بر
زبان معجز بیان جاری نساختند و تفهیم مقصود باشارت بسر مبارک فرمودند دوم روایتی است که از
ابو بصیر نقل شده که گفت سالت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم عن مسح الراس امسح
بما فی یدی من الندی راسی قال لا بل تضع یدک فی الماء ثم تمسح یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر
بن محمد صادق علیه السلم از مسح سر و گفتم آیا مسح کنم بانچه در دست من از تری غسل اعضا باقی مانده
سر خود را امام علیه السلم در جواب فرمودند نه بلکه دست خود را باب برسان بعد از ان مسح کن و شیخ
جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده و دلیل ابن جنید ساخته
و گفته است احتج ابن الجنید بهذا و کذا و حال آنکه هر دو روایت صریح است در خلاف آنچه مذهب ابن جنید است
چه مذهب او چنانچه مذکور شد جواز استیناف آب جدید است یعنی مخیر بودن متوضی است میان مسح
کردن بیقیه و استیناف و آنچه روایتین مذکورتین بآن ناطق است وجوب استیناف است و نهی از
مسح بیقیه پس چون دلیل او نتوان بود مگر آنکه بگوییم ابن جنید نهی از مسح بیقیه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و مسح

برانوجه را مکروه میدانند و استیناف آب جدید در مسح نهایتش هیچیک از علما حکم مذکور را بدین وجه
از و نقل نکرده اند و الله اعلم بمقاصد علمائه بالجمله چون روایتین مذکورتین بحسب ظاهر مخالفت دارد با مذهب
جمهور علماء امامیه حکم بآن کرده اند ناچار شده است ایشان را که حمل آن بر معنی خلاف ظاهر نموده تاویل
کنند لهذا شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حمل آن بر تقیه کرده و گفته است که چون در وقت سؤال راوی
جمعی از مخالفین حاضر بودند حضرت بر وجهی مبادرت بجواب فرموده اند که موافق مذهب ایشان باشد و
بحضرت ضرری از ایشان عاید نگردد و احتمال این نیز راه داده که عرض امام علیه السلم مسح در حال جفاف عضو ها
باشد یعنی چون در دست و سایر اعضای وضو تری که بآن مسح توان کرد نمانده باشد بآن دست مسح نباید
کرد و آب تازه بواسطه مسح بر باید داشت بعد از آن گفته است میتواند که مراد امام علیه السلم در روایت
ثانی از ما بقی که درین کلام واقع است که بل تضع یدک فی الماء یعنی بلکه برسان دست خود را بآب و بعد از آن
مسح کن آن باشد که در محاسن و ابروها باقی مانده باشد نه آب تازه و والد بزرگوار کرمشه از احوال او در دیباچه
مذکور شد در حواشی که بر کنار استبصار نوشته گفته است که این احتمال بغایت بعید است چرا که نمی شاید
برین وجه سؤال کرده که آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری وضو باقی مانده است پس چون تواند بود که امام
علیه السلم از آن نهی فرمایند و امر کنند باخذ از محاسن و ابروها که لزوم آن مشروط ببقای تریست در دست و
مخفی نماند که حمل روایتین مذکورتین بر جفاف اعضا که محتمل دانسته نیز بغایت دور است چرا که سؤال راوی
در روایت اول برین وجه واقعست که آیا جایز است مرد را که مسح کند بفضل سر خود یعنی بزیادتی تری که
بعد از مسح سر خود در دست داشته باشد و در روایت دوم برینوجه که آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری
بوده باشد پس چون بر حال جفاف اعضا که عبارت از باقی نماندن تری در دست و سایر اعضاست
تحمل توان کرد و با لجمله امثال این غفلتها از امثال شیخ قدس سره بغایت عجیب و غریبست نهایتش
در میان عرب مثلیست که للجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو یعنی اسب اصیل گاه بسر در می آید و شمشیر
تیز گاهی در حال زدن کج پهلو میگردد و الله الهادی و صحت حمل روایت اول بر تقیه نیز خالی از خفائی نیست چرا که
سؤال در روایت مذکوره از مسح پاهاست و مخالفین بمسح پا مطلقا قایل نیستند بتری باقی در دست و نه



بآب تازه پس حمل کلام حضرت باستیناف آب جدید بواسطه ملاحظه از ایشان وجهی نداشته باشد مگر
آنکه بگوییم در وقت سؤال راوی حضار مجلس که ملاحظه حضرت از ایشان بوده متوجه نبوده اند و حضرت چون
ایشانرا غافل یافته اند بجانب سایل بسر مبارک اشارت کرده اند که الحال وقت سؤال نیست وقت دیگر
استفسار کن تا جواب حق توانی شنید سایل مقصود حضرت را از اشارت مذکوره فهم نکرده گمان کرده است که
که حضرت در مقام نهی از مسح ببقیه تریست و اعاده سؤال کرده در مرتبه آنجماعت واقف شده متوجه جواب
حضرت بوده اند و بعضی نقلی که در باب حضرت داشته اند گمان ایشان این بوده که سؤال از مطلق مسح است
نه از مسح پاها حضرت بالضروره در جواب سری که بنعم حرکت داده اند و قرینه بر این معنی آنکه داب و شعار حضرت
صلوات الله علیهم نبوده است که القاء احکام شرعی باشارت بسر که شعار ارباب تکبرات نمایند بلکه کلام
خود را وقف القای احکام شرعی و امور دینی داشته با وضوح وجهی بیان مسایل میفرموده اند پس ارتکاب خلاف
داب و عادت خود که درین باب از ایشان وقوع یافته اشعاری بر آن دارد که بر وجه مذکور واقع باشد و
احتمال دارد که بر وجه مذکور واقع باشد نیز و احتمال دارد که مراد مسح خفین باشد که مخالفین بر تجویز آن رفته اند والله
اعلم نمایش پنجم بباید دانست که وجوب مسح رجلین در وضو که این حدیث دلالت واضحه بر صدور آن از
امام علیه السلم در معرض بیان دارد از مختصات مذهب امامیه است که از امامان بزرگوار و پیشوایان عالیمقدار
خود صلوات الله علیهم فرا گرفته اند و بدلایات صحیحه متواتر با ایشان رسیده که آن سالکان مسالک عصمت
و هدایت برانوجه بعمل آورده اند و اصحاب و شیعه خود را در سر و علانیه بران داشته اند بدلایل قاطعه منع از مبادرت
بغسل مینموده اند از انجمله روایت غالب بن هذیل است که گفته است سألت الامام اباجعفر محمد بن علی
الباقر علیه السلم عن مسح الرجلین فقال هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدم از امام محمد باقر علیه السلم
از مسح پاها که آیا مبادرت بآن در وضو لازم است حضرت فرمودند بلی مسح است که جبرئیل امین بآن نازل
شده یعنی کلام خدا که جبرئیل انزال آن کرده بآن حاکم است و روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلم که آن حضرت فرموده اند یاتی علی الرجل ستون و سبعون سنة ما قبل الله منه
صلوة قلت و کیف ذلک قال لانه یغسل ما امر الله بمسحه یعنی میگذرد بر مردی شصت سال و هفتاد سال

کہ یک نماز او درگاه احدیت مرتبه قبول نمی یابد پرسیدم که بچه سبب تواند بود ای فرزند رسول خدای فرمود نه
بسبب انکه بشوید در وضوی خود آنچه پروردگار عالم در کلام خود امر بمسح آن کرده است و امثال این روایات
و احادیث بسیار در طرق ایشان منقول است و در کتب حدیث ایشان مذکور و در طرق اهل سنت نیز بعض
روایات وارد است که دلالت صریحه بران دارد مثل روایت اوس بن اوس الثقفی که گفته است رایت النبی
صلی الله علیه و آله اتی کظامة قوم بالطایف فتوضا و مسح علی قدمیه یعنی دیدم رسول خدا را صلوات الله علیه
و آله که آمدند بکظامه جمعی در شهر طایف و وضو کردند و پاهای مبارک را مسح کردند و کظامه بکسر کاف عبارت
از چاهیست که در پهلوی چاه دیگر کنده شده باشد و در میان هر دو در زیر زمین راهی باشد که آب از یکی بدیگری آید
و روایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که گفته است رایت النبی صلی الله علیه و آله توضا و مسح علی نعلیه
یعنی دیدم پیغمبر خدای را صلی الله علیه و آله که وضو کردند و مسح کردند بر نعلین خود و مراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او
مانع از مسح بر پشت پا نیست و لهذا امامیه تجویز کرده اند که مسح بران واقع شود و از ابن عباس نقلست که در حین بیان
وضوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته است انه مسح علی رجلیه یعنی حضرت مسح کردند بر پاهای مبارک خود
و هم از ابن عباس منقولست که میگفته است ان کتاب الله بالمسح و یابی الناس الا الغسل یعنی بدرستی که کتاب
خدا ناطق است بمسح و مردمان از آن ابا نموده بغسل گرویده اند و بغیر غسل را واجب نمیدانند و میگفته است الوضوء
غسلتان و مسحتان من باهلنی باهلته یعنی وضو عبارت از دو غسل است که غسل رو و غسل دستها باشد و دو
مسح که مسح سر و مسح پاها باشد هرکس که با من درین حکم مباهله میکند من نیز با او مباهله میکنم مترجم گوید مباهله عبارت
از آنست که دو کس در امری نزاع و خلاف داشته باشند بمنصف حقیقی التجا برده هر دو باتفاق در حق
اهل باطل لعن و دعای بد کنند و ظهور استجابت دعا را علامت ظهور حق دانند چنانچه در سال دهم از هجرت
چهارده کس از علمای نصاری بقصد بحث با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمدینه طیبه آمدند و بعد از انکه
اسکات ایشان بحجت و دلایل حضرت میسر نشد و دست از جدال باز نمیداشتند و در ضمن آیت
مباهله خطاب الهی در رسید که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد با ایشان آغاز مباهله ده و بگو بیایید تا بخوانیم فرزندان



خود را و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفسهای خود را و نفسهای شما را یعنی هرکدام روم
خود را حاضر سازیم و متوجه درگاه احدیت شده مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله بدروغ
گویان و ارباب بطلان نماییم تا ظاهر شود که بر باطل است و کبر حق ایشان چون دیدند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین را بواسطه این کار اختیار کردند
و دیگران از اهل بیت خود نساختند دانستند که درین معامله ایشان را سوای خسران امری حاصل نخواهد بود
و درین مجادله سوای الزام بهره نه از آن ابا نموده قبول جزیه و اطاعت اهل اسلام نمودند چنانچه
بتفصیل در تفاسیر و کتب سیر مذکور است و بعض دیگر احادیث و روایات نیز در طرق ایشان درین
باب وارد است که ذکر آن موجب اطناب است و مخالفین بعضی بر وجوب غسل رفته اند و بعضی
بر تخییر میان غسل و مسح و بالجمله صور محتمله درین باب زیاده بر چهار نیست و بر هر صورتی جمعی از اهل اسلام
رفته مذهب خود ساخته اند اول وجوب مسح است علی التعیین و این چنانچه سبق ذکر یافت مذهب
ائمه اهل بیت است صلوات الله علیهم چنانچه امام فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است
در تفسیر کبیر نقل آن از امام محمد باقر علیه السلام کرده است و نسبت آن با بن عباس و انس بن مالک از
خیار اصحاب اند و عکرمه و شعبی که از مشاهیر تابعین اند نیز داده است دوم وجوب غسل است و آن
مذهب فقهای اربعه اهل سنت است که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل باشد و
جمعی از تابعان ایشان سیوم جمع میان هر دو است که هم غسل باید کرد و هم مسح و این مذهب داود ظاهری
و ناصر للحق و بسیاری از علمای زیدیه است چهارم تخییر میان هر دو که عمل باید در ضمن هرکدام از غسل و مسح
واقع شود و مجزی باشد و این مذهب حسن بصریست و محمد بن جریر الطبری و ابی علی الجبایی و شیخ محی الدین
اعرابی نیز در کتاب فتوحات مکی حکم بر تخییر کرده است و گفته است ان مذهب التخییر فالمسح بظاهر الکتاب
والغسل بالسنة یعنی بدرستی که مذهب ما درین باب تخییر است چرا که ظاهر قرآن دلالت بر مسح دارد
و احادیث نبوی اشعار بغسل پس ما تخییر را اختیار کردیم تا بهر دو عمل شده باشد و منافات میان
قرآن و حدیث رفع شود و هر یک از فرق مذکوره بر حقیقت مذهب خود اگرچه دلایل و شواهد

بسیار است نهایتش چون مقام را اقتضای ذکر آن نیست بایراد مناظره از جانب فریقین اولین
که ارباب مسح و قایلین بغسلند اقتصار میرود والله ولی التوفیق **مناظره میان علماء فریقین**
**در تحقیق مسئله غسل و مسح رجلین** اهل سنت میگویند قرآن و حدیث هر دو دلالت بر وجوب
غسل دارند اما قرآن فقد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین چه اکثر جمعی کثیر از قرّاء مثل نافع و ابن عامر
و کسائی و حفص که از راویان عاصم است بنصب ارجلکم خوانده اند بسبب عطف آن بر وجوهکم یا بفعل
اغسلوا مقدر که کلام درین تقدیر باشد که فامسحوا برؤسکم واغسلوا ارجلکم و جمعی دیگر که بجر ارجلکم خوانده اند
چون توفیق آن در معنی با قرائت نصب لازم است یا محمول خواهد بود بر جر جوار یا معطوف باید
دانست برؤسکم نه بواسطه آنکه مسح باید کرد بلکه بواسطه آنکه اشارت بوده باشد با ترک اسراف در ریختن
آب نباید کرد و غسل باید کرد که شبیه بمسح باشد و اما حدیث بدرستی که از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله
علیه و آله روایت شده که در وقتی که وضو بجای میکردند پاهای مبارک را میشستند و روایت شده از
ابن عباس که حکایت کرد و بیان نمود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و ختم بر غسل رجلین کرد و روایت
کرده بخاری در صحیح خود از عبد الله بن عمر که گفته است تخلف النبی صلی الله علیه و آله عنا فی سفر فادرکنا
وقد ارهقنا العصر فجعلنا نتوضأ ونمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار
مرتین او ثلثا یعنی پیغمبر صلوات الله علیه و آله در سفری از ما جدا شد و وقتی بما رسید که نماز عصر را
تاخیر انداخته بودیم و هنوز ادا نشده بود پس ما در مقام وضو کردن بجهة ادای آن در آمدیم و در آن وضو
پاها را مسح کردیم حضرت چون آن را مشاهده کردند ندا کردند باواز بلند که وای بر پاشنهای پای شما از
آتش دوزخ و دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار این عبارت فرمودند و این شبهی بود بر آنکه مسح نباید کرد و در روایت
کرده محیی السنه در کتاب مصابیح از ابی حیه که از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که او گفته است
رایت علیا علیه السلام توضأ فغسل کفیه حتی انقاهما ثم تمضمض ثلثا واستنشق ثلثا وغسل وجهه
ثلثا و ذراعیه ثلثا ومسح راسه مرة ثم غسل قدمیه الی الکعبین ثم قام فاخذ فضل طهوره فشربه



وهو قائم ثم قال اردت ان اریکم کیف کان طهور رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی دیدم امیر المؤمنین علی
علیه السلم را که وضو کردند برین وجه که هر دو دستها را شستند تا پاک ساختند آنرا از چرکی که داشت بعد از آن
سه مرتبه آب در دهن مبارک کردند و سه مرتبه استنشاق فرمودند و سه مرتبه روی مبارک خود را شستند و سه
مرتبه ساعدها را و مسح کردند و بعضی از سر خود را یکمرتبه بعد از آن شستند پاهای خود را تا کعبین و بعد از آن
برخاستند و اندک آبی که در دست ایشان از وضو فاضل آمده بود آشامیدند بعد از آن خطاب بجماعت
کرده فرمودند که میخواستم بنمایم بشما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون وضو میساختند و امثال
این روایات و احادیث بسیار در باب مذکور وارد است پس ظاهر شد که قرآن و حدیث هر دو دلالت
بر غسل دارد و آنچه ارباب مسح میگویند باطل است و متضمن تحریف کتاب قرآن و عدول از سنت رسول
ملک منان که ناشی نشده است الا از نهایت گمراهی و تبعیت هوای نفس و علماء شیعه در مقابل
بحث اند میگویند ای برادران در دین و شریکان در طلب حق و یقین اگر بدیده انصاف بمدلول این کریمه
در نگرند و بی شائبه اعتساف بآن توجه نمایند هر آینه می یابند که آیه مذکوره حجت ماست بر شما نه
حجت شما بر ما اما بر تقدیر نصب ارجلکم بواسطه آنکه شما از برای آن دو توجیه مذکور ساختید که ما و شما
در توجیه ثانی شریکیم چه اگر دستگاه تقدیر وسیع است و چنانچه شما را میرسد که تقدیر اغسلوا کنید حجت
شما باشد ما نیز میتوانیم امسحوا تقدیر کرد تا حجت ما باشد قرینه امسحوا قریب بآن کمتر از قرینه اغسلوا
بعید نیست پس باقی ماند توجیه اول که عطف بر وجوهکم باشد و آن چنانچه طبع سلیم بر آن شاهد است
بنظم کلام مخل است و کلام را از سلاست و نظام می اندازد چه اگر از قبیل آنست که کسی قصد کند که
بکر را و بگوید ضربت زیداً و عمرواً و اکرمت خالداً و بکراً بعطف بکراً بر زیداً نه بر خالد یعنی زدم زید را و عمرو را
و گرامی داشتم خالد و بکر را یعنی زدم بکر را و عدم رغبت خواطر با سماع این طرز کلام زیاده بر آنست که تواند
فرا آن اگر بابلغ بیان وافصح لسان منزلست بر آن حمل کرد پس باید که معطوف باشد برؤسکم و نصبش باعتبار
محل آن باشد که مفعولیت است یا واو ارجلکم بمعنی مع باشد و بر هر تقدیر صحیح است و در آنچه ما متعلق آنیم
و چنانچه عطف بر محل در لغت عرب و کلام فصحا بسیار واقع است و هیچکس بنا خوشی و عدم سداد آن زبان

واو بمعنی مع بنزد السنه ایشان شایع بوده ایراست ... و بعکس بر عدم جواز آن رفته و شیخ العارفین
شیخ محیی الدین اعرابی در جزو ثالث از کتاب فتوحات مکی واو مذکور را در آیه مذکوره بران حمل کرده
و عبارت او اینست و اما القراة فی قوله وارجلکم بفتح اللام و کسرها من اجل العطف علی الممسوح فا
لخفض او علی المغسول فالفتح فمذهبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو قد تکون واو
مع و واو المعیة تنصب تقول قام زید و عمرا ای مع عمرو فحجة من یقول بالمسح فی هذه الایة اقوی لانه یشارک
القایل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها و هی فتح اللام و لم یشارکه من یقول بالغسل فی خفض اللام یعنی قرات
بفتح لام و کسر لام در وارجلکم از جهة احتمال عطف آنست بر ممسوح و مغسول چه عطف بر ممسوح مقتضی کسر است
و عطف بر مغسول مقتضی فتح و مذهب من اینست که قرات فتح لام آنرا از ممسوح بودن بیرون نمیبرد چرا که
مثل این واو گاه بمعنی مع می باشد و واو بمعنی مع اسم را منصوب میکند چنانچه میگوئی قام زید و عمرا اراده
میکنی از ان مع عمر یعنی برخاست زید با عمرو پس حجت کسی که قایل بمسح است درین آیه قوی تر باشد چرا
که در قرات بفتح لام شرکت با قایل بغسل در حمل بر وجه صحیح و قایل بغسل در قرات بکسر لام با او در حمل بر وجه
صحیح شریک نیست و چون شیخ مذکور از اعاظم علمای شماست کلام او درین مقام بر شما حجت میتواند بود و اما بر تقدیر
جر لام بواسطه انکه مکیر تبه حمل آن بر جر جوار میکنند دیگر تنبیه بر عطف آن بر رؤسکم تا مشعر باشد بر انکه در غسل پاها
رعایت اقتصاد و عدم اسراف در ریختن آب واقع شود و غسلی واقع شود شبیه بمسح و این هر دو عمل چنانچه ظاهر است
در نهایت دوری و ناخوشی است و حمل بر مسح خفین را که توجیه ثالث ساخته اند از نهاد و در رو ناخوشتر
اما جر جوار بواسطه انکه اکثر نحویان انکار آن کرده اند و قایل بجواز آن نشده اند و بعضی که تجویز کرده اند دو شرط
اعتبار کرده اند یکی امن از لبس یعنی خوف التباس معنی کلام بغیر مقصود و دیگری عدم وساطت حرف عطف میان
متجاورین مثل جحر ضب خرب که بواسطه تحقق شرطین مذکورین تجویز کرده اند که جر خرب با وجود انکه چون خبر است
میباید که مرفوع باشد بواسطه مجاورت ضب باشد و اینجا هر دو شرط مفقود است پس حمل بران بمذهب
هیچیک از نحویان صحیح نباشد و کلام آلهی را بران محمول ساختن با وجود قیام احتمالات دیگر نهایت ناخوشی
داشته باشد و اما عطف بر رؤسکم بواسطه اشعار مذکور اگرچه صاحب کشاف ایراد آن کرده است لکن ناخوشی

آن زیاده

آن زیاده برآنست که بر کسی مخفی نماند چرا که باتفاق نحات معطوف میباید در حکم معطوف علیه باشد و بر تقدیر
مذکور معطوف علیه محکوم بمسح مطلق است و معطوف محکوم بغسل شبیه بمسح پس رعایت امر متفق علیه نشده
باشد و از عاقل رشید چون سزاوار نماید که بگوید اکرمت زیدا و عمروا و خرجت من خالد و بکر و قصد کند از
عطف بکر بر خالد اینمعنی را که او را اکرامی کرده شبیه بخروج و نیز عامل در معطوف و معطوف علیه چنانچه سبق
ذکر یافت یک چیز است و بر تقدیر مذکور عامل امسحوا خواهد بود که باعتبار عمل او در معطوف علیه معنی حقیقی ازو
اراده شده باشد و باعتبار عمل در معطوف معنی مجازی از قبیل عموم مجاز که عبارت از استعمال لفظ است
در معنی حقیقی و مجازی باهم از قبیل عموم مجاز که عبارت از استعمال لفظ است در معنی حقیقی و مجازی باهم و
اعمال او بهر معنی در لفظی و این بر تقدیر صحت از قبیل معما و لغز خواهد بود که در قران مثل آن وارد نیست و حمل قرآن
بران نزد مفسرین مجوز نبود و طرفه تر انکه صاحب کشاف تجویز نکرده که صیغه امر اغسلوا محمول بر افاده وجوب
و ندب شود و گفته است امر می باید یا در معنی وجوب مستعمل باشد یا در معنی ندب استعمال در هر دو از قبیل
معما و لغز است و حمل قرآن بران جایز نیست و این توجیه را تجویز کرده است و اما مسح بر خفین بواسطه انکه
ذکر آن در کلام مطلقا نیست نه صریحا و نه کنایه و پوشیده نیست که در مجاز و در ان حین عرف نبوده که آن
قرینه معانی بر آن تواند بود پس کلام را بر ان هیچیک از دلالات دلالت نباشد و تکلیف باستنباط آن
از آیه قبیل تکلیف بالا یطاق باشد و اما آنچه از احادیث و اخبار نبوی ذکر کرده میگوئیم بر تقدیر صحت
سند معارض است با مثال آن احادیثی که نزد ما از ائمه اطهار صلوات الله علیهم بطرق متعدده
و روایات متواتره معنعن و غیر معنعن نقل ان بصحت پیوسته که از انجمله آنست که در معرض بیان وضوی
حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه فرموده که ان النبی صلی الله علیه و آله توضأ الوضوء البیانی مسح رجلیه
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقتی که وضوی بیانی میفرمود یعنی تا مردم طریق وضو ساختن را از آن بیابند
فراگیرند پاهای مبارک را مسح کردند و آنچه نسبت آن با بن عباس داده آید خلاف انچه است که از و اشتهار
یافته و شما خود در کتب خود آن را نقل کرده اید چه امام فخر رازی که از اعاظم علمای شماست و غیر او نقل کرده اند که مذهب
او مسح بوده و اما حدیث عبدالله عمر بر تقدیر تسلیم صحت آن زیاده برین دلالت ندارد که حضرت بعد از

مشاهده وضوی ایشان کرده آن پاها را مسح کرده بوده اند و امر مفضل ارتقاب کرده و چیزی افزوده که امر مذکور
بواسطه نجاست ارتقاب باشد چرا که عربان حجاز را بواسطه حرارت و خشکی هوا و پاهای برهنه زده
گردند و در چاپها بانها اغلب اوقات پاشنهای پاهای ایشان ترکیده و خون بخون میبوده و مشهور
که ایشان و سی علاج آن چیشده اند بران بول میکرده و بول خود را دوای آن میدانسته پس پا شوانند بود
که حضرت چون پاشنهای پاهای ایشان از ایران وجه مشاهده کرده و چیزی که میخواسته اند چنان پاها نماز گذارند
نگر آن عبارت کرده تا نجس ایشان شود و در غسل و تطهیر آن از نجاست مذکور نموده ایشان مقصود
حضرت را نفهمیده گمان برده باشند که شستن پاها از افعال وضوست و بجای مسح است و نیز
میگوییم عبد الله عمر و جمعی که با او وضو کرده و بوده و پاها را در وضو مسح کرده اند چون از خیار اصحاب آن حضرت
بوده اند و طریق عبادات و علم ... دین اسلام را از آن حضرت فرا میگرفته اند هیچ شک نیست که ...
ساختن ... آن ... بوده اند و شما و فقهای اربعه شما چرا که ایشان علی را از حضرت مشاهده
نکرده اند و حضرت در مقام چنان با ایشان ... شده اند ... آورده اند و چون تفصیل ...
خبر بوده خود را آشنا باجتهاد در احکام کرده ... است ... حضرت ... و سنوا ... بوده
و هر ساعت از حضرت ... شده باشد پس ... از ایشان ... آن وضو را ... شده
دلیل باشد بر ... ایشان از حضرت مشاهده مسح کرده اند و عدم ... حضرت ... از مسح مذکور و نیز
ایشان ... اشعار بر ... مسح ... باشد ... حضرت ... از ... مذکور ... نقل ...
از مسح نیست و احتمال شبهه بر تطهیر پاها از نجاست ظاهری ثابت پس حدیث مذکور نیز ...
تطهیر ... باشد ... آنچه ... چنان ... از امیر المؤمنین علیه السلام نقل آن کرده
در طریق ... روایات ... و ... از آن حضرت و اولاد اطهار ایشان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
نقل ... آن نقل شده و ... از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند هیچ شک نیست
که ایشان ... و ... حدیث ... آن ... نموده ... بوده ...
تحریف قرآن و عدول از سنت ... آن ... ما ... هم ... الله ... و ...

...

... ثابت ... العالمین ... با التوفیق ... الفواید ... العالمین
ششم بباید دانست که مراد از کعبین در آیه کریمه نزد اکثر علمای اهل سنت دو استخوان برآمده است از دو
جانب قدم یعنی جانب راست و جانب چپ پا که عوام الناس آن را ... میگویند ... علمای امامیه
... آنچه ... ایشان ... شیخ ... در ... و ... کرده ... برآمده ...
در میان پشت پا ما بین مفصل ساق و قدم در وسط استخوان ... باشد و از علمای متقدمین بعضی
عبارتهای در تصانیف ایشان یافت شده که بحضرت ظاهر اشعار بان دارد و شیخ جمال الدین ... 
علیه الرحمه بران رفته است که کعب عبارت از مفصل میان ساق و قدم است و ... کرده است ...
خاب اصحاب ... و جمعی از علماء عبارات اصحاب ... را ... فهمیده اند ... ایشان ...
خوب نفهمیده اند چون در کتاب مختلف که از مصنفات اوست باین عبارت ادا کرده که مسح ... 
من رؤس الاصابع الی الکعبین ... بالکعبین ... المفصل بین الساق والقدم وفی عبارة علمائنا
اشتباه ... المفصل یعنی مسح پا ... از سر انگشتان پا ... و کعبین در ... مفصل
میان ساق و قدم است و جمعی که از عبارات علما ... نفهمیده اند و حکم کرده اند باین که کعب ... 
قدم است یعنی بلندی میان پشت پا ... اشتباه شده است و معنی عبارت ایشان را خوب تحقیق
نکرده اند و بعد از آن عبارات ایشان را بعینه نقل کرده در حقیقت مذهب خود ... دلیل ایراد کرده اول
حدیث صحیح که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از زراره و بکیر پسران اعین نقل کرده است و در ضمن آن ...
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مذکور است ... سؤال کردیم از امام محمد باقر علیه السلام کعبین کجاست
حضرت بر زبان مبارک جاری ساختند که ... یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی اشارت کردند بمفصل که
زیر استخوان ساق است ... دوم حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر ... روایت کرده که آن حضرت
حکایت وضوی پیغمبر صلوات الله علیه میکردند تا آنکه گفتند ... مسح ... مقدم ... و ... یعنی مسح کرد
پیش سر او و پشت پاها را برین وجه که این عبارت ... دلالت دارد بر آنکه تمام پشت پا را مسح ... 
کرد و این ... ساق واقع شود سیوم آنکه کعب ... است ... آنچه

اهل لغت در معنی آن ذکر کرده اند و در کتاب منتهی المطلب که نیز از مصنفات اوست باین عبارت
ایراد کرده است که و قد اشتبه عبارة علمائنا علی بعض من لا مزید تحصیل له فی معنی الکعب والصحیح
فیه ما رواه زرارة فی الصحیح یعنی بتحقیق که مشتبه شده است عبارت علمای ما بر بعض که زیادتی مهارت
در تحصیل معنی از عبارت ندارند در معنی کعب و اعتماد بر حدیث صحیحی است که از زراره روایت کرده و در وقت
اولی را بعد از آن نقل کرده است و جمیع علمایی که بعد از و رخش دعوی در میدان دانش تاخته اند انکار معنی
کرده در مقام تشنیع بسیار بر و شده اند که چرا تشنیع بر علما کرده است و حال آنکه آنچه او بران رفته است احداث
قول ثالث و خلاف مجمع علیه جمیع امت است از انجمله شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست شیخ جمال الدین مطهر بمذهبی قایل شده است با آنکه کعب مفصل میان ساق
پا و قدم است و عبارات اصحاب را تمام بران حمل کرده و حکم مذکور را مدلول کلام امام محمد باقر علیه السلام
دانسته و استدلال کرده است بران بروایت زراره از امام محمد باقر علیه السلام بر بنی وجه که روایت
مذکوره متضمن حکم بمسح ظهر قدمین است و چون تقییدی در عبارت حدیث نیست که اشعار بر تخصیص بعض
داشته باشد ظاهر آن افاده وجوب استیعاب میکند یعنی فرا گرفتن مسح تمام پشت پاها را و این کلام محقق
میتواند شد که کعب نهایت ممسوح است مفصل میان ساق و قدم باشد که منتهی ظهر قدم است و با آنکه معنی
مذکور نزد دیگران است با آنچه اهل لغت در تفسیر کعب ذکر کرده اند و جواب او اینست که ظهر قدمین که در حدیث زراره
واقع است میتواند بود که بر وجه اطلاق ماخوذ باشد بلکه ناچار است که بر مقید محمول شود چرا که مفاد اطلاق
وجوب استیعاب تمام ظهر قدم است طولاً و عرضاً و هیچکس از علما قایل بآن نشده چو از کلام هیچکس حکم بر وجوب
استیعاب عرضی ظاهر نیست و کلام امام محمد باقر علیه السلام که اذا مسحت بشیء من راسک و بشیء من قدمیک
ما بین کعبیک الی اطراف الاصابع فقد اجزاک یعنی هرگاه مسح کنی بعضی از سر خود را یا بعضی از پاهای
خود را از کعبین تا سر انگشتان هر آینه کافی خواهد بود تو را و ادای واجب در ضمن آن متحقق خواهد بود و روایت
زراره و بکیر پسران اعین که با ترجمه اش سبق ذکر یافت نقل است در خلاف آن و شیخ ابو القاسم علیه الرحمه
در کتاب معتبر که از مصنفات اوست گفته است واجب نیست استیعاب قدمین بمسح بلکه کفایت است آنقدر که

مسح

کسی مسح در ضمن آن متحقق باشد از سر انگشتان تا کعبین و اگرچه بعرض یک انگشت باشد بدو دلیل
اول اجماع فقهای اهل بیت علیهم السلام بران دوم معطوف بودن رجلین در آیت وضو که سبق
ذکر یافت بر رؤس که باتفاق مسح بعضی از آن واجبست چرا که معطوف میباید در جمیع احوال در حکم معطوف
علیه باشد و اما اهل لغت که نسبت این تفسیر بایشان داده اگر مراد او ائمه لغت اهل سنت است
دران خلاف است و همه بران نیستند و اگر مراد لغویین شیعه است هیچکس از ایشان بآن قایل نشده است
بلکه همه اتفاق دارند بر آنکه کعب قبه قدم است تا اینجا ترجمه کلام شیخ شهید بود در ذکری و تشنیع بر
علامه را قدس الله سره العزیز از حد اعتدال تجاوز داده است و سخن را در تخطیه و تزییف مذهب او بدراز
کشیده و حال آنکه عنقریب بوضوح خواهد پیوست که حق با علامه است و تشنیع مذکور در موقع خود نیست
انشاء الله تعالی و عجبتر آنکه شیخ علی اعلی الله شانه نیز درین تشنیع تبعیت او کرده و در شرح قواعد الاحکام
عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست آنچه علامه در تفسیر کعبین ذکر کرده خلاف آنچیزیست که علمای ما بران
اجماع کرده اند و او درین تفسیر منفرد است و مع هذا در بعضی از کتب خود ادعا کرده است که مراد از
عبارات اصحاب در تفسیر کعب اینست و کسی که عبارت ایشان را بر غیر این معنی حمل کرده تحصیل معنی
کلام ایشان خوب نکرده و استدلال کرده است بر مطلب مذکور به بعض احادیث و بکلام اهل لغت
و این معنی از علامه بغایت عجیب است چرا که عبارات علما صریحست در خلاف آنچه دعوی کرده و
ناطق است با آنکه کعبین دو استخوانست که از میان ظهر قدم بر آمده در پیش ساق که جای معقد شراک
نعل عربیست و قابل تاویل نیست و احادیث و اخبار نیز صریح است دران و کلام اهل لغت در باب مذکور
مختلف است و از اهل لغت شیعه هیچکس خلاف نکرده در آنکه کعب بر آمدگی ظهر قدم است و عمید الرؤسا
که از مشاهیر لغویان شیعه است در کتاب کعب از کتب خود سخن را درین مقام بسط تمام داده و شواهد
بسیار ایراد کرده بر آنکه کعب بر آمدگی مذکور است و باطل ازانکه مفصل میان ساق و قدم که کعب را
بآن تفسیر کرده نفس مفصل اراده کرده و نه عبارت هیچیک از علمای سنی و شیعه بآن موافق است
و نه کلام اهل لغت و آنچه در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند ازان ابایی تمام دارد چرا که اشتقاق آن

از کعب بمعنی ارتفع و شتا اعتبار کرده اند و گفته اند رنجاست که چون پستان دختر بر آید
عرب میگوید کعب ثدی الجاریة و حال انکه در مفصل بر آمده گی و ستونی نیست و اگر بر آمده گی خواسته
که در بین و بسیار قدم واقعست چنانچه مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که هیچ نزد هیچکس بآن
مسمی نمیشود و حال آنکه آیت ناطق است بانکه کعبین میباید نهایت مسح باشد تمام شد ترجمه کلام
شیخ علی علیه الرحمه در شرح قواعد و شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز پیروی ایشان کرده و در شرح ارشاد
بعد از انکه دو حدیث نقل کرده که دلالت دارد بر انکه کعب بر ظهر قدم واقعست عبارتی آورده
که حاصل معنی آن اینست هیچ شک نیست که کعبی که مصنف دعوی کرده در ظهر قدم واقع نیست بلکه مفصل
میان ساق و قدم است و مفصل میان دو شیء نمیتواند بود که در وسط یکی از دو شیء مذکور باشد
و عجبست از مصنف که در کتاب مختلف ذکر کرده است که جمعی از عبارات اصحاب غیر این معنی نفهمیده اند
معنی کلام ایشانرا خوب تحصیل نکرده اند و در نهایت اشتباه پیدا کرده اند بار اده انکه کسی که معنی
عبارات ایشانرا خوب تحصیل کرده بر آن شبهه نخواهد بود که مراد ایشان بکعب مفصل میان ساق و
قدم است و بعد ازان نقل عبارات مذکوره بجنس کرده و حال آنکه هر کس بهره از طریق تحصیل معانی از عبارات
داشته باشد اگر خواهد معنی مقصود را از عبارات مذکوره بتحصیل نماید نه خود راهی بران خواهد یافت و نه از اکمال
راه آنرا بآن خواهد نمود انتهی ترجمه کلامه زید اکرامه خلاصه کلام آنکه تشنیع این دو شیخ بزرگوار رحمهم الله
در ینمقام بر علامه قدس سره چنانچه از عبارات ایشان که در مصنفات خود ایراد کرده اند و ترجمه آن مذکور
شد ظاهر میشود و ایراد است بر چند امر اول آنکه کعب را معنی گفته است که هیچکس از اهل اسلام بان قایل نیست
و این خرق اجماع مرکب و احداث قول ثالث است که هیچکس تجویز آن نکرده دوم آنکه معنی مذکور مخالف معنی است
که از کلام اهل لغت فهم میشود چه هیچکس از ایشان قایل نشده است و آنکه کعب مفصل است سیوم آنکه انچه در وجه تسمیه
و در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند بااین معنی موافق نیست چرا که ایشان گفته اند کعب از کعب بمعنی ارتفع و نشا مشتق است
و در مفصل که او کعب دانسته نتو ارتفاع نیست چهارم آنکه تفسیر مذکور مخالف مدلول احادیث و اخبار است
که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم درین باب روایت شده پنجم آنکه گمان برده است که عبارات علما همه موافق قول



اوست بانکه عباراتی که از ایشان نقل کرده صحیح است و در آنکه دو استخوان بر آمده است در پشت پا داخل مفصل
که او معنی کعب میداند نزد پشت پا واقع است و نه بر آمده گی دارد و حال آنکه هر کس امکان نظر در ینمقام
کرده بدیده بصیرت و نظر خبرت در نگرد می باید که تشنیعات مذکوره بر علامه در موقع خود نیست و دامان
دانش او از آلودگی باینها آن پاکست بلکه آنچه او بران رفته عین صوابست و هیچ شبهه در حقیقت
آن نیست و احادیث صحیحه بآن ناطق است و مدلول عبارات علما بآن موافق و آنچه علما تشنیع در ینمقام
ذکر کرده اند دلالت واضحه بران دارد و اهل لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه آنچه ارباب
تحقیق از ایشان بر انند مرشد بآنست و کلام علما اهل سنت که قبل از علامه بوده اند صریح است
در نسبت قول مذکور و علما شیعه و کتب ایشان مملوست از تشنیعاتی که درین باب بر شیعه
کرده اند و ما این اجمال را بر وجهی تفصیل میدهیم که کسی را شبهه در ینمقام نماند والله الموفق تفصیل
اجمال روایت کرده شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بطریق صحیح از زراره و بکیر پسران اعین انهما سألا
الامام ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله و فی آخر
ذلک فدعا بطست او تور فیه ماء ثم حکی وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله و فی آخر الحدیث
قلنا اصلحک الله فاین الکعبان قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق فقلنا هذا ما هو
قال هذا عظم الساق یعنی پرسیدند ایشان از امام محمد باقر علیه السلام که وضوی پیغمبر صلی الله علیه
و آله چون بوده است پس امام علیه السلام در مقام بیان آن شده طلب کردند طشتی و یا ظرفی که در ان پاره
آب بود و حکایت وضوی پیغمبر صلوات علیه کردند و در آخر حدیث مذکور ذکر کرده اند که بعد از ان ما از
آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجاست حضرت فرمودند اینجاست و اشارت بمفصل کرده اند که زیر
استخوان ساقست بعد ازان ما اشارت بعظم ساق کرده پرسیدیم که این چه چیز است حضرت فرمودند که
عظم ساق است کعب نیست و ظاهر است که این حدیث صحیح صریحست در آنچه علامه مدعی آنست و قایل باو نیست
و لهذا در مختلف دلیل اولی که بر مطلب مذکور ایراد کرده این حدیث و در منتهی المطلب در استدلال بر مطالب
مذکور اکتفا بهمین حدیث کرده و در ینمقام ذکر دلیل دیگر نشده و از شیخ شهید علیه الرحمه عجبست که با آنکه در کتاب

ذکری بنهایت غلو در ذکر دلایل علامه بر مدعای او و تزییف آنها و ارو این حدیث را نقل نکرده و جوابی از آن
نگفته و حال آنکه دلیل عمده علامه درین باب این حدیثست و مدار او در اثبات مطلب مذکور بر اینست
و بعضی از حدیث مذکور را اول دلایل خود ساخته است بر آنکه کعب قبتاو قدم است نه مفصل میان ساق
و قدم با آنکه دلالتش بر خلاف آن از آفتاب روشن تر است و اعتبرو ا یا اولی الابصار و بعد از آن
استدلال کرده است با آنچه میسر بن سعد از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که از و وصف الکعب
فی ظهر القدم یعنی کعب را بیان کرد که در پشت پاست و با آنچه هم او از امام مذکور علیه السلم نقل کرده است که از و علیه السلم
وضع یده علی ظهر القدم و قال هذا هو الکعب یعنی امام علیه السلم فرمود که امام گذاشتند دست مبارک خود را
بر پشت پا و فرمودند اینست کعب و حال آنکه هیچیک ازین دو حدیث دلالت ندارد بر خلاف مذهب علامه
چرا که مفصلی که او از کعب میداند نیز بر پشت پا واقعست چنانچه بعد ازین بظهور خواهد رسید ان شاء الله تعالی
و اما اهل لغت اکثر ایشان تصریح کرده اند بآنکه جمیع مفصلها را و بندهای را که در میان نی و نیزه می باشد کعب
مینامند از آنجمله در صحاح باین عبارت مذکور است که کعوب الرمح النواشز فی اطراف الانابیب
جمع انبوبه و در مغرب باین عبارت که الکعب العقدة بین الانبوبتین فی القصب و در قاموس باین
عبارت که الکعب کل مفصل للعظام والعظم الناشز فوق القدم و حاصل معنی عبارات مذکوره اینست
که مفصل را و بندهای نیزه و نی را کعب می نامند و ابو عبیده که از مشاهیر اهل لغت است گفته است الکعب
هو الذی فی اصل القدم منتهی الیه الساق بمنزلة کعاب القناة یعنی کعب آنست که در بیخ قدم واقعست
و ساق با آن منتهی میشود مانند بندهای نیزه و امام فخر رازی در تفسیر کبیر تصریح کرده است بآنکه مفصل را کعب
میگویند پس ظاهر شد که علامه در کعب گفتن مفصل مخالفت اهل لغت نکرده است بلکه اکثر با او در تسمیه مذکور
موافقند و تشنیع شیخ علی رحمه الله بر او که آنچه او گفته است موافق هیچیک از اقوال علمای لغت و اهل لغت
نیز بآن قایل نشده اند از نهج استقامت دور است و علمای تشریح مثل جالینوس و شیخ ابو علی و بعض دیگر
از شراح قانون مثل قرشی و غیر او تصریح کرده اند که قدم مرکب از بیست و شش استخوانست و بالای همه کعب
واقعست و کعب استخوانیست در شکل نزدیک بمدور که واقعست در محل اتصال ساق و قدم و دو بر آمدگی



از دو جانب آن در جهت فوق واقعست که در می آید هر یک از آنها در سوراخی از سوراخهای که در قصبه
ساق واقعست و دو بر آمدگی دیگر در جهت تحت که در می آید در سوراخهای که در استخوان پاشنه پاست
و ساق مرکب از دو قصبه است بهم متصل انسی و وحشی انسی یعنی آنکه در جانب انسانست کلفت تر و
بزرگتر است از جانب وحشی و از او قصبه عظمی مینامند و آن متصل از جانب بالا با استخوان زانو و وحشی
یعنی در جانب بیرونست کوچکتر است از آن و از پایین گرفته مرتبه مرتبه باریکتر میشود تا آنکه پیش از رسیدن
باستخوان زانو انقطاع می یابد و در طرف پایین هر یک ازین دو قصبه سوراخی واقع است که بر آمدگیهای
که مذکور شد که در جانب بالای کعب واقع اند در آنها در می آید چنانچه در اطراف این دو قصبه کعب را از همه
جانب فرا میگیرد سوای جانب مشط که استخوان میان پاست نزدیک انگشتان پس کعب استخوانی باشد
در پشت پا میان استخوان ساق و استخوان پاشنه که بآن اتصال می یابد ساق و قدم و بواسطه نا یند
این کلام اقتصار میرود بر نقل کلام شیخ ابو علی در قانون بعینه و ترجمه عبارت شارح قرشی در شرح آن
قال الشیخ فی مبحث تشریح عظام القدم من القانون و اما الکعب فان الانسان منه اشد تکعیبا من کعوب سایر
للحیوانات و کانه اشرف عظام القدم النافعة فی الحرکة کان العقب اشرف عظام الرجل النافعة فی الثبات
والکعب موضوع بین الطرفین الناتیین من القصبتین یحتویان علیه من جوانبه اعنی من اعلاه و قفاه و جانبه
الوحشی والانسی و یدخل طرفاه فی العقب فی النقرتین دخول رکز و الکعب واسطة بین الساق والعقب یحسن
اتصالهما و یتوقی المفصل بینهما و هو موضوع فی الوسط بالحقیقة و ان کان قد یظن بسبب الاخمص انه منحرف
الی الوحشی و شارح قرشی در شرح این کلام عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست بدرستی که استخوانهای
قدم منقسم است بشش قسم کعب و پاشنه و عظم زورقی و عظام رسغ و عظام مشط و عظام انگشتان و ما
در مقام تشریح هر یک را بیان میکنیم اما کعب انسان از کعب سایر حیوانات بیشتر است بواسطه آنکه پاهای
انسان از قدمی هست و اصابع بواسطه سهولت حرکت دادن قدم بانقباض و انبساط که عبارت
از بهم بر آمدن و از هم وا شدن است احتیاج دارد تا آسان شود بر دو راه رفتن در بالا و پایین و سرازیری
و در زمین هموار و ازین جهت است که احتیاج دارد بآنکه مفصل ساق او با قدم با نهایت قوت و استحکام

بعد از آنکه انسان را اعمال کرده باشد

علايم و سهل لوكر باشد و نميتوان بود كه مفصل مذكور يك برآمدگی مدور باشد كه در استخوان ساق در آید چه اگر چنان

باشد لازم آید كه در وقت راه رفتن پیش پا بجانب پهلو میگشته باشد بلكه گاه باشد كه بجانب عقب نیز بگردد

و نیز لازم می آید كه تركیب ساق با قدم فاسد باشد و همیشه در وقت راه رفتن پاها بهم می سائیده باشد پس

ناچار است كه بدو برآمدگی باشد كه آنرا زایده میگویند تا اگر اتصال هر یك از آن دو با استخوان ساق مانع

آید از حركت دیگری بر دور خود و نمیتواند بود كه این دو زایده یكی در پیش پا باشد و یكی در عقب چه اگر چنان باشد

حركت انقباضی و انبساطی آن كه بر پا واقع میشود دشوار خواهد شد پس البته باید كه این دو زایده یكی در جانب

راست واقع باشد و یكی بجانب چپ ناچار است كه از یكدیگر دور باشند بمسافتی معتدبه تا ممانعت هر یك

حركت دیگری را بر دور خود بیشتر باشد و از این جهت است كه نمیتواند بود كه ساق یك قصبه داشته باشد بلكه ناچار

كه تركیب آن از دو قصبه باشد كه هر یك زایده در حفره یكی از آنها در آید چه اگر یك استخوان باشد بزرگی هر دو این

دو حفره بر دو جانب او واقع باشد لازم خواهد آمد كه كلفت و جسیم باشد و ساق را از آن گرانی و ثقل تمام حاصل باشد

و از این جهت است كه همین جانب پائین كه متصل بمفصل مذكور است دو قصبه است و در جانب فوق كه با استخوان

زانو اتصال دارد یكی اكتفا شده و دیگری قبل از وصول بزانو انقطاع یافته و این لازم است كه اتصال ایشان بر نهجی باشد

كه حفره در قصبه ساق باشد و زایده در استخوان قدم نه بر عكس بواسطه آنكه غرض از تعدد قصبه چنانچه مذكور شد

خفت ساق است و این منافات دارد با آنكه زایده واقع شود چه زایده باعث گرانی و ثقل میشود بخلاف حفره

كه آن چنانچه ظاهر است موجب زیادتی خفت است پس از این جهت است كه وضع این مفصل بر نهجی است كه حفرتین

در قصبهای ساق واقع است و زایدتین كه در آنها در می آید بر استخوان قدم انتهی ترجمة كلامه پس كلام علمای

تشریح نیز صریح است در آنكه كعب استخوانیست در مفصل ساق و قدم و از احادیث ماضیه و كلام اهل لغت كه سابقاً

مذكور شد بظهور رسید كه نفس مفصل را كعب میگویند گویا اطلاق كعب بر آن بمجاورت استخوان مذكور باشد و آنكه

میان پشت پا كه ما بین مفصل ساق و مشط واقعست دوم برآمدگی كه بر دو جانب پا واقع است كه عوام

از اكثر پا میگویند سیوم نفس مفصل چهارم استخوان برآمده كه بر پشت پا واقع است متصل بقصبتین ساق

و علامه رحمه الله این معنی را اختیار كرده و انكار ندارد بر آنكه در كعب نوبر آمدگی هست تا فخر رازی و فاضل

اشتقاق

اشتقاق لفظ كعب باشد بلكه در كتاب تذكرة الفقها تصریح بآن كرده و گفته است كه كعب مجمع

ساق و قدم است پس ظاهر شد كه مراد او عظم مذكور است نه نفس مفصل و بعد از نقل اجماع علماء امامیه

بر مذهب مذكور گفته است كه مذهب محمد بن حسن نیز اینست و از جمله اموری كه مؤید علامه است

در نسبت این قول بعلماء امامیه آنست كه اكثر كتب تفاسیر اهل سنت مشحون است بآنكه كعب

نزد جماعتی كه قایل بمسح اند استخوانیست كه در مفصل ساق و قدم واقعست از آن جمله فخر رازی

در تفسیر كبیر آنجا كه تفسیر قوله تعالی وارجلكم الی الكعبین میكند كلامی ایراد كرده است كه ترجمه اش

اینست جمهور علماء بر این اند كه كعبین عبارت از دو برآمدگی است كه در هر دو جانب ساق

واقعست و علماء امامیه و جمعی كه بر وجوب مسح پا رفته اند كعب عبارت از استخوانیست

مدور مانند كعب گوسفند و گاو كه نهاده شده باشد در زیر استخوان ساق بحیثیتی كه مفصل ساق و

قدم شده است و این قول محمد بن حسن است و اصمعی نیز اختیار این قول كرده بعد از آن

میگوید دلیل امامیه بر آن اینست كه اسم كعب را در جمیع حیوانات بر استخوان مذكور اطلاق میكنند

پس می باید در ماده انسان نیز چنین باشد و مفصل را نیز كعب می نامند و در میان قدم نیز مفصلی

است پس می باید آنرا نیز كعب توان گفت تا اینجا ترجمه كلام امام فخر بود و در تفسیر كبیر و صاحب كشف

كه حاشیه آنست بر كشاف نزد تفسیر آیت مذكوره كلامی ایراد كرده كه ترجمه اش اینست اگر مراد در آیه

مسح میبود هر آینه بجای الی الكعبین یا الی الكعاب بصیغه جمع یا الی الكعب بصیغه مفرد گفته میشد چرا كه

بر این تقدیر كعب مفصل ساق و قدم خواهد بود و آن در هر پا یكیست پس اگر نظر بر هر رجلی مفرد

می بایست واقع شود والا بصیغه جمع اما هر گاه غسل مراد باشد كعبان برآمدگیهای دو جانب پا خواهد

بود و آن در هر پا دو تاست پس ایراد آن بصیغه تثنیه صحیح خواهد بود باعتبار هر رجل و فاضل نیشابوری

در تفسیر خود بعد از آنكه نقل مذهب جمهور علماء اهل سنت كرده گفته است كه امامیه و هر كس كه قایل بمسحست

میگویند كه كعب استخوانیست مدور كه در تحت استخوان ساق نهاده شده در جائی كه مفصل ساق و قدم است

همچنانكه در پاهای سایر حیوانات و مفصل را نیز كعب می نامند و از اینجاست كه بندهای نیزه را كعب

نزد اهل لغت و علمای تشریح سه معنی است اول برآمدگی

و ابن [illegible] بر آن [illegible]

میگوید دلیل جمهور علما اینست که اگر کعب آن می بود که امامیه میگویند چون در هر پا یکیست هرآینه سزاوار
این بود که و ارجلکم الی الکعاب گفته میشد چنانچه در مرفق چون در هر دو دست یکی واقعست الی المرافق
گفته شده و نیز استخوان مدوری که در مفصل ساق و قدم است چیزی پنهانیست که معرفت بآن حاصل
نیست مگر ارباب علم تشریح را و دو استخوان که برآمده از دو جانب ساق را که ما کعب میگوییم محسوس
هر کس است و خفایی ندارد و مناط تکلیف بندگان بر امر ظاهر است پس حمل کعب بران اولی باشد
انتهی ترجمة کلامه و بالجمله نهایت تعجب حاصل است از علماء مذکورین که با وجود ملاحظه این استشهادات
و روایات و امثال چون در ساخت این مقام پای بحر ایشان ثبات نورزیده و در مقام این تشنیع
بر علامه در اختیار این مذهب در آمده اند و گفته اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکبست و هیچکس از علماء
اسلام بآن قایل نشده و گمان اینست که امری که ایشان را درین ورطه انداخته اشتباه عبارات علما است
چنانچه علامه خود نیز در مختلف و منتهی المطلب اشعاری بآن کرده و منشأ آن آنست که ایشان تصریح کرده اند
که کعب از کعب بمعنی ارتفع مشتق است و اکثر عبارات ایشان ناطق است بآنکه کعبین دو استخوان بر
آمده است در پشت قدم و نفهمیده اند از برآمده از آن دانسته اند که برآمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بحسب
و در پشت پا استخوانی برآنوجه که نتو و برآمدگی آن محسوس و ظاهر باشد نیست الا دو برآمدگی دو جانب
ساق و دو برآمدگی میان پشت پا ما بین مفصل و مشط و دوم اول مراد نیست باتفاق علما پس ناچار حکم
کرده اند که دو برآمدگی که مراد است و جمعی مفصل را کعب دانسته اند که اوسط اگر در مفصل نتو و برآمدگی
نیست و غافل شده اند از استخوان مدور مذکور بواسطه کوتاهی قوت باصره از ادراک آن والله
الهادی **انجام** مخفی نماند که ایراد شیخ شهید رحمه الله بر علامه قدس سره که استیعاب مسح ظهر قدم را که علامه
قایل بآن شده است هیچیک از علماء ما بآن نرفته اند اگر بدیده تحقیق ملاحظه شود بر علامه وارد نیست
و علامه نیز قایل نیست بآنکه استیعاب تمام ظهر قدم لازم نیست بلکه مراد باستیعاب طول ظهر قدم است
که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در تذکره عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست واجب نیست
استیعاب پاها بمسح یعنی مسح کردن تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگرچه بیک

انگشت

انگشت باشد نزد اهل بیت علیهم السلام بعد از آن گفته است و واجبست استیعاب طول قدم
از سر انگشتان تا مفصل و اگر شیخ علیه الرحمه اینست که این استیعاب را نیز هیچکس قایل نشده بنا
برآنکه گمان برده است که کعب پیش هم برآمده کی میان پشت پاست بمفصل عین بحث در دوم خواهد
بود و حقیقت با جلی وجهی ظاهر شد فتامل **حدیث پنجم** روایت شده است بسندی که متصل است
بشیخ الطایفه مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن بن الولید که احوال ایشان سبق ذکر یافت
از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس بن احمد الاشعری القمی که از ثقات روات حدیثند و محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از و حدیث بسیار روایت کرده اکثر صحیح و معتبرست از محمد بن احمد بن یحیی
بن عمران الاشعری القمی که ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار ازو روایت شده است و اگرچه
در حق او گفته اند که از مردم ضعیف بسیار حدیث نقل کرده اما مأخوذش طعن نکرده اند از حسن بن علی
بن عبدالله بن مغیره که علمای رجال در مرتبه توثیقش کرده اند و معتمدش دانسته اند از علی بن حسان
از عم او عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی که علمای رجال حکم بضعف هر دو کرده اند گفته اند علی بن حسان واقفی
بوده یعنی بعد از امام موسی کاظم علیه السلام قایل بامامت کسی نبوده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
صادق علیه السلام که سند مذکور نقل شده است از شیخ مفید علیه الرحمه از ابو القاسم جعفر بن محمد بن موسی
قولویه که از ثقات رجال شیعه است و نهایت مهارت در فقه و حدیث داشته و صاحب تصنیفات است
از محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی که کتاب کافی در حدیث که بکلینی مشهور است از مصنفات اوست
و در مدت بیست سال سمت اختتام یافته است و چند کتاب دیگر نیز در حدیث تصنیف دارد
و شیخ علمای وقت خود بوده و ثقه و جلیل القدر است و مولدش کلین است که دهیست از دهات
ری و فوت آن در ماه شعبان سیصد و بیست و نه هجری در بغداد اتفاق افتاده و در باب الکوفه
مدفونست و مصنف دام ظله عبارت رحمه الله را الموافق تاریخ مذکور یافته رحمة الله علیه از علی بن ابراهیم
از پدر او ابراهیم بن هاشم القمی که اصل او از کوفه است و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و اگرچه
علماء رجال تصریح بتعدیلش نکرده اند اما علامه در خلاصه رجال میگوید و الارجح عندی قبول قوله از

نیکو و دلیل جمهور علما اینست که اگر کعب آن می بود که امامیه نیکو نمیدانند چون در هر پا یکیست هر آینه نزد او
این بود که در این حکم الی الکعاب گفته شود چنانچه در مرفق چون در هر دو دست یکی واقعست الی المرافق
گفته شده و نیز استخوان مدوری که در مفصل ساق و قدم است چیزی پنهانست که معرفت بآن حاصل
نیست مگر ارباب علم تشریح را و دو استخوان که بر آمده از دو جانب ساق را که ما کعب میگوئیم محسوس
هر کس است و خفایی ندارد و مناط تکلیف بندگان بر امر ظاهر است پس حمل کعب بر آن اولی
اشبه نزدیک کلام و بالجمله نهایت تعجب حاصل است از علماء مذکورین که با وجود ملاحظه این سخنان
و روایات و امثال چون در ساخت این مقام پای ایشان ثبات نورزیده و در مقام این شیخ
علامه در اختیار این مذهب در آمده اند و گفته اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکب است و هیچکس از علماء
اسلام بآن قایل نشده و گمان اینست که امری که ایشان را در این ورطه انداخته اشتباه عبارات
چنانچه علامه خود نیز در مختلف و منتهی المطلب اشعاری بآن کرده و منشاء آن اینست که ایشان تفریع کرده
که کعب بمعنی ارتفاع مشتقست و اکثر عبارات ایشان ناطق است بآنکه کعبین دو استخوان بر
آمده است در پشت قدم و نقیا در ازای آمده از آن و دانسته اند که بر آمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بجز بر
در پشت پا استخوانی بر آن وجه که شود بر آمدگی آن محسوس و ظاهر باشد غیر آن دو بر آمدگی دو جانب
ساق و دو بر آمدگی میان پشت پا ما بین مفصل وسط و ... اول پس ارادت باتفاق علماء ... چار ...
کرده اند که دو بر آمدگی ... و جمع محقق ... کعب ... دانسته اند ... اگر در مفصل ...
نیست و غافل شده اند از استخوان مدور مذکور ... که تا ... قوت ... از ادراک آن والله
الهادی تمام ... نماند که اراده شیخ شهید رحمه الله و علامه قدس سره استیعاب مسح ظهر قدم ...
قایل بآن شده است هیچیک از علماء ما بآن نرفته اند که بدیده تحقیق ملاحظه شود در علامه و شیخ
و علامه نیز غایت ... استیعاب تمام ظهر قدم را لازم نیست بلکه مراد ایشان استیعاب طولی ظهر قدم است
که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در تذکره ... ایراد کرده که ... واجبست
استیعاب ... مسح ... تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگر ...

انگشت

انگشت باشد نزد اهل بیت علیهم السلام ... بعد از آن گفته است و واجبست استیعاب طول قدم
از سر انگشتان تا مفصل و اکثر شیخ علیه الرحمه ... این استیعاب را نیز هیچکس قایل نشده بنا
بر اینکه گمان برده است که کعب همین بر آمدگی میان پشت پاست بمفصل بین بحث دوم خواهد
بود در حقیقت با جلی وجهی ظاهر شده فتأمل **مبحث چهارم** روایت شده است بسندی که متصل
بشیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد ... ابو محمد الحسن بن الولید که احوال ایشان سبق ذکر یافت
از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس بن احمد الاشعری القمی که از ثقات روات حدیث و محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از او حدیث بسیار روایت کرده و اکثر ... صحیح ... از محمد بن احمد بن یحیی
بن عمران الاشعری القمی که ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار از او روایت شده است و اگرچه
در حق او گفته اند که از ... ضعیف بسیار حدیث نقل کرده اما خود ... طعن نکرده اند از حسن بن علی
بن عبد الله بن مغیره که علمای رجال در مرتبه توثیقش کرده اند و معتمدش دانسته اند از علی بن حسان
از عم او عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی که علمای رجال حکم بضعف او کرده اند گفته اند علی بن حسان واقفی
بوده یعنی بعد از امام موسی کاظم علیه السلام قایل بامامت کسی نبوده است از امام ... جعفر بن محمد
صادق علیه السلام که سند مذکور نقل شده است از شیخ مفید علیه الرحمه از ابو القاسم جعفر بن محمد بن موسی
قولویه که از ثقات رجال مشهور است و نهایت مهارت در فقه و حدیث داشته و صاحب ...
از محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی که کتاب کافی در حدیث که کلینی مشهور است از مصنفات اوست
و در مدت بیست سال ... اختتام یافته است و چند کتاب دیگر نیز در حدیث تصنیف داده
و شیخ علمای وقت خود بوده و ثقه جلیل القدر است و مولدش کلین است که ... از ...
ری وفات آن در ماه شعبان ... سیصد و بیست و ... در بغداد اتفاق افتاده و در باب الکوفه
مدفون ... و ... عبارت ... رحمه الله ... تاریخ مذکور ... از علی بن ابراهیم
از ابراهیم بن هاشم القمی که ... از ... اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و اگرچه
علماء رجال ... توثیقش نکرده اند اما علامه در خلاصه رجال ... قبول ... از

قاسم الخزاز از عبد الرحمن بن کثیر که علماء رجال حکم بضعفش کرده اند و نسبت وضع حدیث باو داده اند
از امام جعفر صادق علیه السلام قال بینا امیر المؤمنین علیه السلام ذات یوم جالس مع ابنه ابن الحنفیة رضی الله عنه
اذ قال یا محمد ایتنی باناء من ماء اتوضأ للصلوة فاتاه بالماء فاکفاه بیده الیمنی علی یده الیسری
ثم قال بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا قال ثم استنجا فقال اللهم
حصّن فرجی واعفه واستر عورتی وحرمنی علی النار قال ثم تمضمض فقال اللهم لقّنی حجتی یوم القاک
واطلق لسانی بذکراک ثم استنشق فقال اللهم لا تحرّم علیّ ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها
وروحها وطیبها قال ثم غسل وجهه فقال اللهم بیّض وجهی یوم تسوّد الوجوه ولا تسوّد وجهی یوم تبیض
الوجوه ثم غسل یده الیمنی فقال اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا
یسیرا ثم غسل یده الیسری فقال اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ
بک من مقطعات النیران ثم مسح راسه فقال اللهم غشّنی رحمتک وبرکاتک ثم مسح رجلیه فقال
اللهم ثبّتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی ثم رفع راسه علیه السلام
فنظر الی محمد فقال یا محمد من توضأ مثل وضوئی وقال مثل قولی خلق الله له من کل قطرة ملکا یقدسه
ویسبحه ویکبره فیکتب الله له ثواب ذلک الی یوم القیمة شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز وپیدا
نمایش وانجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول امام علیه السلام گفت که شسته بود روزی امیر المؤمنین علیه السلام با فرزند
خود محمد حنفیه رضی الله عنه که گفت ای محمد بیاور از برای من ظرفی از آب تا وضو سازم از برای نماز پس
محمد حنفیه امتثال امر پدر بزرگوار نموده از برای وضوی آنحضرت آب آورد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر رو شسته شد از آن آب بدست راست خود بر دست چپ ریختند و در آن حین این دعا خواندند بسم الله
والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا یعنی بزرگ میگویم در ابتدای این فعل بنام پروردگار خود
و سپاس و ستایش مر خدای را که گردانید آب را پاک و پاک کننده تا بآن خود را از آلایش جنابت و نکاست
حدث پاک سازیم و نگردانید آن را نجس تا منع نماید ما را از آن پاک ساخت گفت بعد از آن حضرت استنجا
فرمودند یعنی در مقام تطهیر عورتین در آمدند و در آن حین بر ترکیب خواندن این دعا شدند اللهم حصّن فرجی

واعفه

واعفه واستر عورتی وحرمنی علی النار یعنی بار خدایا نگاه دار عورت مرا از علامت دیدن نامحرم
و نظر افتادن غیر بران و بپوشان عورت مرا از چشم مردم و حرام گردان مرا بر آتش دوزخ تا منع اند مرا
دریافت بتوفیق اجتناب از معاصی و اشتغال بعبادت و طاعت تو گفت بعد از آن مضمضه کردند
یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در دهان کردند و در آن حین مبادرت بخواندن این دعا فرمودند
اللهم لقّنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک یعنی بار خدایا تفهیم بکن و بزبان من ده حجت
مرا روزی که بموقف لقای تو در آیم تا بآن توصل جویم بجواب آنچه از من پرسند و گویا بی ده زبان
مرا بذکر خود تا همیشه بآن مشتغل باشم بعد از آن استنشاق کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب
در بینی کردند و در آن حین بتکلم زبانی دعا نمودند اللهم لا تحرّم علیّ ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها
وطیبها یعنی بار خدایا حرام مگردان بر من نسیم بهشت را و بگردان مرا از جمله آنکسانی که استشاق آن بکنند
و از نکهت بوی خوش آن دماغ جان را معطر سازند گفت بعد از آن روی مبارک شستند و در حال غسل این دعا
بر زبان مبارک گذرانیدند اللهم بیّض وجهی یوم تسوّد الوجوه ولا تسوّد وجهی یوم تبیض الوجوه یعنی
بار خدایا سفید رو گردان مرا روزی که بندگان گناهکار تو از خجلت بسیاری گناه خود سیاه روی خواهند بود
و سیاه رو مگردان مرا روزی که بندگان نیکوکردار تو در جزای حسن کردار سفید رو میباشند بعد از آن
دست راست شستند و در حال شستن آن مشغول این دعا شدند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی
الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی بار خدایا در موقف عرصات که نامه اعمال نیکوکاران
بدست راست ایشان داده منشور نامه سیئات بدکرداران بدست چپ تا بر اعمال خود اطلاع
یابند و جزائی که بایشان رسد حق و عین معدلت دانند نامه اعمال مرا بدست راست من ده و از آن فراغت
من که مقتضی نامه بدست چپ دادن باشد در گذر و خلود در بهشت عنبر سرشت را با سانی بمن ارزانی
دار و چون مرا در معرض حساب آری مرا با سانی و سهولت بگذران بعد از آن دست چپ را شستند
و بخواندن این دعا برکت جستند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک
من مقطعات النیران یعنی بار خدایا نامه اعمال مرا در موقف عرصات بدست چپ من مده و مگردان آن را

طوق کردن من و پناه میبرم برحمت و مغفرت تو از جامهای که خیاطان قهر و غضب تو از قطعهٔ آتش
فراهم آورده است و جامهٔ پوشش بندگان گناهکار مقرر شده و بعد از آن مسح کردن سر مبارک را و این
دعا بر زبان آوردند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک یعنی بارخدایا رحمت خود را شامل من ساز و از
برکات نعمت خود مرا بی بهره مگذار بعد از آن پاها را مسح کردند و این دعا را بر زبان معجز بیان جاری ساختند
اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یعنی بارخدایا پای
مرا بر پل الصراط و اقدام مرا از لغزیدن بر آن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان در حین مرور بر آن بلغزش در آید
و همگی سعی مرا مصروف دار بر امری که مستلزم حصول رضای تو باشد از من بعد از آن سر مبارک بالا کردند و نگاه
بمحمد حنفیه نظر افکنده فرمودند که ای محمد هر بنده از بندگان مومن که وضو سازد مثل این وضو و بگوید مثل آنچه من
گفتم در هر وقت هر آینه بیافریند حضرت عزت عمت عطیاته در جزای عمل او را بازاء هر قطره از قطرات آب
که در آن وضو صرف کرده است ملکی که تقدیس و تسبیح و تکبیر الهی کرده باشد تا روز قیامت و ثواب عمل او را
تا روز قیامت در نامهٔ اعمال آن بندهٔ مومن ثبت گردانند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء [illegible] بینا اذ
ذات یوم فیما که در امثال این مقام مستعمل میشود همانا بین ظرفیت که فتحهٔ نون او را اشباع کرده اند و تبدیل
بالف یافته و در غالب اوقات اذ فجائیه بعد از و واقع میشود چنانچه میگویند بینا انا فی عسر اذ جاء الفرج یعنی
در میان تنگی و عسرت بودم که ناگاه فرج و گشایش پیش روی آورد و عامل بین را بعضی محذوف میدانند و فعلی
که بعد از و واقع است مفسر آن میدانند و بعضی میگویند ظرف مذکور در این مقام خبر مبتدا محذوف است و آن مصدر
که فعل واقع بعد از اذ از آن اشتقاق یافته پس تقدیر مثال مذکور اینچنین خواهد بود که بین اوقات اعسار
مجی الفرج فاکفاه و بلوغ الیمنی الکفاه اینجا بمعنی بحقیق آبیت از اناء و از کلام صاحب صحاح چنین معلوم میشود
که الکفا و با بمعنی در لغت ثابت نیست بلکه الکفات و عبارتی که ادا کرده اینست کفات الاناء ای کببته و
قلبته فهو مکفو و زعم ابن مهج الاعرابی انه الکفاه لغة هیچ شک نیست که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی
دلیلست بر ثبوت آن ثم قال کلمهٔ ثم اینجا بی ملاحظهٔ مطلق معنی تراخی استعمال شده است چنانچه ارباب تفسیر
در تفسیر قول تعالی ثم انشاناه خلقا آخر گفته اند که ثم در کلام مذکور برین وجه مستعمل شده مترجم گوید در حدیث

رابع چنانچه سبق ذکر یافت ثم بی ملاحظهٔ معنی تراخی استعمال شده بود و از مصنف دام ظله اشارت
بآن شده پس انسب این بود که استشهاد بکلام مفسرین در تفسیر آیت مذکوره اینجا واقع شود و لدی [illegible]
مجس با بمعنی بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده و بهر دو وجه خواندن آن جایز است نهایتش کسر جیم مشهور است
اللهم حصن فرجی فرا که از مشاهیر علمای عربیت است ذکر کرده است که اصل اللهم یا الله امنا
بالخیر است یعنی خدایا قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهی که خبر تو بما رسد یا بر وجهی که اوضاع و احوال ما مقرون بخیر
باشد و شری بما عاید نگردد و بواسطهٔ تخفیف در کلام تغیر از آن عبارت بلفظ اللهم شده که چون بر زبانها
کثیر الدوران است و اکثر اوقات تلفظ بآن واقع میشود بر زبان گران نباشد و اکثر نحویان بر آنند که اصل
اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف کرده اند و میم مشدده را عوض آن ملحق ساخته و شیخ رضی که
از اعاظم علمای نحو است کلام فرا را انکار کرده است و باطل دانسته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین
باشد میگویند اللهم لا تومهم بالخیر یعنی بارخدایا قصد مکن ایشان را بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر
باشد تخالف و تناقض خواهد بود میان جزو اول کلام مذکور که اللهم است و جزو آخر و استعمال ان جمع نحو
لیکن استعمال شده پس اصل اللهم آن نباشد و درین دلیل نظر است چنانچه بر متامل مخفی نیست مترجم گوید وجه نظر
در حاشیه برین وجه ایراد شده که اصل اللهم بنا بر آنچه فرا دعوی کرده یا الله امنا بالخیر است بضمیر متکلم و جزو
آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی آمدن آن در کلام عرب کرده است لا تومهم بالخیر است بضمیر غایب
پس میان ایشان تناقض نباشد بلی اگر اللهم لا تومنا بالخیر از عرب شنیده میشد حرف او را وجهی میبود
و ظاهر است که این وجه از عرب شنیده نشده است و نحات بر سد که میتواند بود که مراد شیخ رضی از مثال
مذکور اللهم لا تومنا بالخیر باشد و تعبیر از ضمیر متکلم بضمیر غایب بنا بر آن کرده باشد که نخواسته است که لفظا و
موهم نسبت نفرین بر خود باشد چه فصاحت مقتضی آنست که هر گاه نسبت امری بخود نپسندند با اگر مقام
اقتضای ضمیر متکلم نماید بضمیر غیبت ادا کنند چنانچه در آیهٔ لعان در کلام حضرت عزت جل برهانه ذکر شد
والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین برین وجه عمل آمده چه آنچه لاعن را بعد از شهادات
اربعه میباید گفت لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین بواسطهٔ رعایت امر مذکور که مقتضی فصاحت

تعبیر ازان بفجر غایب شده وظهور عدم سماع مثال مذکور برآنکه جز از عرب که مصنف دام ظله در حاشیه
متم وجه نظر ساخته اند ودور نیست که مخل در تمام بودن بحث مذکور نگشته چه ظاهر اینست که اگر تحقیق حقیقی
در مقام تقریب خود در آمده کلام مذکور را بر زبان آرد ارباب لسان عرب تغلیط او نکرده در ستش
خواهند دانست واز برای اثبات مدعای شیخ رحمه الله همین قدر کافیست والله اعلم ومراد بتحصین
فرج نگاه داشتن آنست از فعل حرام وستر آن از نظر نامحرم وعطف اعفه بران عطف تفسیریست وعطف
واستر عورتی که بعد ازان مذکور است بران از قبیل عطف عام است بر خاص چه عورت عبارت
هر عضویست که حیا مانع باشد از کشف آن واین معنی اعم است از فرج پس ستر عورت اعم از تحصین
فرج باشد لقنی حجتی لقنی بقاف ونون مشدده مشتق از تلقین بمعنی تفهیم است یعنی تفهیم کن بمن ودر آنروز
حجت مرا تا بآن احتجاج جویم یمن نشیم ریحها وروحها نشم بفتح شین است در اصل نشیم بود بمیم بوده بوزن
یعلم نقل شده نحو یمیم بما قبل ومیم در میم ادغام یافته وواحد ماضی او شم بکسر میم است از باب علم یعلم وریح در مقام
بمعنی رایحه است که عبارت از بوی خوش باشد وروح بفتح را نسیم بهشت بیض وجهی یوم تسود الوجوه
میتواند بود که چاهی وجه کنایه از شگفتگی رو باشد که در حین ادراک مسرت عظیم وفرح مفرط بهم میرسد وسواد
وجه کنایه از گرفتگی رو که در حال خوف وخجلت دست میدهد ومیتواند بود که مراد بچاهی وسواد حقیقی باشد
ونیکوکاران بحسب واقع روسفید میشده باشند وگناه کاران روسیاه تا حقیقت کردار ایشان
بر سایر عالمیان ظاهر باشد وآن نیز لذت باشد طبقه اولی را وعقابی باشد طبقه ثانیه را واین دو وجه
ملکره اند ارباب تفسیر که یوم تبیض وجوه وتسود وجوه را که در قرآن واقع است مقطعات
النیران مقطعات در لغت عرب هر جامه را میگویند که آنرا بریده باشند ودوخته مانند پیراهن وجبه وامثال
آن وآنچه نبریده باشند ونه دوخته مثل چادر ورداء ودستار آنرا مقطعات نمیگویند وپس در اینکه تعبیر از جامهای
آتشین که در بر برهنکان از لباس طاعت میکنند بمقطعات شده آنست که جامهای آتشین بدن را
بیشتر فرا میگرد وبر بدن چسپان تر است واین نیز زیادتی عذابست ایشان را وبعضی از اهل لغت گفته اند
که مقطعات صیغه جمعست که واحدی از لفظ خود ندارد وواحد او ثوبست وبعضی دیگر مقطعات بفتح



طا سقوط تصحیح کرده اند از قطع الامر فهو قطیع ای شدید که مقطعات النیران بمعنی شداید آتش دوزخ
باشد واین تصحیح صحیح نیست چه در روایات بر وجه دالست بر آنکه میباید غشنی متعدی بیا باشد
نه بنفس پس عبارت استغشنی بثوبه وتغشی برای تغطی بر پس با تضمین معنی البسنی شده است
وباعتبار آن متعدی بنفس است یا آنکه با در کلام مقدر است ودر حکم منصوب بنزع خافض است
چه گاه هست که حرف جر را حذف میکنند ومدخول آنرا منصوب میخوانند بنزع خافض میگویند مترجم گوید
تضمین در اصطلاح ایشان عبارت از ودیج کردن معنی فعلیست در فعل بر نحوی که معنی هر دو از فعل مذکور
قصد شده باشد پس اگر حذف وتقدیری در کلام باشد چنانچه اگر خواهند بعبارت در آورند فعل ثانی
حال تواند شد از معمول فعل اول تا در ضمن یک لفظ افاده دو معنی تواند شد وصنعت وجارت در کلام
بکار رفته باشد وبواسطه آن که قرینه باشد در کلام بر فعل مذکور نسبت میدهند آنرا بمعمول خود بر وجهی است
یا منتفی آن بمعمول بر غیر آن وجه در لغت جاریست مثل آنکه اگر متعدی بنفس میشده باشد بحذف جر متعدی
بسازند واگر متعدی بحرف میشده باشد بنفس یا بحرف دیگر غیر حرفی که تعدیه آن بآن حرف متعارف لغت است
نا معلوم شود که تضمین معنی فعلی در آن شده که تعدیه آن فعل بر نحو است وباعتبار آن فعل بر نحو
بمعمول نسبت یافته است مثلا در ما نحن فیه چون عادت لغت بر آن جاریست که غشی هر جا واقع
شود متعدی بیا باشد چنانچه کلام صاحب صحاب که سبق ذکر یافت صریح است در آن ودرین
کلام متعدی بنفس است دانستیم که تعدیه آن باعتبار تضمین معنی البسنی است که تعدیه آن بنفس میباشد
ومقام ابا ندارد از آنکه بحسب معنی حال واقع شود مثلا از مفعول وغشنی وکلام باین اشاره باشد که غشنی
لابسا رحمتک نمایش اول بباید دانست که این حدیث در اکثر کتب مشهور حدیث مثل تهذیب و
فقیه وکتاب من لا یحضره الفقیه وامالی ابن بابویه مذکور است وارباب حدیث اکثر نقل آن کرده اند
نهایتش دعای مذکور که حدیث متضمن آنست در نسخ کتب مذکور مختلف بنظر آمده ودر بعضی اندک
تغیری در الفاظ آن ملاحظه شده از آنجمله دعای وقت استنجا در بعضی نسخ بر نحو دیده شود که
اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما علی النار بفجر تمیز که راجح باشد بفرج وعورت بنا

[illegible]

بر تعدد ایشان باعتبار لفظ او مغایرتی که از رهگذر عموم و خصوص دارند چنانچه از پیش رفت یا باین
اعتبار که یکی عمیق است و یکی مستور و اگر کلمه عمیق بفتح یاء و تشدید یا خوانده شود و تثنیه بودن ضمیر مذکور بتوجیه
احتیاج نخواهد داشت چنانچه ظاهر است و در بعض نسخ در دعای مضمضه اللهم انطق لسانی بذکرک
واجعلنی ممن ترضی عنه واقعست یعنی بار خدایا گویا دار زبان مرا بذکر خود و بگردان مرا از جمله جمعی که رضای
تو در ایشان حاصلست و در بعضی در دعای استنشاق بجای اللهم لا تحرم علی ریح الجنة لا تحرمنی طیبات
الجنان مذکور گردیده یعنی بار خدایا محروم مگردان مرا از نعمتهای بهشت عنبر سرشت و در آخر دعای مذکور بجای
طیبها ریحانها و معنی یکیست و در بعضی در دعای شستن رو بعد از تسود و تبیض کلمه فیه زیاده شده و در معنی
تفاوتی نیست و در بعضی در دعای شستن دست راست بدل یساری بشمالی واقعست و در دعای شستن
دست چپ بدل مقطعات النیران مقطعات النار و در دعای مسح رجلین بدل ثبتنی ثبت قدمی و در
معنی از اختلافات مذکور تفاوتی نیست و ما این حدیث را بر وجهی که یاد کرده شد از تهذیب حدیث
نقل کرده ایم از نسخه که بخط والد عالیمقدار قدس سره نزد ما بوده و خود من اول الی آخره بر او گذرانیده ایم و او
نیز از همان نسخه بر شیخ زین الدین علیه الرحمه گذرانیده است و بدرسه بر و خوانده **نمایش دوم** بباید دانست
که مراد از طلب بندگان تلقین و تفهیم حجت خود را از پروردگار خود در روز عرصات که این حدیث اشعار
بجنس آن دارد آنست که ملهم سازد ایشان را بامری که حجت باشد ایشان را در آن روز چون در معرض خطاب
و عتاب او در آیند و وسیله خود سازند از او در خلاصی از عذاب و عقاب او چه ایشان را در آن روز
رخصت آن خواهد بود که چون در معرض خطاب او در آیند و از ایشان بسبب جرات در ارتکاب معاصی
پرسند اگر جوابی و حجتی بران داشته باشند ظاهر سازند چنانچه کریمه یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها
که در توصیف روز قیامت در کلام مجید وارد است دلالت بران دارد چه معنی آیه اینست که روز قیامت
روز یست که هر کس از جانب نفس خود در مجادله بوده باشد با پروردگار خود و از زلات و تقصیرات خود
حجت و جواب میگفته باشد و شمول تفضل و رحمت بینهایت الهی مقتضی آن خواهد بود که نسبت بهر کس
که ماده او را استعداد و قابلیت آن بوده باشد که در معرض هدایت او در آید و مشیت او بارشادش

یعنی

تعلق گیرد در مقام تلقین و تفهیم حجت او بر او در آید و تقریر سوال از زلات او بر وجهی فرماید که در ضمن
آن تنبیه بجواب از ان نیز بوده باشد چنانچه از کریمه و ما غرک بربک الکریم یعنی چه چیز فریفته ساخت
ترا بپروردگار کریم خود که مرتکب عصیان او شدی هم از فحوای این بشارت بمشام امید پوبندگان
وادی عصیان و تقصیر رسیده چه ارباب تفسیر ذکر کرده اند که ذکر کریم در آیه مذکوره و اختصاص آن از میان
صفات بواسطه آنست که تنبیهی بوده باشد مر عاصیان امت را بآنکه چون در معرض خطاب ما غرک
بربک در آیند در جواب گویند غرنی کرمک یا کریم یعنی فریفته ساخت ما را کرم تو ای کریم علی الاطلاق
صاحب تفسیر نیشابوری که مولانا نظام الدین اعرجست در تفسیر خود ذکر کرده است که در اوایل جوانی
و سن شباب در واقعه دیدم که قیامت قایم شده و مردم را در معرض خطاب و عتاب دارند بخاطر من
گذشت که اگر مرا نیز در معرض خطاب در آورند و بگویند ما غرک بربک الکریم چه در جواب باید گفت همان
در حالت خواب پی آنکه پیشتر در بیداری گوش زد من شده باشد که ذکر کریم در آیه بواسطه تنبیه بر آنست
ملهم شدم از جانب حضرت عزت عمت عطیاته بآنکه میباید گفت غرنی کرمک یا رب بعد
از آنکه بیدار شدم این معنی در خاطر من بود تا آنکه بعد از مدتی در بعض تفاسیر مشاهده کردم که برین وجه ذکر کرده
و گویا مراد او بعض تفاسیر تفسیر مجمع البیانست که از مصنفات حجة الاسلام شیخ ابو علی طبرسیست از
مشاهیر علما امامیه چه در تفسیر خود این نکته را ذکر کرده و هذه العبارة انما قال سبحانه الکریم دون سایر
صفاته و اسمائه لانه کانه لقنه الجواب حتی یقول غرنی کرم الکریم انتهی کلامه و نعم ما قیل **بیت** حسن تو بعشق
کرد ارشاد مرا **مصرع** سبحان الله چه حسن ارشاد است این **سوال** چون تواند بود که روز حشر مردم در مقام احتجاج
شوند و از برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند و از زلات خود جواب گویند و حال آنکه در قرآن
مجید وارد است که در آن روز مهر خاموشی بر دهنهای بندگان گذاشته خواهد شد و اعضا و جوارح ایشان بجای
زبان مامور بتکلم خواهند بود تا از خطاهائی که ایشان را بآن واداشته اند خبر دهند و ایشان را گنجایش انکار آن نماند
قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی روز قیامت
روز یست که مهر منع خواهیم گذاشت بر دهنهای ایشان که بر زبان تکلم نتوانند نمود و بتکلم خواهد آمد با ما

دستهای ایشان و پاهای ایشان گواهی دهند از انچه از ایشان در دنیا بعمل آمده است جواب بسا باشد که
آن حکم مخصوص بکفار باشد چنانچه بعضی مفسرین تصریح کرده اند یا انکه گوییم مهر کردن دهنها که آیت اشعار
بآن دارد بعد از احتجاج و مجادله مذکور خواهد بود چنانچه بعض روایات نیز دران باب وارد است یا گوییم
این نیز روایت شده است که بعض اعضا از جانب ایشان در مقام احتجاج و مجادله خواهند شد چنانچه در بعض
اخبار بدین عبارت وارد است که تشهد اعضاؤه علیه بالزلة فتطایر شعرة من جفن عینه فتستاذن
فی الشهادة فیقول الحق تکلمی یا شعرة عبدی واحتجی لعبدی فتشهد له بالبکاء من خوفه فیغفر له وینادی مناد
هذا عتیق الله بشعرة یعنی گواهی دهند در آن روز جمیع اعضای او بر تقصیر و معصیتی که از آن عضو از و واقع شده باشد
پس در پرواز آید در ان اثنا موئی از موهای مژه او و طلب اذن نماید از حضرت عزت جل برهانه در ادای
شهادتی که داشته باشد پس اذن حاصل شود از جانب حضرت عزت او را بگوید در سخن آی ای موی چشم
بنده من در حجت او سازا انچه از و دیده پس موی بتکلم آید و گواهی دهد بر وی بگریه بسیار که از خوف و ترس الهی
از و بعمل آمده و بمجرد گواهی او دریای رحمت بجوش آمده از تقصیرات او در گذرند و از عذاب دوزخش آزاد
سازند و منادی آواز بر آورد در عرصه عرصات که هذا عتیق الله بشعرة یعنی اینست آزاد کرده خدا بموی و نعم
ماجری فی معنی هذا المقال علی لسان لطال رباعی آنانکه گناه هیچکس کو بخشند ، یکموی بنگارند و زیکموی بخشند ، ارباب
کرم چو عذر عصیان طلبند ، صد گناه کوه را بیک موی بخشند ، پس بنا برین لازم نمی آید که هر گاه دهنها مهر شود
مجادله و احتجاج از جانب بندگان شود اند واقع شده چه میتواند بود که احتجاج بوده باشد نهایتش بزبان نباشد
و باعضای دیگر واقع شود و فقیر مترجم گوید میتواند بود که وجه تمیز از مصنف دام ظله العالی بآن اشارت کرده اند
آن باشد که ظاهر آیت اشارت بمجادله عن نفسها آنست که مجادله مذکور از ایشان باراده و اختیار واقع
خواهد شد و از روایت مذکوره فهم نشد که مجادله باختیار و اراده باعضا واقع خواهد بود بلکه ظاهر تشهد اعضاؤه
علیه آنست که شهادت اعضا باختیار و اراده او نخواهد بود و الا یشهد له گفته میشد نه یشهد علیه مگر آنکه گوییم
احتمال آن کافیست و منع احتمال مکابره است والله اعلم تنبیه سیوم معنی و للخلد فی الجنان چه بسیار
که در دعای غسل ید یمنی واقع شده خالی از خفا و پوشیدگی نیست چه ظاهرش آنست که عطا کن خلود در بهشت را

بدست

بدست چپ من و این تخصیص را چنانچه ظاهر است مناسبتی پیدا نیست لهذا در مقام توجیه آن در آمده وجها
احتمال در آن راه داده اند اول انکه عادت برین جاریست که هر گاه کسی را حصول امری بی تعب و مشقت
دست دهد میگوید فلانه بچپ بازی یعنی کردم آن را بدست چپ خود و در سی گوید مثنوی جهان هر چه خواهد
بما میکند ، بدست چپ این کارها میکند ، گویا کنایه از انست که سهولت آن بروجهی بود که احتیاج نشد
بانکه دست راست در آن بکار رود پس میتواند بود که مراد طلب خلود در بهشت باشد بی آنکه قبل از ان تحمل
تعب و مشقتی باید شد مثل صعوبت گذشتن از پل صراط که از موی باریکتر است و از شمشیر برنده تر در بر
روی دوزخ کشیده شده و شدت حساب که در وقت عرض اعمال عنف و مستی یا بان سر و کار است
و سوختن بآتش دوزخ که بعض عاصیان امت را قبل از دخول بهشت خواهد بود و امثال آن از
عقبات روز قیامت دوم انکه باء بیساری بلا سببیت باشد یعنی خلود در بهشت را روزی من کن بسبب
شستن من دست چپ خود را و رعایت لو نهایتش بنا برین باشد که بیمینی در فقره اول نیز میباید با
سببیه باشد تا هر دو فقره با نکه قرینه هم واقع شده اند مناسب یکدیگر باشند و آن بعید دور است
سیوم انکه مراد از شمال در عبارت مذکوره برات خلود در بهشت باشد و مضاف در کلام محذوف باشد
و با برهان حالت ظرفیت خود باقی بوده باشد یعنی عطا کن نامه اعمال مرا بدست راست من و نامه
رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت عنبر سرشت را بدست چپ من تا از نیز بی بهره نماند و
بهر دو دست حامل احسان تو باشم و این وجه چنانچه مخفی نیست از وجوه دیگر بصواب نزدیکتر است
والله اعلم چهارم انکه مراد بیساری یسار در مقابل یمین نباشد بلکه یسار در مقابل اعسار باشد و تنگی
معاش که یعنی توسع و فراخی حالت و مراد از ان کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن بمن
خلود در بهشت را بسبب بسیاری طاعات و وفور عبادات من و برین تقدیر نیز باء بیساری باء
سببیت خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد بود آن عبارتست از انکه جمع کنند در کلام
میان دو لفظ که بحسب معنی که از ایشان اراده شده مناسبتی هم نباشند نهایتش اینها را یکی
از ایشان را معنی دیگر باشد که باعتبار آن معنی مناسبت باهم داشته باشند مثل قوله تعالی والشمس

والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که نجم درین کلام بمعنی ما نجم من الارض استعمال شده یعنی آنچه از
زمین بروید و اورا ساق نباشد و ظاهر است که باین معنی مناسب شمس و قمر نیست نهایتش باعتبار معنی
دیگر که آن کوکبست مناسب است و ازین قسم است حدیث مشهور لا یزال المنام طایرا حتی یقص فاذا
قص وقع یعنی همیشه خوابی که دیده باشند مانند مرغ پرنده در پرواز می باشد مادام که قصه نشود و آنرا
وانگوید چون قصه کردند و گفته شد می افتد کنایه از آنکه خواب را تا وا نگفته اند اثر آن از نیکی و بدی بظهور نمی رسد
چرا که درین حدیث یقص بمعنی قصه کردن که ازو اراده شده مناسب طایر نیست که با او در کلام جمع است
نهایتش در معنی دیگر هست که با آن معنی مناسبت با او دارد چه قص در لغت عرب بمعنی بریدن بال نیز آمده است
پس نظر با معنی کلام اینچنین خواهد شد که مرغ خواب همیشه در پرواز است تا بال او را نبریده اند و چون بال او
بریده شود می افتد و این معنی اگرچه مقصود نیست اما اجزای کلام برین وجه از اقسام بلاغت است و این وجه اگرچه
بقدر دور است اما خالی از لطفی نیست **نمایش چهارم** ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه حضرت در وضوی
مذکور هر یک از رو و دستها را زیاده از یک مرتبه نشسته باشند و این مؤید قول جمعیست از علما که گفته اند
شستن مرتبه دوم سنت نیست و هر عضوی میباید یک مرتبه شسته شود چرا که اگر غسل ثانی سنت میبود چون حضرت
در مقام ساختن وضوی تمام الاجزا بوده اند از حضرت واقع میشد راوی ذکر آن میکرد چنانچه ذکر مضمضه و
استنشاق و دیگر سنتها که از حضرت بعمل آمده بود کرده است و دیگر آنکه حضرت در آخر حدیث فرموده اند
که خلق الله من کل قطرة ملکا یقدسه و یسبحه و هیچ شک نیست که اگر دو بار اعضای مذکور شسته شده باشد عدد
قطرات بیشتر خواهد بود و مقام اقتضای ذکر آن خواهش نمود پس معلوم شد که سکوت راوی از ذکر
آن بواسطه عدم وقوع آن از حضرت صلوات الله علیه و آله و بعضی گفته اند چون استحباب دو مرتبه
شستن اعضا در وضو نهایت شهرت و شیوع داشت و بر همه کس معلوم بود راوی با آنکه از حضرت واقع
شده بود و بظهور رسید گذاشته در مقام تصریح بآن نشده چنانچه در مضمضه و استنشاق همین بذکر مضمضه و استنشاق
اکتفا کرده گفت که هر کدام سه مرتبه واقع شده و درین سخن نظر است چه شایع بودن و اشتهار آن درین زمن در
معرض منعست و چون اینچنین نباشد و حال آنکه ابن بابویه که از مشاهیر علمای مذهبست سه مرتبه است بآنکه

غسل دوم سنت نیست و در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلم که آنحضرت فرمودند که والله ما کان وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله الا مرة مرة
یعنی بخدا قسم که نبود وضوی رسول خدای صلی الله علیه و آله مگر آنکه غسل اعضا در آن یکمرتبه یکمرتبه واقع میشد و بعضی
روایات را که اشعاری بران دارد که دو مرتبه از ایشان واقع شده بر حالت تجدید وضو حمل کرده است که تعدد
مذکور در ضمن دو وضو واقع باشد نه در وضوی واحد و شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب کافیست
در حدیث که کلینی اشتهار دارد بعد از آنکه روایت کرده است که در وضوی امیر المؤمنین علی علیه السلم غسل
اعضا همیشه یکمرتبه یکمرتبه واقع بوده است گفته است این دلیلست بر آنکه غسل اعضا در وضو میباید یکمرتبه زیاده واقع
نشود چرا که عادت حضرت امیر علیه السلم این بوده است که هرگاه دو امر بر ایشان وارد میشد که هر دو طاعت
حضرت عزت بوده است هر کدام باحتیاط اقرب بود و تحمل مشقت بدنی در مباشرت آن بیشتر می بایست
نمود آنرا بمقتضی حدیث افضل الاعمال احمزها بعمل می آورده اند پس بعد از مناظرت و خلاف این دو
شیخ بزرگوار که از متقدمین علما اند در سنت بودن غسل ثانی چون دعوی توان کرد که اشتهار و شیوع
آن بمیان آمده بر وجهیست که مستغنی است از تصریح راوی بعد در آن از حضرت تحقیق حق
درین مقام اقتضای بسطی در کلام دارد که وقت را گنجایش آن نیست **انجام** بباید دانست که از
بعض احادیث مستفاد شده که مستحب است آبی که در وضو صرف میشود یک مد شرعی بوده باشد و
مجتهدین نیز بر طبق آن حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر آن کرده و بعضی از ایشان چون از قول حضرت
درین حدیث بمحمد حنفیه که ایتنی باناء من ماء اتوضأ بها للصلوة و استنجای حضرت از آن آب
استنباط کرده اند که آب استنجا نیز از جمله آب وضوست بران متفرع ساخته حکم کرده اند که آب
استنجا نیز میباید از جمله مد مذکور بوده باشد و گفته اند آبی که در وضو صرف میشود اغلب آنست که بقدر سه
پس آب استنجا را چنانچه از ظاهر این حدیث مستفاد میشود از آنجا باید دانست تا مقدار آن بیک مد
برسد و سنت بعمل آید و این بغایت دور مینماید چرا که هیچ شک نیست که آب وضوی تمامی که مشتمل
باشد بر شستن هر دستها و مضمضه و استنشاق که هر کدام بسه کف آب متحقق میشود و غسل هر یک

از رو و دستها چنانچه اعتقاد ایشانست دران دو مرتبه بعمل آمده باشد بدترعی میرسد بلکه ترو نیست که گمان شود که مقدار آن و خانتواند که دو چه مد ترعی بمذهب مشهور زیاده از دویست و هفتاد و دو درهم شرعی نیست و مقدار مذکور چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر میشود زیاده از چهار یکسن نزرگ نخشیاد و بیرو نیم سبک متعارف دکن باشد درین زمان نیست پس چون تواند شد که آب استنجا نیز ازان جمله محسوب شود و دوقفی نماند که امر حضرت امیر علیه السلم فرزند خود محمد حنیفه را باوردن آب از برای وضو و آوردن او آب را از برای وضوی حضرت که این حدیث اشعار بآن دارد بحسب ظاهر دلالت دارد بر انکه آوردن آب از برای وضو از جمله استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و از نجاست که بعضی حکم کرده اند که فعل مذکور در وضو مکروه نیست و حمل فعل حضرت بر انکه غرض ایشان بیان جواز استعانت در وضو باشد و تنبیه بر عدم حرمت آن اگرچه ممکنست اما بغدر دور است حدیث ششم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله از شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن بن احمد که احوال ایشان در صدر حدیث رابع مذکور شد از سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی که شیخ قمیان و فقیه ایشان و صاحب کتب و ثقه بوده است و بتاریخ سنه احدی و ثلثمایه برحمت حق واصل شده و بعضی گفته اند سنه تسعین و تسعین و مایتین واله اعلم از احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله الاشعری که او نیز شیخ قمیان و فقیه ایشان و ثقه و جلیل القدر بوده و ادراک صحبت حضرت امام رضا و امام محمد التقی و امام علی نقی علیهم السلم نموده از علی بن الحکم بن الزبیر النخعی که از اصحاب امام رضا علیه السلم بوده است و از کتب رجال جرح و تعدیل او ظاهر نشد از داود بن النعمان که خال علی بن الحکم مذکور است و علامه در خلاصه رجال میگوید داود بن النعمان ثقه عین که گفت سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلم از کیفیت تیمم فقال ان عمارا اصابته جنابة فتمعک کما تتمعک الدابة فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یهزأ به یا عمار تمعکت کما تتمعک الدابة فقلنا له فکیف التیمم فوضع یده علی الارض ثم رفعهما فمسح وجهه و یدیه فوق الکف قلیلا شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و سرنمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول راوی گوید پس حضرت در جواب



من فرمودند عمار یاسر را جنابتی دست داده بود چون او را مانعی از غسل بود باراده اینکه جمیع بدن خود را بدل آب بخاک رساند در میان خاک غلطید همچنانچه چهارپایان در خاک غلطند حضرت رسول صلی الله علیه و آله از روی ظرافت و مطایبه با و خطاب کردند که ای عمار در خاک غلطیدی چنانچه چهارپایان و دواب در خاک میغلطند پس گفتیم با او علیه السلم که پس تیمم را چون باید کرد حضرت در مقام بیان آن درآمده هر دو دست مبارک را بر زمین نهادند بعد ازان بر داشتند و مسح کردند بان دستها روی خود را و دستهای خود را از بالای کف باندکی و مراد بکف دست دیگر چنانچه از روایات دیگر فهم آن شده است بخش دوم فتمعک کما تتمعک الدابة یعنی غلط زد و گردید در خاک مانند در خاک غلطیدن دواب مراد اینست که جمیع بدن خود را مماس خاک ساخت گویا چون ملاحظه کرده بوده است که تیمم بدل غسل است و در غسل جمیع بدن را بآب میرسانند پس در تیمم نیز جمیع بدن را بخاک میباید رسانید و هو یهزأ به یهزأ بضم زا در لغت بمعنی سخریت یعنی تمسخر کردن و استخفافست و تعدیه آن در لغت عرب گاه بیا میباشد و گاه بمن چنانچه میگویند یهزأ به و یهزأ منه تمعکت کما تتمعک الدابة یعنی ای عمار در خاک گشتی آنچنان چه دواب و چهارپایان در خاک میگردند میتواند بود که این کلام استفهام انکاری باشد یعنی اینچنین نبایست کرد و میتواند بود که جمله خبری باشد که لازم معنی ازان اراده شده باشد یعنی ما را معلوم شد که اینچنین کرده و استعمال جمله خبری برین وجه در لغت آمده چنانچه بکسی که توریت را از بر کرده است میگویند حفظت التوریة و غرض اعلام مخاطبست بعلم خود بانکه او حفظ توریت کرده است چه اخبار او بفعل خودش وجهی ندارد و نهایتش وجه اول انسب است بقول حضرت که و هو یهزأ به فقلنا له فکیف التیمم این عبارت را دو احتمال است اول آنکه کلام راوی باشد که داود بن النعمانست یعنی بعد از انکه حضرت امام علیه السلم عمل عمار را نقل کردند ما ازو پرسیدیم که پس تیمم را چون باید کرد و حضرت امام تیمم مذکور را بر وجه مذکور بعمل آورده دوم آنکه کلام صحابه باشد رضوان الله علیهم یعنی وقتی که عمل مذکور بر انوجه از عمار واقع شد و حضرت رسالت با او آن مطایبه فرمودند و ازان معلوم شد که تیمم بر انوجه مرضی حضرت نیست صحابه که در انمجلس با عمار حاضر بودند

[illegible]

از حضرت رسالت صه سوال کرده باشند از کیفیت تیمم و تیمم مذکور بواسطه تعلیم ایشان از رسول صلی الله
الله علیه صادر شده باشد و بعد از آن ایشان صورت مجلس را نقل کرده باشند و بغیر از سؤال خود از حضرت
بفعلنا کرده و امام ع کلام ایشان را بلفظه حکایت فرموده باشند و الا سیاق کلام اقتضای آن میکند
که بجای فعلنا فعلوا گفته شود و برین تقدیر ضمیر غایب در وضع و رفع و مسح راجع به پیغمبر صلوات الله علیه
و آله خواهد بود و مؤید توجیه ثانی است آنچه ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است
بطریق صحیح از زرارة بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ذات یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت یا رسول الله
فی التراب قال فقال له کذلک یتمرغ الحمار افلا صنعت کذا ثم اهوی بیدیه الی الارض فوضعهما
علی الصعید ثم مسح جبینه باصابعه و کفیه احدیهما بالاخری ثم لم یعد ذلک یعنی رسول خدا
صلوات الله علیه روزی بعمار خطاب کرده فرمودند ای عمار بما رسیده است که تو جنب شده
بودی چون آب نبود که غسل کنی چون کردی عمار گفت بدن خود را در خاک گردانیدم ای رسول خدای
امام ع گفت بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با وی گفتند الاغان برین وجه در خاک میغلطند چرا اینچنین
نکردی و هر دو دست مبارک بجانب زمین فرود آوردند و بر خاک نهادند و بعد از آن مسح کردند پیشانی
خود را با انگشتان خود و هر دو سر دست را یکی را بدیگری و اعاده نکردند بواسطه مسح دستها دست
نهادن بر خاک را و در روایتی که محیی الدین السنة که از علمای اهل السنة است در کتاب مصابیح نقل کرده است
و عبارت آن اینست قال عمار کنا فی سریة فاجنبت فتمعکت فصلیت فذکرت للنبی صلی الله
علیه و آله فقال انما کان یکفیک هکذا فضرب النبی صلی الله علیه و آله بکفیه الارض و نفخ فیهما ثم مسح
بهما ثم مسح بهما وجهه و کفیه یعنی عمار گفت در لشکری بودیم و مرا جنابتی رسید و پس در خاک غلطیدم
و نماز کردم بعد از آن نقل کردم آن را با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله چون بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت
فرمودند بدرستی که ترا اینقدر کافی بود که بعمل آوری و هر دو کف مبارک را بر زمین زدند و بر دمیدند
نفس بران دمیدند که اگر خاکی بران گرفته شده باشد دور شود بعد از آن مسح کردند بآن روی خود را و

دستهای

دستهای خود را گمان اینست که حمل بر وجه اول که فعلنا کلام راوی باشد نه کلام صحابه بهتر باشد چرا
که حمل بر آنکه فعلنا حکایت از کلام صحابه است بغایت دور است و در حدیث صحیحی از زرارة بن
اعین روایت کرده است باین عبارت وافقت که فوضع ابوجعفر علیه السلام کفیه علی الارض
ثم مسح وجهه و کفیه و دلالت روایت ابن بابویه بر آنکه تیمم مذکور فعل پیغمبر صلوات الله علیه باشد
در معرض منع است چه احتمال دارد که ضمیر اهوی در روایت مذکوره راجع بامام ع باشد و بر تقدیر
تسلیم که راجع به پیغمبر است صلوات الله علیه لازم نمی آید که خبر این روایت نیز چنان باشد
چه میتواند بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بجهت عمار بیان کرده باشند و امام علیه السلام بجهت
داود بن نعمان اگر گویند احتیاج عمار و امثال او بمعرفت کیفیت تیمم چندان دور نیست چرا که
میتواند بود که واقعه مذکوره در مبدا اسلام بوده باشد قبل از آنکه آیت تیمم نازل شود و کیفیت
آن اشتهار یابد اما احتیاج داود بن نعمان بمشاهده کیفیت تیمم امام علیه السلام بغایت
دور است و نهایت استبعاد دارد چه اگر راوی مذکور از افاضل راویان حدیث و مدرس
تعریف او بفضل و کمال کرده اند و احادیث بسیار از و روایت شده چون تواند بود که کیفیت
تیمم که دانستن آن از ضروریات دینیست بر و مخفی مانده باشد پس حمل روایت بر آنکه استفسار
مذکور از عمار و اصحاب واقع شده باشد و تیمم مذکور فعل حضرت پیغمبر صلوات الله علیه اولی باشد
بلکه متعین جوابش آنست که احتیاج داود بن نعمان بمشاهده تیمم امام علیه السلام نه بواسطه آن بوده است
که او نمیدانسته است که تیمم غلطیدن در خاک نیست بلکه بواسطه اختلافیست که در کیفیت تیمم
میان اهل اسلام بوده چه اکثر فرق امت را اقوال مختلفه در آن است چه بعضی مسح تمام روی و تمام
دستها را تا مرفق واجب میدانند و بعضی تخصیص کرده اند وجوب مسح را به پیشانی و سر دستها
از زند و بعضی در مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد خواه بدل از وضو یکمرتبه زدن دست بر زمین واجب
میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی تفصیل داده اند و میگویند در تیممی که بدل از وضو باشد یکمرتبه واجبست
و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی گفته اند سه مرتبه واجبست یکمرتبه بجهة مسح جبهه و یکمرتبه بجهة مسح دست

مات و بکر بر جهر مسح دست چپ پس بعد از مشاهده این سوال غلف اگر داود اراده کرده باشد که
بالمعاینه از حضرت امام علیه السلام مشاهده کند تا او را اطمینان خاطری بهم رسد و شبهه که از ملاحظه اختلاف
مذکور او را رو داده باشد رفع شود چندان دور نخواهد بود والله اعلم فایده اول قول امام علیه السلام درین حدیث
نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله که هو یهزو بحسب ظاهر در معرض اشکال است و احتیاج بتوجیه دارد چه اگر استهزا
و تمسخر سزاوار مرتبه نبوت نیست و ازین جهت که چون قوم موسی علی نبینا و علیه السلام با او گفتند
اتتخذنا هزوا یعنی آیا بما استهزا و تمسخر میکنی و ما را قابل آن اخذ کرده قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین گفت پناه میجویم به پروردگار خود از آنکه از جمله جاهلان باشم کنایه از آنکه استهزا و تمسخر
عمل ارباب جهالت و نادانیست و جمعی که بویی از معرفت و دانایی بمشام ایشان رسیده است
و حق را از باطل تمیز کرده اند پیرامون آن نمیگردند پس امری که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولو العزم
آن عمل را جاهلان خوانده است چون تواند بود که از حضرت مقدسه مصطفوی علیه من الحیات ازکاها
و من التسلیمات انماها وقوع یابد و بر تقدیر تسلیم جواز وقوع آن از حضرت صلوات الله علیه نسبت بجمعی
که قابل آن باشند صدور آن از حضرت نسبت بعمار یاسر که از اعیان صحابه رضوان الله علیهم بوده است
و مرتبه بزرگی در میان ایشان داشته و بثبوت پیوسته است که حضرت صلوات الله علیه و آله همیشه
او را گرامی میداشتند و با او بتعظیم و توقیر سلوک میکردند و نهایت محبت و توجه با او داشته اند چنانچه
نسبت با او بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی
عمار بمنزله پوست میان چشمهای منست یعنی چیزیست که از شرافتی که بر سایر اعضا دارد در عمل سجده برکار
واقع است هر آینه شهید خواهند ساخت او را جمعی که از اهل عناد و ضلالت باشند و آخر در حرب
صفین بدست لشکر معاویه کشته شد چون تجویز باشد و نهایت آنچه درین باب توان گفت که استهزا
اینجا در معنی حقیقی مستعمل نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده و مراد نوعی از مزاح و مطایبه است
که از جانب شرع حرجی در آن نیست و صدور آن از حضرت و اصحاب در اخبار نقل شده و وقوع
آن نسبت بعمار و امثال او خللی در شان ایشان بهم نمیرساند بلکه مشعر بر زیادتی مرتبه و قرب ایشانست

از حضرت

نزد حضرت صلوات الله علیه چه اگر آن از بزرگان وقوع می یابد مثل نسبت بجمعی که بر زیادتی قرب و مرتبه نزد
ایشان موصوف باشند چه حقیقت انسانست که بهر کس خصوصیتی و محبت بیشتر دارد و موانست با او
بیشتر گرفته است بیشتر او را در معرض مزاح و مطایبه که از نهایت انبساط خاطر ناشی میشود در می آورد
و بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرموده اند که انی امزح ولا اقول
الا الحق یعنی از من مزاح و مطایبه واقع میشود نهایتش نمیگویم مگر آنچه حق باشد و امان نقل آنرا
بکذب و باطل آلایش نمیدهم و حکایت مطایبه حضرت با پیرزالی که از ایشان التماس کرد که بجهت
او دعا کنند که حضرت عزت او را بهشت ارزانی دارد مشهور است و آن چنان بوده که حضرت در جواب
او بسبیل مطایبه فرمودند که اما علمت ان الجنة لا یدخلها العجایز یعنی هنوز ندانسته که جنت جای
امثال تو پیرزالان نیست و عجایز داخل آن نمیشوند پیرزال مذکور شروع در قلق و اضطراب نمود که تا
پیرزالان چه باشد که ازین سعادت محروم مانده اند حضرت چون اضطراب او را مشاهده کردند تبسم
فرمودند و این آیت را تلاوت کردند که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی ما
که ما آفریدیم در بهشت ایشان را از ابتدای آفرینش تازه که نه بر وجه حمل و ولادت باشد پس میگردانیم ایشانرا
دختران باکره که هر گاه نزد شوهران خود آیند بکر نمایند و دوست و مهربان با شوهران باشند و همه با یکدیگر
همسال باشند در سن سی و سه سالگی یکی پیر و یکی جوان نباشند نقل است از ام سلمه که از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله پرسید که ایشان کیانند حضرت فرمودند هن اللواتی قبضن فی دار الدنیا عجایز شمطا رمصاء
یعنی جمعی اند از زنان که قبض روح ایشان شده باشد در حالتی که عجوزه و پیر شده باشند و موی سر سفید
کرده و گوشهای چشم ایشان ریم گرفته و در بعض تفاسیر مذکور است که دختران خود را باین سن برسانند
و پیران سال دار را باین سن نو نمایند و بشوهران خود که در دنیا داشته اند دهند و اگر شوهران ایشان
متعدد باشند بشوهران آخرین دهند و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته باشند و بهشتی
نباشند بجوانان بهشت دهند و در حدیث وارد است که شوهر از انبیای مذکور نقل مینمایند چنانچه
از پیغمبر صلوات الله علیه روایت شده است که فرموده اند یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا

متکئین جیاداً انباء ثلث وثلثین سنة یعنی داخل میشوند اهل بهشت را در حالتی که بیموی و امرد باشند
خوش چشم و سرمه کشیده و جعد موی و در سن سی و سه سالگی نمایش دوم وضع یدین بر ارض در حال تیمم که
درین حدیث واقعست اگرچه در بعض احادیث دیگر نیز باین عبارت واقعست اما در اکثر احادیث تعبیر
ازان بضرب یدین شده است یعنی زدن دست بر خاک که ان عبارت از وضع با اعتماد است نه وضع
مطلق و والد بزرگوار را درین مقام بحثیست که در شرح رساله الفیه که نگاشته قلم تصنیف اوست ایراد آن
کرده است و چون مقام مقتضی ذکر آن نیست کسی که اراده اطلاع بران داشته باشد بشرح مذکور رجوع
نماید و بر هر تقدیر خلافست میان علمای ما درین که فعل مذکور جزو افعال تیمم است و واجبست که نیت
تیمم بر آن مقدم باشد یا انکه بمنزله اغتراف در وضوست که عبارت از برداشتن آبست بدست برای
شستن روی و چنانچه از افعال وضو نشمرده اند این نیز از افعال تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علما
رضوان الله علیهم اشعار بر اختیار شق اول دارد که جزویت نهایتش شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
در کتاب نهایة الاحکام شق ثانی را اختیار کرده است و فعل مذکور را خواه وضع ید باشد و خواه ضرب
ید جزو تیمم نمیداند چنانچه اغتراف جزو وضو نیست بلکه فعل مذکور بمذهب او فعلیست واجب خارج افعال
تیمم و شیخ شهید علیه الرحمه برو در اختیار این مذهب دو اعتراض کرده است اول آنکه اغتراف در وضو
فی نفسه واجب نیست بلکه اگر بوجه دیگر رسانیدن آب بر رو میسر باشد مثل رفتن روی بر آب یا داشتن
روی زیر ناودان و امثال آن وجوب اغتراف ساقط خواهد بود بخلاف فعل مذکور در تیمم که فی نفسه
واجبست و فعل دیگر مثل وضع پیشانی بر خاک و امثال آن بدل آن نمیتواند شد پس میان آن و اغتراف
فرق باشد و جوابش آنست که فرق مذکور بمذهب علامه ضرری ندارد و او نیز قایلست بانکه فعل مذکور در تیمم
فی نفسه واجبست نهایتش شرط میداند نه جزو و حرجی نیست از انکه فعلی در عبادتی واجب باشد و جزو نباشد
چنانچه در اعتکافی که در شهر رمضان واقع باشد گفته اند که روزه ایام اعتکاف مذکور شرطست و جزو اعتکاف
نیست مگر انکه غرض شیخ شهید علیه الرحمه آن باشد که قیاس آن باغتراف خوب نیست چه اگر بنا بر تقرر مذکور
قیاس مع الفارق میشود و قیاس مع الفارق را علما اعتبار نکرده اند دوم انکه اگر حدث واقع شود میان

اغتراف

اغتراف و شستن رو همه اتفاق دارند بر انکه خلل در وضو نمینماید و چون بهمان آب نیت کرده رو را
بشویند وضو صحیح است بخلاف فعل مذکور در تیمم که بعد از ان و قبل از مسح جبهه اگر حدثی واقع شود با آن
دست مسح جبهه نمیتوان کرد و اعاده ضرب یا وضع ید بر ارض واجبست و جوابش آنست که اگر غرض
شیخ شهید علیه الرحمه آنست که وقوع حدث میان ضرب ید و مسح جبهه بمذهب علامه نیز موجب
ابطال تیمم است و واجبست اعاده آن لا نسلم که چنان باشد چه او در نهایة الاحکام تصریح کرده
بلکه وقوع حدث مذکور خلل در صحت تیمم نمیکند و موجب اعاده ضرب ید بر ارض نیست و اگر غرض
او آنست که خلل مذکور بمذهب دیگرانست که فعل مذکور را جزو تیمم میدانند بعلامه ضرری نخواهد داشت
و میباید دانست که علامه قدس سره با وجود انکه حکم بعدم جزئیت فعل مذکور کرده است جایز داشته آن
که نیت تیمم مقارن آن واقع شود و بنا برین براو وارد است که هرگاه چنان واقع شود لازم می آید
که نیت مقارن هیچ جزو از اجزای تیمم نشده باشد چه مقارنت نیت متحقق نیست مگر بمقارن داشتن
آن بجزو اول و حال انکه مقارنت نیت در جمیع عبادات واجبست اجماعا کسی نگوید که در وضو
تجویز شده است که نیت را مقارن شستن سر دستها یا مضمضه یا استنشاق دارند و حال انکه هیچ
کدام از انها جزو وضو نیست پس تجویز مقارنت نیت تیمم بفعلی که جزو نباشد مستلزم عدم تحقق مقارنت
واجب نباشد چه اگر آنها اگرچه بالاصاله جزو وضوی واجب نیست اما بعد از مقارنت نیت بان آن
جزو وضوی کامل میشود چنانچه از علما تصریح بآن واقع شده است پس مقارنت نیت بآن مستلزم مقارنت
نیت بوضوی کامل خواهد بود و وضوی کامل واجبست پس مقارنت نیت بوضوی واجب نیز متحقق
شده باشد مگر انکه بگوییم مذهب علامه نیز آنست که فعل مذکور نیز بالاصاله جزو تیمم نیست بحیثیتی که
واجب باشد تقدیم نیت بران مانند مسح جبهه و یدین اما هرگاه نیت مقارن آن شود جزو تیمم میشود
بر نسبت اغتراف در وضو و بنا برین هیچ تفرقه میان فعل مذکور و اغتراف نخواهد بود و از ظاهر فعل
امام علیه السلام که مسح وجه اشعار بران دارد که در تیمم مسح تمام رو واجب باشد و این مذهب علی بن بابویه است
از علمای ما و بعضی احادیث دیگر نیز درین حکم موید اوست نهایتش سید مرتضی علم الهدی ع

نقل کرده است بر آنکه مسح تمام رو واجب نیست و بعض احادیث معاضد قول او نیز هست که بعضی از آنها
ناطق است بوجوب مسح جبهه و بعضی بمسح جبین و شیخ ابو القاسم رحمه الله حکم کرده است بتخییر میان مسح
تمام روی و بعض روی یعنی جبهه که هر کدام اختیار شود واجب در ضمن آن بفعل آمده است و نقل
مذهب مذکور از ابن ابی عقیل نیز کرده است و گویا واجب نبودن مسح تمام رو را اگر در کلام سید مرتضی رحمه
واقع است حمل کرده است بر عدم وجوب بعینه و اما استیعاب دستها و مسح بحیثیتی که مسح دستها تا مرفقین
واجب باشد این حدیث صریح است در عدم آن نهایتش علی بن بابویه آنرا واجب دانسته بواسطه آنکه در بعض
اخبار برین وجه وارد شده است و اگر در آن نیز قایل بتخییر شویم میان مسح دستها تا مرفق و میان سر دستها
تا زند مانند روی چندان دور نخواهد بود والله اعلم **تنبیه سیوم** باید دانست که ظاهر این حدیث دلالت
دارد بر آنکه امام علیه السلام در حال اخبار از تیمم حضرت رسالت صلوات الله علیه در حال بیان تیمم باقتصار علی
الاحتمالین المذکورین در زدن دستها بر زمین یکمرتبه اکتفا کرده باشند و هیچ شک نیست که سخن از تیمم
جنب میگذشته است بواسطه آنکه عمار بواسطه رفع جنابت تیمم کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت پس
این حدیث بحسب ظاهر حجت جمعی تواند بود که در مطلق تیمم خواه بدل وضو باشد و خواه بدل از غسل یکمرتبه
زدن دست را بر زمین کافی میدانند و بین التیممین تفرقه نکرده اند مثل سید مرتضی علم الهدی که شیخ مفید
علیهما الرحمه و مؤید مذهب ایشانست حدیث موثقی که زراره درین باب روایت کرده و حدیث حسنی
که از ابن ابی المقدام آن نقل بثبوت رسیده است **مترجم گوید** حدیث موثق مذکور حدیثی است که عبدالله
بکیر از زراره بن اعین روایت کرده است که او گفت سالت ابا جعفر علیه السلم عن التیمم فضرب
بیده الارض ثم رفعها فنفضها ثم مسح بها جبهته وکفیه مرة واحدة یعنی سوال کردم از امام محمد
باقر علیه السلام از کیفیت تیمم یعنی پرسیدم از آن حضرت که تیمم را چون باید کرد امام علیه السلم در مقام بیان آن
زدند هر دو دست مبارک را بر زمین بعد از آن برداشته و تکان دادند که از خاکی بر آن گرفته باشد بریزد بعد از آن
مسح کردند بآن دستها پیشانی خود را و هر دو سر دست خود را یکمرتبه و حدیث حسن مذکور که عمر بن ابی المقدام از امام
بحق ناطق ابا جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که اندر وصف التیمم فضرب بیدیه الارض ثم رفعهما فنفضهما

ثم مسح علی جبینه وکفیه مرة واحدة یعنی بیان کردند امام علیه السلام کیفیت تیمم را برین وجه که زدند هر دو دست
مبارک را بر زمین پس برداشتند و تکان دادند بعد از آن مسح کردند هر دو جبین و هر دو سر دست خود را
یکمرتبه چون درین دو حدیث تخصیص نیافته است تیمم به تیمم بدل از وضو یا تیمم بدل از غسل هر دو حدیث
حجت در آنکه امام علیه السلم در هر دو مسح یکضرب اکتفا کرده اند هر آینه مؤید و مقوی مذهب سید
مرتضی و شیخ مفید علیهما الرحمه است که در مطلق تیمم خواه بدل از وضو یکمرتبه زدن دستها بر زمین
کافی میدانند و میگویند که در تیمم بدل از غسل احتیاج بدو ضرب نیست و چون عبدالله بن بکیر که راوی
حدیث اولست اگرچه ثقه و در مذهب خود عادل بوده است فطحی مذهب بوده است یعنی بعد
از امام جعفر الصادق افطح پسر بزرگ او را امام میدانسته و بامامت امام موسی کاظم قایل نبوده
و عمر بن ابی المقدام راوی حدیث دوم اگرچه امامی مذهب بوده است و علما رجال مدحش کرده اند
و صفات نیک او را ذکر کرده اما عادل و ثقه نبوده است حدیث اول را موثق نامیده و حدیث
دوم حسن چه مراد بحدیث موثق آنست که راویان آن تا معصوم همه ثقه و راست گو باشند و علما رجال
از راست گویی و ثقه بودن ایشان خبر داده باشند ولیکن همه امامی مذهب نباشند بلکه بعضی از ایشان
یا همه مخالف مذهب باشند و مراد بحدیث حسن آنکه راویان از همه امامی مذهب باشند و ممدوح
ولیکن همه محکوم بتوثیق و عدالت نباشند و حدیثی که راویان آن تا معصوم همه امامی مذهب و
عادل باشند آنرا صحیح میگویند چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه غیر این سه قسم است ضعیف می نامند و آن
نیز چند قسم است چنانچه در محل خود تفصیل یافته است و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب مختلف
از استدلال مذکور برین وجه جواب گفته است که این حدیث و امثال آن از دلالت خبر بر آنکه تیممی
که امام علیه السلم وصف آن کردند بدل کرده از غسل بود یا بدل از وضو و جنب بودن عمار در آن وقت
و قصه او دلالت ندارد بر آنکه حضرت بیان تیمم بدل غسل کرده باشند چه ممکن بود که سایل بعد از
مطالبه حضرت بعمار یا بعد از اخبار امام علیه السلم از آن از کیفیت تیمم مطلق سوال کرده باشد
یا از کیفیت تیممی که بدل از وضو باشد و مخفی نماند که این تاویل که علامه رحمه الله مرتکب آن شده اند بغایت

دور است و سوق کلام ابای تمام از آن دارد و حدیث قصهٔ عمار که ابن بابویه علیه الرحمه از زراره
به وجه صحیح نقل کرده و در بحث دوم سبق ذکر یافت صریح است در آنکه تیمم حضرت رسول صلوات الله
علیه بیان تیمم بدل از غسل بوده نه تیمم مطلق چرا که بعد از آنکه عمار نقل تیممی که بدل از غسل جنابت کرده
بود بحضرت کرد حضرت صلوات الله علیه بر وجهی که گذشت باو خطاب کرده فرمودند چرا چنین نکردی
و تیمم مذکور را بیان فرمودند و این صریحست در آنکه تیممی که عمار را بدل از غسل جنابت میبایست کرد آنچنان
میبایست واقع شود و نیز حدیث مذکور صریحست در آنکه زیاده از یکمرتبه دستهای مبارک را بر زمین نزدند چه
در آخر حدیث واقعست که لم یعد ذلک یعنی اعاده نکرده اند حضرت زدن دستها را بر زمین پس بنا بر
مذهب سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمه خالی از قوتی نباشد و بعض احادیث و روایات که
دلالت دارد بر تعدد ضرب ید بر ارض در تیمم ممکنست که محمول شود بر استحباب ضرب ثانی تا موافقت
بهم رسد میان حدیث صحیح زراره که مذکور شد و میان آنها و توفیق میان ایشان بر این نوعه بهتر است
از توفیقی که دیگران کرده اند و گفته اند احادیثی که دال بر تعدد ضربست محمولست بر تیممی که بدل از غسل باشد
و احادیثی که اشعار بر وحدت ضرب دارد بر تیممی که بدل از وضو باشد چنانچه میان متأخرین مشهور است
چرا که در بعض احادیث نزدیک بصریح است در آنکه در تیمم بدل از غسل نیز ضرب ید یکمرتبه و حیثیت دیگر
بعضی گفته اند که چون عمل وضو اخف است از عمل غسل مناسب آنست که در تیمم بدل از وضو یکمرتبه ضرب
واقع شود و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه قابلیت آن ندارد که دلیل حکمی از احکام شرعی شود و حدیث
صحیحی که شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه بوساطت زراره از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است بر این وجه
که زراره گفت سؤال کردم از امام علیه السلام از کیفیت تیمم فرمودند هو ضرب واحد للوضوء والغسل
من الجنابة تضرب بیدک مرتین ثم تنفضهما مرة للوجه ومرة لليدين اگرچه شیخ ابوالقاسم رحمه الله نیز
در کتاب معتبر باو موافقت کرده است در فهم تفصیل مشهور از آن اما بعد از تأمل ظاهر میشود که دلالت
بر تفصیل مذکور ندارد بلکه بعضی دعوی کرده اند دلالت آنرا بر تعدد ضرب در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد
و خواه بدل از غسل تا آنکه ابن بابویه استدلال کرده است بر تعدد ضرب در تیمم مطلقا و حق آنست که ابن بابویه

نسبت

نسبت بآنچه شیخ قدس سره و شیخ ابوالقاسم بعد از آن فهمیده اند و نسبت بآنچه ابن بابویه از آن استنباط
کرده محل است و لفظ در مدعای هیچکدام نیست چرا که قول امام علیه السلام هو ضرب واحد محتمل است که بمعنی هو
نوع واحد باشد یعنی تیمم همه یک نوعست و اینچنان نیست که تیمم بدل از وضو نوعی باشد و تیمم بدل از غسل
نوع دیگر و احتمال ضرب بمعنی نوع در عرف اهل شرع شیوع تمام دارد چنانچه گفته اند الطهارة ضربان مائی
و ترابی یعنی طهارت بر دو نوع است طهارت بآب و آن وضو و غسل است و طهارت بخاک
و آن تیمم است و امثال آن و کلمه والغسل مجرور خوانده شود و عطف آن بر الوضوء اختیار ظاهر آنست و
جمله تضرب بیدک الی آخر تفسیر ضرب مذکور بوده باشد یعنی در مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل و خواه
تیمم بدل از وضو باید که ضرب ید بر این وجه بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین زده شود و هر مرتبه
بعد از برداشتن از زمین تکانده شود یکمرتبه بواسطه مسح رو و دیگر مرتبه بواسطه مسح یدین و محتملست که ضرب
بمعنی خود باشد چنانچه ظاهر آنست و کلمه والغسل مرفوع خوانده شود که مبتدا کلام بوده باشد و جزو کلام
اول یا مجرور خوانده شود بحرف جر محذوف متعلق بتضرب که کلام در این تقدیر باشد که و تضرب بیدک للغسل
من الجنابة مرتین الی آخر و عطف از قبیل عطف جمله فعلی باشد بر جمله اسمی و حاصل معنی آنکه تیمم از برای وضو
یک ضربست و از برای غسل دو ضرب چنانچه مشهور است و بالجمله بر هر دو تقدیر یا چار است در حدیث مذکور
از ارتکاب خلاف ظاهر اما بر حمل اول بواسطه آنکه ظاهر از ضرب در این مقام آنست که بمعنی زدن دست
باشد نه بمعنی نوع و اما بر حمل ثانی بواسطه آنکه ظاهر عطف مفرد بر مفرد است نه عطف جمله بر جمله و هو
که در کلام مذکور شد نیز خلاف اصلست و بخاطر میرسد که ممکن است که ضرب محمول شود بر ضرب ید بر ارض
چنانچه ظاهر آنست نیز نهایتش مراد از قول حضرت و کلمه والغسل مجرور خوانده شود و معطوف باشد بر الوضوء
چنانچه ظاهر آنست نیز نهایتش مراد از قول حضرت که ضرب واحد وحدت نوعی باشد نه وحدت عددی یعنی ضرب
ید بر ارض در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یک نوعست یعنی اینچنان نیست که اینجا
آن در تیممین مختلف باید که واقع شود مثل آنکه در یکی باید اعضا در ضرب چیزی باشد و در دیگری کمتر یا در یکی
علوق تراب شرط باشد و در دیگری نباشد و امثال آن از اختلافات محتمله و حمل وحدت بر وحدت نوعی

بزرگ در بن حل ارتکاب شده اگرچه خلاف ظاهر است بابرین تقدیر ارتکاب خلاف ظاهر چنانچه
مخفی نیست کم نیست از حلین سابقین والله اعلم انجام بباید دانست که میان علمای ما رضوان الله
علیهم اشتهار یافته است که در تیمم علوق تراب بر دستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن دستها
بر زمین بر وجهی وقوع یابد که قدری خاک بعضی از کفها گرفته شود و ابن جنید از علمای اهل سنت علوق مذکور را
در تیمم شرط میدانند و بر مذهب مشهور برین وجه استدلال شده است که بعضی روایات صحیحه وارد است
که دلالت بر استحباب نفض دارد که عبارت از تکاندن دستهاست بعد از برداشتن از زمین اگر
علوق تراب شرط میبود نفض مذکور سنت نمیبود چه هیچ شک نیست که بواسطه آنست که اگر خاکی یا گردی
در دستها مانده باشد بریزد و در وقت مسح رو بر رو کشیده نشود پس هر گاه دور کردن خاک از دست
سنت باشد چون تواند بود که علوق آن واجب باشد و والد بزرگوار در شرح الغدا اشاره بضعف
این استدلال کرده اند و گفته اند تجربه حاکم است بآنکه بمجرد تکاندن دست جمیع آنچه از خاک در کفها گرفته
شده باشد نمی ریزد بلکه اجزای صغیر غباریه باقی میماند پس میتواند بود که غرض از نفض آن باشد که اگر خاک بسیاری
در دستها بوده باشد که مسح بآن باعث آن باشد که رو خاک آلود و بدنما شود و پاره ریخته شود و آن مرتبه
باقی نماند نه آنکه مطلقا اثری از آن در دست نماند پس استحباب نفض منافات داشته باشد با اشتراط علوق
و بروایات مذکوره استدلال بر عدم اشتراط علوق نتوان کرد بلکه میتوان دعوی کرد که دلالت بر اشتراط
آن میکنند چه اگر استحباب نفض در روایات مذکوره مطلق واقع شده پس اگر مقید بحال علوق تراب باشد
و ظاهر است که تا علوق تراب متحقق نباشد نفض واقع نمیتواند شد و سنت بعمل نخواهد آمد پس علوق تراب
شرط باشد و نهایت آنچه در جواب توان گفت آنست که استدلال برین وجه گاهی تمام است که نفض
مذکور واجب باشد و هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است و بعد از آن در مقام تقویت استدلال
ابن جنید شده اند بآیه کریمه فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه برین وجه که من در کلمه منه ظاهر آنست که من
تبعیض باشد یعنی مسح کنید در حال تیمم بعضی از روی خود را و بعضی از دستهای خود را ببعضی از خاک
چه اگر حصول برین ابتدائی شود باین معنی که مسح رو و دستها را بر وجهی بکنید که ابتدای آن از خاک باشد

یعنی

یعنی بغایت ناخوش و بی ماحصل میشود و هر گاه من تبعیض باشد لازم خواهد بود که مسح ببعض از خاک
واقع شود و این متحقق نمیتواند شد مگر بعلوق قدری از خاک در دستها پس علوق واجب باشد و گفته اند
آنچه روایت صحیح زراره که از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اشعار بآن دارد که ضمیر منه راجع بتیمم است
منافات بآن ندارد که صحیح من تبعیض باشد چه عبارت حدیث مذکور درین باب آنست که امام
علیه السلام بعد از ذکر آیت وضو و تفسیر آن فرموده اند ثم قال فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا
بوجوهکم وایدیکم منه فلما ان وضع الوضوء عمن لم یجد الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهکم
ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک التیمم لانه علم ان ذلک اجمع لا یجری علی الوجه لانه یعلق من ذلک
الصعید ببعض الکف ولا یعلق ببعضها ثم قال ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج
الضیق یعنی حضرت عزت تعالی و جل العزیز بعد از فراغ از بیان وضو فرموده اند که اگر موجب وضو بهم رسد
شما را پس نیابید آبی که بآن طهارت کنید پس تیمم کنید بخاک پاک برین وجه که مسح کنید بعضی از روی خود را و بعضی
از دستهای خود را یعنی از آن پس چون وضع کرد و ساقط ساخت وضو را از کسی که آب نیابد بدل بعضی
از غسل مسح را قرار داد بواسطه آنکه گفت مسح کنید بعض از رو را بعد از آن متصل ساخت بآن و گفت مسح
کنید دستهای خود را یعنی بعضی از دستهای خود را بآن یعنی بآن تیمم بواسطه آنکه میدانست که خاک بتمام
بر روی جاری نمیشد چه اگر بعضی از کفهای دست خاک گرفته میشود و بعضی نمیشود و بعد از آن گفت ما یرید الله
لیجعل علیکم فی الدین من حرج یعنی نگردانیده است پروردگار شما در امور دین بر شما حرجی و مراد بحرج تنگی است
و دلیل ساخته اند کلام حضرت را در آخر حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکف ولا
یعلق ببعضها بر اشتراط علوق تراب در تیمم چنانچه مذهب ابن جنید است و گویا وجه دلالت کلام
مذکور برین مطلب آنست که روایت دلالت کرد بر آنکه حضرت عزت چون دانسته که خاک مذکور در وقت
مسح روی بر جمیع رو جاری نمیشود بواسطه آنکه بعض از دست میگیرد و بعضی نمیگیرد گفته مسح کنید بعضی از روی
و بعضی از دستهای بعض خود را از خاک و کسی که در عبارت روایت مذکور و تعلیل امام عم چنانچه حق
تامل است تامل نماید اشعار روایت مذکور بر وجوب علوق تراب در دست بر او مخفی نخواهد ماند

در و معلوم خواهد شد که تعمّی که امام علیه السلم فرموده‌اند را راجع باو ساخته‌اند مراد بآن خاکیست که تیمم بران
واقع میشود نه بنفس تیمم والله اعلم حدیث حماد روایت شده است بسند مذکور از شیخ سعید شیخ شهید
قدس الله روحه که گفت خواندم بر شیخ فخر الدین ابن مطهر دام فضله در خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود آخر روز
جمعه سیوم شهر جمادی الاولی سال هفتصد و پنجاه و شش هجری و شیخ مذکور گفت خواندم بر پدر بزرگوار خود شیخ
جمال الدین مطهر علیه الرحمه و او گفت روایت کرد مرا پدر بزرگوار خود من شیخ سدید الدین از سید رضی الدین بن
طاوس که از اعیان علماء امامیه است و مصنف چندین کتاب و رساله نهایتش از نهایت احتیاط که در ...
داشته‌اند با وجود اهلیت فتوی و اجتهاد در مقام تصنیف کتب فقهی نشده‌اند و آنچه نوشته‌اند در ادعیه
و اداب نوشته‌اند روحه روح الله روحه العزیز از سید شمس الدین فخار از شیخ محمد بن ادریس از شیخ عربی بن المسافر
العبادی از الیاس بن هشام الحایری از شیخ ابو علی المفید از والد او شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل
شیخ مفید رحمه الله از ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم
که احوال ایشان در صدر حدیث چهل سبق ذکر یافته است از ثقه صدوق حماد بن عیسی البصری که گفت

قال لي ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلم يوماً يا حماد اتحسن ان تصلي قال فقلت يا سيدي
انا احفظ كتاب حريز في الصلوة فقال لا عليك يا حماد قم فصل قال فقمت بين يديه متوجها الى القبلة فاستفتحت
الصلوة فركعت وسجدت فقال يا حماد لا تحسن ان تصلي ما اقبح بالرجل منكم ياتي عليه ستون سنة او سبعون
سنة فلا يقيم صلوة واحدة بحدودها تامة قال حماد فاصابني في نفسي الذل فقلت جعلت فداك فعلمني
الصلوة فقام ابو عبد الله مستقبل القبلة منتصبا فارسل يديه جميعا على فخذيه قد ضم اصابعه وقرب
بين قدميه حتى كان بينهما قدر ثلث اصابع منفرجات واستقبل باصابع رجليه القبلة لم يحرفهما
عن القبلة فقال بخشوع الله اكبر ثم قرا الحمد بترتيل وقل هو الله ثم صبر هنية بقدر ما يتنفس وهو قائم ثم
رفع يديه حيال وجهه وقال الله اكبر وهو قائم ثم ركع وملا كفيه من ركبتيه منفرجات ورد ركبتيه الى
خلفه ثم سوى ظهره حتى لو صب عليه قطرة من ماء او دهن لم تزل لاستواء ظهره ومد عنقه وغمض
عينيه ثم سبح ثلثا بترتيل فقال سبحان ربي العظيم وبحمده ثم استوى قائما فلما استمكن من القيام قال سمع

الله لمن حمده ثم كبر وهو قائم ورفع يديه حيال وجهه ثم سجد وبسط كفيه مضمومتي الاصابع بين يدي ركبتيه
حيال وجهه فقال سبحان ربي الاعلى وبحمده ثلث مرات ولم يضع شيئا من جسده على شيء منه
وسجد على ثمانية اعظم الكفين والركبتين وانامل ابهامي الرجلين والجبهة والانف وقال سبعة
منها فرض يسجد عليها وهي التي ذكرها الله عز وجل في كتابه فقال وان المساجد لله فلا تدعوا
مع الله احدا وهي الجبهة والكفان والركبتان والابهامان ووضع الانف على الارض سنة ثم
رفع راسه من السجود فلما استوى جالسا قال الله اكبر ثم قعد على فخذه الايسر وقد وضع قدمه الايمن
على بطن قدمه الايسر وقال استغفر الله ربي واتوب اليه ثم كبر وهو جالس وسجد السجدة الثانية
وقال كما قال في الاولى ولم يضع شيئا من بدنه على شيء منه في ركوع ولا سجود وكان مجنحا ولم يضع
ذراعيه على الارض فصلى ركعتين على هذا ويداه مضمومتا الاصابع وهو جالس في التشهد فلما
فرغ من التشهد سلم وقال يا حماد هكذا صل شرح كلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام
آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه معنی کلام راوی آنکه گفت یکروزی امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
مرا گفت ای حماد نیکو میگذاری نماز را گفتم ای سید و مهتر کتاب حریز را حفظ میکنم کتاب حریز را که در علم نماز تصنیف
کرده است چون نتواند بود که نماز را نیکو نتوانم گذارد امام علیه السلم فرمودند هیچ مانعی نیست برخیز و نماز
کن تا ببینم که چون بان قیام مینمایی راوی گوید برخواستم و در برابر امام علیه السلم و روی توجه بقبله
اسلام آوردم و افتتاح نماز بتکبیر احرام کردم و رکوع و سجود و سایر آنچه هست در نماز بجای می‌آوردم
بجای آوردم پس امام علیه السلم بمن خطاب کرده فرمودند ای حماد نیکو نمیگذاری نماز را و از روی تعجب
گفتند بسیار زشت مینماید بر هر یکی از شما که از عمر او شصت سال یا هفتاد سال گذشته باشد و یک نماز را
تمام بحدود و شروطی که از جانب شارع مقرر شده بر پای نداشته باشد راوی گوید که از خطاب تعرض آمیز
امام علیه السلم بمن نهایت حزن و الم نفس مرا دست داد و پس گفتم جان من فدای تو باد تعلیم کن بمن نماز را
تا بعد از بن بران وجه بجای می‌آورده باشم امام بواسطه بیان نماز بمن برپای خواستند و روی توجه بقبله
گذاشت ایستادند و هر دو دست مبارک را فرو گذاشته بر روی رانها نهادند و انگشتان را بهم ضم کرده

و پاهای مبارک را از هم دور گذاشتند چنانچه فاصلهٔ میان ایشان مقدار سه انگشت از هم گشاده
بود و سر انگشتان پا را محاذی قبله کردند چنانچه بهیچ جانب انحراف نداشت پس از روی خشوع
تمام افتتاح نماز کرده گفتند الله اکبر بعد از آن سورهٔ فاتحه را بترتیل قرائت کردند و سورهٔ قل هو الله احد را
بعد از آن خواندند و بعد از فراغ از قرائت زمانی اندک که گنجایش نفس زدنی در آن باشد
درنگ کردند و همچنان ایستاده هر دو دست مبارک را بر داشته برابر روی گرفتند و گفتند الله
اکبر و بعد از تکبیر برکوع رفتند و پر کردند کف دستها را از سر زانوها و انگشتان دست را از هم گشاده
داشتند و زانوها را بجانب عقب شکستند و پشت مبارک را آنچنان مستوی و راست نگاه داشتند
که اگر قطرهٔ آب یا روغن بر میان آن بریختند بهیچ جانب حرکت نمیکرد چرا که هیچ جانب آن از جانب
دیگر پست تر نبود که طبیعت آب اقتضای حرکت بآنجانب کند و گردن را کشیده داشتند و چشمها را
برهم گذاشتند و سه مرتبه با رعایت ترتیل این تسبیح را بر زبان معجز بیان جاری ساختند که سبحان ربی
العظیم و بحمده بعد از آن راست ایستادند و چون همه اندام همیون ایشان بر قرار ایستاد گفتند
سمع الله لمن حمده و در همان حال ایستاده تکبیر گفتند بعد از آن هر دو دست مبارک را برابر روی بر
داشته بودند و بعد از آن بسجود رفتند و هر دو کف دست را در برابر زانوها پهن کردند و انگشتان را بهم ضم
کرده محاذی روی بگذاشتند و سه مرتبه این تسبیح را گفتند که سبحان ربی الاعلی و بحمده و در حال سجده هیچیک
از اعضای خود را چنان نکردند که بر عضو دیگر نهاده شود و بر هشت عضو سجده کردند یعنی چنان کردند که
بروجه اعتماد هشت عضو ایشان بر زمین نهاده شد هر دو کف دست و هر دو اینهٔ زانو و هر دو
انگشتان شست پا و جبهه و انف که عبارت از بینی است و فرمودند سجده بر هفت عضو از اینجمله
فرض است که اگر ترک شود نماز باطل میشود و آن هفت عضو آنست که حضرت عزت در کلام مجید باز فرموده
در این آیه که ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و آن هر دو کف دست و دو زانو و دو سر
انگشت شست پا و جبهه و سجده بر انف که ثامن آنهاست سنت است یعنی بفعل آوردن آن متضمن ثواب
بسیار است و برکت آن عقابی مترتب نیست و بدون آن نماز نیز صحیح است و بعد از آن بر داشتند

سر مبارک را

سر مبارک را از سجود و چون راست نشستند گفتند الله اکبر بعد از آن بر ران چپ خود نشستند و
گذاشتند پشت پای راست را بر شکم پای چپ و گفتند استغفر الله ربی و اتوب الیه طلب
مغفرت و آمرزش مینمایم از خدای که پروردگار منست و رجوع میکنم در همه حال باو و بسط کلام
در معنی توبه و حقیقت آن در حدیث سی و ششم بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن در حال نشستن
تکبیر گفتند و بسجدهٔ دوم رفتند و گفتند در آن آنچه در سجدهٔ اول گفته بودند یعنی سه مرتبه گفتند سبحان
ربی الاعلی و بحمده و هیچیک از اعضای بدن مبارک را بر عضو دیگر نگذاشتند که نهاده شود نه
در سجود و نه در رکوع و در هر دو حال مجنح بودند یعنی بال گشاده کنایه از آنکه ساعدها و بازوها را از بدن
مبارک جدا گرفتند و چنان نکردند که بر بدن نهاده شود و بعد از آن بتشهد نشستند و در حال تشهد
انگشتان دست را بهم ضم کرده بر روی رانها گذاشتند و چون از تشهد فارغ شدند مبادرت بسلام
نمودند و مراد از معرض خطاب در آورده فرمودند ای حماد بدین وجه نماز بگذار بخش دوم یا حماد اتحسن
ان تصلی مراد حماد بن عیسی جهنی است که منسوبست بقبیلهٔ جهینه بضم جیم از قبایل عرب و او از
ثقات راویان حدیث شیعه است و بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا
علیهم السلام رسیده و از هر سه ایشان صلوات الله علیهم حدیث روایت کرده نقل است که کاظم علیه
السلام از برای او دعا کرد که خدای تعالی او را خانه و زن و خدمتگاری روزی کند و توفیق پنجاه حج
بدهد برکت دعای آن حضرت همه را دریافت و چون بقصد حج پنجاه یکم بجحفه رسید که میقات احرام
اهل شام است در حالی غسل احرام میخواست بجای آورد غرق شد و عمر عزیزش از هفتاد سال گذشته
بود و بیشتر از نود رسیده رحمة الله علیه انا احفظ کتاب حریز بجای بی نقطه در آخرش زای نقطه
دار حریز بن عبدالله سجستانی است که اصل او از کوفه بوده و چون بسجستان سفر بسیار میکرده بسجستانی
مشهور شده است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است و علمای رجال حکم بثقه بودنش
کرده اند و چند جلد کتاب تصنیف دارد لا علیک لا لای نفی جنس است که اسمش را حذف
کرده اند و حذف اسم لا در امثال این عبارت شایعست و کلام در این تقدیر است که لا باس

علیک ما انفع بالرجل منکم فصل کرده اند حضرت درین کلام میان فعل تعجب که انفع است و
معمول آن که الرجل است بحرف جر و علماء نحو در جواز آن خلاف کرده اند اخفش و مبرد و هر دو تجویز
نکرده اند و مازنی و فراء آن در ظرف جایز داشته اند و دلیل ایشان وقوع آنست در کلام عرب چنانچه
درین مثال که ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکو مینماید از مرد راست گوئی و هیچ شک نیست که وقوع
آن در کلام امام علیه السلام اقوی دلیلیست بر جواز آن چنانچه مذهب مازنی و فراء است و کلمه
منکم حالست از الرجل که بحسب معنی مفعول انفعست یا صفت اوست و چون الف لام او
الف لام جنس است مانعی نیست از آنکه صفت او غیر معرف بالف لام واقع شود خصوصا که
که صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعه هست که در غیر ظرف نیست و مراد اینست که چه قبیح مینماید بمرد
در حالتی که از شما باشد یعنی شیعه باشد یا از صحابی شیعه یا بمردی که صفت او اینست که از شماست
یعنی شیعه است یا از صحابی شیعه بحدوده تمامه جار و مجرور متعلق است بیقیم و تمامه یا حالست از
از حدوده یا صفت ثانی صلوته فقال بالخشوع مراد بخشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن نفس است
در موقف عبادت و ترس آوردن او از معبود و باین معنی تفسیر کرده اند مفسرین خشوع را در آیه کریمه
والذینهم فی صلوتهم خاشعون که در صفت اهل ایمان وارد شده است یعنی آنچنان کسانی که در نماز
خود خشوع دارند و در صحاح وارد است که خشع ببصره ای غضه یعنی خشوع بچشم بمعنی برهم نهادن چشمست
و باز داشتن آن از مشاهده محسوسات پس خشوع بدل کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات
و افکار و خشوع باعضا کنایه از آرام داشتن و مانع آمدن آن از حرکات عبث و روایت کرده است
شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
و آله که آن حضرت دیدند مردی را که با ثنای نماز با ریش خود بازی میکرد فرمودند که اما انه لو خشع
قلبه لخشعت جوارحه یعنی هر آینه اگر خشوع میداشت دل او بخشوع میبود جوارح و اعضای او
یعنی حرکتهای عبث نمیکرد و گفته است بعد از ذکر روایت مذکور که درین حدیث دلالتست بر آنکه
[illegible] در نماز هم بدل میباشد و هم باعضا اما خشوع بدل آنست که فارغ دارد دل خود را از جمیع آنچه غیر نماز است

وهمگی

و همگی همت را مصروف نماز دارد و چنان نکند که در خانه دل غیر معبود و عبادت او چیزی راه یابد اما
خشوع بجوارح و اعضا آنست که چشم خود را از همه چیز بپوشاند که اشتغال او بدیدن اشیا باعث
شغل دل او بامر غیر عبادت نشود و بهمگی اعضا متوجه نماز باشد و بهیچ جانب میل و التفات نکند و جمیع
اعضا را از فعل عبث و حرکات بیکار باز دارد و ثم قرء الحمد بترتیل ترتیل عبارت از رعایت تأنی
و آهستگی است در قرائت که بشتاب خوانده نشود و واضح گفتن حروف و الفاظ بر وجهی
که جمع شنوند حرف حرف از الوا تند شمرد ماخوذ است از قول عرب در صفت دندانهای انسان که گشاده
که ثغر رتل و مرتل و ثغور مفلج اند است و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرموده اند الترتیل
حفظ الوقوف و بیان الحروف یعنی ترتیل رعایت کردن وقف تام و وقف حسن است در حال قرائت
و ادا نمودن حروف بر صفاتی که قرا اعتبار کرده اند مثل همس و جهر و استعلا و اطباق و غنه و امثال آن
مترجم گوید وقف در اصطلاح قرا بریدن کلمات است از ما بعد وی با قطع صوت و نفس و قصد آنکه بعد از آن
دیگر قرائت نمایند و آن منقسم بر چهار قسم است تام و کافی و حسن و قبیح وقف تام آنست که کلمه که بر آن
وقف شده تعلق بما بعد نداشته باشد نه از روی معنی و نه از روی لفظ مثل وقف بر مالک یوم الدین که آن از جهت
لفظ و معنی تعلق با ایاک نعبد که بعد از آنست نیست و آن را تام از آن جهت میگویند که سخن بآن تمام است و
مخاطب با استماع فقره که بعد از آنست نیست و وقف کافی آنست که کلمه را که بر آن وقف شده تعلق بما بعد
باشد از روی معنی نه از روی لفظ مثل وقف بر مما رزقناهم ینفقون که بحسب ظاهر لفظ کلام تمام است و تعلق
بما بعد ندارد اما بحسب معنی در حکم ما بعد که والذین یؤمنون است شریک است و خبر هر دو یکی است و آن را کافی
از برای آن میگویند که قاری را وقف بر آن کافیست و احتیاج باعاده ما قبل نیست و وقف حسن آنست
که کلمه مذکور تعلق داشته باشد بما بعد از روی لفظ الا بحسب معنی توقف بما بعد نداشته باشد و معنی صحیح از آن بی
ذکر ما قبل فهم شود مثل وقف بر الحمد لله که اگر چه ما بعد آن که رب العالمین است بحسب ترکیب صفت کلمه موقوف
علیهاست و با آن متعلق اما ذکر آن معنی صحیح از آن مفهوم میشود و این را حسن جهت آن میگویند که وقف
بر آن بحسب معنی حسن و مفید است و پیش قرا جایز اما بجهت رعایت تعلق لفظی ابتدا بما بعد آن جایز نیست

بلکه باز اعاده آن نموده وصل باید کرد و وقف قبیح آنست که معنی صحیح آن بدون ذکر مابعد مفهوم نباشد مثل وقف بر بسم از بسم الله یا بر مالک از مالک یوم الدین و این قسم وقف جایز نیست نزد قرا اگر بضرورت مثل انقطاع نفس و ضیق صوت و امثال آن و درین حال ابتدا بما بعد آن نباید کرد بلکه اعاده آن کرده بما بعد وصل باید کرد و اکتفا بذکر تام وحسن که در کتاب واقع شده است بر سبیل اکتفاست و مراد رعایت وقف است برین وجه که مذکور شد و چون وقف کافی و تام در حکم شرکت میکنند که جواز است پس احتیاج باعاده اکتفا بذکر یکی شده و وقف حسن چون در حکم با آنها مخالفت دارد چه باعاده وصل بما بعد احتیاج دارد علیحده ذکر شده و هرگاه رعایت این اقسام وقف میشود ظاهر است که وقف قبیح واقع نخواهد شد پس ذکر آن احتیاج نبود و همس فروگذاشتن آواز است و حروفی که رعایت همس دران باید کرد ده حرف است که در کلمات فحثه شخص سکت جمع است و حروف مذکوره را مهموسه نامند از جهة آنکه در وقت ادای ایشان آواز نرمی بیرون می آید و نفس بند نمیشود و جهر بلند کردن آواز است و لزوم رعایت آن در بقیه حروف مهموسه از حروف تهجی و آن حروف را مجهوره نامند زیرا که در وقت تلفظ آنها می باید آواز برداشته شود تا حدی که نفس بسته گردد و استعلا طلب بلندی کردنست و حروفی که رعایت استعلا دران باید کرد هفت است مجموع در خص ضغط قظ و این حروف را مستعلیه گویند جهة آنکه در تلفظ آن زبان میل بالا میکند و در مقابل آن استفال است یعنی میل بپایین کردن و حروف مستفلیه که مورد صفت مذکورند ماسوای حروف سبعه مذکوره است از حروف تهجی و اطباق بمعنی پوشانیدن و چسبانیدن است و حروفی که رعایت صفت مذکور دران باید کرد چهار است صاد و ضاد و طا و ظا و این حروف را مطبقه گویند و منطبقه نیز بنابر آنکه در تلفظ ایشان میباید زبان کام بالا را بپوشاند و بکام بالا بچسپد و در مقابل آن انفتاح است که بمعنی گشاده شدنست و حروف آن غیر حروف اربعه مذکوره است از حروف تهجی که آنرا حروف منفتحه گویند زیرا که در وقت تکلم آنها می باید زبان از کام بالا جدا شود و گشوده گردد و غنه عبارت از آوازیست که از درون بینی می آید چنانچه کسی که بینی خود را بگیرد و باز کام گرفته باشد ادای آن نمیتواند کرد و رعایت آن در نون و میم مشدده پیش جمیع قرا لازم است مثل انّ الله و الجنّة و والناس و عمّ و لمّا و ثمّا و امثال آن و همچنین گاهی که تنوین و نون ساکن بما سوای حروف حلق و لام و را

دبا

و یا از حروف تهجی برسد در چهار حرف که نون و میم و واو و یا باشد با ادغام و در باقی با اخفا چنانچه در کتب قرا بتفصیل مذکور است و مراد بامثال آن که در کتاب واقع است باقی صفات است که رعایت آن پیش قرا از لوازم است و آن غیر استفال و انفتاح که مذکور شد شدت و رخاوت و حال الکه بین الشدة والرخاوة حروف شدیده که صفت شدت دران مرعیست در کلمه اجد قط بکت جمعست و حروف بین الشدة و الرخاوة در لفظ لم نرع و حروف رخوه ماسوای حروف مذکور است از حروف تهجی زیرا که رخاوت بمعنی سستی و اسانیست و در تلفظ آنها آواز سست بیرون می آید و نفس باسانی جاری میگردد بخلاف حروف شدیده که در مخرج خود سخت میشود و بشدت بیرون می آید و اذلاق و اصمات اذلاق ماخوذ است از ذلق که بمعنی طرف شیء است و حروفی که رعایت اذلاق دران لازم است شش حرف مجتمع در فر من لب و این حروف را مذلقه نامند بجهت آنکه سه حرف آن بطرف زبان گفته میشود و آن را و لام و نونست و سه حرف دیگر بطرف لب و آن فا و با و میمست و ماسوای این شش حرف را از حروف تهجی حروف مصمته گویند و رعایت اصمات که در مقابل اذلاقست در آنها لازم میدانند و باید دانست که این صفاتی که مذکور شد صفاتیست که هر یک با ضد خود شامل است جمیع حروف بیست و نه گانه تهجی را چنانچه مذکور شده و شش صفت دیگر هست که ضد ندارد و رعایت آن مخصوص بعض حروف است اول صفیر که بمعنی جاری شدن آواز است در میان دندان و اخاص صاد و سین و زاست و دوم قلقله که عبارت از جنبانیدن مخرج حروفست و حروف آن پنج است مجتمع در قطب جد که در حال سکون مخرج ایشان بجنبد سیوم لین که بمعنی نرمیست و حروف متصف بآن واو و یای ماقبل مفتوح است که در تلفظ ایشان آواز نرمی تمام حاصل میشود چهارم انحراف که عبارت از میل کردنست و حروف مخصوص بآن لام و راست که در وقت برآمدن از مخرج میل بکناره زبان میکند پنجم تفشی که بمعنی پهن شدن و منتشر گشتن و حروف آن شین است و بس که در مخرج پراگنده و منتشر میشود ششم استطالت که عبارت از طلب درازی کردنست و حرف مخصوص آن ضاد است که در مخرج دراز میشود تا غایتی که بمخرج لام برسد و زیادتی مخرج درین مطلب مرجع بکتب قراات است والله الهادی و ترتیل مذکور به هر یک ازین دو تفسیر که مذکور شد

سنت است وقرأت بدون رعایت آن نیز در بعضی روایت وبعضی که امر را در آیه مذکوره بر وجوب
حمل کرده اند گفته اند ترتیل بیرون آوردن حروفست از مخارج خود بروجهی که از یکدیگر متمایز باشند وبهم
غلوط نباشند چنانچه نتوان میان ایشان تمیز کرد هینة بقدر ما یتنفس هنیه بفتح تصغیر هنت یعنی لحظه
قلیل وزمان اندک ویتنفس بصیغه مجهول حیال وجهه یعنی برابر روی کنایه از انکه دستهارا در حال تکبیر زیاده
از برابر روی بلند نباید کرد وملا کفیه من رکبتیه یعنی مماس ساختند سر زانوها را تمام کف ودرستی
سر انگشتان بزانو که قدر واجبست اکتفا کنند چه ظاهر آنست که مراد بکف اینجا مجموع باطن دست داخل
انگشتان و باید دانست که انحنای در رکوع تا حدی که انگشتان بسر زانوها برسد واجبست وزیاده بران
که حضرت بعمل آوردند سنت چنانچه حدیثی که زراره روایت کرده است بآن ناطق است فقال سبحان
ربی العظیم وبحمده سبحان مصدر است بمعنی غفران یعنی تنزیه وهمیشه مضاف مستعمل میشود ونصبش
بمفعول مطلق بودنست وفعلش مقدر است بچو فعل معاذ الله که درین تقدیر است که اعوذ معاذ الله پس سبحان
ربی درین تقدیر است که اسبحه سبحان ربی ای انزهه تنزیها عما لا یلیق بجناب قدسه یعنی دور میکردانم و
بپاکی یاد میکنم پروردگار خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبه الوهیت نیست ودرین تقدیر اضافه سبحان برب از قبیل
اضافه مصدر خواهد بود بمفعول وبعضی تجویز کرده اند که اضافه آن مصدر بفاعل باشد یعنی تنزه وتقدیرش
چنین باشد که سبح الله سبحان ربی یعنی دور است و بپاکی موصوف پروردگار من از جمیع آنچه در خور مرتبه
جبروت وکبریای او نیست وواو وبحمده یا واو حالیست که جمله وبحمده حال باشد از فاعل فعل محذوف یعنی
دور میکردانم پروردگار خود را از اموری که نسبت آن مستلزم نقصی باشد ودر حال انکه من متلبسم بحمد وستایش
او بر توفیقی که بمن داده است در آنکه او را بدوری از جمیع عیبها صفت کنم وبر قابلیت واهلیتی که بمن
ارزانی داشته است تا عبادت او را شایسته باشم یا حرف عطف است بمقدر بر فعل که جمله مذکور
معطوف باشد بر فعل مقدر وتقدیر کلام چنین باشد که انزهه تنزیها واشتغل بحمده یعنی تنزیه او میکنم
وبپاکی یاد میکنم ومشغول بحمد وستایش او در آن یا در قیام بعبادت او وگویا چون نسبت تسبیح وتنزیه پروردگار
بخود داده است گمان برده است که شاید نقص او را بعجب وگمان زیادتی رتبه هم رسیده باشد از انجا

اینچنین فعل تزکی وخواسته است آنرا از نفس خود زایل سازد ومحو ساخته است جمله حالی با جمله عاطفه
بآن جهت که نا بر آنکه این کار بتوفیق وتمکین او شده است نه بقوت واقتدار من چنانچه مفسرین در
در تفسیر آیه کریمه ایاک نعبد وایاک نستعین که بعد از حمد وتوصیف پروردگار بصیغه غیبت بصیغه
خطاب واقع شده است برین وجه نکته گفته اند سمع الله لمن حمده تضمین شده است در سمع معنی استجاب
وباعتبار آن متعدی شده بلام چنانچه در کریمه لا یسمعون الی الملاء الاعلی تضمین اصغا کرد عبارت از
گوش انداختن است دران شده وبآن اعتبار متعدی شده است بالی والا قیاس آنست که متعدی
بنفس باشد بین یدیه رکبتیه یعنی گذاشته دستهای مبارک را پیش زانوهای خود ونزدیک بسر زانو
وتحقیق معنی بین یدی فلان در ضمن حدیث ثالث سبق ذکر یافت وان المساجد لله تفسیر مساجد درین
آیه باعضای سبعه مذکوره که این حدیث بآن ناطقست میان مفسرین مشهور است واز امام محمد
جواد علیه السلام نیز منقولست که وقتی که معتصم عباسی از ایشان از معنی این آیه استفسار کرد برین وجه بیان
فرمودند وبنا برین معنی فلا تدعوا مع الله احدا این خواهد بود که شریک مسازید در سجود خود غیر پروردگار
خود را واما آنچه بعض مفسرین گفته اند که مراد بمساجد درین آیه همین مسجدهای متعارفست یعنی مساجد را
مختص بخدا دانید وچون دران مشغول عبادت شوید دیگری را غیر خدای خود شریک در عبادت مسازید
وبغیر عبادت او بکار دیگر اشتغال منمایید بعد از آنکه تفسیر آیت از دو امام معصوم علیهما السلام بر آن نهج
روایت شده باشد از معرض اعتبار ساقط خواهد بود وکان مجنحا مجنح بجیم ونون مشدد است
وحای بی نقط یعنی بال گشاده کنایه از انکه هر دو مرفق را در حال سجود از زمین برداشته بودند چنانچه
دستها مانند دو بال شده بود که مرغان چنین کنند وقول حضرت که ولم یضع ذراعیه علی الارض عطف
تفسیر انست نمایش اول باید دانست که افعالی که این حدیث ناطق است بسجود دران از
امام علیه السلام در حال نماز واجب وسنت مشترکست حکم آن میان مرد وزن سوای شش فعل
از آن جمله که مخصوص بمردست ونسبت بزنان بر آن وجه سنت نیست اول فرو گذاشتن دستها
در حال قیام بواسطه آنکه زنان را سنت آنست که هر یک از دو دستها را بر بالای پستانی گذارند که عادت

آن دستها دوم جدا گذاشتن پاها از یکدیگر بقدر سه اصبع که ایشان را سنت آنست که نزدیک
هم گذارند بروجهی که فاصله مابین ایشان نباشد سیوم تجافی که عبارت از نگذاشتن هیچ عضوی
از اعضا بر عضوی دیگر که ایشان را ترک این سنت چهارم تجنح و بال گشوده بودن بطریقی که مذکور
شد چه اگر نسبت با ایشان سنت ترک آنست پنجم تورک در حال جلوس میان دو سجده که عبارت
از نشستن بر ران چپ است بحیثیتی که پشت پای راست در شکم پای چپ واقع شود چه نسبت
با ایشان سنت آنست که بروجهی نشینند که زانوها مرتفع باشد و ساقها بر رانها منضم و کفهای
پا بر زمین ششم گذاشتن دستها بر سر زانو در حال رکوع که ایشان را سنت آنست که دستهای
خود را بالاتر از آن گذارند بواسطه حدیث صحیحی که از زراره بن اعین روایت کرده است و در کتب
حدیث مذکور است ولیکن واجبست ایشان را نیز که بمقدار انحنائی که مرد را واجبست منحنی شوند
بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال این راه داده اند که نسبت با ایشان کم از آن کافی باشد و این قدر
دو تا شدن واجب باشد که دستهای ایشان بر ران رسد بالای زانوها چنانچه روایت زراره
مذکوره اشعاری بآن دارد چه اگر چه در آن روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بر ران بالای
زانو تا نسبت با ایشان بر نهج ایراد شده است که لئلا تطأطأ کثیرا فترتفع عجیزتها یعنی تا آن مقدار خم
نشود که نشستگاه او بلند شود و ظاهر است که این معنی بر زیادتی انحنا مترتب است نه بر گذاشتن دستها
بر زانو این احتمال چندان دور نیست مترجم گوید انحنائی که مرد را در رکوع واجبست چنانچه از مصنف
دام ظله پیشتر تصریح بآن واقع شد آن قدر است که سر انگشتان بزانو رسد و آن قدر که کف دستها
آینه زانو را فرا تواند گرفت زن را سنت است پس میتواند بود که قدر واجب انحنای زن همان
قدر واجب انحنای مرد باشد و اختلاف میان ایشان در قدر سنت باشد و چنانچه مرد را سنت این است
که آن مقدار خم شود که کف دستهای او آینه زانو را فرا تواند گرفت زن را سنت نباشد بلکه او را
سنت آن باشد که از قدر واجب تجاوز نکند لئلا تطأطأ کثیرا فترتفع عجیزتها یعنی که سبق ذکر
یافت پس تعلیل مذکور که در حدیث صحیح زراره واقعست دلالت بر اختصاص حکم خم در قدر واجب

نداشته

نداشته باشد و حکم مذکور چنانچه اصل تقاضای آن میکند بر عموم خود باقی باشد والله اعلم بباید
دانست که آنچه این حدیث بآن ناطق است که حضرت صلوات الله علیه در حال رکوع چشمهای
مبارک را برهم گذاشته منافات دارد با آنچه میان علما مشهور است و در مصنفات خود
ذکر کرده اند که سنت است که در حال رکوع نظر مصلی بر مابین قدمین بود بواسطه روایت زراره
که درین باب از امام ع نقل کرده و شیخ قدس سره در کتاب نهایة الاحکام بر هر دو روایت
عمل کرده است و گفته است مصلی مخیر است میان این دو عمل هر کدام را که در حال رکوع بعمل
آورد سنت از و بفعل آمده نهایتش برهم گذاشتن چشمها را که این حدیث دالست بران
دران حالت افضل دانسته است از نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ ابو القاسم در کتاب
معتبر عمل باین حدیث کرده و نظر افکندن مذکور را سنت ندانسته و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
ذکری جمع کرده است میان هر دو روایت برین وجه که چون نظر افکندن مصلی بر مابین قدمین در
حال رکوع حال او نزدیکست بحال کسی که چشمها را پوشانیده باشد درین حدیث تعبیر از آن حال
بپوشیدن چشم شده و همان مراد است و جمع برین وجه چنانچه مخفی نیست بغایت دور است
و احتمال تخییر مصلی میان برهم گذاشتن چشم که این حدیث بآن ناطق است و میان نظر افکندن
بر میان قدمین که میان علما اشتهار یافته است و حدیث زراره نیز دلالت بر آن دارد چنانچه
مختار شیخ قدس سره است خالی از وجهی نیست والله اعلم نمایش دوم ظاهر آنست که سجود بر انف
که این حدیث دلالت بر استحباب آن دارد غیر از ارغام باشد که در بعضی روایات دیگر تنها
بر سنت بودن آن در سجود [illegible] چه اگر ارغام عبارت از نهادن انف بر رغام بفتح را
که بمعنی خاکست و سجود بر انف که حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السلم روایت شده است دلالت
بر استحباب آن دارد چنانچه در ضمن ارغام متحقق است در ضمن نهادن انف بر دیگر اشیائی
که سجود بر آنها جایز دانسته اند مثل چوب و بوریا و حصیر و برگ درخت و امثال آن از چیزهای
که ماکول و ملبوس نیست عادت نیز متحقق است و حدیث مذکور اینست لا تجزی صلوة لا یصیب

الانف ما یصیب الجبین یعنی جزئی و مقبول نیست نمازی تا رسد بانف آنچه بجبین رسیده
و بعضی گفته اند ارغام مذکور محقق میشود برسانیدن انف بخاک و اگرچه بر وجه اعتماد که در سجود
معتبر است نبوده باشد پس بنابرین میان ارغام و سجود بر انف نسبت عموم من وجه خواهد بود
یعنی چنانچه صحیح است که هر دو با هم در یک ماده محقق باشند مثل آنکه وضع با اعتماد بر خاک واقع
شود صحیح خواهد بود که هر یک بدون دیگری یافت شود چه اگر وضع با اعتماد بر غیر تراب واقع شود
سجود بر انف محقق خواهد بود و ارغام نی و اگر وضع انف بر تراب بر وجه اعتماد نباشد ارغام بنابر آنچه
آن بعض گفته اند محقق خواهد بود و سجود بر انف نی و در کلام شیخ شهید علیه الرحمه اشعار بآن هست
که سجود بر انف و ارغام یک چیز است و میان ایشان تفرقه نیست و حال آنکه خود در بعضی مصنفات
خود هر کدام از ارغام و سجود بر انف را سنت علیحده شمرده است و بر تقدیری که ارغام وضع انف
بر تراب باشد خواه با اعتماد و خواه بی اعتماد ابا در ضمن وضع انف بر مطلق ما یصح السجود علیه اگر
چه خاک نباشد سنت ارغام بعمل می آید بانه شیخ زین الدین علیه الرحمه حکم بران کرده اند و وضع
بر تراب را بهتر دانسته اند و درین حکم نظر است که هیچکس درین خلاف نکرده است که ارغام وضع انف
بر خاکست و قیاس جمیع ما یصح السجود علیه بر خاک قیاس مع الفارق است و قیاس مع الفارق از حیز
اعتبار ساقط **انجام** ظاهر قول راوی که فصلی رکعتین علی حدا اشعاری باز دارد که امام علیه السلام در
هر دو رکعت بعد از قرائت حمد سوره توحید خوانده باشند و این منافات دارد با استحباب مغایرت
سوره رکعت اولی مکروه بودن تکرار سوره واحد در هر دو رکعت که میان علمای ما اشتهار یافته است
گاهی که مصلی سوره دیگر غیر از انکه تواند خواند و روایت علی بن جعفر از برادر خود امام موسی کاظم م بران
دلالت و مؤید مذهب جمعیت از علما که سوره اخلاص را ازین حکم مستثنی میدانند و میگویند
کراهت اعاده سوره رکعت در رکعت ثانی نسبت بغیر سوره اخلاص است و این استثنا خوبست بر تقدیری
بحدیثی که زراره از امام محمد باقر م روایت کرده است و حدیث مذکور اینست ان رسول الله صلی
الله علیه و آله صلی رکعتین و قرأ فی کل منهما قل هو الله احد یعنی رسول خدای صلوات الله علیه دو رکعت

نماز

نماز
گذاردند و در هر دو رکعت بعد از حمد سوره قل هو الله احد خواندند و حمل فعل حضرت صلوات الله علیه
بر اعلام جواز آن کاو و شبیه بر عدم حرمت اگرچه ممکنست اما بقدر دور است و گویا سوی کردن سوره
اخلاص ازین حکم بواسطه زیادتی مرتبه و شرف آنست بر سایر سور قرآنی چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه
رحمه الله روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند
من مضی علیه یوم واحد فصلی فیه خمس صلوات و لم یقرأ فیه بقل هو الله احد قیل له یا عبد الله
لست من المصلین یعنی کسی را که گذشته باشد بر و روزی و پنج نماز وظیفه آن روز را بجا آورده باشد
و در هیچکدام سوره قل هو الله احد نخوانده باشد با و خطاب کنند که ای بنده خدای تو از جمله نمازگذاران نیستی و
نمازهای ترا مرتبه قبول نیست و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود از ابو درداء
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنسرور فرموده اند ایعجز احدکم ان یقرأ ثلث القرآن فی لیلة قالوا
یا رسول الله و من یطیق ذلک قال اقرؤا قل هو الله احد یعنی خلاصه کلام معجز نظام آنکه آیا عاجز می آید یکی
از شما که در شبی ثلث قرآن تلاوت نماید من گفتم که طاقت آن تواند بود ای رسول خدای آنسرور فرمودند
بخوانید سوره قل هو الله احد را که خواندن آن برابری بخواندن ثلث قرآن مینماید و بعضی علما در وجه برابر
بودن سوره مذکور بثلث قرآن کلامی ایراد کرده اند که حاصل معنیش اینست که مقاصد قرآن بعد از تحقیق
راجع بسه چیز است معرفت خدای تعالی و طریق پی بردن بشناخت او و معرفت سعادت و شقاوت
اخروی و علم بآنکه در ان نشاء بچه عمل و کدام اعتقاد بمرتبه سعادت فایز میتوان شد و بچه عمل و کدام اعتقاد
آنکس از جمله اشقیا و ارباب ضلال میشود و سوره اخلاص متضمن معنی اولست که عبارت از معرفت الله
و توحید و تنزیه او از مشابهت غیر و نفی والد و ولد و کفو از و همچنانچه سوره فاتحة الکتاب را ام القرآن
میگویند بواسطه اشتمال آن بر هر یک از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل ثلث قرآن دانسته اند
بواسطه اشتمال آن بر یکی از ان سه والله اعلم **حدیث ششم** روایت شده است بسندی متصل
بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن اسحق از هارون بن مسلم بن سعدان که ثقه و جلیل
القدر بوده و بسعادت ملاقات امام موسی کاظم و امام رضا رسیده از مسعدة بن صدقه که عامی

بابو محمد بوده و ادراک صحبت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم نموده و بعضی گفته اند صحبت امام موسی
کاظم علیه السلم نیز رسیده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم که آن حضرت فرموده اند قال النبی صلی الله
علیه و آله یوما لاصحابه ملعونٌ کلُّ مالٍ لا یزکّی ملعونٌ کلُّ جسدٍ لا یزکّی و لو فی کلِّ اربعین یوماً مرّةً
فقیل یا رسول الله اما زکوة المال فقد عرفناها فما زکوة الاجساد فقال لهم ان تُصاب بآفةٍ فتغیّرت
وجوه الذین سمعوا ذلک منه قال فلمّا رآهم قد تغیّرت الوانهم قال لهم هل تدرون ما عنیتُ بقولی
قالوا لا یا رسول الله قال بلی الرجل یُخدَش الخدشةَ و یُنکَب النکبةَ و یَعثُر العثرةَ و یَمرَض المرضةَ و یُشاک
الشوکةَ و ما اشبه هذا حتی ذکر فی حدیثه اختلاج العین شرح کلام بلاغت نظام آن خلاصه آفرینش
در ضمن دو بینش بینش اول خلاصه معنی کلام امام علیه السلم آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند روزی به اصحاب
خود را از خیر و برکت دور است هر مالی که زکات آن داده نشود و از رحمت و غفران الهی دور است هر بدنی
که زکات آن ادا نشود و اگر چه در هر چهل روز یکمرتبه باشد بعضی از حضار مجلس در مقام استفسار در آمده
گفتند ای رسول خدا زکات مال را دانسته ایم که چه معنی دارد و مراد از زکات بدنها چیست حضرت
فرمودند زکات بدن آنست که آفتی از آفات باو برسد امام علیه السلم فرمودند که از شنیدن این حدیث
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رنگ روی جمعی از صحابه که حاضر بودند تغیر یافت و خوف عظیمی بر ایشان
بهم رسید حضرت رسالت چون اثر تغیر در بشره ایشان یافتند دانستند که گمان برده اند که مراد با آفت
واقعه صعب و بلیت عظیم است که بسیار هست که سنوات متعدده ایشان از آن فارغ نه چه جای چهل
روز پس در مقام تسلی خاطر ایشان در آمده فرمودند آیا میدانید که من از این کلام چه معنی اراده کرده ام گفتند
نه ای رسول خدا حضرت فرمودند گاه هست که از قسم خار بدن و امثال آن اندک خراشی در بدن او
بهم برسد و گاه او را کدورت خاطر و حزنی دست میدهد و گاه هست که در وقت راه رفتن پای او
بلغزش در می آید و گاه او را اندک ناتوانی و بیماری دست میدهد و گاه خاری در پا یا در بدن او برود و آنچه
مانند آن اینها باشد می شمردند تا آنکه پریدن چشم را نیز در ضمن اینها ذکر کردند کنایه از آنکه مراد با آفت الخ
این صورت و ادای زکات بدن در ضمن هر یک از اینها متحقق و کم کسی است که در اثنای چهل روز یکی

ازانها

از این امور نسبت باو وقوع نیابد و زکات بدن او داده نشود بینش دوم ملعون کل مال لا یزکّی
یعنی از خیر و برکت دور است و صاحبش از آن خیر نخواهد دید هر مالی که زکات آن داده نشده باشد
کنایه از آنکه ادای زکوة مستلزم خیر و برکتست در مال چنانچه شاعر گوید بیت زکات مال بدر کن که فضله
رز را مصراع چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور مصراع و میتواند بود که ملعون بمعنی خود مستعمل باشد که دوری از رحمت
و مراد بمال صاحب مال باشد بحذف مضاف یعنی ملعونست و از رحمت الهی دور کسی که زکات
مال خود ندهد بر قیاس فقره دیگر از کلام یعنی ملعونٌ کلُّ جسدٍ لا یزکّی که از ملعون در آن بمعنی اراده
شده است و باید دانست که ذکر زکات در فقره ثانی و آفت بدنی را از زکات گفتن از باب مشاکله
که معنی آن در حدیث چهارم مذکور شد چه بمناسبت فقره اول تعبیر از آن بزکات شده و الا بحسب حقیقت
اطلاق زکات بر آن صحیح نیست و میتواند بود که بطریق استعاره تبعیه باشد که تشبیه شده باشد وصول
آفت ببدن با دا شدن زکات از مال در آنکه هر دو بحسب ظاهر موجب نقصانند یکی در مال و یکی در بدن
و هر دو بصورت نقصند و آن در مال حصول خیر و برکتست و در بدن وصول رحمت الهی و ثواب بیحساب
یُخدَش الخدشة یخدش درین کلام بصیغه مجهولست و همچنین ینکب و مراد از نکبه تفرق اتصالست
که بزخم ناخن و امثال آن در پوست بدن بهم رسد خواه خون ظاهر شود و خواه نه و یعثر العثرة مراد
بعثر لغزیدن پاست و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزش زبان در حال تکلم و لیکن بقدر [illegible]
و یشاک الشوکة عرب میگوید شاکته الشوکة یعنی خاری در بدن او خلید و منصوب بودن الشوکة
درین فقره بمفعول مطلق بودنست و همچنین الخدشة و النکبة و العثرة و المرضة در فقرهای دیگر اگر
گویند اینها مصدر است و صحیح است که مفعول مطلق واقع شود بخلاف الشوکة که مصدر نیست پس
چون تواند بود که نصب آن باعتبار مفعول مطلق بودن باشد جوابش آنست که گاه هست که مفعول
مطلق غیر مصدر نیز می باشد بنا بر مناسبت و علاقه که بمصدر داشته باشد بر این وجه که آلت مصدر
باشد یا مضاف بمصدر یا مانند آن مثل ضربته سوطاً که سوط با آنکه مصدر نیست مفعول مطلق واقع شده است
بواسطه آنکه سوط بمعنی تازیانه است و آن آلت ضربست و ضرب مصدر است و اگر قبول نکنند

که مفعول مطلق غیر مصدر میباشد میگویم منصوب بودن آن بنزع خافض است چنانچه از بعض نسخ
وکلام در بین تقدیرات که تشبیک بالشوکه و ما اشبه هذا میتواند بود که کلام پیغمبر صلوات الله علیه
باشد حتی پریدن چشم و میتواند بود که کلام امام علیه السلام باشد یعنی حضرت رسالت ص امثال
اینها دیگر چیزها ذکر کردند تا آنکه پریدن چشم را نیز مذکور ساختند و سبب آنکه حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله اختلاج عین را که نیز عبارت از پریدن چشمست از انجمله شمرده اند آنست که اختلاج عین
نیز بنابر آنچه اطبا ذکر کرده اند آفتیست از آفات بدنی چه آن حرکتیست سریع پی در پی که بر غیر عبادت
از جزء بدن واقع میشود و بسبب رطوبت غلیظ چسبنده که در بدن بهم میرسد و بعد از آنکه گداخته
شد یا بخاری غلیظی میشود و چون طبیعت در مقام دفع آن میشود بواسطه غلظتی که دارد و قوت دافعه
باسانی از عهده آن بر نمی آید و باعث حرکت و اضطراب عضو میشود حدیث نهم روایت
شده بسند مذکور از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن بابویه رحمه الله از احمد بن الحسن القطان از
احمد بن محمد بن سعید الهمدانی المعروف بابن عقده که ثقه و جلیل القدر و صاحب کتب بوده و با آنکه
در مذهب زیدی بوده چون حدیث بسیار از ذوات امامیه نقل کرده و خلطه بسیار با ایشان داشته
از اصحاب ما اش شمرده اند و بعضی از او نقل کرده اند که گفته است من صد و پنجاه هزار حدیث با سند
آن تا پیغمبر یاد دارم و از سیصد هزار حدیث حرف میتوانم زد تولدش در سال دویست و چهل و نه هجری
بوده و وفاتش در سیصد و سی و نه رحمة الله علیه از علی بن الحسن بن فضال که از فقهای کوفه بوده و نهایت
معرفت باحادیث داشته و علمای رجال مدحش کرده اند از پدر او حسن بن فضال که از ممدوحین علمای
رجالست از امام هشتم و قبله هفتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه شرایف التحیة و الثنا از پدر بزرگوار
آن عالی تبار امام موسی کاظم علیه السلام از پدر عالیمقدار آن قبله احرار امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه التحیة و الاکرام از پدر قدسی اطوار آن قدوه ارباب باطن و ظاهر امام محمد باقر علیه من التحیات
و التسلیمات الحظ الکامل و القسط الوافر از پدر عبادت آثار آن برگزیده خالق لیل و نهار امام زین
العابدین علی بن الحسین علیه سلام الله ملاء الخافقین از پدر عالی گهر آن نخبه سیر امام حسین بن علی علیه السلام

الملک

الملک الوفی از پدر والا گهر آن امیر المؤمنین و یعسوب الدین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین
امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه و آله شرایف الصلوة و السلام من الملک الغالب
قال ان رسول الله صلی الله علیه خطبنا ذات یوم فقال ایها الناس انه قد اقبل الیکم شهر الله
بالبرکة و الرحمة و المغفرة شهر هو عند الله افضل الشهور و ایامه افضل الایام و لیالیه افضل اللیالی
و ساعاته افضل الساعات هو شهر دعیتم فیه الی ضیافة الله و جعلتم فیه من اهل کرامة الله
انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة و عملکم فیه مقبول و دعاؤکم فیه مستجاب فاسألوا
الله ربکم بنیات صادقة و قلوب طاهرة ان یوفقکم لصیامه و تلاوة کتابه فان الشقی من حرم غفران
الله فی هذا الشهر العظیم و اذکروا بجوعکم و عطشکم فیه جوع یوم القیمة و عطشه و تصدقوا علی فقرائکم
و مساکینکم و وقروا کبارکم و ارحموا صغارکم و صلوا ارحامکم و احفظوا السنتکم و غضوا عما لا
یحل النظر الیه ابصارکم و عما لا یحل الاستماع الیه اسماعکم و تحننوا علی ایتام الناس یتحنن علی
ایتامکم و توبوا الی الله من ذنوبکم و ارفعوا الیه ایدیکم بالدعاء فی اوقات صلوتکم فانها افضل
الساعات ینظر الله تعالی فیها بالرحمة الی عباده یجیبهم اذا ناجوه و یلبیهم اذا نادوه و یستجیب
لهم اذا دعوه ایها الناس ان انفسکم مرهونة باعمالکم ففکوها باستغفارکم و ظهورکم ثقیلة من
اوزارکم و الساجدین و لا یروعهم بالنار یوم یقوم الناس لرب العالمین ایها الناس من فطر منکم
مؤمنا صائما فی هذا الشهر کان له بذلک عند الله عتق رقبة و مغفرة لما مضی من ذنوبه فقیل
یا رسول الله و لیس کلنا نقدر علی ذلک فقال علیه السلام اتقوا النار و لو بشق تمرة اتقوا النار و
لو بشربة من ماء ایها الناس من خفف منکم فی هذا الشهر عن ما ملکت یمینه خفف الله عنه
حسابه و من کف فیه شره کف الله عنه غضبه یوم یلقاه و من اکرم فیه یتیما اکرمه الله
یوم یلقاه و من وصل فیه رحمه وصل الله برحمته یوم یلقاه و من قطع فیه رحمه قطع الله عنه رحمته یوم
یلقاه و من تطوع فیه بصلوة کتب الله له براءة من النار و من ادی فیه فرضا کان له ثواب
من ادی سبعین فریضة فیما سواه من الشهور و من اکثر فیه الصلوة علی ثقل الله میزانه یوم

تخف الموازین ومن تلا فیه آیة من القرآن کان له مثل اجر من ختم القرآن فی غیره من الشهور ایها
الناس ان ابواب الجنان فی هذا الشهر مفتحة فاسئلوا ربکم ان لا یغلقها علیکم وابواب النیران مغلقة
فاسئلوا ربکم ان لا یفتحها علیکم والشیاطین مغلولة فاسئلوا ربکم ان لا یسلطها علیکم قال امیر
المؤمنین علیه السلام فقمت فقلت یا رسول الله ما افضل الاعمال فی هذا الشهر فقال یا ابا الحسن
افضل الاعمال فی هذا الشهر الورع عن محارم الله عز وجل ثم بکی فقلت ما یبکیک یا رسول الله فقال
ابکی لما یستحل منک فی هذا الشهر کانی بک وانت تصلی لربک وقد انبعث اشقی الاولین والاخرین
شقیق عاقر ناقة ثمود فضربک ضربة علی قرنک فخضب منها لحیتک فقلت یا رسول الله وذلک فی سلامة
من دینی فقال صلی الله علیه وآله فی سلامة من دینک ثم قال یا علی من قتلک فقد قتلنی ومن ابغضک فقد
ابغضنی لانک منی کنفسی وطینتک من طینتی وانت وصیی وخلیفتی علی امتی تم کلام معجز نظام در ضمن
آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام امیر المؤمنین علیه السلام آنکه روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه بر ما خواندند و در اثنای خطبه فرمودند ای معاشر مردم بدرستی که بشما
روآورده است و نزدیک شده ماه پروردگار شما مقرون بخیر و برکت و رحمت بی نهایت و آمرزش
گناهان و مغفرت بی پایان ماهی که نزد پروردگار شما بهترین ماهها است و ایام آن بهترین روزها
و شبهای آن بهترین شبها و ساعتهای آن بهترین ساعات ماهیست آن که پروردگار شما
شما را دران بمهمانی خود خوانده است و گردانیده است دران شما را از اهل کرامت خود هر نفسی که درین
ماه از شما بر می آید تسبیح اوست و خوابی که دران میکنید عبادت او و هر عملی که دران از شما وقوع می یابد
از اعمال خیر در درگاه احدیت قبول است و هر دعایی که دران میکنید مستجاب پس طلب کنید با خلوص
نیت و صدق عقیده و دلهای پاک از پروردگار خود توفیق قیام بوظایف عبادت و طاعت
او را درین ماه از روزه داشتن ایام آن و تلاوت کلام او و امثال آن چه بدرستی که شقی و بی سعادت
کسیست که درین ماه بزرگوار از رحمت و آمرزش او محروم ماند و یاد آورید از گرسنگی و تشنگی خود
درین ماه گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و صدقه دهید از مال خود فقیران و مساکین خود را و گرامی

دارید

دارید درین ماه جمعی را از خود که بکلان سن و طول عمر موصوف باشند و ترحم کنید بر خوردان و ضعیفان
خود و صلهٔ رحم با خویشان خود بجای آورید زبان خود را از بیهوده گویی و تکلم بغیر حق نگاه دارید و چشم
خود را بپوشانید از چیزهایی که نظر بران بر شما حلال نیست و گوشهای خود را از آنچه شنیدن آن
شما را جایز نه و مهربانی و شفقت کنید بر یتیمان مردم تا بعد از شما با یتیمان شما بشفقت و مهربانی
سلوک نمایند و توبه کنید و بخدای باز گردید از گناهان خود و بر دارید دستهای خود را بدرگاه الهی
بدعا و طلب رحمت در اوقات نمازهای خود بواسطه آنکه اوقات نماز برای آن بهترین اوقات
و حضرت عزت نظر لطف و رحمت خود را در آن وقت بر بندگان میگمارد که چون مناجات کنند
بدرگاه او ایشان را جواب دهد و چون ندا کنند او را لبیک گوید و چون دعا کنند دعای ایشان را
مستجاب سازد ای گروه مردم بدرستی که نفسهای شما در رهن عملهای شماست پس آزاد کنید آنها را
و طلب آمرزش از پروردگار خود از رهن برآرید و پشتهای شما گرانبار گناهان شماست پس دراز
کشیدن سجده خود در نماز ثقل آن را از خود رفع کنید و بدانید بدرستی که حضرت عزت جل اکرامه قسم
یاد کرده است ببزرگی و کبریایی خود که عذاب نکند روز قیامت نماز گذاران را و جمعی را که سجده او از
روی اخلاص میکنند و نترساند ایشان را از آتش دوزخ روزی که مردم در موقف پرسش او در می آیند ای
گروه مردم هر که از شما افطار فرماید و بگشاید روزهٔ مؤمنی را درین ماه هر آینه خواهد بود او را نزد خدای
تعالی ثواب کسی که بنده در راه خدا از قید بندگی رها و آزاد نماید و سبب آمرزش او خواهد شد جمیع
گناهان گذشتهٔ او پس جمعی که حاضر بودند گفتند ای رسول خدای ما همه را هم قدرت بران نیست که همگان
آن نداریم که افطار کسی توانیم فرمود حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند پرهیز کنید و خود را باز دارید
از آتش دوزخ اگرچه بنصف خرما باشد پرهیز کنید و خود را باز دارید از آتش دوزخ اگرچه بجرعه آب باشد
کنایه از آنکه کسی که روزهٔ مؤمنی را درین ماه بگشاید اگرچه بنصف خرما یا بیکدم آب باشد ثواب مذکور را
در می یابد ای معاشر الناس کسی که درین ماه از گرفتاران در ربقهٔ بندگی خود گرانی کارها بردارد و تکلیفی
از تکلیفات خود را از او رفع کند خدای تعالی روز قیامت حساب او را بسبکی و آسانی بگذراند

وکسی که درین ماه شر خود را از کسی باز دارد خدای تعالی غضب خود را ازو باز دارد روزی که در معرض خطاب
الهی درآید وکسی که گرامی دارد درین ماه یتیمی را حضرت عزت گرامی و عزیز دارد او را روزی که در موقف لقای
او حاضر شود وکسی که صله رحم درین ماه بجای آورد و با خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت
خود را باو ارزانی دارد روزی که او را در معرض لقای خود درآورد وکسی که درین ماه قطع رحم کند و با خویشان
خود بدی نماید قطع کند حضرت عزت رحمت خود را ازو در آن روز و هر کس که درین ماه یک نماز سنتی بجای
آورد بنویسد حضرت عزت برات آزادی او را از آتش دوزخ یعنی او را از آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس
ادا کند واجبی از واجبات که بر او فرض شده است درین ماه در می یابد ثواب کسی را که هفتاد واجب
مثل آن را در غیر این ماه ادا کرده باشد وکسی که درین ماه بر من صلوات بسیار بفرستد سنگین گرداند حضرت
عزت ترازوی اعمال او را روزی که ترازوی اعمال بندگان از اسباب سبک باشد وکسی که تلاوت کند آیتی از قرآن
درین ماه آنچنان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد در غیر آن از ماههای دیگر ای معاشر الناس درهای بهشت
درین ماه بر روی شما گشاده است از پروردگار خود سؤال کنید که دیگر بر روی شما نبندند و درهای دوزخ
بسته است دعا کنید که دیگر بر روی شما نگشایند و شیاطین که شما را بر معاصی میدارند درین ماه در بند
دعا کنید که دیگر ایشان را بر شما تسلط ندهند امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که برخواستم و گفتم ای رسول
خدای درین ماه کدام عمل بهترین اعمالست حضرت فرمودند یا ابا الحسن بهترین اعمال درین ماه باز داشتن
خود است از آنچه خدا بر اینکس حرام کرده است بعد از ان بگریه افتادند پرسیدم که چه چیز سبب گریه
شده است ای رسول خدای فرمودند که میگریم بانچه مرا امری که نسبت بتو صادر از اجمعی بر خود حلال خواهند
ساخت درین ماه چنین میبینم که در آن وقت من با تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت
پروردگار خود که برانگیخته خواهد شد کسی که بدبخت ترین و شقی ترین اولین و آخرین باشد مانند کسی که ناقه
ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را علی نبینا علیه السلم پی کرد و باعث وقوع آن بلیت عظمی بر شود که برد پس
ضربتی بر یکجانب سر تو خواهد زد و محاسن مبارک ترا از خون رنگین خواهد ساخت پس من گفتم ای رسول
خدای دران حین دین من سلامت خواهد بود و در ایمان من خللی راه نخواهد یافت حضرت رسالت

پناه

صلوات الله علیه و آله فرمودند بلی دین تو بسلامت خواهد بود و در ایمان تو اصلا نقصی که خلل و فتوری
بان راه تواند یافت بعد از ان فرمودند ای علی کسی ترا شهید کند بتحقیق مرا شهید کرده است وکسی
که ترا دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است چرا که تو از من بمنزله نفس منی و طینت تو طینت منست و تو
وصی منی بر امت من و خلیفه منی بعد از من که از نیابت من امیر امت منی باشی و ایشان را باوامر و نواهی
من بداری خطبنا ذات یوم تضمین شده است در خطب معنی وعظ و باعتبار آن متعدی بنفس
شده است و الا خطب بمعنی تکلم بالخطبه و چون خواهند متعدی سازند متعدی بحرف میشود
و چنانچه در متعدی بنفس تضمین معنی فعل متعدی بحرف مینمایند و بان اعتبار متعدی بحرف میشود
در متعدی بحرف نیز تضمین معنی فعل متعدی بنفس مینمایند و باعتبار آن متعدی بنفس میشود مثل
ما نحن فیه که قیاس اینست که خطب چون متعدی شود متعدی بلام شود تضمین وعظ کرده اند و باعتبار
آن متعدی بنفس شده است و مثل قوله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح که قیاس آنست که تعزموا
متعدی بعلی شده گفته اند که تضمین معنی تنووا داران شده است و باعتبار آن متعدی بنفس شده است
و روزی که حضرت امیر المؤمنین عم در کلام خود بطریق ابهام ذکر کرده اند و تعبیر از ان بذات یوم کرده
در بعض روایات دیگر تصریح شده است بانکه روز جمعه آخر ماه شعبان بوده و عطف فقال را بر خطبنا
بفاء تعقیبی با انکه قول همان عین خطبه است و تعقیب و بعدیتی در میان نیست بر دو وجه توجیه میتوان
کرد اول انکه خطبنا درین تاویل باشد که اراد ان یخطبنا یعنی اراده کردند حضرت که خطبه بخوانند از برای
ما پس گفتند و ظاهر است که اراده خطبه بر قول که نفس خطبه است تقدم دارد چنانچه مفسرین در تفسیر این آیه
وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون عطف فجاءها باسنا را بر اهلکناها
بفاء با انکه آمدن باس الهی را نسبت با هلاک و ایشان تعقیب و بعدیتی ظاهر نیست بلکه آمدن باس
همان عین اهلاک است بر این وجه تاویل کرده اند و گفته اند کلام درین تقدیر است که اردنا اهلاکها فعطف
بفاء صحیح باشد و توجیه دوم مبتنی است بر آنچه بعضی محققین از نحات ذکر کرده اند و آن آنست که تعقیبی که از
عطف بفاء اراده میشود بر دو نوع است حقیقی و معنوی مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر انکه آمدن

عمرو بعد از آمدن زید است و مجازی ذکری و آن عطف مفصل است بر مجمل چنانچه میگوئی توضات فغسلت
وجهی و یدی و مسحت راسی و رجلی بعطف غسل و مسح مذکور بر وضو بفا تعقیبی یعنی وضو کردم پس شستم روی
و دستهای خود را و مسح کردم سر و پاهای خود را با آنکه غسل و مسح مذکور عین وضوست و تعقیبی میان ایشان
نیست بواسطه آنکه معطوف در کلام مذکور تفصیل معطوف علیه است و حق تفصیل آنست که در ذکر
بعد از اجمال بوده باشد چنانچه مفسرین عطف فقال را بر نادی در آیه کریمه و نادی نوح ربه فقال رب ان
ابنی من اهلی بفا ما آنکه چنانچه از تفسیر آن ظاهر میشود ندا و قول نوح عین یکدیگرند و تعقیب و بعدیتی در میان
نمیگنجد بر ینوجه تصحیح کرده اند و خلاصه معنی آیه والله اعلم آنست که نوح پیغمبر علی نبینا علیه السلام در روزی که
در کشتی نشست و مشاهده کرد که طوفان بمثابه طغیان کرده که همه کس را فرا گرفت حتی پسر او را ندا کرد بدرگاه
احدیت و گفت بار خدایا بدرستی که پسر من از اهل منست یعنی سزاوار آنست که چنانچه مرا و اهل را
بکشتی برحمت خود در آورده و نجات داده او را نیز بکشتی برسانی خطاب رسید از درگاه احدیت که
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست و سزاوار آن نیست که از اهل تو باشد بدرستیکه
که عملهای او از صلاح و سداد بیگانه است بلکه از نابکاری غرق گرفتار شود انه قد اقبل الیکم شهر الله
تاکید این حکم با آنکه روی آوردن شهر رمضان و قرب آن امری نبود که در معرض تردد و شک بوده باشد
تا مقام اقتضای تاکید کند میتواند بود که از باب برآوردن کلام باشد از آنچه ظاهر تقاضای آن میکند و منکر
انگاشتن امری که کسی انکار آن نداشته باشد بواسطه ظهور علامات انکار آن از جمعی که روی سخن با ایشانست
کنایه از آنکه اگر منکران آن نمیشوند نسبت بآن بران وجه مسلوک نمیداشتند مثل ان بنی عمک فیهم رماح که بعضی از
شعرای عرب گفته اند خطاب بشقیق نام مردی که با آنکه یقین میدانسته است که بنی اعمام او همه نیزه
ورند و نیزه ها در میان ایشان هست در وقتی که بعزم جنگ ایشان میرفته است نیزه خود را بر عرض گرفته
بی پروایانه روی با ایشان داشته است یعنی بدرستی که در میان بنی عم تو نیزه وران هستند و نیزه ها
دارند کنایه از آنکه اگر تو منکر آن نبودی و اعتقاد آن میداشتی اینچنین بی پروایانه روی با ایشان
نمیرفتی و نیزه خود را راست میگرفتی پس چون حضرت جمعی را که در معرض خطاب ایشان بوده اند ملاحظه

کرده اند

کرده اند که اصلا در استعداد لوازم شهر رمضان نمیشدند و تهیه قوت و طعامی بواسطه افطار روزه
داران و صدقه دادن در آن نمیکنند و علامات مسرت و خوشحالی بآمدن اینچنین ماه بزرگی که مقتضی امرش
حسنات و قبول طاعات و استجابت دعوات است از ایشان ظاهر نیست مانند جمعی که منکر قرب آن
باشند حال ایشان را بحال منکرین تشبیه کرده ایشان را در معرض خطاب منکرین در آورده اند تا تنبیه بلیغی باشد
ایشان را بر آنکه بعد از این توجه بآن باید نمود و لهذا بتاکید حکم بآن اکتفا نکرده در مقام ابهام آن بتغییر شان و ایراد
قد تحقیق نیز در آمده اند و میتواند بود که تاکید مذکور موافق مقتضای ظاهر باشد چه اگر چه تردد و انکار
ایشان در اقبال و قرب ماه رمضان محقق نیست اما احتمال دارد که آمدن آن را بر ینوجه که متضمن فوز
بسعادات اخروی و تکفیر گناهان و شمول رحمت الهی نسبت ببندگان است اعتقادی نداشته
باشند و تردد و شک در آن داشته باشند یا آنکه خطاب بجمعی باشد که بعضی از ایشان منافقین
بوده اند و انکار این امور داشته از قبیل تغلیب جمعی که متصف بامری باشند بجمعی که اتصاف
بآن نداشته باشند و اسناد اقبال و روی آوردن بشهر با آنکه ظاهر است که اقبال فعل شهر نیست مجاز
عقلی است که عبارتست از مجاز در نسبت یعنی نسبت دادن فعل بچیزی که در واقع فاعل آن نیست
بواسطه علاقه و مناسبتی که بفاعل آن داشته باشد و میتواند بود که اسناد حقیقی باشد و ارتکاب مجاز
در طرف شده باشد یعنی یکی از طرفین اسناد که عبارت از مسند و مسند الیه است در معنی مجازی
مستعمل باشد اما در مسند بر ینوجه که از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده باشد بطریق مجاز مرسل از معنی
حقیقی که رو آوردن است و علاقه ظاهر است و اما در مسند الیه بطریق استعاره بالکنایه که تشبیه شده باشد
شهر رمضان در قرب و نزدیکی بانسانی که رو با کسی داشته باشد و اکتفا شده باشد در کلام بذکر مشبه
تنها و هیچکدام از مشبه به و ادات تشبیه مذکور نشده باشد چنانچه قاعده استعاره بالکنایه است
و اثبات اقبال از برای او بطریق تخییل که عبارتست از اثبات بعضی از لوازم مشبه به از برای
مشبه تا دلالت بر تشبیه مذکور کند و ممکنست که اسناد حقیقی باشد و هر یک از طرفین نیز در معنی حقیقی مستعمل
باشند و اعتبار شده باشد تشبیه تلبس در ربط غیر فاعلی که عبارت از تلبس شهر رمضان است بقوم

غیر فاعلی که عبارت

ودیگری بتلبس وربط فاعلی مثل تلبس انسان مواجه باقبال واستعمال شده باشد دران الفاظی که
موضوعست ازبرای تلبس فاعلی ازقبیل استعاره تمثیلیه مثل اراک تقدم رجلاً وتوخر اخری تشبیه
شده است ترددی خاطری که مخاطب درامری داشته باشد بحال شخصی که دروقت اراده رفتن
بجائی پای پیش گذارد وپای پس واستعمال شده است الفاظی که دران مقام مستعمل میشود همان بمعانی
خود والله اعلم واضافهٔ شهر بالله گویا بواسطهٔ زیادتی اختصاص آنست باو ازسایر ماههای چنانچه از
حدیث مشهوری که اهل سنه وشیعه همه نقل آن کرده اند فهم آن میشود وحدیث مذکور اینست ان الله
تعالی یقول ان الصوم لی وانا اجزی علیه یعنی بدرستی که روزه بمن تعلق دارد وجزای آن برمنست ومیتواند
بود که اشارت بآن باشد که رمضان یکی ازنامهای خداست چنانچه بآن ناطقست حدیثی که روایت کرده است
شیخ بزرگوار قدوت المحدثین محمد بن یعقوب کلینی درکتاب کافی ازجمعی ازراویان حدیث مانند
احمد بن محمد از احمد بن ابی نصر از هشام بن سالم از سعد بن سالم که گفت بودیم ما نزد امام محمد باقر علیه السلم
که بتقریبی اسم رمضان برزبان ما جاری شد حضرت فرمودند لا تقولوا هذا رمضان ولا جاء رمضان
فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی وهو عزّ وجل لا یجیء ولا یذهب ولکن قولوا شهر رمضان الحدیث
یعنی رمضان را تنها ذکر مکنید ومگوئید که این رمضانست ورمضان رفت ورمضان آمد چه اگر رمضان
نامیست ازنامهای خدای تعالی رفتن وآمدن وامثال آن برخدای تعالی روا نیست بلکه هرگاه خواهید
آنرا مذکور سازید بگوئید شهر رمضان یا ماه رمضان فان الشقی من حرم غفران الله انحصار شقاوت
وبی سعادتی درمحرومی ازغفران الهی درین ماه که ازتعریف اسم ان بالف لام جنس فهم میشود بنا
برآنچه درعربیت مقرر شده که هرگاه مبتدا یا اسم ان واخواتش معرف بالف لام واقع شوند خواه الف
لام جنس باشد وخواه الف لام استغراق افادهٔ حصر آن میکند درخبر مثل الامیر زید والشجاع عمرو
که افاده کرده است منحصر بودن امارت را درزید وشجاعت را درعمرو اما برتقدیر استغراق بودن
الف لام بواسطهٔ انکه بمنزلهٔ آنست که بگوییم کل امیر زید وکل شجاع عمرو واما برتقدیر جنسیت بواسطهٔ
انکه باین معنیست که جنس امیر با زید متحداست وجنس شجاع با عمرو وبرتقدیر انحصار مذکور فهم نمیشود

ازروی

ازروی مبالغه درشقاوت محرومین است کنایه ازانکه شدت شقاوت ایشان بمرتبه ایست
که گویا بغیر ایشان کسی شقی نیست وشقاوتهای همه درایشان جمعست وانما الصدقات للفقراء انکم
والمساکین استدلال کرده اند بعضی بعطف مساکین برفقرا درین فقره بنابرانکه مغایرت میان
معطوف ومعطوف علیه شرطست برانکه مساکین غیر فقرا اند وهر دو یک جماعت نیستند چنانچه مذهب
جمعی است وبباید دانست که خلاف نیست درانکه هردو شریکند درینمعنی که قوت سال خود وعیال
خود نداشته باشند وکسی نباشد ایشان را که حاصل آن بقوت سال ایشان وفا کند خلاف درانست
که کدام پریشانحالترند یعنی کدامند که مطلق چیزی نداشته باشند نه مالی که بآن معاش بکروزه توانند کرد
ونه کسبی که بوسیله تحصیل آن توانند ساخت فرا وثعلب ازعلما واهل سنت واین جماعت برآن
رفته اند که ایشان مساکین اند وابو حنیفه نیز با ایشان موافقت کرده است واز علمای امامیه
رضوان الله علیهم شیخ طوسی قدس سره درنهایت الاحکام وابن جنید وسلار نیز این مذهب را
اختیار کرده اند بر مطلب مذکور بقول تعالی او مسکینا ذا متربة چه مراد بذا متربه کسی است که
ازنهایت احتیاج بخاک افتاده باشد قال فی الصحاح ومسکین ذو متربة ای لاصق بالتراب و
با آنکه بعضی ازشعرای عرب که وثوق برکلام ایشان هست درشعر خود اثبات مالی ازبرای فقیر کرده
چنانچه گفته اند که اما الفقیر الذی کانت حلوبته وفق العیال ولم یترک له سبد یعنی اما فقیر حلوبهٔ او
یعنی شیری که ازحیوانات او حاصل میشود آنقدر است که عیال او را بس باشد وازبرای او قلیلی باقی
نماند که ذخیرهٔ او باشد ودرصحاح آورده است که عرب میگوید ماله سبد ولا لبد ای لا قلیل ولا کثیر وجمعی
دیگر مثل اصمعی وشافعی ازاهل سنت وشیخ محمد بن ادریس حلی ازعلمای امامیه برانند که فقیر پریشانحالترند وشیخ
ابو جعفر طوسی قدس سره نیز درمبسوط وخلاف رجحان این مذهب داده است بچند دلیل اول آنکه حضرت
عزت درکلام مجید درجائی که ذکر هر دو طایفه کرده است ابتدا بفقرا کرده قال الله تعالی انما الصدقات
للفقراء والمساکین وابتدا آن دلالت بر زیادتی اهتمام واروشان ایشان وآن درینمقام نیست
مگر بواسطهٔ زیادتی احتیاج دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از فقر گذرده اند ودرمقام

استعاذه ازان در آمده و مسکنت را خوش کرده اند و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند

اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی بار خدایا مرا در زندگی

مسکین دار و در مسکنت بمیران و در قیامت در زمره مسکینان محشور ساز پس مراد بفقر بی چیزی مطلق باشد

که لازم دارد احتیاج را بخلق بواسطه وجوب تحصیل قوت لا یموت که الفقر سواد الوجه فی الدارین

کنایه ازانست و مراد بمسکین آنکه آنقدر که رفع احتیاج ضروری نماید داشته باشد و بجهت قوت لا یموت

محتاج بکسی نباشد پیش بود سیوم آنکه فقیر ماخوذ از کسر فقارات یعنی شکستن استخوان پشت و

ظاهر است که پشت طاقت و شکیبایی گاهی شکسته میشود که نهایت احتیاج که عبارت از بی چیزی

مطلق است حاصل باشد و العیاذ بالله من ذلک و از دلایل خصم بر این وجه جواب گفته اند که ابی چیزی

مطلقا لازم ندارد و اثبات مال از برای فقیر که در شعر بلغاء واقع است معارض است با آیه سفینه

که متضمن اثبات مال از برای مسکین است قال تع اما السفینة فکانت لمساکین و حق آنست

که مسکین پریشان حال تر است از فقیر و مذهب اول رجحان دارد نه بواسطه دلایل مذکوره که جواب

ازان گفته شد بلکه بواسطه حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب تهذیب حدیث

روایت کرده است از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از احمد بن محمد از احمد بن خالد از عبد الله

بن یحیی از عبد الله بن مسکان از ابی بصیر که گفت پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عم

از تفسیر آیه کریمه انما الصدقات للفقراء و المساکین که مراد از فقیر در این آیه چیست و مساکین

کیانند حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند الفقیر الذی لا یسال الناس و المسکین اجهد منه و البائس

اجهدهم یعنی فقیر آنست که از کسی طلب نکند و مسکین را مشقت و تعب در تحصیل معاش و بی چیزی

او از فقیر بیشتر است و بایس را از هر دو بیشتر و قول حضرت که فقیر آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر است

که کنایه ازان باشد که او را اندک مالی یا کسبی باشد که بآن قناعت توان نمود و الا احتیاج بقوت

لا یموت که ضروری انسانست مانع خواهد بود از عدم طلب و قول حضرت که مسکین را مشقت

و تعب بی چیزی از و بیشتر است کنایه از آنکه مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد نه مالی که وفا

بقوت

بقوت لا یموت او تواند نمود و نه کسبی که حاصل آن و سیله سد رمق تواند شد چه اگر آنقدر چیزی داشته

باشد اما از فقیر کمتر مخالف جمیع علما است چرا نها که قایل بفقر فقد اتفاق دارند بر آنکه یکی از ایشان مبتلا

یعنی بی چیز مطلق باشد چنانچه شیخ فخر الدین در ایضاح تصریح بآن کرده است و کلام صحاح نیز مشعر است

بران و اگر مراد آن نباشد استدلال بشعر عرب و آیه سفینه را که از طرفین مذکور شد وجهی نخواهد بود

نهایتش بنا بر این توجیه فقره دیگر از کلام حضرت که البایس اجهدهم مشکل میشود چرا که معنی اینفقره

آنست که بایس را مشقت و تعب از رهگذر بی چیزی از هر دو بیشتر است زیرا که جهد بفتح جیم

بمعنی مشقت است و ظاهر است که از بی چیز مطلق مشقت بی چیزی بیشتر داشتن وجهی ندارد مگر آنکه

بگوییم میتواند بود که زیادتی مشقت بایس از رهگذر بی چیزی نباشد بلکه از رهگذر ضعف بدنی و عجز

و در تحصیل معاش و امثال آن باشد چنانچه قتاده در فقیر آنرا اعتبار کرده است و الله اعلم

و میباید دانست که فایده خلاف در آنکه فقیر و مسکین هر دو یک معنیست یا غیر یکدیگرند و اثری که بر خلاف

مذکور مترتب میشود آنست که اگر کسی خواهد که زکات مال خود را بر اصناف هشتگانه که مستحق زکات

و آیه زکات متضمن تفصیل آنست تقسیم نماید یا نذر کند که چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند

که از مال او چیزی بعد از فوت او بایشان بدهند آیا بدادن بیک طایفه از عهده وفای بآن بر می آید

یا نه و فایده خلاف در آنکه کدام طایفه یعنی بی چیز مطلق اند آنکه اگر کسی نذر کند که تصدقات خود را

همیشه بفقرا برساینده باشد یا وصیت بآن کند که جزئی از مال او بمساکین دهند بکدام طایفه باید

داد و بعضی گفته اند از جمله مواضع که فایده خلاف در ان ظهور دارد کفاره است چه آیت کفاره

دلالت بر اختصاص آن بمساکین دارد که او طعام مساکین پس بر تقدیر ترادف صرف آن بهر یک

از فریقین جایز خواهد بود و بر تقدیر تخالف اختصاص خواهد داشت بیکی از ایشان علی اختلاف

المذهبین و بعضی از متاخرین علمای ما مثل شیخ محمد بن فهد حلی و جمعی که بعد از و آمده اند دعوی عدم

دانسته اند ظهور فایده خلاف را در مواد مذکوره که کرده اند و گفته اند که اینمذهب

نمایند بفرق نیز اختصاصی باحد الفریقین ندارد زیرا که همه اتفاق دارند بر آنکه هر یک از لفظ فقیر و مسکین

هرگاه در کلام تنها واقع شود شامل هر دو فرقه است خلاف میان علما در آنست که جایی که هر دو لفظ باهم
مذکور باشند مثل آیهٔ کریمه زکات و امثال آن هر دو بیک معنی است و تفتنی در عبارت از کتاب
شده یا هر کدام بمعنی است منفصله که سبق ذکر یافت و شیخ طوسی و بغراد تصریح بایمعنی کرده اند پس
چون در آیت کفارت لفظ مساکین تنها واقع است باتفاق یعنی از آن اعم از آن مراد خواهد بود و خلاف
مذکور در حکم مستنبط از آن تاثیری نخواهد داشت و در بن رد نظرست زیرا که حقیقت بودن معنی اعم کاهی که
تنها مستعمل شود در معرض منعست چنانچه شیخ شهید در بیان تصریح بان کرده و بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست
که استعمال مذکور عرف جدید باشد چه وقوع آن در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله ثابت نیست و میتواند بود
که اتفاق که مذکور شد بعد از زمان پیغمبر صلوات الله علیه شده باشد بلکه الیته چنانست و الا میان علما خلاف
نمیشد در جواز بذل کفارت بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور مشهور است تا آنکه علامه قدس سره در کتاب
قواعد الاحکام اشاره بتوقف خود در ان کرده است و ایضا اگر اتفاق مذکور حادث نباشد و در زمان
پیغمبر صلوات الله علیه و آله نیز آنچنان باشد استدلال بحدیث حلو بره و آیهٔ سفینه که گذشت از جملهٔ مستعاث
عاری خواهد بود بنا بر آنچه بر ارباب طبع سلیم مخفی نیست و با طلاع بحث مذکور از متاخرین بغایت عجیبست
والله الهادی دو وقروا کبادکم مراد بتوقیر تعظیم و احترام است و کبا جمع کبیر است یعنی بزرگ اعم از
آنکه بزرگ بحسب زیادتی عمر باشد یا بزرگ بحسب زیادتی مرتبه و شان مثل استاد و معلم و مثال
آن وصلوا ارحامکم یعنی از علما رحم را در ینمقام مخصوص دانسته اند بقرابتی که حرام باشد نکاح
و زناشوهری او و ظاهر آنست که مراد برحم مطلق خویشاوند و قرابت باشد و اگر چه قرابتی و خویشی او دور
باشد و سبب حرمت نکاح نشود و مؤید آنست آنچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ کریمه فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم نقل کرده است و گفته است که آیت مذکوره در شان
بنی امیه نازلست بواسطهٔ سرزنش و توبیخ ایشان بر آنچه از یشان نسبت باهل بیت علیهم السلم
صادر شده است چه نسبت خویشی بنی امیه با یشان ظاهرست که دورترست از آنکه احتمال حرمت
نکاح و زناشوهری میان ایشان گنجد مترجم گوید و همچنین مؤید عموم مذکور است آنچه ابن خلکان نقل

شده

شده که مهدی عباسی در حینی که امام موسی کاظم را از مدینه بغداد طلبیده امر بحبس آنحضرت نمود
شبی در واقعه دید که امیر المؤمنین علیه السلام این آیه را بر وی میخواند چون بیدار شد ربیع را نزد خود طلبید و
نقل واقعهٔ مذکوره باو کرد و با واز خوش آیه را برو خواند و او را نزد امام علیه السلم فرستاد که رعایت
خاطر او نموده او را درهمین شب نزد من حاضر سازد چون امام علیه السلم آمدند مهدی برخاسته امام را
در بغل گرفت و تعظیم بسیار نموده نزدیک خود جای داد و گفت یا ابا الحسن امشب جد تو امیر المؤمنین
علی علیه السلام را در واقعه دیدم که این آیه را بر من میخواندند و دانستم که بواسطهٔ تشویش خاطریست که از من بتو
رسیده است چه شود که عهد کنی که بر من و اولاد من بقصد خلافت خروج نکنی و داعیهٔ امامت را از
سر بگذاری تا من تدارک خاطر تو نموده دست از تشویش تو باز دارم حضرت فرمودند والله لا فعلت
ذلک ولا هو من شانی یعنی بخدا قسم که تا غایت در مقام آن نشده ام و آنچه تو بخاطر آورده کار من نیست
مهدی گفت راست گفتی ای ربیع برخیز و سه هزار دینار طلا از خزانه بگیر و در وجه خرج راه حضرت مقرر
داشته او را بتعظیم تمام روانهٔ خانهٔ خود کن ربیع گوید نگذاشتم که صباح شود و در همان شب سرانجام
کار حضرت کرده ایشان را روانهٔ مدینهٔ طیبه نمودم و تا زمان هرون الرشید در مدینهٔ مبارکه بسر میبردند
و بعد از ان هرون الرشید باز ایشان را بغداد آورده در حبس خود داشت تا بمرتبهٔ شهادت فایز شدند
و وجه نا پسند نقل مذکور و مناسبت ذکر آن بمقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود خلاصه معنی آیت آنست
که آیا مناسبت است و متوقع هست از شما ای منافقان چون متولی امور خلایق شوید و امر امارت
و سلطنت را بر گردن گیرید که فساد کنید در روی زمین و قطع صلهٔ رحم نمایید از روی پیروی اشتهای نفس
اولئک الذین لعنهم الله آن گروه که مفسدند و اعراض از صلهٔ رحم مینمایند آنانند که لعنت کرده است
خدای تعالی و رانده است از رحمت خود ایشان را و مراد بصلهٔ رحم که در ین حدیث و دیگر احادیث امر
بان واقع شده است رعایت اهل آن بچیزیست که نسبت بایشان نیکی و احسان باشد و در عرف
از احسان گویند و اگر چه بهمینقدر باشد مثل سلام و امثال آن باشد چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه
و آله روایت شده است صلوا ارحامکم ولو بالسلم اما هیچ شک نیست که هر چند نیکی و احسان در بارهٔ ایشان

پیشتر رعایت شود و پیشتر مستغنی ثواب و اجر خواهد بود و تحنّوا علی ایتام الناس حنّ الی الشیء عبارت
از شوق و میل نفس است بسوی آن و حنان بتخفیف نون بمعنی رحمت و از آن ماخوذ است حنّان
بتشدید نون که یکی از اسمای حضرت عزت تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنّن علیه ای ترحّم علیه
پس معنی کلام این خواهد بود که مهربانی و ترحم نمایید بر یتیمان مردم تا ایتام شما نیز مشمول مهربانی و ترحم باشند
وانفسکم مرهونة باعمالکم بعضی اعتبار کرده اند درین فقره تشبیه توقف که خلاصی نفس از عذاب آلهی
بر عمل صالح دارد بتوقف که خلاصی رهن بر ادای دین دارد تا کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر فکر تخییل
آن و حق آنست که درین فقره رعایت استعاره بالکنایه نشده است چه طرفین تشبیه که نفس و شیء
مرهون است هر دو مذکور است و استعاره بالکنایه چنانچه سبق ذکر یافت آنست که سوی مشبه امری
از ارکان تشبیه مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغ است که عبارت از رعایت تشبیهات میان دو شیء
با حذف ادوات تشبیه مثل زید اسد که درین تقدیر است که زید کالاسد و بواسطه مبالغه در تشبیه
کاف که از ادوات تشبیه است حذف شده و برین قیاس باید دانست فقره دیگر از حدیث یا که
وظهورکم ثقیلة من اوزارکم چه تشبیه شده است پشت ایشان در تحمل گناهان بر پشت کسی که
بواسطه بسیاری بار گران بار گران شده باشد و ادوات تشبیه در کلام محذوف است ولا یروعهم
روع بمعنی فزع و ترس است که بر روعهم بتشدید واو بمعنی بخوفهم باشد یعنی بترساند ایشان را آتش و نمیکنند
که خایف و ترسان باشند از آن چنانچه عرب میگوید روّعت فلانا هرگاه ترسانیده باشد او را
اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی ولو کان بشق تمرة که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد و صاحب
کشاف واو را درین مقام واو حالی دانسته یعنی پرهیز کنید و از خود دور دارید آتش دوزخ را در حالتی
که پرهیز شما بسبب بذل نصف خرمایی باشد و بعض محققین واو را واو اعتراضی دانسته اند و بعضی گفته اند
که واو عاطفه است و معطوف علیه محذوف است چنانچه در حدیث مشهور اطلبوا العلم ولو بالصین گفته اند
که درین تقدیر است که اطلبوا العلم لو لم یکن بالصین ولو کان بالصین یعنی طلب کنید علم را و در تحصیل
آن بکوشید و اگرچه در ملک چین باشد یعنی بواسطه آن تحصیل تعب رفتن بملک چین را که از هم بالا

دوراست

دور است تحمل باید شد و شق بمعنی نصف است قال فی الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء و کان
له ثواب من ادی سبعین فریضة میتواند بود که از سبعین درین مقام همین عدد خاص اراده
شده باشد که هفتاد است و ثواب ادای یک فریضه درین ماه معادل به ثواب ادای هفتاد فریضه
مثل آن کند در ماههای دیگر و میتواند بود که سبعین کنایه از عدد بسیار باشد چه در میان عرب
بسیار مثل شده است که هرگاه خواهند مبالغه بر کثرت عددی کنند و بسیاری از او نمایند تعبیر از آن
بسبعین میکنند چنانچه ارباب تفسیر در آیه کریمه ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
که در شان جمعی از کفار و منافقین نازل شده یعنی اگر استغفار کنی ای محمد از برای ایشان و مغفرت
ایشان را هفتاد مرتبه از خدای خود درخواهی که چون ایشان را قابلیت آن نیست هرگز در معرض آمرزش
و غفران آلهی در نخواهند آمد سبعین را بر مبالغه و در کثرت استغفار حمل کرده اند و خصوص هفتاد را
دخل نداده و سبب آنکه سبعین را از میان باقی عددها بواسطه این معنی اختیار کرده اند در کلام بعضی
برین وجه وارد است که در سبعین اکمل احاد که سبع است بعدد عدد کاملی که عشره است تکرار یافته
که در سبعین اکمل احاد یعنی هفت ده مرتبه مکرر شده است و هفتاد حاصل شده اما اکملیت عشره عدد
کامل است بواسطه آنکه بر جمیع مخارج کسور تسعه که عبارت از نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس
و ثمن و تسع و عشر است اشتمال دارد چه مخرج کسر عبارت از اقل عددیست که آن کسر از آن عدد
صحیح بیرون آید مثل سه که مخرج ثلث است و چهار که مخرج ربع است و برین قیاس و بواسطه آنکه جمیع اعداد
مافوق عشره یا باضافه احاد با و حاصل میشود یا بتکرار او یکبار یا بیشتر یا باضافه و تکرار هر دو چنانچه بعد از
ملاحظه اعداد ظاهر میشود اما اینکه سبع اکمل احاد است و در احاد عددی که از یک بیشتر تا نه از آن
کامل تر نیست بواسطه آنکه عدد فردیست از احاد که بر اکثر اقسام عدد اشتمال دارد چرا که
عدد یا زوج است یا فرد یا فرد اول است یا غیر اول یا مجذور است یا غیر مجذور یا زوج الزوج است
یا زوج الفرد یا تام است یا زاید یا ناقص و سبع بر جمیع این اقسام مشتمل است الا زاید و فرد غیر اول
مترجم گوید بیان این اجمال آنکه ارباب علم حساب عدد را باین اقسام منقسم ساخته اند

واززوج عددی میخواهند که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار که نصفش دواست و دو که نصفش
یکیست واز فرد عددی که نصف صحیح نداشته باشد مثل سه و پنج واز فرد اول عدد فردی که عدد
غیر واحد عد آن نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که شمار اجزای آن تواند کرد و چون چند
مرتبه ازا ازو کم نمایند چیزی باقی نماند مثل پنج و سه که چون دو را دو مرتبه از اول و یکمرتبه از ثانی کم کنند
یک باقی میماند واز فرد غیر اول فردی عدد که غیر واحد عددی انچنان یافت شود مثل نه که چون سه را سه مرتبه
ازان کم کنند چیزی باقی نماند واز عدد مجذور عددی که جذر داشته باشد و جذر عدد عددیست که چون
او را در نفس خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل چهار که دو جذر اوست و نه که جذر او سه است واز غیر
مجذور انکه جذر نداشته باشد مثل پنج و شش واز زوج الزوج انکه قبول تنصیف بعدد صحیح کند تا واحد
مثل چهار که نصفش دو است و نصف دو واحد است و زوج الفرد انکه قبول تنصیف بصحیح کند اما نه
تا واحد و قبل از وصول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل شش که نصفش سه است و نصف سه منکسرت
و عدد تام عددیست که چون اجزای عادهٔ آنرا یعنی کسور برا ازان که عد آن تواند کرد جمع کنند برابر آن
باشد مثل شش که اجزای عادهٔ آن نصف است که سه است و ثلث که دو است و سدس که یکیست
و حاصل جمع ایشان همان شش است و زاید انکه حاصل جمع اجزای عادهٔ او زیاده برو شود مثل
دوازده که نصفش شش است و ثلثش که چهار است و ربعش که سه است و سدسش که دو است
جمع کنی پانزده حاصل میشود و ناقص انکه حاصل جمع اجزای او کمتر ازو شود مثل چهار که حاصل جمع نصف
و ربعش سه میشود و کسری دیگر ندارد و اشتمال سبعه بر جمیع این اقسام سوای آنچه استثنا شد در ضمن
ذکر امثلهٔ اقسام مذکور بظهور رسید فقیر بفضل الله میگوید که ثقیل شدن ترازوی عمل کنایه از بسیاری
حسنات و کثرت اعمال صالحه است و راجح آمدن آن بر اعمال سیئه و باید دانست که میان اهل
اسلام اختلافست در انکه میزان در آوردن اعمال و کشیدن آن دران نشاه که قرآن و حدیث
بآن ناطقست بر چه جهت یا کنایه از بجا آوردن آنست از روی عدل و انصاف که کدام رجحان
دارد بر دیگری و بطریق مجاز تعبیر ازان بکشیدن در ترازو شده است یا آنکه در واقع عین اعمال را

بکشش

بکشش در می آورند و بترازوی حقیقی میکشند بطریق سایر اجناس بعضی شق اول را اختیار کرده اند
و مذهب خود ساخته اند بنا بر آنکه اعمال از مقوله عرضست و عرض قابل کشیدن بترازو نیست و
جمهور اهل اسلام بر احتمال ثانی رفته اند و کلام را بر حقیقت حمل کرده اند بواسطه آنکه در قرآن
و حدیث وصف آن بسنگینی و سبکی واقع شده حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بحسب
کثرت و قلت عمل بسیار دور است بعضی از ایشان بران رفته اند که صحایف که دارد نامهای
اعمال بکشش در خواهد آمد و بعضی گفته اند که نفس عمل دران نشاه بصورت جسم در خواهد آمد و کشیده
خواهد شد والله اعلم الورع عن محارم الله باید دانست که بعض محققین ورع را چهار درجه
قرار داده اند اول ورع ارباب توبه و انابتست و آن امریست که انکس را از فسق و مناهی
باز میدارد و اهل آن میسازد که گواهی او را ارباب شرع ظاهر در معرض قبول آورند دوم ورع
ارباب صلاحست و آن بازداشتن خود است از ارتکاب اموری که شبهه در حلیت
و جواز آن بوده باشد و احتمال حرمت در آن رود از خوف آنکه مبادا از ایشان امری صادر شود که پی اطلاع
ایشان که در واقع مخالفت شرع اشرف داشته باشد چنانچه عرب میگوید من رتع حول الحمی اوشک
ان یدخله یعنی کسی که در حوالی قرقگاه بچرکند بیم آن است که دران داخل شود کنایه از انکه نباید در آن
حوالی گردید که مبادا داخل آن شوند و مورد اعتراض گردند و در حدیث از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله
علیه روایت شده است که دع ما یریبک الی ما لا یریبک یعنی واگذار امری را که ترا فعل آن
در شک اندازد که مبادا کردن آن خوب نباشد و بعمل آر آنچه فعل آن ترا در شک نیندازد و
بیقین دانی که ترا جایز است ارتکاب آن سیم ورع متقین و ارباب تقوی و عفت است
و آن عبارت از بازداشتن نفس است از ارتکاب امری که هیچ شک در حلیت و جواز آن
نباشد از ترس آنکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام باشد چنانچه اشارت بآنست کلام
معجز نظام خلاصهٔ کاینات صلوات الله علیه و آله ذو الکرامات که لا یکون الرجل من المتقین
حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس یعنی کسی در زمرهٔ متقین و اهل تقوی در نمی آید تا واگذارد

الورع عن المحارم

آنچه از ارتکاب آن متضمن قصوری و منعی از جانب شارع نیست بواسطهٔ ترس در افتادن بامری که قصوری داشته باشد و از جانب شرع اذن مبادرت بآن حاصل نباشد مثل آنکه حکایت کردن از احوال مردم را اگر هیچ شک در جواز آن نیست ترک نماید مبادا منجر بغیبت شود **چهارم** ورع صدیقین و ارباب صدق و یقین است و آن باز داشتن نفس است و از جمیع آنچه غیر خداست تعالی و جل العزیز و هلاک او شدن و در هر چه نگریستن او را دیدن از ترس آنکه مبادا لحظهٔ از عمر عزیز در غیر یاد و فکر معبود حقیقی صرف شود و نفس بعملی مشغول شود که متضمن حصول قرب باو نباشد فان ذلک عندهم خسران عظیم و مراد بورع در کلام حضرت مقدسهٔ مصطفوی در خطبه میتواند بود که مرتبهٔ اول باشد از مراتب اربعهٔ مذکوره چه انسان بزیاده بران مکلف نیست و اگر مرتبهٔ دوم و سیم نیز اراده شده باشد چندان دور نخواهد بود والله و رسوله اعلم علی قرنه قرن بمعنی جانب سر است قال فی الصحاح القرن جانب الرأس و ذلک فی سلامة من نه بنجح لک اشارتست بشهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که کلام شارع برا ز ابران دلالت و امنجه هست و فی و در بن فقره بمعنی مع است چنانچه در آیهٔ کریمهٔ ادخلوا فی امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس فی النار مفسرین گفته اند که فی در فی امم بمعنی مع است و من بمعنی فی است چنانچه در آیهٔ کریمهٔ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة گفته اند **نمایش اول** بباید دانست که حمل خطب در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر تضمین معنی و عظ تا تقدیر آن بنفس صحیح باشد چنانچه سبق ذکر یافت اولیست از حمل آن بر نزع خافض چرا که تضمین در لغت عرب بسیار وارد و بلاغت در ضمن آن بیشتر حاصل چنانچه از آن بعضی مجاز ندانسته اند و بر تقدیری که مجاز باشد متضمن حذف و اضماری در کلام نیست بخلاف نزع خافض و حق آنست تضمین حقیقت است نه مجاز و متضمن اضماری در کلام نیست چه آنچنان نیست که لفظ در هر دو معنی استعمال شده باشد تا مجاز باشد یا آنکه بواسطهٔ افادهٔ معنی دیگر لفظی در کلام مقدر باشد تا در کلام اضماری شده باشد بلکه لفظ همان در معنی حقیقی مستعمل است و بس و مقصود بالاصالة از آن معنی حقیقی است نهایتش بتبعیت آن معنی دیگر نیز قصد شده است پس اگر لفظ مذکور در آن مستعمل باشد با لفظ دیگر در کلام از برای افادهٔ آن مقدر

باشد

باشد پس خطب بر تقدیر تضمین در معنی خود مستعمل است نهایتش از متعدی شدن آن بنفس فهم شده است که معنی وعظ نیز بتبعیت آن مقصود است که باعتبار آن متعدی بنفس است و همچنین در آیهٔ کریمهٔ و لتکبروا الله علی ما هداکم که مفسرین حکم بتضمین معنی حمد کرده اند لفظ تکبروا در معنی خود استعمال یافته است و از متعدی شدن آن بعلی یافته اند که بتبعیت آن معنی حمد نیز مقصود است پس اگر ارتکاب مجازی شده باشد یا اضماری در کلام مرعی باشد مگر آنکه بگوییم دلالت لفظ بر معنی بتبعیت معنی حقیقی نیز مجاز است چنانچه بعضی بران رفته اند فتدبر **نمایش دوم** حق آنست که آنچه در این نشاه بکشش در می آید بنفس اعمالست نه صحایف عمل چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه در رد آن مذکور شد که اعمال عرض اند و بوزن در آمدن اعراض بحسب قبول عقل در نمی آید کلامیست عام پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه واقعست و اهل تحقیق بران رفته اند آنست که اصل اشیا و حقیقت آن امریست مغایر صورتی که در نظر حواس ظاهری بآن صورت جلوه گر میشود و در معرض درک مدارک باطنی بآن لباس در می آید و گاه هست که الصورت بحسب اختلاف موطن و تبدل مکان و تغیر جا تغیر می یابد و بصورت دیگر میگردد و آن اصل بحال خود است که در هر مکانی بلباسی جلوه گر است و در هر نشاهٔ بصورتی خود را مینماید چنانچه گفته اند لون الماء لون انائه یعنی رنگ آب تابع رنگ ظرفیست که در روست و رنگ آب بسبب اختلاف الوان ظروف متعدد و بالوان مختلف در می آید اما حقیقت اصل مذکور که بعضی تعبیر از آن بسنخ میکنند و بعضی وجش می نامند و بعضی روحش میگویند امریست که بغیر علام الغیوب کسی پی بآن نبرده است پس در آمدن آنچه درین نشاه در صورت عرض است در نشاهٔ دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد در معرض استبعاد نباشد نه مشاهده میشود که آنچه در اجسام بحس بصر دیده میشود چون در معرض ادراک حس مشترک در می آید از بعض لوازم جسمیت که لازم دیدن بآن بحوست مثل بودن بهیأت خاص و وضع و نسبتی که بواسطهٔ دوری و نزدیکی بیاصره دارد امثال آن دور میشود و از آن عاریست و آنچه در بیداری بصورت علم ملاحظه میشود که از مقولهٔ عرض است گاه هست که در عالم خواب بصورت شیر مینماید و از نجهت است که ارباب تعبیر شیرا که در خواب دیده شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهر است که در هر دو نشاه اصل یک چیز است که بواسطهٔ اختلاف

اعمال کشیده میشوند نه صحائف

لون الماء لون انائه

موطن و باعتبار مغایرت نشاه بصور مختلف جلوه گرشده است و بلباسهای غیر مکرر در آمده و نامهای
مختلف پیدا کرده است در موطنی لباس عرضیت را اختیار کرده است و بان اعتبار عرضش میگویند
و در موطنی بکسوت جوهریت در آمده است و بآن نسبت تعبیر ازان بجوهر میکنند و ان شاء الله تعالی در همین
کتاب حقیقت امر مذکور بیشتر ازین ظهور خواهد یافت والله الموفق **انجام** میتواند بود که فی در کلام حضرت در آخر این
حدیث که فی سلامة من دینی در معنی خود که ظرفیت است مستعمل باشد نهایتش ظرفیت آن بطریق مجاز باشد
نه بطریق حقیقت بچند وجه **اول** بطریق استعاره تبعیه که تشبیه شده باشد طلابست و ربط شهادت حضرت
امیر علیه السلام بسالم بودن دین در جمع شدن باهم بملابست و مقارنت مظروف بظرف و استعمال شده باشد لفظ
فی در معنی مجازی بعلاقه تشبیه مذکور **دوم** بطریق استعاره تمثیلیه که تشبیه شده باشد هیئتی که منتزعست
از شهادت و سالم بودن دین و جمع بودن ایشان باهم بهیئتی که منتزعست از مظروف و ظرف و مقارنت
ایشان با یکدیگر و اکتفا شده باشد از الفاظی که بازای مشبه به است بذکر لفظ فی که در دلالت بر هیئت
مشبه به عمده آنست و باقی بتبعیت آن در ضمن الفاظ مسوقه ملاحظ باشد و برین تقدیر لفظ مذکور در معنی
حقیقی مستعمل خواهد بود نه معنی مجازی **سیوم** بطریق استعاره بالکنایه که سالم بودن دین در حال تخییل
آن باشد چنانچه بعضی محققین از ارباب تفسیر قول تعالی اولئک علی هدی من ربهم را در قرآن برین وجه
توجیه کرده اند و معنی اقسام استعاره مذکوره و تخییل پیشتر گذشته است و درین مقام بحثی طویل الذیل
هست که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و در حواشی که بر مطول نوشته ایم مذکور است کسی که طالب
آن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید والله الهادی **حدیث دهم** روایت شده است بسندی که متصل است
بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره **از** شیخ جلیل شیخ مفید علیه الرحمه **از** شیخ صدوق محمد بن علی
بن بابویه القمی **از** محمد بن حسن بن الولید که علمای رجال حکم بثقه بودنش کرده اند **از** محمد بن الحسن الصفار که اگرچه
ابن داود در کتاب رجال ممدوحش دانسته نه ثقه اما ظاهر آنست که همان محمد بن الحسن الصفار ابن فروخ است
که خود ثقه دانسته و مدح مذکور را از روی اشتباهیست که در اسم او کرده والله اعلم **از** موسی بن قاسم که
پیش همه از ثقات رجال حدیث است و مصنف سی جلد کتاب **از** صفوان و ابن ابی عمیر که از اعیان ثقات

رجال اند **از** معویه بن عمار که بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و نقل است که عمر او بصد و هشتاد و
پنج سال رسیده است و بر سبیل اتفاق عدد مذکور تاریخ سال رحلت اوست از هجرت چه تولد
او در سال اول از هجرت واقع شده **از** امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق از آبای بزرگوار
عالیمقدار آنحضرت صلوات الله علیهم **از** امیر المؤمنین و یعسوب الدین امام المشارق والمغارب
علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه واله لَقِیَهُ اَعْرابِیٌّ فَقالَ لَهُ یا رَسُولَ اللهِ
اِنّی خَرَجْتُ اُرِیدُ الْحَجَّ فَفاتَنِی وَاَنَا رَجُلٌ مُمِیلٌ فَمُرْنِی اَنْ اَصْنَعَ بِمالِی ما اَبْلُغُ بِهِ مِثْلَ اَجْرِ الْحاجِّ فَالْتَفَتَ اِلَیْهِ
رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه واله فَقالَ لَهُ اُنْظُرْ اِلی اَبِی قُبَیْسٍ فَلَوْ اَنَّ اَبا قُبَیْسٍ ذَهَبَةٌ حَمْراءُ اَنْفَقْتَهُ فی
سَبِیلِ اللهِ ما بَلَغْتَ ما یَبْلُغُ الْحاجُّ ثُمَّ قالَ اِنَّ الْحاجَّ اِذا اَخَذَ فی جِهازِهِ لَمْ یَرْفَعْ شَیْئاً وَلَمْ یَضَعْهُ اِلّا کَتَبَ اللهُ لَهُ
عَشْرَ حَسَناتٍ وَمَحی عَنْهُ عَشْرَ سَیِّئاتٍ وَرَفَعَ لَهُ عَشْرَ دَرَجاتٍ فَاِذا رَکِبَ بَعِیرَهُ لَمْ یَرْفَعْ خُفّاً وَلَمْ یَضَعْهُ
اِلّا کَتَبَ اللهُ لَهُ مِثْلَ ذلِکَ فَاِذا طافَ بِالْبَیْتِ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ فَاِذا سَعی بَیْنَ الصَّفا وَالْمَرْوَةِ خَرَجَ مِنْ
ذُنُوبِهِ فَاِذا وَقَفَ بِعَرَفاتٍ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ فَاِذا وَقَفَ بِالْمَشْعَرِ الْحَرامِ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ قالَ فَعَدَّ رَسُولُ
اللهِ صلی الله علیه واله کَذا وَکَذا مَوْقِفاً اِذا وَقَفَها الْحاجُّ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ ثُمَّ قالَ اَنّی لَکَ اَنْ تَبْلُغَ ما یَبْلُغُ
الْحاجُّ **شرح** کلام معجز نظام آن نور دیده آفرینش در ضمن دو پنجش **پنجش اول** خلاصه کلام حبیب خدا
علیه و علیه شرایف التحیة والسلام آنکه بدرستی که رسول خدا را صلوات الله علیه واله اعرابی ملاقات
نمود و گفت ای رسول خدا احرام حج بسته بقصد خانه خدای برآمدم و نتوانستم باین سعادت رسید
و توفیق آن در نیافتم و من مردیم مالدار بفرمای تا از مال خود در راه خدای انقدار بذل نمایم که ثواب آن
برابری بثواب حاجی تواند نمود و من از ادراک ثواب ان محروم نمانم پس رسول خدای صلوات الله
علیه واله بجانب او التفات نموده فرمودند بکوه ابو قبیس نظر کن بدرستی که اگر کوه ابو قبیس تمام طلای احمر شود
و همه را در راه خدا صرف نمائی و بارباب استحقاق نفقه کنی نمیتوانی رسید بثوابی که برابری بثواب حج بیت
الله الحرام تواند نمود بعد از ان حضرت فرمودند بدرستی که هرگاه حاجی شروع در استعداد و تهیه سفر حج
نماید بر نمیدارد چیزی از اسباب سفر مذکور و نمیگذارد آنرا الا آنکه حضرت عزت عطیات باعطای او بازای هر بردا

ولکذاشتی بنویسد در صحایف حسنات او ده حسنه و محو کرداند از نامهٔ سیئات او ده سیئه یعنی ده گناه
از گناهان او را بیامرزد و بلند گرداند مرتبهٔ قرب او را از خود ده درجه پس هرگاه بر مرکوب خود سوار شود
بر ندارد مرکوب او پایی و نگذارد پایی مگر آنکه حضرت عزت بهر برداشتی و گذاشتی بنویسد بجهت او مثل
آنچه اول نوشته بود و چون بطواف خانهٔ مبارک قیام نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون میان
صفا و مروه سعی نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون بعرفات آید و وقوف عرفات ازو بعمل آید از
جمیع گناهان بیرون آید و چون بمشعر آید و وقوف مشعر بجای آرد از جمیع گناهان بیرون آید و چون رمی جمرها
بعمل آورد از جمیع گناهان بیرون آید فرمودند که حضرت رسالت صلوات الله علیه برین وجه موقف
موقف از مواقف حج شمردند و در هر موقف فرمودند که حاجی چون دران وقوف نماید از جمیع گناهان بیرون
می آید بعد ازان خطاب باعرابی کرده فرمودند کجاست ترا آن مقدار مال که بوسیلهٔ بذل آن بثواب حج بیت الله
الحرام توانی رسید **بینش دوم** لفظ اعرابی اعرابی بفتح همزه منسوبست باعراب که عبارت از سکان بادیه
و متوطنان صحرااند و سکنهٔ شهرها را عرب میگویند و عرب اسم جنس است و اعراب جمع آن نیست بلکه اعراب
جمعیست که واحد ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح بآن کرده است انظر الی ابی قبیس ابی قبیس اسم کوهیست
در مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما گرچون اول کسی که بران کوه خانه بنا کرده است مسمی باین اسم بوده
بنام او اشتهار یافته است پس اگر ملاقات اعرابی مذکور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مکه اتفاق
افتاده است یا جایی که نزدیک بمکه بوده ظاهر آنست که نظر در معنی خود مستعمل باشد و مراد دیدن بچشم باشد
و الا مراد دیدن بدل خواهد بود که بمعنی یاد کردن و بخاطر آوردنست اذا اخذ فی جهازه اخذ اینجا بمعنی
شروعست و جهاز بفتح [illegible] جیم و بکسر جیم هر دو آمده است بمعنی اسباب و ما یحتاج سفر قال فی القاموس
جهاز العروس و السفر بالکسر و الفتح ما یحتاجان الیه الا کتب الله له مثل ذلک ظاهر آنست که مراد از مثل ذلک
ده حسنه باشد که در نامهٔ حسنات او نوشته میشود و میتواند بود که اعم ازان باشد و از محو سیئات و رفع
درجات نیز و الله اعلم خرج من ذنوبه تشبیه شده است مفارقت او از گناهان و خلاصی از تبعات آن
به بیرون آمدن شخص از خانه یا امثال آن و کلام از قبیل استعارهٔ مصرحهٔ تبعیه است و میتواند بود که تشبیه

شده باشد

شده باشد گناهان بجامه و پیراهن و امثال آن کنایه ازانکه چنانچه انها بدن را فرا میگیرند گناهان نیز احاطه
بانکس میکنند چنانچه کلام مجید بان ناطق است که و احاطت به خطیئته و کلام استعاره بالکنایه
باشد و ذکر خروج تخییل آن و معنی استعارهٔ مصرحه و استعاره بالکنایه و تبعیه و تخییل پیشتر یاد کرده
شده فتذکر فاذا سعی بین الصفا و المروه خرج من ذنوبه تکرار خرج من ذنوبه یعنی بیرون آمدن از گناهان
در جزای اعمال درین حدیث با انکه بعد از بیرون آمدن دیگر بحسب ظاهر بیرون آمدنی نیست میتواند بود
که بواسطهٔ تاکید باشد در دور شدن از گناهان و تعبیر از هر مرتبه دوری بخروج شده باشد یا انکه مراد بهر
خروج و بیرون آمدن مفارقت نوعی از انواع گناه باشد چه گناه هر چند نوعست بعضی قلبیست بعضی
بدنیست و بدنی بعضی قولیست بعضی فعلی و فعلی نیز باعتبار اختیار اختلاف الات و اعضا بانواع مختلف
میگردد چنانچه از ملاحظهٔ گناهان ظاهر میشود و از بعض احادیث و اخبار اختلاف و تعدد انواع آن
از جهت دیگر نیز فهم میشود چه در حدیث وارد است که گناهان بعضی باعث تغیر نعمت و بعضی باعث
نزول بلا و بعضی موجب تنگی و حبس رزق و بعضی سبب هتک ستر و رسوایی و بعضی باعث قرب و نزدیک شدن
هلاک و فنا و برین قیاس چنانچه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که الذنوب
الذنوب التی تغیر النعم البغی و التی تنزل النقم الظلم و التی تحبس الرزق الزنا و التی تهتک الستور شرب الخمر
و التی تعجل الفنا قطیعة الرحم خلاصهٔ مضمون بصدق مقرون کلام امام ع انکه گناهی که تغییر دهندهٔ
نعمت است بغیست که عبارت از ستم و تعدی کردنست و غلو و زیادتی جستن و امثال آن و گناهی
که باعث نزول بلا و حصول نقمت ظلمست که بمعنی تصرف در حقوق مالی و عرضی مردم است از روی
قهر و تعدی و بر خلاف مقتضی عدالت سلوک کردن و آنچه سبب تنگی رزق و عسرت در روزیست زناست
که عبارت از وطی زنانست بر خلاف قانون شریعت مطهره و آنچه منشأ هتک ستر و رسوایی میان
مردم است شرب خمرست که ام الخبائثش دانسته اند و قران و حدیث و اجماع اهل اسلام ناطق است
بر حرمت آن و آنچه متضمن نزدیکی هلاک و فنا و قرب اجل است قطع صلهٔ رحم است که حقیقت آن
سبق ذکر یافت پس همچنانکه هر دوایی اختصاص بازالهٔ مرضی از امراض بدنی دارد و هر داروی بخصوص بیرون

بواسطهٔ بعضی مناسبتها و خصوصیات که آن دوا را بان مرض و آن دارو را بآن درد هست مثل
ضدیت در کیفیت و تاثیر خاصیت و امثال آن میتواند بود که هر فعلی از افعال حج را نیز اختصاص بتکفیر
نوعی از انواع گناه بوده باشد بواسطهٔ بعضی مناسبات و خصوصیات که غیر علام الغیوب کسی بآن نیست
و مؤید آنست حدیثی که غزالی در احیای علوم روایت کرده است از امام جعفر صادق ع از آبای بزرگوار
آنحضرت از حضرت بارفعت رسالت صلی الله علیه و آله که آنسرور فرموده اند انّ من الذنوب ذنوبًا
لا یکفرها الا الوقوف بعرفة یعنی بدرستی که از جملهٔ گناهان گناهانیست که رفع آن نمیکند و کفارهٔ آن
نمیشود مگر وقوف بعرفات که در ضمن افعال حج واقع شود و امثال این احادیث و اخبار درین باب
بسیار است حدیث یازدهم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه
القمی از حسین بن ادریس از پدر او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز الکوفی که ثقه و معتمد علیه است
و از اصحاب امام جعفر صادق ع حدیث بسیار روایت کرده است از موسی بن اسمعیل از پدر او اسمعیل
بن امام موسی الکاظم علیه السلم از والد عالیمقدار او امام بحق عالم امام موسی الکاظم ع از آبای عالیمقدار
آنحضرت بترتیب معلوم از امیر المؤمنین و یعسوب الدین امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب
علیه سلام الله الملک الغالب که انّ رسول الله صلی الله علیه و آله بعث سریّةً فلمّا رجعوا قال مرحبًا بقومٍ
قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس
ثم قال ع افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز
و نمایش و انجام اعاز مشتمل بر دو بینش بینش اول بدرستی که رسول خدای صلوات الله علیه و آله فرستادند
جمعی را از لشکر بهدایت اثر که برای اسم جهاد قیام نمایند چون باز گشتند حضرت فرمودند خوش آمدند جمعی که
برای اسم جهاد اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر بر ذمت همت ایشان باقیست که می باید بآن نیز قیام نمود گفتند
ای رسول خدای جهاد اکبر کدام است فرمودند جهاد اکبر جهاد با نفس اماره است بعد از آن فرمودند که بهترین جهادها
آنست که کسی با نفس خود که در میان دو پهلوی او واقعست جهاد نماید بعث سریّة سریه بفتح سین و کسر
را و تشدید یای مفتوحه پارهٔ لشکر را میگویند از پنج نفر تا سیصد نفر یا چهارصد قال فی القاموس السریة من خمسة

الی ثلثمائة او اربعمائة مرحبًا بقوم مرحبا از رحب بضم را گرفته شده که بمعنی توسع و فراخیست
یا از رحب بفتح را که بمعنی واسع و فراخست و نصب آن بمفعلیت که حذف آن در کلام لازم است از
روی سماع یعنی هرگز از عرب شنیده نشده که ذکر آن کنند مانند اهلا و سهلا که در اصل اتیت اهلا و وطیت
سهلا بوده و کلام درین تقدیر است که اتیت بکم رحبا و سعة یعنی رو آوردم بسبب آمدن
شما توسعه در حال و فراخی در معاش و منال و بای بقوم بای سببیت است یا بای مصاحبت
و مبرد که یکی از اعاظم علمای نحوست نصب مرحبا را بمفعول مطلق بودن میداند که درین تقدیر باشد
که رحبت بلادک مرحبا یعنی وسیع ساختی و توسعه و فراخی بخشیدی دیار خود را بآمدن خود و توسعه
و فراخی بخشیدی جهاد النفس مراد بجهاد نفس مقهور ساختن و در تحت حکم خود در آوردن
خود نفس است و وا داشتن او بر ملازمت طاعات و اجتناب منهیات و در معرض حساب
در آوردن او که در سودائی که با پروردگار خود کرده است فایدهٔ او چند شده و نقصان او
چند است و تدارک نقصان بچه میتواند کرد یعنی از اعمالی که متضمن فوز بسعادت اخرویست
و مثمر مراتب قربت است و سبب ناخشنودی پروردگار از و چه سر زده و جبران بچه میتواند کرد
و بریاضت فرمودن و باز داشتن از نیل مشتهیات و مرغبات در مقام کسر قوای شهوانی و سبعی
او در آمدن و سلوک او را باعتدال آوردن و امر مذکور را وسیلهٔ فلاح و فیروزی خود ساختن چنانچه
بآن ناطق است آیهٔ کریمهٔ قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یعنی بدرستی که فلاح و فیروزی
یافت کسی که در مقام تزکیه و تطهیر نفس در آمده پاک ساخت دامان عفت او را از آلایش
بادناس رذایل و معایب بسبب اقامه داشتن او بطاعات و اجتناب فرمودن او از منهیات
و محرمات یا پرورش داد و نشو و نما در آورد نهال نجات و رستگاری او را بزلال مواعظ و نصایح
و کسب انواع کمالات و فضایل علی اختلاف التفسیرین و بدرستی که خایب و بی بهره ماند کسی که نفس
خود را در پردهٔ اختفا و نقص داشته از حضیض جهالت و مباشرت مناهی بر نیاورد و باوج فضایل
و طاعات نرساند و گفته اند که تزکیهٔ نفس موجب تصفیهٔ باطن و صفای خاطر است و هر گاه نفس

از شوایب هوا و هوس مزکی و از آلایش نقص و عیب بر آمده مبرا از لوث تعلقات بما سوی مصفی میگردد
و از کدورت خیالات باطله و توهمات فاسده بر می آید و تا آن نشود فوز باین سعادت میسر نیست و از
باین پایه ممکن نی چنانچه شاعر گوید بیت تا نفس مبرا ز مناهی نشود * دل آینه نور الهی نشود * افضل الجهاد
من جاهد نفسه حمل خبر درین کلام که جملهٔ من جاهد نفسه است بر مبتدا که افضل الجهاد است بحسب ظاهر
صحیح نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی ظاهر میگردد پس جهاد را که مصدر است بمعنی اسم فاعل اخذ باید کرد که کلام در
تقدیر باشد که افضل المجاهدین من جاهد نفسه یا اگر خبر را محذوف داشته کلام را بر حذف مضاف محمول باید ساخت
تا تقدیر چنین شود که افضل الجهاد جهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه بعضی استدلال کرده اند باین فقره و ازین
حدیث بر آنکه نفس ناطقه مجرد نیست چه اگر مجرد باشد مستغنی خواهد بود از مکان و درین کلام اثبات مکان از
برای او شده پس مجرد نباشد و حق آنست که حدیث را دلالتی بر مدعا نیست بلکه کنایه از نهایت قرب و کمال
نفس است بیدن چه تجرد نفس ناطقه ظاهرتر از آنست که گنجایش اجرای دلیل بر نفی آن بوده باشد و براهین قاطعه
عقلیه بر آن قائم است و شواهد صادقه نقلیه بآن حاکم و مکاشفات ذوقیه باطنیه معاضد چنانچه در محل خود مذکور است
نمایش پیدا بود آنست که جهاد نفس چنانچه این حدیث بآن ناطق است بهترین جهادهاست و حضرت عزت جل
شانه برذمت فضل و کرم خود لازم ساخته است که جمعی را که بآن قیام نمایند در معرض هدایت خود در آورده
ایشان را براه حق که جاده نجات و صراط المستقیم عبارت از آنست برساند چنانچه در کلام مجید میفرماید که
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی جمعی که در راه محبت ما با نفس خود جهاد نموده اند و او را از خواهشات
خود باز آورده بطاعات و عبادات و اجتناب منهیات و اکتساب فضایل و کمالات اخروی وا داشته اند
هر آینه هدایت میکنیم ما ایشان را و میرسانیم براههای خود که بسلوک در آن از ضلالت و گمراهی ایمن بوده بی
شایبه شبهه و شک بمقصد رسند پس بر هر کس واجبست که جهاد بنفس را بر خود لازم شناسد و همیشه نفس
خود را در معرض محاسبه و مراقبه داشته از لذات دنیه فانیه باز آورد و در همه حال متجسس احوال او بوده از حرکات
و سکنات و خطره‌ای که او را در آن هست غافل نباشد و بداند که هر نفسی که از و بر می آید در قیمت بی بها
و جوهریست گرانمایه که هیچ شی از اشیا را قابلیت آن نیست که قایم مقام آن تواند بود یا عوض آن تواند

شد

شد بلکه نقدیست که بآن میتواند خرید گنجی را از کنوز رحمت الهی ابد الآباد و از رواج نفیس آن بهره‌مند تواند
بود و منفع آن از وصمت فنا و زوال ایمن و مصون باشد و ضایع گذاشتن یا صرف کردن آن در امری
که مستفض ادراک سعادتی نبوده باشد نقصانیست بس عظیم و خسرانیست بس بزرگ که هیچ عاقل باعتبار
پیرامون آن نگردد که بضعف عقل منسوب نشود و هیچ زیرک و دانا از آن بر خود روا ندارد که نزد ارباب
درک و تمیز نادان و بی تمیز نماید پس چون مرغ سحری بخروش سبوح قدوس در آید و موذن صبح ندای حی علی
الصلوة در دهد بادای دوگانهٔ واجب قیام باید نمود و بعد از فراغ از آن نفس را طرف مخاطبه خود ساخته
با و خطاب باید کرد که ای نفس مزجاة البضاعة و سرمایهٔ که توانم وسیلهٔ نجات و رستگاری خود ساخت
سوای این چند روزه عمر فانی نیست و آنچه از آن رفته است و در معرض فنا و زوال در آمده در حقیقت
نقصانیست که برأس المال و سرمایه من راه یافته است و این روز نو نیست که از اجل مهلت حیات آن
یافته و حضرت عزت نعمت زندگانی در از ابتو ارزانی داشته است تا بعبادت او قیام نمایی و فایده
او وسیلهٔ نجات و رستگاری تو باشد و در آن بدست آری اگر احیانا از زاید اجل مهلت آن نمی یافتی و
امروز در سلک اموات منتظم میبودی هر آینه از خدای تعالی خود در خواست میکردی که حیات امروز
دیگر برا ابتو ارزانی دارد که تدارک ایام گذشته نموده عملی در آن بجای آوری که مستفض روسفیدی و رفع
خجالت تو بوده باشد همان پندار که امروز آن روز است که آرزوی حیات آن کرده و آرزوی ترا برآورده
و حیات در از ابتو ارزانی داشته اند و بعمل در آن آنچه در آرزو بعمل خواهی آورد و در بر تو باد که حیات این روز را
غنیمت شماری و ساعات آن را ضایع و باطل نگذاری و بدان ای نفس که شبانه روزی بر بیست و چهار
ساعت تقسیم یافته است و در حدیث وارد است که ینشر للعبد لساعات الیوم واللیلة
اربع وعشرون خزانة فتفتح له منها خزانة فیراها مملوة نوراً من حسناته التی عملها فی تلک الساعة
فیناله من الفرح والسرور والاستبشار ما لو وزع علی اهل النار لاشغلهم ذلک عن الاحساس بألمها
وتفتح له خزانة اخری فیراها مظلمة یفوح نتنها ویتغشاه ظلامها وهی الساعة التی عصی الله تعالی فیها
فیناله من الهول والفزع ما لو قسم علی اهل الجنة لنغص علیهم نعیمها وتفتح له خزانة اخری فیراها

فادغة لیس فیها شیء وهی الساعة التی نام فیها او اشتغل بشیء من مباحات الدنیا فیتحسر علی خلوها ویندم علی

ما فاته من الربح العظیم الذی کان قادرا علی تحصیله فی تلک الساعة وهکذا تعرض علیه خزاین اوقاته فی

طول عمره یعنی بازای بیست و چهار ساعت شبانه روزی از برای هر بنده بیست و چهار خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت از ساعات بیست و چهار گانه او بامر الهی در یکی از ان خزاین گذاشته میشود و چون روز قیامت در رسد یک خزانه بر وعرض نموده بر روی او میگشایند پس خزانه را بگشایند که تعلق بساعتی داشته است که در اعمال حسنه و کردار نیک صرف شده است خزانه بنظر آورد مملو از نور رحمت الهی که اعمال حسنه او دران ساعت بان تبدیل یافته پس او را از مشاهده آن فرح و سروری دست دهد که اگر از ابر اهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع دوزخیان از کثرت التذاذی که اثر از ان حاصل شود احساس الم عذاب ننمایند و چون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته که صرف معصیت و مناهی و اعمال ناشایسته شده بمرتبه تاریک و هولناک و متعفن بنظر آید که اگر هول و فزعی که از مشاهده آن او را رو نماید بر اهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتها و عیشهای بهشت بر ایشان منغص شده از لذات آن محروم مانند و چون خزانه را در نظر او رند که تعلق بساعتی داشته است که آن را ببطالت و بیکاری گذرانیده است یا در خواب بسر برده است یا در افعال مباحه که رجحان اخروی نداشته است صرف نموده از خالی یا بد از همه چیز پس حسرت و ندامت تمام او را دست دهد که چرا با وجود مهلت اجل و قدرت بر پر کردن آن از حسنات بر آن توجه سلوک داشته است و همچنین یک یک خزانه از خزاین ساعات هر روز عمر او را بر او عرض میکرده باشند و او را حالات ثلاثه دست میداده باشد تا با تمام رسد پس جهد کن ای نفس درین روز که خزاین ساعات از ان مملو از حسنات سازی تا با نوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردی و چنان مکن که بواسطه اندک کاهلی و میل باستراحت و فراغت خاطر چنان شود که چون بنظر تو آورند همه را خالی یابی و بر حسرت و ندامت تو بران فایده مترتب نباشد و حال تو مثل حال تاجری باشد که بر سودای از دست رفته تاسف داشته باشد و همیشه بر سودی که از ان منظور بوده حسرت میبرده باشد و نفعی بران مترتب نشود و چه جای آنکه بنحوی سلوک داری که چون آن را بر روی تو گشایند از هول ظلمت و آزردگی و تعفن ان شوانی فرار کرفت و همیشه از اثر آن در عذاب باشی اجارنا الله و ایاکم

من ذلك

نصیحه

من ذلك انجام بدان ای عزیز که نفس ناطقه انسانی واقعست در میان دو قوت یکی از آن قوت شهوانی که بان ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم قوت عاقله که بان ~~تمیز~~ تمیز کرده بان تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص میشود در کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که مستلزم فوز بسعادات ابدیه است و ادراک نفوس کامله یافته و کلام معجز نظام الهی که وهدیناه النجدین یعنی نمودیم ما انسان را راه خیر و راه شر اشارتست باین دو قوت و همچنین آیه کریمه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا که خلاصه معنی آن بنا بر آنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند و الله اعلم آنست که بدرستی که نمودیم ما انسان را راه حق و طریق خیر که در آمدن بان متضمن رستگاری و نجات است و راه باطل و سلوک شر را که سلوک دران باعث گمراهی و هلاک باشد آنست که راه حق سلوک خواهد نمود و چون آن نخواهد بود مگر انکه داند که نعمت از جانب پروردگار او که باو عنایت شده بوظایف شکرگزاری قیام نموده از جمله شاکران خواهد گشت یا راه باطل را اختیار خواهد کرد و بجای شکران نعمت کفران نعمت گرفتار گردیده در سلک کافر نعمتان مندرج خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بسبیل درین آیه کریمه راه حق و طریق مستقیم است و راه باطل و طریق شر بمقابله آن معلوم میشود یعنی بدرستی که نمودیم ما انسان را راه راست و طریق حق بنصب دلایل و انزال آیات پس یا آنست که قدر نعمت دانسته بان در خواهد آمد و شاکر خواهد بود یا از ضعف دیده باطن از ان عدول نموده بتیه ضلالت گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت منسوب خواهد گردید پس اگر بدیده بصیرت در نگری و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله سازی هر آینه بسعادات عظیمه و کمالات کریمه نایل خواهی بود و بصراط المستقیم که راه نجات و سبیل حقیقت خواهی رسید و اگر از ابر قوت عاقله سلطنت دهی و چنان کنی که قوت عاقله تابع و انقیاد او را و جهت خود ساخته همگی اوقات خود را در تحصیل مشتهیات او صرف نماید و بمقتضای رضا و اراده او جاری دارد از اهل ضلالت و هلاک گردیده در معرض عتاب تو خود خود را امینا در خواهی آمد ای عزیز وجود تو نسخه مختصریست از عالم الهی و آنچه درین عالم موجود است از بسایط و مرکبات و علویات و سفلیات همه در تو موجود است و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بان ناطق است کلامی

که منسوبست بسرخیل ارباب حال و سرچشمهٔ جویبار هدایت و کمال امیرالمؤمنین و سید الموحدین صلوات الله
علیه و آله اجمعین شعر و دوائک فیک وما تبصر و داؤک منک وما تشعر و تزعم انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر و در ترجمهٔ آن رعایة الموافقة الفرع مع اصله در ضمن این رباعی در معرض بیان میآید
رباعی ای نسخهٔ دوای تو اگر با خبری هم از تو بود درد اگر در نگری از خوردی جسم بشری بد نبری تو عالم
اکبری چه شد گر بشری و بدانکه هرچه در عالم کون و فساد موجود است ترا جزوی از اینجا شباهتی با آن حاصل
و از آن بیکران نیستی نهایتش آنچه در تو بیشتر ظهور دارد و ربط آن از اشیای دیگر بتو زیاده است
چهار صفت است اول ملکی که ترا بر افعال ملائکهٔ مقربین و اخلاق فرشتگان نخبه آیین ترغیب و تحریص
نموده بر عبادت و طاعت پرورده که تو تمامش بتحصیل قرب و رضای خالق لیل و نهار میدارد دوم
سبعی که ترا بر افعال سباع و اطوار حیوانات درنده مثل درشتی و سرعت انتقام و غلبه جستن بر خصم
و دشنام دادن و زدن و کشتن و امثال آن ترغیب میفرماید سوم بهیمی که باعث بر انگیختن
شهوت و شره تست و خوردن و آشامیدن و جماع کردن و آنچه مانند آن باشد از افعال بهایم
چهارم شیطانی که خصال شیطان لعین را از مکر و حیله و شعبده و امثال آن در نظر تو جلوهٔ استحسان
داده طبع ترا بجانب آن مایل میسازد و بعد از آن که نیک در نگری می یابی که هیکل وجود تو محل اجتماع چهار
چیز است رباعی مشتمل بر آن چون در نگری بدیدهٔ بینایی یابی تن خویش را عجب ماوایی کانجا سگ و خوک و
ملک و شیطانی جمع آمده بر بساط استیلایی سگ عبارت از قوت غضبیت که بآن اشرار انتهاکار
نفوذ کرده در مقام انتقام از بنی نوع خود بشتم و ضرب و قتل و امثال آن در می آیی و خوک کنایه از قوت
شهوانی که چون بر تو غالب شد نیک را از بد و خیر را از شر فرق نکرده بمقتضای ارادهٔ او مبادرت مینمایی
و شیطان حیله و تزویر تست که بآن شر را در کسوت خیر در می آوری و باطل را در لباس حق جلوهٔ ظهور میدهی
پس اگر بجهاد این سه دشمن خانگی قیام نموده رفع کید و مکر شیطانی کردی و سگ و خوک را بهم انداخته
غلبهٔ خوک را بتسلیط و لا دادن سگ بر و در هم شکستی و کبر ندگی و بی حیائی سگ را بترک ساختن و
حمله دادن خوک بر و از خود رفع کردی و چنان شد که هر سه در قلادهٔ فرمان برداری و اطاعت تو در آمدند

مقهور

مقهور و محکوم تو شدند هر آینه از صحبت ملک بهره مند گشته بمرتبهٔ ملکی فایز خواهی شد و بمودای این
حدیث از عهدهٔ قیام بافضل الجهاد برآمده ذمت همت خود را از اقدام بآن بری خواهی ساخت
و کار دنیا و آخرت تو نظام یافته عاملان عدل و انصاف در مملکت بدن تو که عالم اکبرش دانسته
راه عمل خواهند یافت و چنان خواهد شد که هیچکدام قدم از جادهٔ استقامت بیرون نتوانند نهاد
و اگر العیاذ بالله در جهاد با ایشان مساهله و کاهلی نموده دقیقهٔ خود را مهمل داشتی و در رعایت
جانب ایشان نمودی هر آینه ترا ذلیل و منقاد حکم خود ساخته زیر لجام اطاعت و انقیاد در می آورند
و بر تو سوار شده بهر جانب که ارادهٔ ایشان تعلق گرفته میرانند و چنان میشود که همگی اوقات تو صرف
تحصیل مشتهیات و حصول مرادات ایشان شود و تو در معنی همیشه بعبادت کلب و خنزیر مشغول
خواهی بود و پرستش ایشان اقامت خواهی داشت چنانچه حال اکثر ابنای این زمانست که همگی
همت ایشان مصروف اطاعت شکم و فرج است و شب و روز عداوت و نفاق مردم را شعار و
دثار خود ساخته بلوازم آن قیام دارند و طرفه تر آنکه کافران را به پرستش اصنام انکار مینمایند و بر عبادت
اوثان بضعف عقل و نادانی منسوب میسازند و حال آنکه اگر بدیدهٔ انصاف در نگرند و پردهٔ غفلت
از روی کار خود بردارند حقیقت امر بر ایشان بوجهی که بر ارباب کشف و ریاضت منکشف میشود و بعین
الیقین مشاهده نمایند هر آینه می یابند که گاهی دست خدمت بر سینهٔ اطاعت نهاده بعبادت
خوک مشغولند و دامان اعمال خود را در خدمت او بهم کرده گاهی بجهت او در رکوعند و گاهی در سجود
و همیشه انتظار دارند که بخدمتی از جانب او مامور شوند تا بذل جهد خود نموده نهایت سعی و کوشش
در تحصیل مراد او بتقدیم رسانند و گاهی در ملازمت سگی بدو زانوی ادب در آمده بپرستش او قیام
دارند و شب و روز در فکر آنند که از جانب او چه اشارت صادر شود که در حال بمقتضای آن عمل آرند
و همگی همت ایشان مصروف آنست که در آنچه رضای شیطان مقرون بآن باشد و ارادهٔ او بآن تعلق
گیرد و متضمن خشنودی و مسرت او باشد ساعی باشند و در سرانجام آن حیلها انگیزند چرا که هر یک از کلب
و خنزیر مذکور را او بر می انگیزاند که ایشان را بر خدمات خود بدارند و مشتهیات خود را از ایشان طلبند

پس در حقیقت عبادت و اطاعت شیطان میکرده باشند و قلاده بندگی او را در گردن انداخته
داخل باشند در سلک جمعی که از جانب حضرت عزت در معرض این خطاب اند که الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی معهود نبود مرا با شما ای فرزندان آدم و
نگفتم بشما که عبادت شیطان نکنید که او دشمنست مر شما را در دشمنی ظاهر پس ای عزیز باید که در همه حال متحرز
احوال خود باشی و از حرکات و سکنات و قیام و قعود و تکلم و سکوت خود غفلت جایز نداری که مبادا
چنان شود که تمام عمر تو صرف عبادت شیطان و اطاعت کلب و خنزیر شده باشد و آن نهایت ظلمی
باشد که بر خود روا داشته باشی چو اگر نفس خود را که در ملک بدن تو حاکم و مالک آفریده اند در آنوقت محکوم
و مملوک جمعی داشته خواهی بود و با آنکه تو آنی سید و مولی بود خود را بنده و فرمان بردار گردانیده بواسطه آنکه
عقلی که بتو کرامت شده مرتبه او در اقلیم بدن ریاست و سلطنت است و جمیع قوی و آلات و حواس را
مقرر داشته اند که در اطاعت و فرمان او باشند تو او را خادم و مطیع ساخته حکم جمعی را بر او جاری ساخته خواهی
بود و بعض مفسرین در تفسیر آیه کریمه وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون گفته اند که بسبب آنکه ما فی السموات و ما فی الارض را در قبضه تسخیر تو در آورده اند آنست که
تو خود را مسخر هیچ شی از اینها نسازی و چنان نکنی که جزئی از اینها را در ضبط تسخیر خود توانند در آورد بلکه مسخر کسی باشی
که سماوات و ارض و ما فیهما همه گردن بندگی در حلقه بندگی تو نهاده اند پس با وجود این همه عنایت و فضل الهی که
شامل حال تو شده است و ترا در مرتبه داشته اند که مخلوقات عالم بالتمام از تسخیر تو میسر شد بواسطه آنکه تو مسخر
دیگری فرود نیاری و بعبادت غیری قیام نمائی هرگاه تو خود را در قبضه تسخیر دیگران در آورده عبادت و
اطاعت ایشان را بر عبادت و اطاعت او اختیار نمائی و فضل او را بر خود ضایع و ناچیز گذاشته در مقام
کفران نعمت او در آیی و با آنکه ترا بواسطه آنکه عبادت او کنی آزاد گردانیده است از بندگی ماسواه تو خود را
بنده و منقاد دیگران ساخته دست از عبادت او باز داری هیچ شک نیست که از اهل ظلم و عدوان خواهی بود
و از جانب حضرت عزت در معرض این خطاب افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی وهم لکم عدو
بئس للظالمین بدلا یعنی آیا فرا میگیرید شیطان و ذریت و اتباع او را دوستان و معاونان امور خود

از غرض

از غرض یعنی برا گذاشته ایشان را دوست و ولی امور خود میدانید و اطاعت و فرمان برداری ایشان را
وجهه همت خود ساخته بدل من الگذاشته اید و حال آنکه ایشان مر شما را دشمنند بد بدلیست که ظالمان
و ستمکاران از برای من قرار داده اند تعالی عن ذلک علوا کبیرا حدیث دوازدهم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة
بن صدقه که در ضمن حدیث هشتم ذکر احوال ایشان شد از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
۱۳ علامت ضعیف الایمان
که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له فقیل له وما
المؤمن الذی لا دین له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن المنکر قال مسعدة وسئل ابو عبد الله علیه
السلام عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر اواجب هو علی الامة جمیعا فقال لا فقیل له ولم قال انما هو
علی القوی المطاع العالم بالمعروف عن المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا والدلیل علی ذلک
من کتاب الله عز وجل قوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر
فهذا خاص غیر عام کما قال عز وجل ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون شرح کلام معجز نظام
در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است
رسول خدای صلوات الله علیه وآله که بدرستی که حضرت عزت جل ذکره دشمن میدارد مؤمن ضعیف الا
یمانی را که نبوده باشد مر او را دین کامل گفتند کدام است مومنی که دین کامل ندارد ای رسول خدای حضرت
فرمودند مومنی که مباشر نهی منکر نشود و مردم را از مباشرت منهیات و ارتکاب محرمات باز ندارد و راوی
مذکور گوید از امام علیه السلام سوال کردند از امر معروف و نهی منکر که آیا آن واجبست بر جمیع امت امام
علیه السلام فرمودند بر جمیع امت واجب نیست بلکه مخصوص بعضیست گفتند بکه مخصوص است و سبب اختصاص
چیست امام علیه السلام فرمودند بر کسی واجبست که قدرت بران داشته باشد و چون در آن مقام شود مردم
اطاعت او کنند و دانند که معروف کدام است و منکر کدام نه بر جمعی از ضعیفان امت که بران قادر نباشند
و ایشان را حالت تمیز معروف از منکر و منکر از معروف نبوده باشد و دلیل بر آنکه وجوب آن ببعض امت خاص است
دارد کلام الهیست در قرآن مجید که ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف وینهون

عن المنكر يعنى بايد كه بعضى از شما اى امت محمد امتى باشند كه مردم را بخير خوانند و مامور سازند ايشان را بمعروف
و فعل خير و باز دارند از منكر و مبادرت بمنهيات پس وجوب آن خاص باشد ببعض امت و نسبت
بجميع امت عموم نداشته باشد چنانچه اخبار الهى از حال امت موسى پيغمبر على نبينا و عليه السلام مشعر است
قال الله عز و جل و من قوم موسى امة يهدون بالحق و به يعدلون يعنى از قوم موسى گروهى اند كه مردم را هدايت
ميكنند بسبب حق و راستى كه با ايشانست و بحق و راستى عدل ميكنند ميان مردم **تنبيه دوم** ان الله عز
و جل ليبغض المؤمن الضعيف مراد بدشمنى حضرت عزت جل ذكره آنست كه با او بروجهى سلوك نمايد كه
كسى بكسى دشمن باشد با او بران وجه سلوك ميداشته باشد و جابه ساز و با او آنچه بر دشمنى و عداوت
مترتب است يعنى جزاى بد بر اين قياس است اگر صفاتى كه بحضرت عزت تعالى وحده نسبت ميدهند مثل
رحمت و شفقت ميدهند كه در لغت بمعنى رقت قلب و مايل داشتن دلست بجانب مردم باعتبار غايت
يعنى اثرى كه بر رقت قلب مذكور مترتب ميشود بحضرت عزت اسناد ميكنند و او را تعالى و عز الغفور رحيم
ميگويند و آن در گذرانيدن از زلات و تقصيرات است و بخشيدن مظالم و عفو سيئات و بذل احسان
و ايصال نعمت بى پايان و الامر فيه كه بابى بلند تر است از امثال و امثال اين صفات گاهى كه بمعانى خود
مستعمل باشد الذي لا ينهى عن المنكر مراد بمنكر در اين مقام هر امريست كه از جانب شارع حكم بحرمت آن
شده باشد و در نظر شرع فعل آن قبيح نمايد و مراد بمعروف كه در مقابل آن مستعمل ميشود حسنست كه فعل آن
بر ترك بحسب شرع اقدس رجحان يافته باشد مثل واجب و سنت نه حسنى كه در مقابل حرامست كه شامل
مباح و مكروه نيز هست اما مراد بمعروف در قول راوى كه سئل ابو عبد الله عليه السلام عن الامر بالمعروف
و النهى عن المنكر و در كلام امام عليه السلام در جواب او اخص از معنى مذكور است و بمعنى واجبست
چه امر بسنت بر هيچ كس واجب نيست بلكه سنت است و مراد از وجوب بر جميع امت كه راوى سوال از آن
از امام عليه السلام وجوب آنست بر هر فرد على التعيين خواه قادر باشد و خواه نباشد و خواه عالم بمعروف و
منكر بوده باشد و خواه جاهل و الدليل على ذلك يعنى دليل بر وجوب آن بر بعض امت آيه مذكور است پس
مشار اليه ذلك امرى خواهد بود كه از حصر وجوب بر جمعى كه بصفات مذكوره اتصاف داشته باشند

لازم مى

لازم مى آيد كه وجوب بر بعض است و نفس حصر چنانچه از عبارت ظاهر است چه دلالت آيه مذكوره
بر حصر مذكور در معرض منع است و لكن منكم امة كلام امام عليه السلام مرجحيت در آنكه من در اين آيه
من تبعيضيه است پس آنچه در بعض تفاسير مذكور است كه من مذكور من بيانيه است يعنى بايد كه باشيد شما امتى
كه بامر معروف و نهى منكر قيام نموده باشيد از صواب دور باشد و بعد از ترجيح حضرت در اين حديث
بر خلاف آن از معرض اعتبار ساقط و الله اعلم فهذا خاص غير عام يعنى امر الهى و طلب او از بندگان
امر معروف و نهى منكر را مخصوص ببعض امت است و عام نيست كه شامل جميع امت باشد **تنبيه اول**
ببايد دانست كه علماى اماميه رضوان الله عليهم خلاف كرده اند در آنكه وجوب امر معروف و نهى منكر كه
غير از آن بجبر نميكنند وجوب عينى است يعنى بر هر فرد از افراد جمعى كه شروط وجوب آن در ايشان متحقق
باشد بخصوصه واجبست مانند نماز و روزه و امثال آن يا وجوب كفائيست كه تا كسى مرتكب آن نشده است
بر هر فرد از ايشان واجبست و چون بعضى بآن قيام نمودند از ديگران ساقط ميشود مثل نماز ميت و جواب
سلام و امثال آن شيخ ابو جعفر طوسى و شيخ ابو القاسم حلى و ابن ادريس و جمعى از متاخرين علماى ما كه از آن
جمله شيخ شهيد است در شرح ارشاد و شيخ على اعلى الله شانه در بعض مصنفات خود بر وجوب عينى رفته اند
و بقيام بعضى بآن از ديگران ساقط نميدانند و سيد مرتضى علم الهدى و ابو الصلاح و شيخ جمال الدين مطهر عليهم
الرحمه و بعضى ديگر از متاخرين مثل شيخ زين الدين رحمه الله واجب كفائى ميدانند و حكم كرده اند بآنكه هرگاه
جمعى بآن قيام نمايند و ظن حاصل شود بآنكه قيام ايشان بآن در حصول مقصود كافيست از ديگران ساقط
ميشود و ايشان را بر عدم ارتكاب آن اثمى نخواهد بود و ما از براى تحقيق محل نزاع و توضيح مقام در مقام ايراد
مثالى در آمده ميگوييم هرگاه فرض كنيم كه در شهرى شخصى ترك نماز و شرب خمر مثلا اقدام نموده باشد و در آن
شهر ده نفر باشند كه شروط وجوب حسبه در ايشان متحقق باشد و از قيام بآن ضررى مالى و بدنى بايشان عايد
نشود و چون يكى از ايشان شروع در آن نمايد و بر فعل او ترتب اثر مطلوب كه مداومت آن شخص است بنماز و
باز آمدن او از شرب خمر مظنون ديگران باشد بمجرد ظن مذكور قبل از آنكه اثر مذكور بر فعل آن يك كس مترتب
شود و آن شخص ترك فعل خود كند آيا وجوب حسبه از نه نفر باقى ساقط ميشود يا بر ايشان نيز واجبست كه

با وجود ظن مذکور با او مشارکت نمایند و اگر دران مساهله کنند همه آثم خواهند بود جمعی که بر وجوب عینی اند
شق ثانی را اختیار کرده اند و تقاعد نفر باقی را با وجود ظن مذکور تجویز نکرده اند و جمعی که واجب کفایی
میدانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست و بمجرد شروع آن یک کس وجوب دران از ایشان
ساقط میشود و جماعت اول استدلال کرده اند بر مطلب خود بصدر این حدیث چه ظاهرش
دلالت بر وجوب حسبه بر هر مؤمن دارد و به بعض احادیث دیگر که در معنی بآن نزدیکند مثل حدیثی
که روایت شده است از امیر المؤمنین ع که من ترک انکار المنکر بقلبه و یده و لسانه فهو میت
فی الاحیاء یعنی هر کس ترک کند نهی منکر و انکار را از ابدال خود یا بدست خود یا بزبان خود چنانچه بعد
ازین بتفصیل مذکور خواهد شد میتی خواهد بود در میان زندها و اثری که بر حیات مترتب است بر زندگی
او مترتب خواهد بود و روایتی که منقول است از امام جعفر صادق علیه السلم که آنحضرت فرموده اند باصحاب
خود که اند قد حق لی ان اخذ البری منکم بالسقیم و کیف لا یحق لی ذلک و انتم یبلغکم عن الرجل منکم
القبیح فلا تنکرون علیه و لا تهجرونه و لا تؤذونه حتی یترکه یعنی بدرستی که سزاوار است مرا که بگناه
شمارا ای اصحاب در اعداد گناه کاران در آورده مواخذه نمایم و چون مرا اینمعنی سزاوار نباشد و حال
انکه شما را میرسد که مردی از شما مبادرت باعمال قبیحه مینماید و انکار فعل او نمیکنید و از مردی نمیجویید و او را در
معرض ایذا و آزار در نمی آرید تا ترک آن کند و امثال این احادیث که درین باب وارد است و استدلال
مذکور بر وجهیست که مشاهده میشود یعنی ضعیف است و دلالت احادیث مذکوره بر زیاده از وجوب
مطلق در معرض منع و صدر این حدیث نیز نص بر مطلب مذکور نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی آن ظاهر میشود
و جمعی که واجب کفایی میدانند استدلال کرده اند بآیه کریمه و لیکن منکم که با ترجمه اش سبق ذکر یافت
و بقول حضرت در آخر این حدیث که و هذا خاص غیر عام و بخاطر میرسد که آیه و حدیث مذکور هیچکدام زیاده برین
دلالت ندارند که امر مذکور بر جمیع افراد امت واجب نیست و قایلین بوجوب عینی نیز بآن قایلند چه ایشان نیز
بر جمعی که جامع شرایط آن نباشند واجب نمیدانند و زیاده ازین نمیگویند که بر بعضی که جامع شروط مذکوره هستند
بر هر فرد بخصوصه واجبست و بفعل دیگر از و ساقط نیست و هیچیک از آیه و حدیث دلالت ندارد بر انکه از

جمعی که جامع شرایط مذکوره باشند هر گاه از بعضی مبادرت بآن واقع شود قبل از ترتب اثر مطلوب
بر فعل او از دیگران ساقط میشود و نزاع بین الفریقین بر سر اینست و سقوط وجوب آن از جمعی که جامع
شرایط وجوب نباشند اقتضای آن نمیکند که واجب کفایی باشد چه اگر بسیاری از واجبات اذن
قبیل هستند و باتفاق واجب عینی اند مثل حج و جهاد و زکات و امثال آن نهایتش بخاطر میرسد که اگر
قایل شویم بآنکه هر گاه یکی از ده نفر مذکور در مثالی که سبق ذکر یافت بآن قیام نماید اگر دیگر از مظنه این
باشد که مشارکت ایشان را اصلا دخل در ترتب اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ آن شخص در فعل
و ترک مذکور نیز نمیشود بلکه اگر باز آمدن او از ان امر در معرض امکان و وقوعی باشد همان فعل یک کس کافیست
و الا مشارکت ایشان نیز مفید نیست و وجود و عدم آن علی السویه است مشارکت ایشان واجب
نیست و وجوب ان بر ایشان قبل از شروع آن یک کس در آن کفاییست و الا بر هر یک از ایشان مبادرت
بآن واجبست و وجوب عینی است و بهمین اندیبود که کلام ابن البراج که ظاهرش وجوب کفاییست
برین محمول شود بخلاف کلام سید مرتضی و جمعی که حکم بر وجوب کفایی مطلق کرده اند و عبارت ایشان
تاب این تفصیل ندارد پس آنچه علامه در کتاب مختلف گفته است که مذهب ابن البراج همان مذهب سید
مرتضی است بعینه محل بحث باشد و استدلال کرده است علامه قدس سره در کتاب تذکرة الفقها
بر کفایی بودن وجوب مذکور بآنکه غرض از امر معروف و نهی منکر که از جانب شارع امر بآن واقع شده و
وقوع معروف است و ارتفاع منکر پس هر گاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود تکلیف دیگران بآن
عبث خواهد بود و حکم بوجوب ان بر ایشان وجهی نخواهد داشت و بر و وارد می آید که اگر مراد او از
حصولی که گفته است هر گاه بر فعل بعضی مترتب شود حصول بالفعل است یعنی هر گاه وقوع معروف
و ارتفاع منکر بفعل بعضی محقق شود وجوب آن از دیگران ساقط است این معنی محل نزاع نیست و کسی
درین خلاف نکرده بلکه خلاف در وقت ظن آنست و اگر مراد او حصول بالقوة است یعنی [illegible]
اگر او محقق بودن امر و نهی دیگران عبث بودن در بعض اوقات خواسته است یعنی وقتی که وجود
و عدم مشارکت خود را با جمعی که قیام بآن دارند مساوی دانند چنانچه گذشت نفع او نمیکند چه او

قابل بوجوب کفائی مطلق است و اگر مراد او اینست که لازم می آید که مباورت ایشان بآن بعد از
صدور آن از بعضی در جمیع اوقات عبث باشد دعوی مذکور در معرض منعست و سند منع تفصیلی است
که در ضمن مثال مذکور گذشت نمایش دوم بباید دانست که آنچه از شروط وجوب حسبه عیناً یا کفایةً علی
اختلاف القولین میان فقهای ما رضوان الله علیهم اشتهار یافته چهار شرطست اول علم بانکه معروف
کدام است و منکر کدام و حالت تمیز ایشان از یکدیگر تا از غلط ایمن باشد یعنی منکر را معروف انگاشته
امر بآن نکند و معروف را بتصور منکر کرده در مقام نهی از آن نشود دوم اصرار آن شخص بر ترک معروف
و فعل منکر و ظاهر نبودن علامت ارتفاع آن از و سوم تجویز تاثیر فعل او یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل
او در معرض احتمال باشد چه اگر تاثیر مذکور احتمال نداشته باشد و داند که بر قیام او بامر و نهی مذکور اثری مترتب
نمیتواند شد تکلیف بآن وجهی نخواهد داشت چهارم آنکه مر زمانی یا بدنی یا عرضی بر امر و نهی مذکور مترتب نشود
باشد و نه نسبت بآمر و ناهی و نه نسبت بدیگران از اهل اسلام و از جمله این چهار شرط آنچه در این حدیث مذکور است
و حدیث را بران اشعاری هست دو شرطست که شرط اول و شرط ثالث باشد و شرط ثانی و رابع از احادیث
دیگر فهم شده است و بباید دانست که مراتب انکار چنانچه اشارت بآن سبق ذکر یافت سه است
اول انکار بدل و مراتبش مذکور خواهد شد و دوم انکار بزبان که اول مراتبش موعظه و نصیحت است و آخر
مراتبش توبیخ و ملامت و سوم انکار بدست که عبارت از شکستن آلات فسق و دور کردن فاعل آن
از مقام فعل مذکور و زدن او اگر بانکار لسانی متاثر نشود و امثال آن و آنچه از این مراتب بشروط اربعه مذکوره
مشروطست مرتبه دوم و سوم و اما مرتبه اول یعنی انکار بدل وجوب جمیع انواع آن مشروط بجمیع این شروط
نیست بلکه آن بر چند نوعست و هر نوع را حکمیست اول اعتقاد وجوب فعلی که ترک شده و حرمت فعلی
که بعمل آمده و ترتب عقاب الهی بر فعل و ترک مذکور و رضا نداشتن بآن و وجوب این نوع همین مشروط
بشرط اولست که علم بحکم وجوب و حرمت باشد و بعدم تحقق شروط دیگر ساقط نمیشود دوم دشمن داشتن تارک
معروف و فاعل منکر بر ترک و فعل مذکور که بغض فی الله که در بعض احادیث امر بآن واقعست عبارت
از آنست و وجوب آن مشروط بدو شرط اولست و بشرط ثالث و رابع که تجویز تاثیر و عدم ترتب مضرت است



مشروط نیست سوم اظهار کراهت خاطر از فاعل و تارک مذکور که بغیر زبان و دست باشد مثل عدم
مکالمه و ترک اختلاط و امثال آن و این نوع از این مرتبه بر نسبت مراتب دیگر مشروط بجمیع شرائط اربعه است
و بعدم تحقق یکی از آنها وجوب آن ساقط نهایتش شمردن آن از انواع انکار قلبی که از قوم وقوع یافته
مبنی بر مسامحه است که در آن کرده اند و از این تقریر ظاهر شد که آنچه شیخ ابوالقاسم و علامه علیهما
الرحمه و جمع دیگر از فقها بران رفته اند که انکار قلبی هیچیک از شروط اربعه مذکوره مشروط نیست از جادهٔ
استقامت برکنار است و مخفی نماند که اطلاق نهی بر هر یک از انواع انکار قلبی بطریق مجاز است
و همچنین اطلاق امر و نهی بر جمیع انواع حسبه سوای بعض افراد امر و نهی لسانی نهایتش شاید اطلاق مذکور
حقیقت شرعی شده باشد و در معرض اصطلاح اهل شرع در آمده پس تخصیص تجویز به مرتبه اولی از مراتب انکار
قلبی که از کلام بعض علمای ما ظاهر میشود محل بحث باشد چه اگر مراد ایشان تجویز لغوی است تخصیص را وجهی
نخواهد بود و اگر مجاز شرعی اراده کرده اند مجاز بودن نوع اول نیز در معرض منع است فتدبر انجام بباید
دانست که آنچه از شروط حسبه در کتب علمای ما رضوان الله علیهم مذکور است و همه بران اتفاق دارند
این چهار شرط است که سبق ذکر یافت و بعضی شرط دیگر نیز اعتبار کرده اند و از آن شرط خامس دانسته اند
اجتناب آمر و ناهی است از محرمات و ارتکاب مناهی یعنی کسی که مباورت بامر معروف و
نهی منکر میکند می باید خود مرتکب مناهی نباشد و عادل باشد و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بچند دلیل
اول آیهٔ کریمه اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکوئی یعنی مباورت
بطاعات و اجتناب از مناهی و فراموش میکنید نفسهای خود را و با آنکه اولی است بمامور ساختن
بان و رست از آن باز میدارد بد کنایه از آنکه چنان نباید کرد دوم قوله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما
لا تفعلون یعنی بزرگ گناهی است نزد پروردگار شما آنکه بگوئید و بفرمائید بمردم چیزی را که خود آنرا
بعمل نیاورده باشید سوم حدیثی که روایت شده است از حضرت مقدسهٔ مصطفوی صلوات الله
علیه و آله که مررت لیلة اسری بی بقوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار فقلت من انتم فقالوا کنا
نامر بالخیر ولا ناتیه وننهی عن الشر وناتیه یعنی شبی که مرا بمعراج بردند گذشتم بر جمعی که لبهای ایشانرا

بنواحیهای آتشین قطع میکردند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید و بچه گناه مستوجب این عقوبت
شده اید گفتند بودیم ما جمعی در دار دنیا که مردم را بخیر و اعمال نیک مامور میساختیم و خود مباشرت
بآن نمینمودیم و ایشانرا از مناهی منع میکردیم و خود مرتکب آن بودیم و دامان کردار ما بآن آلوده
بود چهارم آنکه هدایت کردن فرع هدایت یافتن است و برپای داشتن غیر بعد از برپای بودن و
گفته اند الاصلاح زکات نصاب الصلاح یعنی باصلاح آوردن اعمال غیر زکات صلاح اعمال خود است
پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد ادای زکات آن واجب نیست تا اعمال نیز بنصاب خود که صلاحیت
نرسد اصلاح اعمال غیر که زکات آنست مناسب نخواهد بود و حق آنست که امر مذکور شرط نیست و بر کسی
که خود مرتکب معاصیست و از دیگری نیز مشاهده آن مینماید دو چیز واجبست ترک فعلی که خود مرتکب
آنست و انکار غیر بر فعلی که از و مشاهده نموده است و بترک یکی از دو واجب مذکور واجب دیگر از و ساقط
نمیشود و این حدیث و بعضی دیگر از احادیث که دلالت بر وجوب حسبه دارد چنانچه دلالت بر وجوب
آن بر عادل دارد و دلالت بر وجوب آن بر غیر عادل نیز دارد و انکاری که از آیتین مذکورتین فهم شد
اشعاری بر تخصیص وجوب ندارد چه انکار مذکور بر عدم مباشرت اوست بآنچه دانسته است که نمیفرموده است
و بمردم میگویند و ایشانرا از آن منع میدارد و نیز بر قول و فعل مذکور و همچنین آنچه حدیث معراج افادت آن کرد
ترتب عقاب مذکور است بر عدم اتیان ایشان بآنچه بآن امر میکردند و اتیان ایشان بآنچه مردم را
از آن باز میداشتند بر امر و نهی ایشان و اما امر فرعیه و بعض شبهات که مذکور شد صلاحیت شنوی
و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام شرع تواند شد و نیز قایل باین قول زیاده بر عدالتی شرط نکرده است
و هیچ شک نیست که از عادل نیز گاهی و اگرچه بر سبیل ندرت باشد صغیره سر میزند پس اگر استدلال مذکور
تمام باشد عدم جواز آن بر عادل نیز لازم می آید و لازم می آید که امر معروف و نهی منکر جایز نباشد
مگر بر کسی که هرگز از و معصیتی بوجود نیامده باشد نه صغیره و نه کبیره و اینچنان کسی نیست مگر معصوم پس
وجوب حسبه درین وقت که معصوم در میان نیست نسبت بهیچ کس واقع نباشد و راه آن بالکلیه
مسدود باشد و الزام این معنی ظاهر است که صورت ندارد حدیث سیزدهم روایت شده است



بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از ابی جعفر محمد بن یحیی عطار القمی که شیخ
علمای زمان خود بوده و حدیث بسیار از و روایت شده و چند کتاب در حدیث تصنیف داشته
و ثقه و جلیل القدر است از احمد بن محمد و جمعی از راویان حدیث ما که مراد علی بن محمد بن علان و محمد
بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن و محمد بن عقیل الکلینی است از سهل بن زیاد رازی که از امام محمد
تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام هر سه حدیث روایت کرده است و اگرچه بعض علماء
رجال مثل نجاشی و غیر ضعیفش دانسته اند و نسبت کذب و فساد مذهب باو داده اما شیخ طوسی
در بعض تصانیف خود ثقه اش دانسته والله اعلم از حسن بن محبوب کوفی که ثقه و جلیل القدر است
و از اصحاب امام رضا عم بوده و از شصت کس از اصحاب جعفر صادق علیه السلم نقل حدیث
کرده است و بعضی او را از جماعتی شمرده اند که اجماع اصحاب ما یعنی علمای شیعه منعقد شده است
بر آنکه آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیح است و بهر کس تصدیق ایشان بفقه و علم کرده
و وفات او در سال دویست و پنجاه و چهار هجری اتفاق افتاده رحمه الله علیه از ابی حمزه ثمالی
که از رجال مقبول حدیثست و بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و گفته اند که امام رضا علیه السلم
فرموده اند که او لقمان عصر خود بوده و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم هر دو حدیث
روایت کرده است امام باطن و ظاهر امام محمد باقر علیه السلم که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله
صلی الله علیه و آله فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی
تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان
تطلبوه بشیء من معصیة الله فان الله تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا و لا یقسمها
حراما فمن اتقی الله و صبر اتاه الله برزقه من حله و من هتک حجاب ستر الله عز و جل و اخذه
من غیر حله قص به من رزقه الحلال و حوسب علیه یوم القیمة شرح کلام بلاغت نظام
آن خلاصه آفرینش در ضمن آغاز و انجامش آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول فرموده است رسول خدا
صلوات الله علیه و آله در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آنسرور بود که بدرستی که جبرئیل امین در دل من

[illegible]

دهید و بجا می آورد که غیر وی بعالم آخرت نقل نکند هیچ نفسی از نفوس انسانی تا روزی که از برای او مقدر
شده است بتمام و کمال باو عاید نگردد پس بترسید از خدای تعالی در عصیان او مکنید و اجمال کنید در طلب
روزی یعنی که بسیار و کوشش زیاده در تحصیل آن منمایید و شب و روز از پی آن در تک و پوی مباشید
که آنچه مقدر است پی آن تگ و دو شما برسد و باید که دیر رسیدن روزی مقدر شما را بر آن ندارد که بواسطه آن مرتکب
عصیان خدا شوید و معصیت او را وسیله تحصیل آن سازید که بدرستی که رزاق بی منت عمت عطیاته
روزی بندگان خود را از وجه حلال بر ایشان قسمت کرده است و نصیب هر کس را فرا خور مرتبه و حال
او تعیین نموده از وجه حرام قسمت آن را بر ایشان مقرر نداشته است و روا نداشته که از حرام اخذ آن نمایند
پس هر کس از جاده پرهیزکاری قدم بیرون نهد و در تاخیر و دیر رسیدن قسمت او با وجود شکیبایی پیش آورد
هر آینه روزی که از وجه حلال قسمت او شده باو عاید میشود و کسی که رعایت حرمت اوامر و نواهی الهی ننمود
پرده ناموس شریعت را بناخن معصیت بدرد هر آینه بریده میشود وظیفه رزقی او از وجه حلال و چنان میشود
که قسمت مقدر هرگز باو نرسد و در روز قیامت او را در موقف حساب در آورند و حساب آنرا از و طلب
داشته بر ارتکاب آن عقاب نمایند **بینش دوم** نفث فی روعی نفث بنون و ثای سه نقطه یعنی نفخ و دمیدنست
و روع بضم را و سکون واو بمعنی عقل و دل و حاصل معنی آنست که در ضمن بینش اول مذکور شد و اجملوا
فی الطلب اجمال در طلب چنانچه گذشت کنایه از ترک کد و کوشش بسیار است در طلب و قول حضرت
صلوات الله علیه و آله که اتقوا الله و اجملوا فی الطلب دو محل دارد اول آنکه مراد این باشد که بترسید از
خدای تعالی در این کد و کوشش کنایه باشد که مبادرت بآن منمایید چنانکه میگویند اتقوا الله فی فعل کذا یعنی
معنی که مباشر آن فعل مشوید دوم آنکه مراد این باشد که اگر شما شیوه پرهیزکاری را پیش گیرید و از خدای
خود ترس داشته باشید احتیاج بکد بسیار و تعب زیاده در بدست آوردن روزی نخواهید داشت
و روزی حلال شما بی آن بشما خواهد رسید و اشارت باشد بمودای آیه کریمه و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب که خلاصه التفریش والله اعلم آنست که کسی که شیوه تقوی و
پرهیزکاری پیش گرفته از خدای تعالی بترسد حضرت عزت بیرون شد او را و راه امور او باو کرامت کند رزق

اورا باو

او را باو رساند از وجهی که گمان او بآن پی نبرده باشد و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان
تطلبوه بشیء من معصیة الله یعنی لا یبعثکم و لا یحملکم و ان در ان تطلبوه ان مصدریت
که فعل را بتاویل مصدر میبرد و مصدری که از انضمام آن با معمولش بیرون می آید منصوبست بنزع خافض
و کلام در این تقدیر است که لا یبعثکم استبطاء شیء من الرزق علی طلبه من المعصیة یعنی بر نینگیزاند و ندارد
شما را دیر رسیدن روزی حلال که بجهت شما مقدر است بر آنکه طلب نمایید آن را از معصیت و مبادرت
بعصیان الهی قسم الارزاق بین خلقه حلالا حلال در این کلام بحسب ترکیب حالست از ارزاق که
مفعول قسم است و نصبش بر حالیت است یا مفعول قسم است بتضمین معنی جعل و نصبش بمفعولیت است
و کلام باین آیل که قسم الارزاق بین خلقه و جعلها حلالا و من هتک حجاب ستر الله هتک
بمعنی دریدن و پاره کردن آنست و اضافه حجاب بستر اضافه بیانیه است و ستر بکسر سین خوانده شود
چه ستر بکسر بمعنی پرده و حجابست و بمعنی او لایقست اگر بفتح سین باشد که بمعنی مصدر است و بر هر تقدیر
در کلام استعاره مصرحه تبعیه ارتکاب شده است با ترشیح چه تشبیه شده است شریعت الهی که مانع
که در سلوک از جانب او گذاشته شده و در آنکه حایل میشود میان بندگان و گناه به پرده که حایل شود
میان آنکس و غیره و اکتفا شده است از ادات تشبیه بذکر مشبه به بصیغه فعل چنانچه قاعده استعاره
مصرحه تبعیه است و بیان آن از پیش رفت و ذکر هتک از ملایمات مشبه به است که ترشیح است
**نمایش** بباید دانست که جمهور اشاعره که اغلب فقهای اهل سنت در اصول و کلام تابع ایشانند و نسبت
ایشان منتهی بابو الحسن اشعریست شاگرد ابو علی جبائی که از اعیان معتزله است و اشعر نام بزرگ
قبیله ایست در یمن و آن جماعت باو منسوبند بر آن رفته اند که رزق اعم است از حلال و حرام و میگویند
هر چیزی حیات از آن انتفاع می یابد خواه انتفاع مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحوی دیگر رزق آنست
اعم از آنکه حرام باشد یا حلال و بعضی از ایشان مخصوص دانسته اند بماکول و مشروب و غیر آن را از رزق
نمیدانند و معتزله که در اصول و کلام شیوه اغلب موافق مذهب ایشانست و مذهب ایشان
منتهی است بواصل بن عطا الشاق دارند بر آنکه حرام رزق نیست و رزق چیزیست که صحیح باشد انتفاع

حیوان ازان وکسی را نرسد که او را از انتفاع ازان منع نماید یعنی حرام نباشد اعم ازانکه انتفاع مذکور
بر وجه اکل و شرب باشد یا بر وجه دیگر و استدلال کرده اند بر مطلب خود باین حدیث که مرجحست در تخصیص
رزق بحلال و عدم صحت اطلاق آن بر حرام و بکلام الهی که در مقام مدح و تعریف اهل ایمان نازل شده که
ومما رزقناهم ینفقون برین وجه که معنی آیه والله اعلم آنست که از آنچه ما رزق ایشان ساختهایم
انفاق میکنند و بذل آن بغیر مینمایند پس اگر رزق اعم باشد از حرام لازم می آید که انفاق ایشان از حرام نیز
مقتضی مدح الهی باشد ایشان را و هیچ شک نیست که انفاق از حرام مقتضی مدح الهی نیست پس رزق مخصوص
باشد بحلال و شامل حرام نباشد و استدلال برین وجه را شیخ ابو جعفر طوسی در تفسیر خود که بتبیان موسوم است
ایراد کرده است و بعضی دیگر از آیت مذکور برین وجه استنباط دلیل کرده اند که تقدیم ظرف در اینجا
افاده حصر مینماید و حصر انفاق در رزق تقاضای آن میکند که آنچه قابلیت انفاق دارد دو نوع باشد یکی
رزق که از جانب الهی بایشان کرامت شده و ایشان چون آن را از خود باز گرفته انفاق نموده اند مستحق
مدح الهی شده اند و یکی غیر رزق که انفاق آن مقتضی مدح نیست و اگر هر چه ایشان ازان منتفع بوده اند و قابلیت
انفاق داشته است رزق باشد حصر مذکور را وجهی نخواهد بود و وقوع کلام الهی برین وجه از حلیه بلاغت عاری خواهد
بود مگر آنکه بگویند تقدیم ظرف بواسطه حصر نیست بلکه بنا بر رعایت سجعست در فقرات کلام والله اعلم و اشاعره
بر مذهب خود استدلال کرده اند باینکه اگر حرام رزق نباشد لازم می آید که کسی که در تمام عمر خود بغیر حرام قوتی
نخورده باشد و هرگز انتفاعی از حلال نیافته مرزوق نباشد و حال آنکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی نیست حیوانی در روی زمین مگر آنکه حضرت عزت عمت عطایاه
بر ذمت رازقیت و کرم خود فرض کرده است که رزق او را باو رساند پس حرام رزق باشد و الا کذب کلام
مذکور لازم آید و کذب بر خدا روا نیست و جوابش آنست که رزق نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت اعم است
از ماکول و مشروب و از اشیای دیگر که حیوان ازان انتفاع می یابد حتی استنشاق هوا و امثال آن و انتفاع
مذکور را اعم میدانند از انتفاع بالفعل و از انتفاع بالقوه یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد و قدرت بران
حاصل باشد خواه فعلیه پیدا کرده باشد و خواه نه پس شخص مذکور گاهی ماده نقض میتواند بود که در طول ایام

زندگانی

زندگانی هیچ نحو انتفاع از حلال نبرده باشد حتی استنشاق هوا و قدرت بران نیز لحظه نیافته و ظاهر است که
وجود این قسم ذی حیاتی بر تقدیری که متصور باشد تحقق آن در خارج در معرض منع خواهد بود و ماده نقض
میباید متحقق باشد و نیز میرسد ایشان را که بگویند حیوانی که بعد از ولادت قبل از انکه کام حیات را بچیزی
از ماکولات و مشروبات و غیرها شیرین کرده باشد بعالم آخرت شتابد بنابر آنچه شما بآن قایلید لازم می آید
که مرزوق نبوده باشد و حال آنکه منافی آیت مرزوقیت جمیع حیواناتست پس آنچه شما را جواب ازین ماده
تواند شد جواب ایشان نیز ازان ماده میتواند بود و بحدیثی که روایت کرده است صفوان بن امیه و گفته است
کنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جاء عمرو بن قرة فقال یا رسول الله ان الله کتب علی الشقوة
فلا ارانی ارزق الا من دفی بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة فقال صلی الله علیه و آله لا اذن
لک ولا کرامة ولا نعمة ای عدو الله لقد رزقک الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه مکان
ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک ضربا وجیعا یعنی بودیم ما نزد رسول
خدای صلوات الله علیه و آله که عمرو بن قره که یکی از اصحاب بود در آمد و گفت ای رسول خدای بدرستی
که خدای تعالی سرنوشت من کرده است که همیشه مفلس و بی چیز باشم و علاجی نمی بینم سوای آنکه روزی خود را
از دف زدن بدست خود بهم رسانم رخصت ده مرا که بغنا و قوالی قیام نموده باشم بی آنکه در ضمن آن فاحشه
از من صادر شود فرمودند حضرت که نه اذن ما بآن متعلق است و نه کرامت و نعمتی در ان حاصل ای دشمن خدای
بدرستی که حضرت عزت عمت عطایاه رزق ترا از وجه حلال طیب مقدر گردانیده است و تو بواسطه اندک بی صبری
که بر وصول آن داری اختیار کرده چیزی را که بر تو حرام گردانیده است از رزق خود بجای آنچه بر تو حلال کرده است
از حلالهای خود بدرستی که اگر دیگر این قسم حرفی بر زبان تو جاری گردد از جانب من تادیب بلیغ خواهی یافت
و ضرب شدیدی بتو خواهد رسید پس چون درین حدیث اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق
باشد و جوابش اول طعن در سند حدیثست یعنی جمعی که حدیث را نقل کرده اند تا بکار رسیده همه عادل
و ثقه نیستند و اعتمادی بر صدق قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند بود که اطلاق رزق
بر حرام که در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شده است بر سبیل مجاز باشد نه حقیقت و قرینه بران آنکه

الا اگر بطریق حقیقت نمیبوده سوق کلام تقاضای آن میکرد که بجای صلوة الله علیک من رزق ما حرم الله علیک
من حرام گفته شود و همچنانچه فقره قرینه آن که ما احل الله لک من حلال است و بران وجه واقع است پس چون
اینچنان واقع نشده و تغیر در اسلوب عبارت شده است میدانیم که حرام دران فقره بشاکله فقره پیشتر است
یعنی لقد رزقک الله طیبا چنانچه جمعی که ثنا را مخصوص بوصف لسانی دانسته اند اطلاق ثنا را در کلام حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی
بنفس خود را بران حمل کرده اند و مشاکله اگرچه نوعیست از مجاز و حمل کلام بران خلاف ظاهر است اما
اهل عربیت انرا از محسنات معنوی شمرده اند و در قرآن و حدیث و عبارات بلغا و نظما و نثرا بسیار وارد است
پس حمل بران چندان دور نباشد خصوصا که مستلزم رفع شائبه تخالف از احادیث صحیح بوده باشد
حدیث چهاردهم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از صالح
بن عیسی بن احمد از محمد بن محمد بن علی بن عمر بن رباح که مثل برادران واقفی بوده از محمد بن الفرج الرخجی که از اصحاب
امام رضا علیه السلم بوده و ادراک صحبت امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلم نیز نموده و ثقه و معتمد علیه است
از عبد الله بن محمد البجلی از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسین بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلم که قبر مبارک او در شهر ری واقع است و احادیث بسیار در شان او نقل شده از اجله
روایت شده است بسند معتبر از احمد بن خالد البرقی که معاصر او بوده و از و بواسطه روایت کرده است
که او از سلطان وقت گریزان شده بشهر ری امد و در کوچه موالی در زیر زمینی که در خانه یکی از شیعیان
آنجا بود ساکن شد و مدتی مدید در آن موضع بعبادت پروردگار قیام نموده روزه میداشت و شبها تمام
و شب زنده داری میگذرانید و گاهی بروجه خفی بیرون آمده بزیارت قبری که الحال در برابر قبر او واقعست
اقدام مینمود و باز بجای خود میرفت و اظهار میکرد که این قبر یکی از فرزندان امام موسی کاظم است علیه السلم و همیشه برین
وجه مسلوک میداشت تا انکه بعضی از شیعه را که دران شهر بودند معرفت بحال او بهم رسیده و درین
اثنا یکی از شیعیان پیغمبر را صلی الله علیه و آله بخواب دید که با و میفرمود که یکی از فرزندان من درین شهر در کوچه
موالی بمقام دارد و نزدیک درخت سیبی که در باغ عبد الجبار بن عبد الوهاب واقعست مدفون خواهد

شد واشاره

شد و اشاره بدان سرزمین کرد چنان شود که موضع دفن آنحضرت در ملک او واقع شود چون صاحب
آن مکان از سبب این اراده استفسار نمود خواب مذکور را با و نقل کرد آن مرد گفت یاد کرد
که من نیز امشب همین خواب دیده ام و چون بیدار شدم آن درخت را با جمیع باغ وقف کردم
که آنحضرت و شیعیان او در آنجا مدفون شوند و در این اثنا بیماری بر مزاج شریفش طاری شد
بجوار رحمت ایزدی پیوست و در وقت غسل چون در مقام کندن لباس او در آمدند رقعه از گریبان
جامه او بر آمد که بران رقعه نوشته بود انا ابو القاسم عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن الحسین بن زید
بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلم و حقیقت نسب شریفش بر همگنان ظاهر و هویدا گردید
و روایت کرده محمد بن علی بن بابویه قمی در کتاب من لا یحضره الفقیه از علی بن احمد از حمزه بن قاسم
العلوی رحمه الله از محمد بن یحیی العطار از یکی از مردم ری که بخدمت امام علی نقی علیه السلام استسعاد
یافته بود که او گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که این کنت یعنی کجا بودی گفتم بزیارت
امام حسین علیه السلم رفته بودم امام علیه السلم فرمودند اما انک لو زرت قبر عبد العظیم عندکم لکنت
کمن زار الحسین بن علی علیه السلم یعنی بدرستی که اگر بزیارت قبر عبد العظیم که در ملک شما واقعست قیام
مینمودی هر آینه میبودی مثل کسی که زیارت امام حسین علیه السلم کرده باشد و ثواب آنرا بی مؤنت
سفر درمی یافتی از پدر او عبد الله بن علی از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن بهدلة که گفت قال لی
شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا فبلغ ذلک امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم فبعث الی مولاه قنبر فاتیته فلما دخلت علیه قال یا
شریح اشتریت دارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا ووزنت مالا فقلت نعم قال یا شریح اتق الله
فانه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسأل عن بینتک حتی یخرجک من دارک شاخصا ویسلمک
الی قبرک خالصا فانظر ان لا تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ووزنت مالا من غیر حله
فاذا انت قد خسرت الدارین جمیعا الدنیا والآخرة ثم قال علیه السلم یا شریح فلو کنت عند ما اشتریت
هذه الدار اتیتنی فکتبت لک کتابا علی هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمین قال قلت وما کنت

تكتب يا امير المؤمنين قال كنت اكتب لك هذا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى
عبد ذليل من ميت ازعج بالرحيل اشترى منه دارا في دار الغرور من جانب الفانين الى عسكر الهالكين
وتجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول منها ينتهي الى دواعي الآفات والحد الثاني منها
ينتهي الى دواعي العاهات والحد الثالث منها ينتهي الى دواعي المصيبات والحد الرابع منها
ينتهي الى الهوى المردي والشيطان المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار اشترى هذا المفتون بالامل
من هذا المزعج بالاجل جميع هذه الدار بالخروج من عز القنوع والدخول في ذل الطلب فما ادرك
هذا المشتري من درك فعلى مبلي اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة مثل كسرى وقيصر وتبع وحمير
ومن جمع المال الى المال فاكثر ومن بنى فشيد ونجد فزخرف وادخر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف
العرض لفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى ونظر بعين
الزوال لاهل الدنيا وسمع منادي الزهد ينادي في عرصاتها ما ابين الحق لذي عينين ان الرحيل احد
اليومين تزودوا من صالح الاعمال وقربوا الآمال بالآجال **شرح** كلام بلاغت نظام در ضمن آغاز

يوم الورود و يوم الوفات

وانجام آغاز مشتمل بر دو بينش **بينش اول** خلاصه كلام راوى آنكه گفت بمن شريح قاضى كه خانه خريدم بهشتاد
دينار و سندى بر طبق آن نوشتم و جمعى را از عدول مؤمنين بران گواه گرفتم پس ناگاه اين خبر بامير المؤمنين
على بن ابى طالب عليه السلم رسيد غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسيدم
مرا در معرض خطاب در آورده فرمود كه اى شريح خانه خريده و سندى بران نوشته و جمعى را از عدول بران گواه
گرفته و بهاى آن مال داده گفتم بلى حضرت فرمودند اى شريح از خدا بترس و شيوه پرهيزكارى پيش آر كه زود باشد
كه بر تو وارد شود شخصى كه نگاه بسند تو نكند و از گواهان تو چيزى نپرسد تا آنكه بيرون برد ترا از خانه تو در حالتى كه تنهاى
تو باز باشد و روح از قالب تو مفارقت كرده باشد و بسپارد ترا بقبر تو پس اگر چيزى از زخارف دنيا همراه تو باشد
پس بديده بصيرت در نگر مبادا كه اين خانه را خريده باشى از كسى كه در واقع مالك آن نباشد و داده باشى بهاى
آن مالى كه از وجه حلال بدست نياورده باشى و تو در آن هنگام بتحقيق كه متحمل نقصان دنيا و آخرت خواهى بود
بعد از آن فرمودند كه اى شريح اگر وقتى كه اراده خريدن آن داشتى پيش من مى آمدى سندى درين باب براى تو مى نوشتم

برين نحو كه چون از آن اخبار مى آوردى اگر بدو درهم بتو ميفروختند نمى خريدى شريح گويد گفتم چه چيز مينوشتى اى امير
مؤمنان فرمودند مينوشتم از براى تو اين سند را و عبارتى ادا فرمودند كه ترجمه اش اينست بسم الله الرحمن
الرحيم اين سرائيست كه خريده است آنرا بنده ذليل و خوار از ميتى كه كنده شده است از مكان مالوف دنيا
و براه آخرت شتافته خريده است از و سرائى را كه واقعست در شهر غرور و فريب و مسافت آن از جانب
فنا و زوالست تا لشكر هلاك و ارتحال و احاطه كرده است باين سرا چهار حد حد اول آن منتهى ميشود بدواعى
آفات و امورى كه مستلزم بلايا و محن اند و حد دوم آن انتها مييابد بدواعى عاهات و اسباب شدايد
و كربات و حد سيوم آن نهايت مى پذيرد بدواعى مصيبات و امورى كه مورث كلفت مصيبت اند و حد چهارم
اتصال دارد بهواى نفس كه باعث هلاك وبال است و بشيطان مغوى كه گمراه كننده سالكان راه يقين است
و درين حد گشوده ميشود در اين سراى كه محل دخول و خروج آنست خريده است اين گرفتار فتنه اميد و امل
ازين آواره شده نااميدى و اجل جميع اين سراى را بخروج از عز قناعت و ادب و دخول در ذل خواهش
و خوارى طلب و چون اين مشترى را درين معامله دركى بهم رسد يعنى كسى برو دعوى نمايد كه اين حق من بوده است
كه او بغير حق بتو فروخته و تو بغير حق در آن تصرف كرده بر آن هم بر آينده و خاك سازنده اجسام پادشاهان
و زايل سازنده حيات متكبران مثل كسرى پادشاه عجم و قيصر سلطان روم و تبع و حمير واليان يمن و جمعى كه مال
بر روى مال گذاشته در مقام اكثار و بسيارى آن در مى آيند و بناهاى رفيع نموده و روى آن را گچ و امثال
آن مى اندايند و برفعت اساس و كرسى دادن با گسترانيدن فروش خوب و طلا كارى در و ديوار زيب
و زينت ميدهند و مال بسيار ذخيره ميگذارند بگمان آنكه فايده فرزند ايشان خواهد كرد و با و تعلق خواهد گرفت
يعنى موت بايع و مشترى و صاحب درك را در موقف عرض و پرسش حاضر سازد تا مهم دعوى ايشان
منفصل يابد و هر آينه در آن وقت خسران و زيان كارى ارباب بطلان را خواهد بود گواهست بر معامله مذكور
عقل گاهى كه خود را از قيد اسيرى هوا و هوس آزاد سازد و بديده بصيرت نظر كند بر مال حال ارباب دنيا و فنا
و زوال ايشان و بگوش هوش استماع نمايد كه منادى زهد و ترك دنيا ندا ميكند در ساحت آن خانه را در ساحت
دنيا كه چه ظاهر و هويداست حق بر كسى كه دو چشم بينا داشته باشد يعنى ببصيرت و بينايى او در عواقب امور

مرتبهٔ کمال یافته باشد برسی که چنانچه آمدن بدنیا را روزی بود انتقال از او نیز روزی مقرر شده که از وصول
آن گریزی نیست جهد کنید که بواسطهٔ سفر خود توشهٔ راهی داشته باشید از اعمال صالح و کردار نیک و نزدیک
گردانید اجل (اجلها را) و امید خود را با جلهای خود یعنی آرزوهای خود را کم کنید و طول امل را از خود بیاد آوردن موت
و خوابیت آن زایل سازید بخش دوم حتی یخرج من داره شاخصا هر گاه چشمهای شخص گشوده ماند
چنانچه نتواند برهم گذاشت عرب میگوید شخص بصره بفتح خا فهو شاخص و شاخصا درین فقره حال واقع شده
از مفعول یخرج یعنی تا بیرون برد انشخص ترا از خانهٔ تو در حالتی که چشمهای تو از هم باز باشد و شخص مذکور
کنایه از موت و میتواند بود که از شخص من البلد که بمعنی ذهب و سار است ماخوذ باشد یا از شخص السهم
که باین معنی است که بلند رفت و بالای نشانه از گرفت تیر و مراد این باشد که تا بیرون برد ترا بروجهی که بر کتفهای
مردم محمول باشی یعنی مرده باشی و جمعی تابوت ترا برداشته باشند و یسلمک الی قبرک خالصا
هر گاه شخصی چیزی بکسی عطا کرد و او گرفت از و عرب میگوید سلم بتشدید لام الیه یعنی اعطاه فتناوله منه و مراد
بخالصا که بحسب ترکیب حال واقعست از مفعول یسلمک خالص بودن از دنیا و زخارف آنست یعنی تسلیم
کند بقبر تو در حالتی که خالص و فارغ باشی از همه چیز و هیچ چیز از دنیا و متاع آن با تو همراه نباشد فانظر ان لا
تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ان در ان لاتکون ان مصدریست و حرف جر در کلام مقدر است
و مصدری که از ان و معمولش بر می آید منصوبست بنزع خافض و کلام درین تقدیر است که فانظر لان لا
تکون اگر حرف مقدر لام باشد یا فی ان لاتکون اگر فی باشد و نماولیش اینکه فی عدم کونک شاریا لهاین
غیر مالکها و فی اولیک ثمنها من غیر حلة یعنی تامل کن و بخاطر آر که نبوده باشد که خریده تو از غیر مالک آن و
باشد و زر دادن تو در بهای آن از غیر وجه حلال بوده باشد فاذا انت قد خسرت دار این کلام اذای
فجائیه است مثل اذای که واقعست در آیهٔ کریمه فاذا هم خامدون و حاصل معنی آنکه مضارعی عمل مذکور
بتحقیق که از اهل خسران و زیان کاری خواهی بود پس اگر زمانی حاصل شود (اذن) که دشته ها بدر همین اذن حرفیست
که در جواب و جزا در می آید و در اکثر استعمالات بعد از ان دلو شرطی واقع میشود و در رسم کتابت اذن
خلافست جمهور بر انند که می باید بالف نوشته شود بشکل اذای حرف شرط و مازنی که از علمای میگویند بنون



می باید نوشت و فراء میگوید اگر عمل در ما بعد خود میکند بالف می باید نوشت و اگر عمل نمیکند بنون
ازعج بالرحیل ازعج بصیغهٔ مجهول است بمعنی اقلع قال فی الصحاح ازعجه فانزعج ای اقلعه من
مکانه یعنی کند او را از مکان خود بجمع هذه الدار ای بجوبها و بحیط بها یعنی فرا میگرد این خانه را
و احاطه میکند بآن یشرع باب هذه الدار یشرع بصیغهٔ مجهول است بمعنی یفتح قال فی القاموس
اشرع بابا الی الطریق ای فتحه بالخروج من عز القنوع بای بالخروج باء عوض است مثل با در خذ هذا بهذا
و قنوع بضم قاف بمعنی قناعت است فما ادرک هذا المشتری من درک ما ما ای شرطیه است و ادرک
بمعنی لحق است از درک بمعنی لاحق شدن قال فی القاموس الدرک اللحاق ادرکه لحقه و هذا اسم اشارت
مفعول اوست و درک بفتح را بمعنی تبعه است که عبارت از عقوبت و سزای بدیست و هر ام
که بر فعل مترتب شود بعد از وقوع آن قال فی الصحاح الدرک التبعة یحرک و یسکن یقال ما لحقک
من درک فعلی خلاصه یعنی درک بمعنی تبعه است و بفتح را و سکون را هر دو خوانده شده عرب
میگوید ما لحقک من درک فعلی خلاصه یعنی هرگاه لاحق شود بتو عقوبتی پس بر منست خلاص ساختن تو
از ان و مراد اینجا آنست که در بخش اول سبق ذکر یافت فعلی مبلبل اجسام الملوک مبلبل بر وزن مکرم
ماخوذ از بلابل است که بمعنی شور و اندوه است یعنی از هم پاشیدن و ریز ریز شدن و علی مبلبل که جار و مجرور است
خبر است از اشخاص که مقدم شده است بر و مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر کسری بفتح کاف و کسر کاف لقب
پادشاه فرس است معرب خسرو که در زبان فارسی بمعنی وسیع الملک است چون عرب بزبان خود نقل
کرده اند بواسطهٔ دشواری تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تغیر از ان بکسری کرده اند و امثال این در لغت
ایشان بسیار است و اهل عربیت این قسم لفظی را معرب نامیده اند و قیصر لقب پادشاه روم است
و تبع بضم تای بدو نقطه و تشدید بای یک نقطه مفتوح لقب پادشاه یمنست و لفظا و مفرد است
و جمعش تبابعه آمده بدو بای یک نقطه بر وزن فراعنه و حمیر بکسر حا و سکون میم و فتح یا بزرگ قبیلهٔ است
در یمن که بعضی از ایشان در زمان سابق پادشاه بوده اند و نجد فشید شید بکسر شین و سکون یا چیزیست که
دیوار خانه را بعد آن می اندایند مانند گچ و امثال ان و شید بفتح شین مصدریست بمعنی گچ کاری کردن

عرب میگوید شاده یشید و شید انهو مشید بفتح میم ای معمول بالشید و نقل بباب تفعیل که درین فقره
ار تکاب شده بواسطه مبالغه و در شید است یعنی بنا کنند و مبالغه تمام در گچ کاری ان بکار برند و شید
بتشدید و فتح یا بر وزن سویه بمعنی مطوّل نیز آمده قال فی الصحاح المشیّد بالتشدید المطوّل و نجّد فتح
نجد بنون و جیم است بتشدید دال بی نقطه مشتق است از نجد که بمعنی ما ارتفع من الارض است یعنی
آنچه از زمین بلند باشد و در ینمقام کنایه از رفعت بناست و میتواند بود که بمعنی با نجید باشد ماخوذ
باشد یعنی آنچه زینت دهند بآن خانه را از فروش خوب و پرده های رنگین و توشک و امثال آن و زخرف
بضم زا و را بمعنی طلاست و زخرف بمعنی زینة بالذهب اشخاصهم لعفصل القضاء اشخاص بکسر همزه مصدر
باب افعال است بمعنی احضار و هم راجعست ببایع و مشتری و مبیع و صاحب درک یعنی بعلّی
اجسام ملوک که کنایه از موتست متعهد و متکفل ساختن حاضر ایشانست بموقف قضا و پرسش با هم
ایشان منفصل باید و استعارات و صنایع معنوی و لفظی که درین کلام رعایت شده است بر صاحبان
بصیرت و معرفت بصنایع عربیه مخفی نخواهد بود فی عرصاتها عرصات جمع عرصاتست و عرصه بمعنی ساحت
و فضاست و ضمیر ها راجعست بدار که بمعنی خانه است یا بدنیا و اول اگر چه بحسب لفظ دور ترست
در رعایت جانب لفظ اقتضای رجوع باقرب مینماید اما بحسب معنی انسبست ما ابین الحق لذی
عینین ما ما و تعجبیت مثل ما ادما احسن زجهه و ابین بمعنی اظهر است و مراد بذی عینین صاحب بصیرت
کاملاست و کلام درین تاویل است که ما اظهر للحق بصاحب البصیرت الرحیل احد الیومین یعنی چنانچه
فرزند آدم را روز قدوم و در آمدنی است باین دنیای فانی و آن روز ولادت اوست همچنین روز رحلت
و بیرون رفتنی نیز هست و آن روز موتست پس سزاوار آنست که از ا فراموش نکند و همیشه متذکر آن باشد
والله الموفق انجام میتواند بود که دار در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که مشتری میشود دار ادنی باشد
برای بدن و مراد بمشتری نفس ناطقه انسانی باشد که در زوایای ظلمانی آن محبوس است و بسبب آن از
نورانیت عالم تجرّد که از عوالم قدس است محروم مانده و بایع کنایه از پدر و مادر باشد که باعث حصول اجزای
اصلیه منویه آن شده اند و خانه بنا کرده اند که مبدا آن از جانب فناست که عدم اولی باشد و منتهاش

بلشکر هلاک که مقدمات موتست و این بدن اگر چه مرکب نفس ناطقه است و وسیله سیر و سلوک او
در تحصیل کمالات و فضایل اما قوای بهیمیه که در همه حال ملازم او میشوند دواعی آفات و اسباب علات
و مصیبات او میشوند و او را بر اتباع هوای نفس و پی روی شیطان میدارند پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم قوای مذکوره را بمنزله حدود خانه بدن انگاشته اند که از چهار جانب ان در آمده اند و چون خروج
از ولایت شریعت الهی و دخول در مملکت ضلالت و بطلان با تباع هوای نفس و پیروی شیطان واقع
میشود مناسب دانسته اند که در انخانه را از ان حد قرار دهند و چون خروج نفس از عز قناعت و استغنا
از ماسوا که در عالم تجرد با آن بوده و دخول در ذلت خواهش و طلب که از لوازم سکنای این خانه است
و سبب تعلق است که بآن خانه دارد چنانچه گویا این خانه را بان خریده است تشبیه کرده اند حضرت آنرا بهلاکی
که از لوازم ظلمت و تعلق بمبیع سبب بذل آن میشود و چون موت خلایق را خواهی نخواهی بموقف عرصات
میکشاند تا معاملاتی که با یکدیگر درین نشاه کرده اند و فیصل نیافته آنرا احوال باز نوز کرده اخروی جزای عمل فیصل
یابد و ظاهر شود که بر تعدی کرده است و ظالم کیست و مظلوم که تشبیه کرده اند حضرت از اشخصی که ضامن
درک میشود و تعهد مینماید که اگر درکی بهم رسد اصحاب معامله را با مدعی درک مذکور بدار القضا حاضر ساخته
مهم ایشان را فیصل دهد و چنان کند که بعدالت میان ایشان منقضی شود و حق من له الحق عاید گردد و انچه
در تاویل این کلام بلاغت نظام بخاطر رسیده است و میتواند بود که حضرت امیر علیه السلم معنی دیگر اراده کرده
باشد و فکر علیل بآن پی نبرده باشد و نظر قاصر بآن نرسیده والله اعلم حدیث پانزدهم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن محمد بن بندار که از کتب رجال مشهور جرح
و تعدیل او معلوم نمیشود از ابراهیم بن اسحق الاحمر النهاوندی که اگر چه علمای رجال اکثر حکم بضعفش کرده اند
و گفته اند نقصی در اعتقادش بوده اما فاضل و مصنف کتب بوده از عبد الله بن حماد الانصاری که
از مشایخ علمای شیعه و مصنف کتب است و حدیث او را اگر چه در مرتبه حدیث صحیح ندانسته اند اما
گفته اند شاهد و موید حدیث دیگر میتواند شد از علی بن حمزة البطائنی قال کان لی صدیق من کتاب بنی امیة
فقال استاذن لی علی ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم فاستاذنت له فاذن له فلما دخل

وسلم جلس ثم قال جعلت فداك انی کنت فی دیوان هؤلاء القوم فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا واغمضت
فی مطالبه فقال ابو عبد الله علیه السلم لولا ان بنی امیة وجدوا من یکتب لهم ویجبی لهم الفیء ویقاتل
عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع
فی ایدیهم فقال الفتی جعلت فداك فهل لی مخرج منه قال ان قلت لك تفعل قال افعل قال فاخرج من جمیع
ما اکتسبت فی دیوانهم فمن عرفت منهم رددت علیه ومن لم تعرف تصدقت به وانا اضمن لك علی الله الجنة
فاطرق الفتی طویلا ثم قال لقد فعلت جعلت فداك قال ابن ابی حمزة فرجع الفتی معنا الی الکوفة فما ترك شیئا
علی وجه الارض الا خرج منه حتی ثیابه التی علی بدنه قال فقسمت له قسمة واشترینا له ثیابا وبعثنا الیه بنفقة
قال فما اتی علیه الا اشهر قلائل حتی مرض فکنا نعوده قال فدخلت علیه یوما وهو فی السوق قال ففتح عینیه
ثم قال یا علی وفی لی والله صاحبك قال ثم مات فتولینا امره فخرجت حتی دخلت علی ابی عبد الله علیه السلم فلما
نظر الی قال یا علی وفینا والله لصاحبك قال فقلت صدقت جعلت فداك هکذا والله قال لی عند موته

شرح کلام جامعت نظام در ضمن آغاز ونمایش وانجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول راوی گوید که دوستی
داشتم از نویسندگان سلاطین بنی امیه پس گفت روزی که اراده ملاقات امام جعفر صادق علیه السلم
دارم از خدمت آنحضرت اذن حاصل کن که بمجلس او حاضر شده بسعادت صحبتش فایز گردم پس من رفتم
بخدمت امام عم وبجهت او اذن طلبیدم وامام علیه السلم اذن داد وچون بخدمت آنحضرت رسید زمین خدمت
بوسیده سلام کرد ودر مجلس آنحضرت نشست بعد از آن گفت جان من فدای تو باد بدرستی که من از عمال این
جماعت بودم واز دنیای ایشان مال بسیار بمن عاید شده است که در بدست آوردن آن اغماض بسیار یعنی
کرده ام ورعایت حفظ حلیت وحرمت آن نکرده ام امام عم فرمودند اگر نمیبود اینکه بنی امیه بواسطه خود نویسندگان
وارباب عمل پیدا کنند وکسی نمی یافتند که مرتکب عمل دیوان ایشان شود وبواسطه ایشان جمع خراج نماید واز
جانب ایشان با مردم جدال کنند ودر جماعت ومجمع ایشان حاضر شود هر آینه در مقام اخذ حق ما که امامت وخلافت
پیغمبر است صلوات الله علیه وآله نمیشدند واگر مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود وا میگذاشتند در مقام
اعانت وامداد ایشان در نمی آمدند مالک چیزی نمیشدند سوای آنچه در دست ایشان بود وقدرت بر سلب

حق ما از ما بهم نمیرسانیدند پس جوانی که اظهار حال خود کرده بود واین جواب شنیده گفت جان من فدای تو باد ای
فرزند رسول خدای آیا مرا خلاصی وبیرون شدنی ازین عمل که ارتکاب کرده ام هست ومیتواند بود که گناه من آمرزیده
شود امام علیه السلم فرمودند اگر بتو بگویم که بواسطه استخلاص ازین ورطه چه میباید کرد بعمل خواهی آورد گفت بلی ای
فرزند رسول خدای بعمل خواهم آورد حضرت فرمودند از جمیع آنچه از دیوان ایشان کسب کرده ودر ایام عمل ایشان
بدست آورده جدا شو بعد از آن بجا آور آنچه از آنها تعلق بجمعی داشته باشد که ایشان را شناسی وپی بایشان
توانی برد ایشان را پیدا کن ومال ایشان را تسلیم ایشان نمای وآنچه صاحب آن را نشناسی ونداری که از کجا بهم
رسانیده وکی بتو داده است از جانب صاحبش بفقرای مسلمانان تصدق کن که بعد از آنکه چنین کرده باشی
من ضامنم که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در عوض عفو ومغفرت خود در آورده بهشت را بتو ارزانی دارد پس
آن جوان زمان طویل سر در پیش انداخته تامل نمود وبعد از آن سر برداشت وگفت کردم آنچه فرمودی وعزم آن را
تصمیم دادم جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدای راوی گوید آن جوان نویسنده بعد از مکالمه مذکور
در خدمت امام علیه السلم چون ما عازم مراجعت بکوفه بودیم با ما رفیق شده بکوفه آمد وجمیع آنچه بر روی زمین داشت
حتی لباسی که پوشیده بود از خود جدا کرد بر وجهی که از جانب امام علیه السلم بآن مامور شده بود وبعضی
بصاحبان حق رسانید وبعضی را که معرفت بصاحبان آن نداشت بر فقرا وارباب استحقاق تقسیم نمود
چنانچه از برای او وجهی نماند که صرف کسوت ونفقه او شود راوی گوید پس ما جمعی که بر حال او مطلع بودیم
جزوی بجهت او میان خود توجیه کردیم وبعضی را از آن بواسطه پوشش او رختی چند خرید کردیم وبعضی
دیگر را بواسطه آنکه صرف نفقه او شود نزد او فرستادیم بعد از آن ماهی چند اندک بر آن نگذشت که بیمار
وما عیادت او مینمودیم تا آنکه روزی بعیادت او رفتیم ودیدیم که بیماری او اشتداد تمام یافته است
ودر حال نزع است چون دانست که آمدیم چشم باز کرد وچون چشمش بر من افتاد گفت ای علی بخدا قسم که
آنچه صاحب تو یعنی امام علیه السلم بمن وعده کرده بود وفا بآن کرد یعنی بهشتی که بجهت من ضامن شده بود
بمن ارزانی داشتند ودفتر او از خفقان مذکور بری شد بعد از آن جان شیرین بقابض ارواح تسلیم نمود وما
در مقام تجهیز وتکفین او شدیم وچون از منزل او بیرون آمده بخدمت امام علیه السلم شتافتیم چون چشم امام

برین افتاد و سبقت بکلام کرد و گفت ای علی بخدا قسم که آنچه بصاحب تو که با خود آورده بودی وعده کرده بودیم
وفا بآن کردیم و از عهدهٔ ضمان خود برآمدیم راوی گوید گفتم جان من فدای تو باد بخدا قسم که او نیز از این دنیا
نرفت تا شکر این نعمت بجا نیاورد تا بگفت آنچه تو زمودی **بخش دوم** من کتاب بنی امیة کتاب جمع کاتب
و مراد اینجا نویسندگان و مباشران عمل دیوان اند اغمضت فی مطالبة غیر خود در اجعت بالمال یعنی مسامحه
و بی ملاحظگی کرده ام در تحصیل مالی که از دیوان ایشان بهم رسانیده ام و اجتناب نکرده ام از آنچه شاید شبهه حرمتی
داشت و شبهه در حلیت آن بود و اصل آن از اغماض عین ماخوذ است که بمعنی برهم گذاشتن چشم است
یجبو لهم الفیء یجبی بجیم و بای یک نقطه معنی جمع است و بنای آن یای و واوی هر دو آمده است قال فی القاموس
جبیت الخراج جبایة و جبوته جباوة ککتابة ای جمعته و مراد بفیء خراج و مال است که عبارت از مال و جهاد بود
الا خرج منه بیرون آمدن از مال که این فقره متضمن آنست کنایه از مفارقت آنست و از تصرف خود بر آوردن
و بنای کلام بر استعارهٔ بالکنایه است با تخییل چه تشبیه شده است مال بچیزی که محیط میشود بانسان و بدور
او در می آید مانند جامه و امثال آن و اکتفا شده است بذکر در کلام بذکر مشبه تنها چنانچه قاعده استعاره
بالکنایه است و اثبات الخروج از برای آن که از ملایمات مشبه به است تخییل آنست فقسمنا له قسمة یعنی
قرار دادیم میان خود از برای او چیزی و قسمت نمودیم آن را بر یکدیگر که هر کدام چیزی از آن بدهیم اشهر قلائل وصف
اشهر بقلائل با آنکه چون اشهر از صیغ جمع قلت است افادهٔ قلت عدد آن مینماید بواسطه تاکید و مبالغه در قلت
آنست کنایه از آنکه عدد شهور مذکور نسبت که اقل مراتب جمع قلت است نزدیکتر بود که بده که اکثر مراتب است
و نمیتواند بود که مشترک باشد میان جمع قلت و جمع کثرت تا توصیف مذکور بر تاسیس که افاده معنی جدید است
محمول تواند شد زیرا که جمع کثرت آن شهور آمده است و شرط صحت استعمال صیغ جمع قلت در جمع کثرت
آنست که صیغهٔ دیگر مخصوص بجمع کثرت آن نباشد مانند اذرع و رجال که چون صیغهٔ دیگر مخصوص جمع کثرت ان نیامده
مشترک دانسته اند میان هر دو و در هر دو ماده استعمال می یابد و هو فی السوق سوق عبارت از نزعت
یعنی جان کندن قال فی القاموس ساق المریض سوقا و سیاقا شرع فی نزع الروح **نمایش** از کلام امام علیه السلم
که لولا ان بنی امیة وجدوا من یکتب لهم تا آخر آنچه متضمن شکایت حضرت است از صدور آن مستفاد میشود که



اعانت و یاری دادن ارباب ظلم و عدوان جایز نیست و مرتکب آن در معرض سخط و غضب الهیست
و اگر چه امری که اعانت ایشان در ضمن آن بعمل می آید فی نفسه مباح و جایز باشد زیرا که از جمله اموری که امام
علیه السلم در مقام شکایت از صدور آن از مردم مذکور ساختند و شکایت مذکور مشعر است برحرمت
آن حضور در جماعت و مجمع ایشانست چنانچه و شهدت جماعتهم اشارت بآنست و هیچ شک نیست
که امر مذکور قطع نظر از آنکه متضمن اعانت ایشانست حرام نیست و ارتکاب آن جایز است پس معلوم
شد که مطلق اعانت حرام است خواه در ضمن فعل حرام باشد مثل جمع کردن خراج و امثال آن و خواه
در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت و خیاطت ثوب و آنچه از آن قبیل باشد و مؤید آنست حدیث
حسنی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله سره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که او گفته است کنت
عند ابی عبد الله علیه السلم اذ دخل علیه رجل من اصحابه فقال له اصلحک الله انه ربما اصاب الرجل
منا الضیق او الشدة فیدعی الی البناء یبنیه او النهر یکریه و المسناة یصلحها فما تقول فی ذلک فقال
ابو عبد الله علیه السلم ما احب ان عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها
لا و لا مدة بقلم ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من نار حتی یحکم الله بین العباد یعنی بودیم در
نزد امام جعفر صادق علیه السلم که ناگاه شخصی از اصحاب آنحضرت در آمد و لب بثنا و دعای آنحضرت گشوده
گفت اصلحک الله بسا هست که گاه هست که مردی را از ما که اصحاب توئیم تنگی و شدتی در معاش دست
میدهد و فرو میشود که بواسطه فوت مباشر کسبی شویم و ما را ارباب ظلم میخواهند که بجهت ایشان بنائی کنیم
یا نهری در زمین بکنیم که مجرای آب ایشان باشد یا سدی که در پیش آب بسته اند و از هم پاشیده است با استحکام
آوریم درین باب چه میفرمائید آیا ما را مباشرت بآن روا هست یا نه امام علیه السلام در مقام تشدید منع
از آن در آمده فرمودند که دوست نمیدارم که از جانب تو در اعانت ایشان گرهی بر ریسمان زده شود یا سر
مشکی بسته شود و بوده باشد مرا این شهر یا را آن ما بین لابتین این شهر یعنی مدینه طیبه کنایه از آنکه اگر
تمام مدینه را بمن دهند راضی نمیشوم که این قدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود آید و لابه بمعنی زمین سنگ
لاخ سیاهست که گیاه در آن نروییده باشد و چون از دو جانب مدینه طیبه دو زمین سنگلاخ بر بنا چه

درآمده است چنانچه شهر میان هر دو هم واقع است بقدر آن جا بین لابتین میکند وانها الابتین
مدر میکویند حضرت فرمودند دوست نمیدارم اعانت ایشان را با فعال مذکور و نه بند سیاهی
کرنوک قلم ایشان داده شود تا بان چیزی نویسند بدرستی که چون کر اعانت ایشان نمایند و یاری ایشان را
وجهت خود ساخته اند روز قیامت در سراپرده آتشین مقام خواهند داشت و مرکز دوار آتش
ایشان را در میان خواهد گرفت چنانچه سراپرده خیمها را در میان میگیرد که بهر جانب رو دوند عبور ایشان
بر آتش باشد تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را در میان بندگان جاری سازد و در حدیث صحیح که
از یونس بن یعقوب نقل آن بصحت رسیده است که گفت قال لی ابو عبد الله علیه السلم لا تعنهم
علی بناء مسجد یعنی یاری مده ایشان را در بنای مسجدی که از افعال مستحبات است چه جای فعل مباح و در
روایت کرده است ابن بابویه رحمه الله از حسن بن زید از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
از آبای بزرگوار آنحضرت صلوات الله علیهم که قال رسول الله صلی الله علیه وآله من علق سوطا
بین یدی سلطان جائر جعل الله ذلک السوط یوم القیمة ثعبانا من النار طوله سبعون ذراعا
یسلطه الله علیه فی نار جهنم وبئس المصیر یعنی فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر کس
تازیانه در برابر سلطان جایری بر کمر خدمت بندد که چون سوار شود بدست او دهد یا چون اشاره بزدن
کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند خدای تعالی روز قیامت آن تازیانه را ماری از آتش که درازی او هفتاد
گز باشد و مسلط سازد آن مار را در دوزخ بدو که همیشه معذب او باشد و بد عاقبتی است این ایشان را
و امثال این احادیث بسیار که درین باب وارد است چه هیچ شک نیست که چنانچه احادیث مذکوره دلالت
بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام میکند دلالت بر حرمت آن در ضمن فعل حلال نیز دارد بلکه در ضمن
فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس بن یعقوب که لا تعنهم علی بناء مسجد مشعر بر آنست و شاید از آیه کریمه
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط تعمیم مذکور توان کرد زیرا که مدلول آیه مذکوره آنست
که میل مکنید بجانب جمعی که دامان کردار خود را بظلم آلوده اند که در می یابد شما را آتش دوزخ و در ضمن اعانت
ایشان میل بجانب ایشان حاصل است خواه بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعضی

معرضین

معرضین رکون را بمیل ضعیف تفسیر کرده اند و گفته اند که نهی از میل قوی بقیاس بطریق اولی معلوم میشود
والله اعلم بمقاصد کلامه و از کلام بعضی فقهای ما رضوان الله علیهم که در بحث مکاسب ذکر آن کرده اند ظاهر
میشود که حرمت اعانت ارباب ظلم مخصوص است بفعلی که فی نفسه حرام باشد و اعانت ایشان با مور
مباحه مثل خیاطت ثوب و بنای عمارت و امثال آن حرام نیست اگر برین حکم اجماعی متحقق شده باشد
که عبارت از اتفاق علمای مذهب است در یک عصر بر آن چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد
مضایقه با ایشان در آن نیست و الا جای بحث است چرا که احادیث صحیحه و نصوص قاطعه چنانچه سبق
ذکر یافت نص است بر خلاف آن و قطع نظر از آن بر تقدیر مذکور تخصیص حرمت را باعانت ارباب ظلم
وجهی نخواهد بود چه فعل حرام فی نفسه حرام است خواه متضمن اعانت ظالم باشد و خواه نه مگر آنکه بگوئیم که مراد بحرمت
آن شدت حرمت آنست نه اصل حرمت هر چند این معنی محتاج بذکر نیست چه هرگاه حرمت اصل فعل
ثابت باشد پس اگر متضمن اعانت ظالم باشد شدت حرمت آن گاهی که متضمن اعانت ظالم باشد
بقیاس بطریق اولی معلوم خواهد بود و عجب است از علامه قدس سره که در کتاب تذکرة الفقها حرمت اعانت را
مخصوص داشته است باعانتی که در ضمن فعل حرام متحقق شود و استدلال کرده است بر مطلب مذکور باحادیث
مذکوره و حال آنکه چنانچه از ترجمه آنها بوضوح رسید جمیع آنها صریحست در تعمیم فتأمل فیه حق التأمل که گویا حکم
بتأمل بواسطه آنست که میتواند بود که مقصود علامه استدلال بر اختصاص فعل مذکور باشد بزیادتی شدت
حرمت از سایر افعال حرام نه بر اختصاص آن باصل حرمت و تفصیل مذکور و حمل کرده باشد نهی از بعض افعال
مباحه و مستحبه را که بعض احادیث مذکوره متضمن آنست بر نهی تنزیهی و زیادتی مبالغه در ترک اعانت والله
اعلم و ظاهر آنست که مراد باعانت ظالمین که از این حدیث و از بعضی دیگر احادیث که مذکور شد حرمت آن ظاهر
میشود امری باشد که در عرف اطلاق اعانت بر آن کنند و مرتکب آن را معاون ایشان گویند و بعضی امور جزئیه
که در عرف اطلاق اعانت بر آن نشود مثل حاضر ساختن ناکولی یا سقایه آبی و امثال آن داخل در آن نباشد
و آنچه از بعضی اکابر نقل آن بثبوت رسیده که در جواب سوال خیاطی که بدوختن جامه سلطان وقت اشتغال
داشته و از وی رسیده آنست که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه داخلم و عقابی که بر اعانت ایشان

اعانت ظلم

عن بعض الاکابر

من کلام بعض الاحباب

مرتب است بر عمل من نیز ترتب دارد و گفته است الداخل فی اعوان الظلمه من یبعث الابر و الخیوط و اصنافهما فی الظلمه فهو منهم یعنی داخل در اعوان ظلمه کسیست که بتو سوزن و ریسمان میفروشد که بکند ایشان بآن جامه دوزی اما نوکر خود مباشر آنی از جزء ظالمانی نیز از اعوان ایشان الی ظاهر آنست که عنوان نیز اعانت مبالغه دران باشد و الا کار چنانچه مخفی نیست باشکال میکشد نسال الله العصمة و التوفیق انجام مخفی نماند که اخبار آنجوان نویسنده در حال احتضار بوفای امام علیه السلام بانچه باو وعده کرده بود بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه در حالت نزع روح قبل از حصول موت و انقطاع کلام احوال آن نشاه و این که در آن مقام از اهل نجات است یا مستوجب عقاب بر انسان ظاهر میشود و درین باب بطریق مخالف و موالف احادیث متعدده وارد است از انجمله بهر دو طریق روایت شده که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره حتی یری مقعده من الجنة و النار یعنی بیرون نرود یکی از شما ای امت من از دار دنیا تا بداند که جای کرد عمل نیز اوست کجاست و تا نه بیند نشیمن خود را در بهشت اگر بهشتی باشد یا در آتش دوزخ اگر از اهل دوزخ باشد و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کلینی از علی بن عقبه از پدر او عقبه در ضمن حدیث طویلی که قال لی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم یا عقبه لا یقبل الله من العباد یوم القیمة الا هذا الامر الذی انتم علیه و ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه الا ان یبلغ نفسه الی هذه ثم اهوی علیه السلم بیده الی الورید الحدیث یعنی بمن خطاب کرد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم و گفت ای عقبه در معرض قبول حضرت عزت در نمی آید روز قیامت مگر امری که شما یعنی تو جمعی که در ولای با تو شریکند بر آنید یعنی مذهبی که دارید و نیست که از میان ادیان اختیار کرده اید و حایل نیست میان دیده بصیرت هر یک از شما و میان دیدن آنچه متضمن چشم روشنی اوست یعنی علم بحقیقت مذهب خود و رستگاری در آن دنیا مگر رسیدن نفس او با اینجا و دست مبارک را گذاشتند بر رگ گردن خود اشارت باینکه چون روح باینجا رسید پرده خفا از پیش نظر برداشته خواهد شد و حقیقت احوال آن نشاه بعین الیقین مشاهده خواهد گشت و از بعض اصحاب قلوب و ارباب باطن نقل کرده اند که در وقت احتضار چشم باز کرده و تبسم کنان گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون یعنی مثل این باید بعمل آورند جمعی که مرتکب عمل میشوند و ارباب حدیث شیوه اتحاد

بسیار

بسیار نقل کرده اند که هر محیت در اکثر در حال احتضار حضرت مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله و جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلم بنفس نفیس می بیند هر کس حاضر میشوند و بشارت میدهند او را بانچه مآل حال اوست اگر از اهل سعادت باشد بسعادت و حسن احوال و اگر از ارباب شقاوت است بشقاوت و سوء مآل و مصداق این معنی است بعض ابیات که درین باب منسوبست بامیر المؤمنین و سید الموحدین امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه السلم که در مخاطبه حارث همدان که از اخیار اصحاب آنحضرت بوده است و چنانچه در دیباچه اشارت بآن شد نسبت شریف مصنف دام ظله باو میرسد بر زبان گوهر بیان جاری ساخته اند که یک بیت از انجمله اینست شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن و منافق قبلا یعنی ای حارث همدان هر کس از دنیا رحلت مینماید در وقت مردن مرا معاینه می بیند در مقابل خود خواه از اهل ایمان باشد و خواه از ارباب نفاق و عدوان همه را دران حال بشارت بسعادت و حسن مآل بوزی باد و بمحمد خیر العباد و علی اکرم الاوتاد حدیث شانزدهم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ جلیل محمد بن بابویه القمی از محمد بن بکران النقاش که از اهل قسست و در کتب رجال اگر چه اسم او مذکور است اما تعریف بجرح و تعدیل او نشده است از احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد السبیعی الهمدانی که اگر چه در مذهب زیدی بوده اما نزد ارباب حدیث ثقه و جلیل القدر است و بخوبی حافظ و کثرت حفظ حدیث مشهور چنانچه از و نقل کرده اند که میگفته است که سیصد هزار حدیث حفظ دارم که از انجمله صد و هشت هزار را باسند آن تا پیغمبر صلی الله علیه و آله حفظ کرده ام و جمیع رجال سند آنها را میدانم مولودش در سال دویست و چهل و نه از هجرت بوده و وفاتش در سال سیصد و سی و دو از عبید بن حمدان الرواسی از حسین بن نصر از پدر او عمرو بن شمر از ابی عبد الله الجعفی که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلم است و علمای رجال ضعیفش دانسته اند از جابر بن عبد الله الانصاری که از اخیار اصحابست و در واقعه بدر با پیغمبر صلوات الله علیه و آله همراه بود و در هجده معرکه در رکاب ظفر انتساب آنسرور بغزای کفار قیام نموده و تا زمان امام محمد باقر علیه السلم در قید حیات بوده و بسعادت خدمت پنج امام معصوم فایض شده و منقول است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله باو خبر داده بود که تا زمان امام محمد باقر علیه السلم زنده خواهی بود و بسعادت دیدار او فایز خواهی گشت

چون بخدمت او برسی از جانب ما با وسلام برسان واین و این بگوی واز امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که او اخر کسیست از صحابه کرام که از دار دنیا براه آخرت شتافته اند و رحلت او بعد از همه وقوع یافته
در سال صد و هشت هجری و بعضی در نود و نه گفته اند روح الله روحه العزیز از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام از
پدر بزرگوار آن خلاصه روزگار امام زین العابدین از والد عالیمقدار آن عبادت آثار حسین بن علی
بن ابی طالب از امیر المؤمنین یعسوب الدین سلام الله علیه وعلیهم اجمعین که آنحضرت فرموده اند شکوت
الی رسول الله صلی الله علیه وآله دینا کان علی فقال یا علی قل اللهم اغننا بحلالک عن حرامک وبفضلک
عمن سواک فلو کان علیک مثل صبر دینا قضاه الله عنک وصبر جبل بالیمن جبل اعظم منه یعنی شکایت
کردم بسوی رسول خدای صلی الله علیه وآله از رهگذر قرضی که بر ذمت من بوده و قدرت بر ادای آن نداشتم حضرت
فرمودند یا علی بخوان این دعا را که اللهم اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک که اگر قرض تو مثل
صبر باشد ببرکت خواندن این دعا حضرت عزت عمت عطیاته ترا توفیق ادای آن میدهد و ذمت ترا از شغل
آن فارغ میسازد و صبر کوهیست در ولایت یمن که در یمن کوهی از آن بزرگتر واقع نیست و خلاصه معنی دعا آنکه
بارخدایا غنی ساز مرا بآنچه حلال کرده آنرا بر بندگان خود از آنچه حرام ساخته تصرف در آنرا و بی نیاز ساز مرا بفضل
و کرم خود از کسی که غیر تو باشد و مصنف دام ظله بعد از ذکر این حدیث عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست
میگوید جامع این احادیث عفی الله عنه که در بعض سنوات قرض من بسیار شده بود چنانچه مبلغ آن از هزار و پانصد
مثقال طلا تجاوز نموده و صاحبان آن تشدد بسیار در طلب آن از من مینمودند و تشویش تقاضای ایشان
مرا از اکثر کار و بار خود باز داشته بود و نمیتوانستم بهیچ کاری پرداخت و دست من بعلاجی بواسطه ادای آن
نمیرسید و وسیله نداشتم که از و استمداد آن نمایم پس بمضمون این حدیث عمل کردم و بخواندن این دعا مداومت
نمودم و هر روز بعد از نماز صبح بتکرار آن قیام داشتم و گاه بود که بعد از نمازهای دیگر نیز بخواندن آن میپرداختم
تا آنکه ببرکت خواندن دعای مذکور در اندک زمانی ادای آن وجه شد و اثری از آن قرض نماند بسبب بعض امور
که هرگز بخاطر رسیده نبود و فکر من پیرامون آن نگشته والله الموفق حدیث معدم روایت شده است بسندی
که اتصال یافته است بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه القمی از تمیم بن عبد الله القرشی از پدر او عبدالله

بن تمیم از احمد بن سلیمان النیشابوری از علی بن الجهم در ضمن حدیثی بزرگ که بقدر حاجت از آن اخذ شده
قال قال المأمون لابی الحسن الرضا علیه السلام ما معنی قول الله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه
قال رب ارنی انظر الیک الآیة کیف یجوز ان یکون کلیم الله موسی بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز
علیه الرؤیة حتی یسأله هذا السؤال فقال علیه السلام ان موسی علیه السلام علم ان الله تعالی جل ان
یری بالابصار ولکنه لما کلمه ربه وقربه نجیا رجع الی قومه فاخبرهم ان الله تعالی کلمه وقربه وناجاه
فقالوا لن نؤمن لک حتی نسمع کلامه کما سمعت وکان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعین
الفا ثم اختار منهم سبعة الاف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعین رجلا لمیقات ربه
فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل وصعد موسی الی الطور وسأل الله تعالی
ان یکلمه ویسمعهم کلامه فکلمه الله تعالی وسمعوا کلامه من فوق واسفل ویمین وشمال ووراء
وامام لان الله تعالی احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من جمیع الوجوه
فقالوا لن نؤمن لک بان هذا کلام الله حتی نری الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظیم بعث الله
علیهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول لبنی اسرائیل اذا رجعت الیهم و
قالوا انک ذهبت بهم فقتلتهم لانک لم تکن صادقا فیما ادعیت من مناجاة الله تعالی ایاک فاحیاهم
الله وبعثهم معه فقالوا انک لو سألت الله تعالی ان یریک تنظر الیه لاجابک وکنت تخبرنا کیف
هو ونعرفه حق معرفته فقال موسی یا قوم ان الله لا یری بالابصار ولا کیفیة له وانما یعرف بآیاته
ویعلم باعلامه فقالوا لن نؤمن لک حتی تسأله فقال موسی یا رب انک قد سمعت مقالة بنی اسرائیل
وانت اعلم بصلاحهم فاوحی الله تعالی الیه یا موسی سلنی ما سألوک فلن اواخذک بجهلهم فعند
ذلک قال موسی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک یقول رجعت
الی معرفتی بک عن جهل قومی وانا اول المؤمنین منهم بانک لا تری فقال المأمون لله درک فاخبرنی
عن قول الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه فقال الرضا علیه السلام لقد همت به

ولولا ان رای برهان ربه لهمّ بها کما همّت به لکنه کان معصوما والمعصوم لا یهمّ
بذنب ولا یاتیه فقال المامون لله درّک یا ابا الحسن فاخبرنی عن قول الله تعالی وذا
النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فقال الرضا علیه السلم ذاک یونس بن
متّی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی استیقن ان لن نقدر علیه ای ان لن نضیّق علیه رزقه
ومنه قوله تعالی واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه ای ضیّق وقتّر فنادی فی الظلمات ظلمة اللیل
وظلمة البحر وظلمة بطن الحوت ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بترکی مثل هذه العبا
دة التی فرغت لها فی بطن الحوت فاستجاب الله له قال سبحانه فلولا انه کان من المسبحین للبث فی
بطنه الی یوم یبعثون فقال المامون لله درک یا ابا الحسن فاخبرنی عن قول الله عز وجل لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک وما تاخر قال الرضا علیه السلم لم یکن احد من دون الله ثلاث مائة وستین
صنما فلما جاءهم علیه السلم بالدعوة الی کلمة الاخلاص کبر ذلک علیهم وعظم وقالوا اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملاء منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء
یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق فلما فتح الله تعالی علی نبیه صلی الله علیه وآله
مکة قال یا محمد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر عند مشرکی اهل مکة
بدعائک الی توحید الله فیما تقدم وما تاخر فقال المامون لقد شفیت صدری یا بن رسول الله
واوضحت لی ما کان ملتبسا فجزاک الله عن انبیاء الله وعن الاسلام خیرا شرح کلام بلاغت
انتظام در ضمن آغاز روز و نمایش وانجام آغاز مشتمل در بینش سپهر اول راوی گوید که مامون عباسی از امام
رضا علیه السلم در مقام استفادهٔ بعض مسایل واستکشاف بعض مشکلات خود در آمده گفت چه معنی دارد
کلام خدای تعالی در قرآن مجید که فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک که ظاهرش
بر آن دلالت دارد که موسی علیه السلم چون بوعده گاه پروردگار خود آمد و پروردگار او با او سخن کرد گفت
ای پروردگار من خود را بمن نما که بدیدهٔ ظاهر در تو نگرم چون روا باشد که موسی بن عمران که بمرتبهٔ کلیم اللهی فایز باشد
نداند که عظمت و کبریائی الهی زیاده بر آنست که بدیدهٔ ظاهر امکان مشاهدهٔ جمال او بوده باشد و تجرّد ذات

ای لم یکن احد عند مشرکی اهل مکة اعظم ذنبا من رسول الله صلی الله علیه
دار الالهة کانوا یعبدونهم

ومقدس

ومقدس او از مقارنت ماده ومقابله وجهت ومکان که از شروط رؤیت بچشم سر است ظاهرتر است از آنکه
توهّم رؤیت او توان کرد تا آنکه در مقام طلب آن در آید واز پروردگار خود آنرا درخواهد امام رضا علیه
السلم فرمود بدرستی که موسی علیه السلم میدانست وعالم بود باینکه پایهٔ عظمت وجلال او رفیع تر است از آنکه
دست ادراک بصری بآن تواند رسید وبچشم سر او را توان دید ولیکن چون از جانب حضرت عزت بمرتبهٔ کلیمی
فایز شد وسعادت مکالمه ومناجات او دریافت بجانب قوم خود برگشت ودر مقام اظهار نعمت
پروردگار خود با ایشان در آمده خبر داد ایشان را از مرتبهٔ قرب الهی که باو کرامت شده بود وسعادت مکالمه
ومناجات حق که روزی او گشته پس قوم او در مقام انکار آن در آمده گفتند ایمان نمی آوریم بتو ای موسی
وتصدیق سخن تو نمیکنیم تا خود کلام حق را نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن میکنی وایشان هفتصد هزار
مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد واز آنجمله هفت هزار کس برگزید واز میان
ایشان هفتصد کس گزین کرده وهفتاد کس ایشان را که بقدر امتیازی از باقی داشتند رفیق خود ساخت که
با او بوعده گاه مکالمهٔ پروردگار حاضر شوند وبشنوند آنچه او شنیده بود وگواهی دهند بر صدق قول او
نزد باقی قوم چون برگزیدند پس با ایشان از میان قوم برآمده بجانب طور سینا که وعده گاه مکالمه ومناجات
او بود با پروردگار روان شد وچون بآنجا رسید آنجماعت را در دامن کوه گذاشته خود بکوه برآمد ودرخواست
کرد از حضرت عزت جل ذکره که مرتبهٔ دیگر با او بسخن در آید وبشنوانند آنرا بقوم او که همراه او بودند تا بتفضل
آن عنایت زنگ شک واعتقاد بد از آینهٔ خاطر ایشان زدوده شود وبعین الیقین مشاهدهٔ مرتبهٔ قرب
او نموده باقی قوم او را نیز از آن خبر دهند پس حضرت عزت تعالی شانه دعای او را در معرض اجابت در
آورده مرتبهٔ دیگر آثار مکالمهٔ خود را ظاهر ساخت وایشان هم کلام حق را شنیدند چنانچه صدای آن از
جانب فوق وتحت ویمین ویسار وپیش وعقب بگوش ایشان میرسید بواسطهٔ آنکه حضرت عزت
تعالی شانه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام بود خلق کرده بود وچون صدای آن از آن درخت ظاهر شد
نسیم قدرت هوای ملاصق آنرا بهمه جانب منتشر ساخت واز همه طرف بگوش ایشان میخورد پس
باوجود مشاهدهٔ آنحال بر انکار خود راسخ تر زیده گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز ایمان نمی آوریم

بنوای موسی و تصدیق نمیکنیم بانکه این کلام الهیست تا انکه ما او را بروجه آشکارا نبینیم و روی ظاهر ما از مشاهدهٔ
جمال او روشنی نگیرد پس چون جرأت تکلم این سخن بزرگ از ایشان بظهور رسید دریای غضب آلهی بجوش
درآمده صاعقهٔ قهر او بر ایشان وزید و بسبب ظلم و ستمکاری که بگفتن این سخن بر خود روا داشته بودند همه
همه را بباد فنا و هلاک در داد موسی علیه السلم چون مشاهدهٔ انحال نمود بمناجات درآمده گفت بارخدایا
چگویم بنی اسرائیل چون بجانب ایشان برگردم و ایشان مرا در معرض خطاب و عتاب درآورده گویند تو ایشانرا
با خود بردی و چون نتوانستی صدق سخن خود را بر ایشان ظاهر ساخت همه را در معرض هلاک درآوردی
بواسطهٔ انکه در سخن خود که میگفتی با خدای تعالی سخن کرده ام و سعادات مناجات و رازگویی او دریافته
صادق نبودی و از ان ترسیدی که چون زنده نزد ما آیند تکذیب سخن تو کنند و ترا بر کذب قول خود اعتراف باید نمود
و بواسطهٔ رفع این تهمت از خود بچه حیله توسل جویم کنایه از انکه از عقاب عاجل ایشان درگذر و مرتبهٔ دیگر خلعت
حیات در ایشان بپوشان تا من ببلای تهمت گرفتار نگردم پس حضرت عزت دعای موسی را مستجاب
کرده ایشانرا زنده ساخت و باتفاق موسی نزد قوم فرستاد پس باز خطاب بموسی کرده گفتند بموسی که اگر
از خدای تعالی درخواست مینمودی که خود را بتو نماید تا بدیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ جمال او کنی هرآینه دعای تو مستجاب
می یافت و بسعادت لقای او فایز میشدی و خبر میدادی ما را از کیفیت ذات او و بما میگفتی که او بر چه کیفیت
واقع است و چنانچه حق شناسای اوست ما را معرفت بجمال او حاصل میشد موسی گفت ای قوم خدای تعالی را
بدیدهٔ ظاهر نمیتوان دید و ذات او را کیفیت و چگونگی نیست که علم کسی بآن پی تواند برد و او را بآیات
و علامات می توان شناخت و بدلیل و برهان پی بشناخت او میتوان برد نه بمشاهده و عیان ایشان
باین سخن تسلی نشده گفتند ایمان بنبوت تو نمی آوریم و تصدیق حرف تو نمیکنیم تا انکه رؤیت او را از درخواهی موسی
علیه السلم چون از قبول نصیحت ایشان مایوس شد رو بدرگاه آلهی کرده گفت پروردگارا شنیدی که جماعت
بنی اسرائیل چه گفتند و مرا بر چه کار میدارند و تو بصلاح حال ایشان داناتری از من و بهتر میدانی که خیر ایشان در چیست
وحی آلهی نازل شد که ای موسی سؤال کن از من آنچه ایشان از تو سوال میکنند و بخواه آنچه از تو میخواهند که ترا بر آن
مواخذه نیست و ما بر سرایر و عقاید همه مطلعیم و بگناه دیگری کسی را در معرض عقاب در نمی آوریم و علم کسی را

بجهل دیگری

بجهل دیگری ضایع و تباه نمیگردانیم پس بعد از صدور امر آلهی موسی علیه السلم لب باین کلام گشوده گفت رب ارنی انظر
الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی ای پروردگار
من بنمای بمن خود را تا نظارهٔ جمال تو نمایم و مرا برؤیت خود متمکن ساز کلام آلهی در جواب او برین وجه ملفوظ
شد که هرگز نتوانی دید مرا ای موسی و دیدهٔ ظاهر ترا قابلیت مشاهدهٔ جمال خود نداده ایم ولیکن نگاه کن بسوی
این کوه که بلندترین کوههای این مملکت و قوت و توانایی او از تو و امثال تو بیشتر پس اگر این کوه در جای
خود قرار گیرد و تواند تحمل تجلی ما نمود زود باشد که تو نیز مرا ببینی و در ان تحمت طاقت مشاهدهٔ جمال من بخود گمان
بر و اگر ببینی که کوه را توانایی تحمل پرتوی از تجلی ما نیست و بمجرد وصول ذرهٔ از خورشید لقای ما بران ریزریز
شده از هم میپاشد تو از تمنای آن درگذر و دل بر ظلمات هجران دیدار ما بنه پس چون تجلی کرد پروردگار
موسی بران کوه و چنانچه گفته اند بمقدار سوفار سوزنی یا برابر درهمی از نور خود بران افکند بعد از انکه حیات
و علم و قدرت در ان آفریده بود آنرا ریزریز گردانید و پاره پاره ساخته از هم فروریخت چون موسی آنحال
مشاهده نمود از هول و دهشتی که او را دست داد بر روی درافتاد و از هوش رفت و چون بهوش آمد
در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود درآمده گفت بپاکی یاد میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و رجوع
کردم و بازگشتم از جهل قوم خود بتنزیه ذات تو از امکان رؤیت و اموری که متضمن نقص است بسوی
معرفت و شناخت خود با انکه تقدس ذات تو از ان برتر است که گنجایش آن بوده باشد و من اول گرویدهٔ
کسانم که با انکه ترا نمی توان دید و بدیدهٔ ظاهر محرم مشاهدهٔ جمال تو نیست پس مامون تشفی خاطر از جواب امام علیه السلم
حاصل کرده لب بدعای آنحضرت بگشاد و گفت لله درک جزا دهاد ترا خدای تعالی خبر ده مرا از معنی قول آلهی
در باب یوسف پیغمبر علیه السلم که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و رفع کن از خاطر من
اشکال این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود مرتبهٔ نبوت و عصمت قصد مخالطت زلیخا نماید و
عزم مباشرت با او از و علیه السلم وقوع یابد و حال انکه فعل مذکور بر وی جایز نبود امام علیه السلم در مقام تفسیر آیت
بروجهی که رفع اشکال او در ضمن آن بشود درآمده فرمودند که معنی آیت اینست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت

یوسف را اگر نبی بود اینکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود کرد عبارت از نور عظمت و علو عصمت
و نبوتست که ده بود و دامان عفت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد میکرد مخالطت او را چنانچه
او قصد کرده بود و لیکن یوسف علی نبینا و علیه السلام بمرتبه عصمت فایز بود و از معصوم قصد معصیت
واقع نمیشود و اینان بگناه بعمل نمی آید مامون گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از معنی قول خدای تعالی
که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه یعنی رفع کن از خاطر من اشکالی را که از
ملاحظه ظاهر معنی آن دست داده است چه ظاهر معنیش خبر میدهد از آنکه ذو النون پیغمبر بود وقتی که غضب
بر او مستولی شد و از میان قوم بیرون رفت ظن کرد و گمان برد که ما قدرت بر او نخواهیم یافت چون تواند
بود که از پیغمبر خدای این قسم ظنی وقوع یابد و حال آنکه بمذهب حق پیغمبران می باید بمرتبه عصمت فایز
باشند امام رضا علیه السلام فرمودند مراد بذا النون یونس بن متی است که از قوم خود غضبناک شده از
میان ایشان بیرون رفت و ظن در این آیه بمعنی استیقن استعمال یافته و ان لن نقدر علیه بمعنی ان لن نضیق
علیه رزقه چنانچه از کریمه واما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه قدر علیه بمعنی ضیق و تنگ استعمال
یافته است و معنی آیه والله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر علیه السلام وقتی که از قوم خود در غضب
شد که چرا ایمان نیاوردند و قبل از آنکه وحی الهی باو نازل شود از میان قوم خود بیرون رفت پس یقین
دانست که ما روزی او را بر او تنگ نخواهیم کرد و هر جا که باشد باو خواهیم رسانید تا آنکه بدریا در آمد و در زندان
شکم ماهی گرفتار شد فنادی فی الظلمات پس ندا کرد یونس علیه السلام در میان تاریکیها تاریکی شب و تاریکی
دریا و تاریکی شکم ماهی ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یا که نیست معبودی بحق
مگر تو پاکی یاد میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار مرتبه تو نیست و ترا از جمیع معایب و نقایص بری میدانم بدرستی
که بودم من پیش از این از جمله ظالمان و ستمکاران بر خود بسبب آنکه تارک بودم مثل این عبادتی را که الحال
در شکم ماهی با آن قیام دارم پس حضرت عزت تعالی و جل العزیز دعای او را مستجاب ساخت و تسبیح او را
شرف قبول داده گفت فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون اگر آن نبود که
یونس از جمله مسبحان و تسبیح کنندگان بود و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین هر آینه در تنگ



میکرد در شکم ماهی در آن مقام میداشت تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند و قیامت قایم شود ولیکن
برکت ذکر و تسبیح پروردگار او را از آن حبس خلاص ساختیم پس مامون مرتبه دیگر بوظایف دعا بجای
حضرت قیام نمود و گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدا تعالی که بعد از فتح
مکه بر حضرت مقدسه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده که لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر نسبت ذنب برسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چون صحیح تواند
بود و حال آنکه عصمت جمیع انبیا بطفیل عصمت اوست حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که
مراد باعتقاد باطل مشرکین مکه است نه گناه واقعی زیرا که نزد ایشان هیچکس بزرگ‌تر از گناه
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نبود بواسطه آنکه ایشان همه بعبادت اصنام و پرستش بت
قیام داشتند و سیصد و شصت بت را غیر خدا تعالی محراب عبادت خود ساخته بودند پس
چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه رسوخ دعوتش بزرگ نمود آن نزد ایشان در تکلیف
بر از امری عظیم دانسته بزرگان و ارباب شور ایشان بمنزل ابو طالب جمع شدند و گفتند اجعل
الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم
ان هذا لشیء یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق آیا گردانید محمد
خدایان متعدد ما را خدای یگانه یکتا بدرستی که این یگانگی خدا امریست بغایت عجیب و
چون دیدند که ابو طالب بفریاد ایشان نمیرسد از خانه او بیرون آمده روان شدند و بیکدیگر میگفتند
در حال رفتن که در رفتن شتاب کنید و صبر و شکیبائی ورزید بر پرستش خدایان خود بدرستی که مخالفت
محمد با ما و پیش آمدن کار او حادثه ایست از حوادث و هر گاه اراده شده است برای ما و از و
چاره نیست یا دعوی که محمد ما را میکند و اراده که کرده است امری نیست که مقرون بحقیقت
و صواب باشد بلکه بواسطه طمع و بزرگی و ریاست عرب و عجم است و این امریست که هر کس را
اراده آن است و مراد هر کس است علی اختلاف التعبیرین و نشنیده ایم ما این را که او ما را
بر آن میدارد در ملت آخرین که پدران خود را بآن دریافته ایم یا ملت عیسی که آخرین ملل است

زیرا که ایشان بران اعتقاد بودند که دین عیسی بر تثلیث نه بر توحید بنابر این توحید که
او ما را بآن میخواند مکر فرا بافتن دروغی از نزد خود پس چون فتح کرد حضرت عزت تعالی
شانه بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم مکه را و او را در معرض امتنان خود در آورد و گفت اِنَّا
فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یعنی بدرستی که ما فتح
کردیم از برای تو ای محمد فتحی ظاهر و روشن بر همه کس تا آمرزیده شود از جانب خدای تعالی آنچه
از گناهای تو از پیش رفته است و آنچه بعد ازین خواهد بود نزد مشرکان اهل مکه یعنی آنچه ایشان
اعتقاد گناه آن بتو داشتند و خواهند داشت بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید پروردگار
در زمان گذشته و آینده پس مامون گفت بدرستی که شفا دادی سینه مرا از رنجی که ازین
امور در وهم رسیده بود ای فرزند رسول خدای و واضح و روشن ساختی آنچه بر من مشتبه
بود و حقیقت از امید آنستم جزای خیر دهاد ترا حضرت عزت عمت عطیاته از جانب
انبیای خود که رفع توهم گناه درباره ایشان از ما کردی و از جانب ملت اسلام که بآن تقریر
خلل این اعتقاد را از اسلام که باین بر طرف ساختی بیت سی دوم و قربناه نجیا فعیل است
بمعنی فاعل از مناجات که بمعنی مساره و راز گفتن است و میتواند بود که مصدر باشد مثل
نجوی چنانچه صاحب صحاح تصریح بآن کرده است وهذه عباد نَجی قال الفراء لقد یکون النجی
والنجوی اسمًا ومصدرًا و بر هر تقدیر بحسب ترکیب حال است از فاعل قربنا که ضمیر مستتر است
در و راجع بخدای تعالی یا از مفعول او که ضمیر بارز است متصل با و راجع بموسی علیه السلام الی طور
سینا مترجم گوید طور بضم طا بمعنی کوه است و مرادف جبل و مراد اینجا کوهیست
واقع در نواحی شام که موسی علی نبینا علیه السلام بران استماع کلام آلهی نموده است و سینا
نام درختیست که دران کوه واقع است و بآن نسبت اضافه شده است کوه بآن و
بفتح سین و کسر سین خوانده شده است و فتح را نحویان بهتر دانسته اند قال فی الصحاح و طور
سینا الجبل بالشام وهو طور اضیف الی سینا وهو شجر وقری سینا بالفتح

والکسر


والکسر والفتح اجود فی النحو لانه لیس فی ابنیة العرب فعلا ممدودة مکسور
و بعضی گفته اند سینا نام مکانیست که کوه مذکور آنجا واقع است و از ابن عباس و عکرمه
نقل شده است که سینا و سینین بزبان حبشه حسن و نیکوست و بعضی گفته اند که بمعنی مبارکست
پس طور سینا باین معنی خواهد بود که کوه حسن مبارک یعنی با خیر و برکت و اضافه آن از قبیل اضافه
موصوف خواهد بود بصفت مثل یوم الاحد و بقلة الحمقا و بعضی گفته اند که سینا و سینین کوهیست که
بر درخت را میگویند و برین تقدیر نیز اضافه از ان قبیل خواهد بود و بعضی گفته اند که سینا و
سینین کنایه از درخت میوه دار چندی بوده است که مردم از میوه آن منتفع بوده اند
و تعبیر از ان بطور سینا کرده اند از قبول اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر واحدی گفته است
که اولی آنست که سینا و سینین نام مکانی باشد که موقع کوه مذکور است و سبب تسمیه آن مکان
بآن حسن و مبارکی آن باشد چه اگر سینا بمعنی حسن و مبارک باشد چنانچه گذشت اضافه طور
با و اضافه موصوف خواهد بود بصفت آن جایز نیست حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً و نصبش مفعول
مطلق بودنست باین تقدیر که عیان عیانا بر حالیت از فاعل نری که ضمیر متکلم است یا از مفعول نری
که الله است یعنی ببینیم خدا را آشکار آشکار اشود بر حال آشکارا شدن یا ببینیم او را در حالتی که ما آشکار
باشیم نه پنهان با او بر ما آشکار باشد جَعَلَهُ دَکًّا دک بمعنی دق و کوفتن قال فی الصحاح
دککت الشیء دققته و این معنی باسم مفعول مستعمل شده است که کلام درین تقدیر باشد که جعله مدکوکا
و مراد لازم معنی است یعنی ریزه ریزه شده و از هم پاشیده وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا خر بمعنی سقوط و بر روی
در افتادن است و صعقا مفعول مطلق فعل محذوفست صعق صعقا و میتواند بود که حال باشد
از موسی که فاعل خر است یعنی بیهوش شد بیهوش شدنی یا بر رو در افتاد در حالتی که بیهوش بود
قال فی القاموس صعق کسمع صعقا و تحرک غشی علیه و گفته اند از عشای روز پنجشنبه
غروب شد تا عشای جمعه عید اضحی بیهوش بود لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا و هم بشی یعنی قصد و عزم
آن شی است و مراد اینجا و الله اعلم آنست که در بیتش اول مذکور شد پس قوله تعالی وهم بها

بحسب ترکیب جواب لولاست که بر و مقدم شده یا دال بر جواب ان چنانچه میگوید قلت
ان اخاف الله که درین تقدیر رست که لولا ان اخاف الله قتلتک که بعضی حمل بر تقدیم
جواب بر لولا کرده اند و بعضی گفته اند قتلتک آخر محذوفست و قتلتک اول دال است
بران و زیادتی تحقیق درین باب در نمایش دوزدهم بیاید ان شاء الله تعالی یعنی استیقن ان
لن نضیق علیه رزقه یعنی نقدر از قدره ماخوذ نیست بلکه مشتق از قدر بمعنی ضیق و
تنگی است چنانچه یقدر را در آیه کریمه الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر ازان مشتق است
یعنی حضرت عزت پهن میکند و وسیع میگرداند روزی را از برای کسی که مشیت او بتوسعه روزی
او تعلق گیرد و تنگ میسازد روزی را بر کسی که خواهد در معرض امتحان خود در آرد و ماده اوقات
زیاده بران نباشد و مراد اینجا والله اعلم آنست که یونس علیه السلام بیقین میدانست که روزی
او را بروی او تنگ نسازیم و باو برسانیم خواه در میان قوم باشد و خواه از ایشان هجرت کند و هیچ
شک نیست که حق در تفسیر این آیه و توجیه آن بر وجهی که منافات بعصمت انبیا نداشته باشد همانست
که برزبان امام علیه السلام جاری شده است پس التفات نباید کرد بانچه بعضی مفسرین ذکر آن کرده
که مراد اینست که یونس علیه السلام ظن کرد که تقدیر نکرده ام که باو عقوبتی رسانم چون قبل از نزول
وحی از قوم خود هجرت کرد یا آنکه تقدیر از قدر بمعنی قضا و قدر ماخوذ باشد یا انکه مراد مثل حال کسی
که گمان داشته باشد که ما قدرت بران نداریم یا انکه مراد وسوسه شیطانی باشد که در وهم
او جا کرده است و بواسطه شدت وهم تعبیر ازان بظن واقع شده و واقعه مذکور قبل از
بعثت او بوده است چه قبل از بعثت او بوده است پیغمبری تجویز شده که انبیا را بعضی
وساوس شیطانی است دهد و امثال این تاویلات که بعدم التفات سزاوارترند و منه
قوله تعالی و اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه مترجم گوید ضمیر گوید ابتلیه راجع
بانسان که در اول آیه گذشته و معنی آیه بنابر آنچه مفسرین ذکر کرده اند والله اعلم آنست
که اما چون انسان را بیازماید پروردگار او بدرویشی و سختی پس تنگ میسازد بر او روزی او را

فیقول ربی اهانن پس او گوید آفریدگار من اهانت و سبک و خوار کرد مرا و هیچ شک
نیست که این از نهایت قصور نظر و قلت فهم اوست چه آسایش درویشی بسیار و آرامش
درویشان افزون از حد و شمار است عبدالله انصاری گوید درویشی چیست خالگی پخته
و انگهی برو ریخته و نه پشت پا را ازو گردی و نه کف پا را ازو دردی ع ای دل اگر بدیع تحقیق
بنگری ❊ درویشی اختیار کنی بر توانگری ❊ سبحانک انی کنت من الظالمین تبرکی مثل
هذه العبادة التی فرغت لها فی بطن الحوت سبب نسبت ظلم بخود برین وجه که بر زبان
حضرت جاری شده است در هیچ یک از تفاسیری که تا غایت بنظر رسیده دیده نشده موید
آنست آنچه بعضی ارباب کشف و عرفان گفته اند که مرتبه قربی که یونس علیه السلام را در شکم ماهی
حاصل شد قبل ازان او را حاصل نبود و بعد ازان نیز حاصل نشد تا آنکه فرو بردن ماهی او را معراج او
دانسته اند و درین باب حدیثی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده آمده
و عارف رومی در مثنوی از برین وجه بنظم آورده است مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا ❊
نیست بر معراج یونس اجتبا ❊ آن من بر چرخ و آن او بشیب ❊ زانکه قرب حق برونست
از حسیب ❊ قرب نه بالا و پستی رفتنست ❊ قرب حق از حبس هستی رستنست نمایش دوم
جمهور اهل اسلام اتفاق دارند بر انکه درین نشا یعنی در دار دنیا دیدن ذات مقدس الهی بدیده
ظاهر ممکن نیست و او را تعالی شانه در دار دنیا دیدن ذات مقدس الهی بهیچ ممکن نیست و او را
داور تعالی شانه درین دنیا نمیتوان دید منهد بحثش خلاف شده است در انکه آیا در ان نشا
یعنی در آخرت رویت او بر وجه مذکور ممکنست یا نه اشاعره بران رفته اند که ممکنست و خواص
مومنین در بهشت بسعادت لقای الهی بهیچ ظاهر چشم سر فائز خواهند شد نه در جهی
که در مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات قرار گیرد یا مکانی حلول او واقع شود چه امور مذکوره از
لوازم دیدن درین دنیاست و در آخرت مشاهده او بر وجهی میسر خواهد بود که باین امور احتیاج
نباشد و معتزله میگویند ممکن نیست زیرا که چنانچه دیدن درین نشا محتاج بمقابله و جهت و مکانست

وبران نشاء نیز چنین است چه عقل حاکمست بانکه دیدن بچشم سر بدون امور مذکوره مقصود نیست خواه درین نشا باشد وخواه دران نشاء ولقای نشاء که در قران وحدیث وارد است بمعنی انکشاف تام وظهور قلبیست چنانچه از معارف وعلوم درین نشا ایشا از ابدلیل و برهان حاصل میشود دران نشا بدیهی انخواهد بود وبروجهی علم او بان احاطه خواهد داشت که گویا بمعاینه میبیند ومشاهد اوست قَالَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیُّ ابْنُ اَبِیْ طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ لَا تُدْرِکُهُ الْعُیُوْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعُیُوْنِ وَلٰکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوْبُ بِحَقَائِقِ الْاِیْمَانِ یعنی دیده ظاهر ابمشاهده عیانی طاقت ادراک او نیست ولیکن دیده باطن بنور ایمان وعمل صالح بمشاهده جمال وفا نز خواهد بود بیت بچشم دل جمالی میتوان دید که چشم سر دران محرم نباشد قَالَ اَیْضًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا تُدْرِکُهُ الشَّوَاهِدُ لَا یَحْوِیْهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَاظِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ یعنی سپاس و ستایش خدایرا که مشاهده بندکان پی بادراک او نتوانند برد و دیدن نظر کاشتکان او را نمیتوانند دید و هیچ ستری حاجب او نیست و هیچ برو کرفته نشده واشاعره در اثبات مذهب خود متمسک شده اند بآیتی که در سوال اول از سوال این حدیث ایراد یافته است از دو وجه اول انکه متعلق ومشروط ساخته است خدایتعالی رویت موسی را علی نبینا علیه السلم در آیه مذکوره بر قرار کرفتن وارام یافتن جبل که فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِیْ وقرار کرفتن جبل وارام یافتن امریست فی نفسه ممکن وهرچه متعلق و مشروط بامر ممکن باشد عقلا ممکنست پس رویت الهی ممکن باشد ومعتزله در جواب آن میکویند که آنچه رویت موسی علیه السلم در آیه مذکور متعلق و مشروط بان شده و قرار کرفتن وارام یافتن جبل مطلق نیست زیرا که در وقت تعلق مذکور هیچ شک نیست که جبل ارام داشت و رویت حاصل نبود و بالفعل نیز جبل مذکور بر قرار است و رویت حاصل بلکه قرار کرفتن وارامش جبل در حال مذکور لا نسلم که ممکن باشد بلکه محالست زیرا که خدایتعالی رویت موسی را معلق ومشروط ساخت بان بعد از انکه خبر داده بود بانکه رویت او وقوع

نخواهد یافت وَقَالَ لَنْ تَرَانِیْ و هیچ شک نیست که وقوع رویت بعد از اخبار الهی بعدم وقوع آن محالست نه ممکن پس قرار کرفتن وارامش جبل که رویت موسی علیه السلم معلق ومشروط شده است بان محال باشد وکلام مذکور از قبیل تعلق امر معلوم الامتناع باشد بر امری تا دلالت کند بر امتناع وقوع آن امر مثل انکه کفته شود در جواب کسی که مجادله ونزاع در امر معلوم الصدق داشته باشد که اِنْ کَانَ کَلَامُکَ هٰذَا حَقًّا فَشَرِیْکُ الْبَارِیْ موجود که اراده شده بان کلام امتناع حق بودن کلام او چنانچه وجود شریک باری ممتنعست و با انکه معلق ومشروط شده درین کلام وجود شریک باری بر امری که فی نفسه ممکنست از قول مذکور اعتراف بامکان وجود شریک باری که کفر است لازم نمی آید وقایل آن منسوب بکفر نمیشود بواسطه معلوم بودن کذب کلام او نزد قایل فقیر مترجم کوید مصنف دام ظله در حاشیه بعد از انکه این سخن را الشیخ جمال الدین هشیم بحرینی نسبت داده وجه تدبر را برینوجه ذکر کرده است این سخن کاهی تمام میتواند بود که لن از برای نفی رویت در دار دنیا باشد وپس بخاطر میرسد که در ابطال دلیل مذکور همان منع امکان قرار جبل در حال ظهور تجلی کافی باشد واحتیاج تبدیل ان بدلالت لن بر نفی مطلق نداشته باشد تا بحث مذکور و قطع نظر از ان تفصیل اجمال نیز ابطال دلیل مذکور میتوان کرد برینوجه که اکر این دلیل بجمیع مقدمات حق باشد ودلالت خواهد کرد بر امکان رویت در دار دنیا پس هیچ شک نیست که آنچه بر استقرار جبل معلق شده است رویت در دنیا که مطلوب قوم موسی بود نه رویت در اخرت و آن باطل است باتفاق پس دلیل مذکور بجمیع مقدمات حق نباشد فقیر وجه دویم انکه رویت محال باشد چنانچه معتزله میکویند هر آینه موسی علیه السلام طلب آن از پروردکار خود دلالت داشته باشد بر انکه موسی علیه السلم اعتقاد امکان ان داشته که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولو العزم باشد و نیز کلیم الهی علی نبینا علیه السلم نداند که بر خدایتعالی چه چیز رواست و چه چیز نه و احاد معتزله وجمعی که بهره از علم یافته اند و هیچ شک نیست که این طریقیست معوج ودات

گاه که هیچ عاقل اختیار سلوک آن نمینماید و معتزله نیز در اثبات مدعای خود که امتناع
رویت است متمسک شده اند بهمین آیه برینوجه که اگر رویه ممکن باشد و روا باشد که مردم
بدیده ظاهر خدا را بینند چنانچه اشاعره میگویند پس طلب موسی علیه السلم نبوده باشد مگر
از امر ممکن پس بچه سبب در معرض خطاب و عتاب الهی در آمد و امر مذکور از او باین مرتبه
بزرگ نمود که اطلاق ظلم بران شد و بسبب آن کوه را از هم بریزانید و صاعقه غضب
الهی بر ایشان وزید چنانچه همه را هلاک ساخت چنانچه ازان خبر میدهد قوله تعالی فَقَدْ سَأَلُوا
مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و اشاعره
در جواب ایشان میگویند که سبب بزرگ داشتن سوال مذکور این بود که موسی علیه السلم
در دنیا چنانچه گذشت طلب سوال آن گروه بود و ما قایلیم بانکه در دنیا رویت الهی ممکن
نیست چرا که رویت در دنیا چنانچه گذشت موقوفست بر مقابله و جهت و مکان و امثال
آن و امور مذکوره بر خدا روا نیست و معتزله را میرسد که بگویند که این معنی نیز تقاضای آن میکند
که موسی علیه السلم جاهل باشد از انکه بر خدا تعالی چه چیز روا نیست و احاد اشاعره و جمعی که
بهره از علم کلام دارند عالم باانچه شما در مقام تشنیع بر ما ذکر کردید و نسبت آن بجا داوید
والله الهادی نمایش دویم اکثر نحات بران رفته اند که تقدیم جزا بر شرط جایز نیست بواسطه
انکه معنی شرط مقتضی شرط کلام است بیان این اجمال آنکه چون کلامی ترکیب یابد از دو کلام
ناقص که مضمون یکی ازان سبب تحقق مضمون دیگری باشد جزو سببی را شرط میتامند و
بواسطه افاده سببیت مذکور یکی از ادات شرط که آن و لو و اداست در میان آورند و جزو
دیگر را که مسبب آنست و مترتب بران جزای آن و گاه فای جزای بر سر ان در می آورند و
گاه بی فا ذکر میکنند مثل اِنْ تُكْرِمْنِي أُكْرِمْكَ وَ اِنْ تُكْرِمْنِي فَاُكْرِمُكَ یعنی اگر گرامی
داری مرا گرامی دارم ترا که گرامی داشتن مخاطب مر متکلم را سبب گرامی داشتن متکلم شده است
مر مخاطب را درین قسم ماده اکثر نحات بران رفته اند که و حیثیت که شرط بر جزا مقدم

باشد و مقدم داشتن جزا بر شرط جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود که چنان نماید که
جزا مقدم یافته است آنرا جزا نباید دانست و جزای دیگر بعد از شرط تقدیر باید کرد که آنچه
مذکور است مفسر آن باشد مثلا در مثل این کلام اَنَا ظَالِمٌ اِنْ فَعَلْتُ كَذَا که بحسب ظاهر جزا
مقدم شده است بر شرط انا ظالم دیگر بعد از ان فعلت کذا مقدر باید دانست که اِنْ فَعَلْتُ
كَذَا اَنَا ظَالِمٌ و اَنَا ظَالِمٌ اول مفسر آن باشد و دلالت کند بر تقدیر آن در کلام و بعضی دیگر بران
رفته اند که تقدیم جزا بر شرط جایز است پس در مثال مذکور همان انا ظالم مذکور جزا خواهد بود
و احتیاج بر تقدیری در کلام نخواهد شد و هیچ شک نیست که کلام امام علیه السلم در نمایش
سوال دویم که تفسیر کرده اند قوله تعالی وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ را اگر از قبیلت
لَوْلَا اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا نص بر هیچ یک از مذهبین نیست و چنانچه میتوان بود
که غرض حضرت این باشد که لهم بها در کلام برینوجه است میتواند بود که مدعا این باشد که و هم بها
مذکور جزاست و چون مرتبه آن تاخیر است معنی کلام باین ابل میشود نهایتش چون حضرت جزا
بالام ابتدای ذکر کرده اند و هم بها که در کلام مذکور است بی لام است ظاهر ازان احتمال اول است
پس دعوا میتوان کرد که کلام حضرت موید مذهب بعضی محققین از ارباب تفسیر است که گفته اند که
و هم بها جواب لولا نیست چرا که لولا از ادات شرط نیست اما در حکم ادات شرطست در
که جواب آن جایز نیست که بران جایز نیست که بران مقدم باشد و واقع شود چنانچه بر شرط مقدم نمیشود
بلکه جواب لولا محذوفست و آنچه مذکور است دالست بران و مفسر آن است و تقدیر کلام اینست
که لَوْلَا اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا اما آنچه صاحب کشاف و اکثر مفسرین ذکر کرده اند تقدیر کلام در آیه
اینست که لَوْلَا اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ لَخَالَطَهَا یعنی اگر یوسف علیه السلم برهان پروردگار را ندیدی
و نور عظمت و لمعه نبوت را مشاهده نمینمود بصحبت زلیخا و مخالطت او قیام مینمود از جمله امور است
که سزاوار آنست که بآن التفات نماید و از معرض اعتماد و اعتبارش ساقط داشت زیرا که توجیه
مذکور بحسب ظاهر اشعار بآن دارد که از یوسف علیه السلم قصد و عزم معصیت واقع شده است

وبواسطهٔ این احتمال احتیاج می افتد بارتکاب مجاز و تاویل کلام از ظاهر خود پس انکه بآن احتیاج
باشد چنانچه گفته شد میشود که مراد اینست که در نفس یوسف علیه السلم بواسطهٔ اقتضای قوت
شهوانی که در طبیعت انسان مرکوز است میل بآن هم رسیده بود و چون میل مذکور از
غایت شدت است که بمعنی قصد است بطریق استعاره یا انکه اطلاق هم بر میل مذکور
بمشاکله و سمت بفقرهٔ دیگر است که فعل زلیخاست یا انکه از قبیل تسمیه مشرف بر قتل است
و امثال این تاویلات که موجب گردانیدن کلام است از حقیقت خود پس انکه ضرورتی
بآن قاضی شود یا امری بآن باعث و بواسطهٔ انکه میدان جهدان تقدیر وسیع است و هرکه
راه آن واشع هر کسی را میرسد که انچه خواهد تقدیر کند نمایش سیوم باید دانست
که مراد به برهان پروردگار تعالی شانه که یوسف علی نبینا علیه السلم بسبب آن دیدن پیرامون
قصد مذکور نگشت بعضی دلایل عقلیه و شواهد نقلیه است بر وجوب باز آمدن از محرمات
و دوری کردن از معاصی و منهیات که از جانب حضرت عزت تعالی و جل العزه وقوع
یافته است و از کلام امام علیه السلم که المعصوم لایهم بذنب ولا یاتیه که دلالت
دارد بر انکه قصد معصیت نیز از جمله منافی عصمت است مستفاد میشود که قصد معصیت نیز از
جملهٔ معاصیست و مبادرت و مبادرت بآن مستوجب عقاب و سخط الهی مگر انکه بگوییم
از منافی بودن امر مذکور عصمت و عدم جواز وقوع آن از معصوم لا نسلم که لازم آید که معصیه
باشد چه میتواند بود که قبیل از سهو و نسیان بوده باشد که باعتقاد علماء امامیه رضوان الله
علیهم وقوع آن نسبت بمعصوم روا نیست و منافی عصمت و حال انکه باتفاق معصیت
نیست و جمعی که تجویز کرده اند که از انبیا علیهم السلام ارتکاب معاصی واقع شود و
ایشان را معصوم نمیدانسته اند و هم یوسف علیه السلم را باین تفسیر کرده اند که یوسف علیه السلم
مبادرت بگشودن بند زیر جامهٔ خود نموده در محل زلیخا نشست که ارباب جماعت
هنگام ارادهٔ آن کار آنجا می نشستند و برهان رب را بانکه آوازی شنید از عالم غیب

بگوشش رسیده که ایاک وایاها یعنی بر تو باد ای یوسف که پیرامون مباشرت زلیخا
نگردی و او تنبیه نشد و آنچنان بر قصد خود اصرار داشت تا انکه مرتبهٔ دیگر آواز مذکور را
شنید و مفید نیفتاد و بعد از ان مرتبهٔ سیوم تبدیل باین عبارت یافت که اعرض
عنها یعنی دور دار نفس خود را از زلیخا و پیرامون مباشرت او مگرد و او همچنان رسوخ داشت
تا انکه یعقوب علیه السلم در برابر او در آمد و انگشت ملامت بدندان حمایت گرفته
خود را بر وجلوه داد و بعضی گفته اند اوازی شنید که یا یوسف لا تکن کالطایر کان له
ریش فلما زنی قعد لا ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند آن مرغ که پری داشت که بآن
پرواز میکرد ناگاه ارادهٔ زنا کرد و چون بآن عمل اقدام نمود بال و پر او ریخت و از پای در افتاد
و از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند دستی پیدا شد میان او و زلیخا که بقلم قدرت بران نوشته
شده بود که وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعنی بدرستی که بر شما یعنی بر گفتار و بر کردار
شما نگاه بانند از ملایکهٔ کرام که نویسندگانند افعال و اقوال شما را و انچه میگویید و میکنید میدانند
و از روی درستگی در نامهٔ اعمال شما مینویسند باوجود آن از ان اراده باز نیامد تا بار دوم آن
نوشته دید که لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا یعنی نزدیکی مکنید
بزناکاری بدرستی که زنا فاحشه ایست بزرگ و اقدام بآن سبیلیست بد و فایده نکرد و باز
در ان ثبت دید که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی شیوهٔ پرهیزکاری پیش آورید
و بترسید از روزی که رجوع و بازگشت شما در ان روز بسوی پروردگار است و اثری بران
مترتب نشد و همان بر سر اقدام بر ان عمل بود تا انکه خطاب الهی در رسید بجبرئیل علیه السلم
که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة یعنی بندهٔ مرا پیش از انکه از و خطایی در
وجود آید پس جبرئیل بامر ملک جلیل بر و نازل شد و گفت یا یوسف أتعمل عمل السفهاء وانت
مکتوب فی دیوان الانبیاء یعنی ای یوسف مباشر میشوی عمل سفیهان و ناقصان
عقل را و حال انکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است و ما میگوییم حضرت

غزت باتش غضب خود بسوزانند جمعی که اعتقاد الایش بمعاصی بانبیا ر خدا دارند باین
مرتبه که با وجود ملاحظه این امور و مشابهه امثال این تنبیهات جلی خود را از ان نگاه بازندارند
در سوخ در تبعیت شیطان ورزیده بدان اصرار نمایند و چه خوب واقع شده است شیخ زمخشری
صاحب کشاف که در تفسیر خود بعد از نقل این اقوال از ایشان برایشان کرده است و الحق
داد انصاف داده چه بعد از نقل کلام ایشان و بیان انچه مقصود ایشانست از ان عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل انست از اموریست که ارباب حشو و جبر
کردن ایشان مبتنیست بر بهتان و افترای بر خدا تعالی و پیغمبران او ایراد آن میکنند
و تجویز صدق آن مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات و مقالات ایشان
راه این حرفها نیست و هرگز راضی بنسبت امثال این امور بجمعی که بمرتبه نبوت و هدایت
خلق قاید نمیشدند و اگر احیانا از یوسف علیه السلم ادنی ذلتی واقع میشد هر آینه در معرض تشنیع
و ملامت در می آمد و توبه و انابتی که از و واقع میشد در کلام مجید مذکور میشد چنانچه تقصیر
و ذلت ادم صفی علیه السلم در کلام مجید مذکور است و همچنین انچه از داود و نوح و ایوب
و یونس علی نبینا واقع شده و توبه که بعد از ان کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده
ذکر همه در قرآن هست و چون تواند بود که از یوسف علیه السلم مبادرت بامثال این امور
واقع شود و حال انکه حضرت عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال
اللّٰهِ تعالی وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَاسْتَوٰی آتَیْنَاهُ حُکْماً وَعِلْماً و قال تعالی اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِیْنَ پس یقین باید دانست که پای عفت آنجناب در انچنان مقام لغزنده نهایت
قرار و ثبات داشته است و بر وجهی با نفس خود جهاد کرده است که ارباب قوت و
عزم بران وجه جهاد مینمایند و در اعمال نظر بصیرت و دلایل حرمت و وجه قبیح آن در شهرت
تا انکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق شده است که ثنا و ستایش او در کتابهای
اسمانی که قبل از نزول قران بر انبیای سابق نازل شده واقع شود بعد از ان در قران مجید

که رحمت آلهیست بر باقی کتابهای او و آنچه دران مذکورست از آیات و بینات
مصداق انهاست سپاس و ستایش آن سمت گذارش یافته است و اکتفا نشده است
و الا با ستیفای قصه او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده تا بزبان صدق و راستی
تقریر کنند حکایات او را بر جمعی که بعد ازو باشند تا آخر الزمان چنانچه بجد بزرگوار او ابراهیم خلیل
علیه السلم بعمل آمده و تا اقتدا کنند باو و بیروی او نمایند و پرهیزکاری در عفت و پاکی ازار و
ثبات ورزیدن در مواقعی که محل لغزش پای کردار است و مقام در افتادن باعمال و ورود در
کارهای بیهوده کرد اند حضرت عزت ایشانرا از رحمت لی نهایت خود بسبب ایراد ایشان
امری اگر منجر شود بانکه نازل نشود و ساختن الهی که سوره را در کلام مجید که احسن القصص
ایشانست در شان آن بواسطه آن باشد که اقتدا کنند مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا در نشستن
میان پای زن زنا کننده و گشودن بند ازار او بواسطه مباشرت بروجه حرام و در انکه نهی کند
پروردگار او را از ان کار سه مرتبه و سه دفعه در ضمن آیات قرانی باواز بلند بگوش او رساند و
سرزنش و ملامتهای عظیم نماید او را بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او در آمده
بحدی که تشبیه کند او را بمرغی که پر او ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا
تزلزل نیابد و بقبیح آن عمل متنبه نشود تا انکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را از ان
عمل باز دارد و حال انکه حریص ترین مردم در زناکاری دلیرتر و چشم سخت ترین ایشان در ان
کار ادنی مراتب انچه ایشان به پیغمبر خدا نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ
شک نیست که نه در رگی از و حرکت میماند و نه در اعضای او قدرت و قوت و الحق جای تعجبست
ایشانرا از اختیار مذهبی که افحش از ان متصور نیست و از در افتادن بضلالت و گمراهی
که هیچ از ان روشنتر و ظاهرتر نتوان شد ترجمه کلام صاحب کشاف که جزاه خیرا مادحضرت
عزت او را از جانب پیغمبران خود و فخر رازی نیز در تفسیر کبیر در این باب کلامی ایراد کرده که
ترجمه اش چون مناسب این مقام است بر ینوجه سمت گذارش می یابد هیچ شک نیست

که جمعی که ایشان را اطلاعی بران واقعه بوده و در میان این کار بوده اند زیاده بر هفت کس
نیست شد اول یوسف علیه السلام که روی سخن همه جا با اوست و دویم زلیخا و سیوم عزیز و چهارم
زنانی که زلیخا ایشان را طلب کرده تا بر حال او اطلاع یابند و پنجم گواهی که یوسف علیه السلام
بر صدق دعوی خود آورده بود که وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا ششم حضرت عزت تعالی شانه
که عالم السر والخفیات است و هفتم ابلیس لعین که محرک سلسلهٔ فساد و افساد است و این هفت
کس همه اعتراف کرده اند بر پاکی دامان یوسف علیه السلام درین واقعه از مباشرت بگناه و از ارتکاب
معصیت پس توقف دران باب نسبت بهیچ مسلمان سزاوار نباشد اما اعتراف یوسف
علیه السلام آنجا که گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یعنی زلیخا درخواست مرا از نفس من که کام خود را از
من بر آورد و من تن باو در ندادم و از و کناره میگرفتم و جایی که گفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی بار خدایا زندان را دوستر میدارم از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند یعنی مباشرت
بزنا و اما اعتراف زلیخا که گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ یعنی بتحقیق که درخواستم
یوسف را علیه السلام از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت او خود را و تن باز در نداد و همچنین
بعد از انکه زنانی که طلبیده بود که بر حقیقت حال او اطلاع یافتند و اعتراف کردند نزد عزیز به بیگناهی
یوسف علیه السلام که گفت الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ یعنی اکنون ظاهر و هویدا
شد آنچه حق و درست است که من خواستم یوسف را علیه السلام از نفس او و آرزوی وصل او نمودم و اما اعتراف
شوهر او عزیز بعد از انکه دید که پیراهن یوسف علیه السلام از عقب دریده شده است و رو بزنان خود کرد
و گفت إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ یعنی بدرستی که این کار از مکر و حیلهٔ شماست و بتحقیق
که کید و مکر شما بزرگست و زود در نفوس کس تاثیر میکند و اعتراف زنان جایی که گفتند امْرَأَةُ الْعَزِيزِ
تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و در کشاف آورده که پنج
زن بودند از آن پنج نفر از خواص عزیز باهم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا پیش گرفتند و گفتند زن عزیز
یعنی زلیخا طلب کرده است غلام خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام آورد بدرستی

که شگافته

که شگافته است غلاف دل او را دوستی و محبت یوسف علیه السلام بدرون دل او درآمده است
بدرستی که ما می بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای ظاهر و پیدا که باوجود شوهری مثل عزیز
مصر شیفتهٔ درم خریدهٔ خود گردیده و جایی که گفته اند حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ یعنی پاکست
خدای تعالی از انکه عاجز آید از آفریدن مردی پرهیزکار پاکیزه روزگار ما ندیدیم یوسف ندانستیم مر او را
امری که بر وی نا سزاوار باشد و اما اعتراف شهود وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ
قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ
مِنَ الصَّادِقِينَ فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون
یوسف علیه السلام نسبت این اراده را بزلیخا داد و دامان عفت خود را از آلایش تهمت با آن
پاک وانمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و هیچکس غیر از شما ازین واقعه
خبردار نیست یوسف علیه السلام گفت دران خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی درین
سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام گفت خدای من قادرست بر انکه او را بسخن در آورد
نقلست که عزیز از ان کودک پرسید که تو چه میگویی کودک بقدرت ربانی بسخن در آمده گفت
راست میگوید و خدای تعالی ازین قصه خبر میدهد که وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا یعنی گواهی داد
گواهی دهنده از کسان زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود از روی حکمت گفت اگر پیراهن
یوسف علیه السلام از پیش پاره شده زلیخا در دعوی خود صادق است و او کاذب و اگر از عقب
پاره شده باشد او صادق است و زلیخا کاذب چون بخاطر آوردند که پیراهن او از عقب پاره بود
صدق دعوی او بر عزیز و غیر ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت بر عفت و بیگناهی یوسف
قوله تعالی كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بعد از انکه خبر
داد از انکه زلیخا قصد مباشرت یوسف کرد اگر نمیبود انکه یوسف مشاهدهٔ برهان پروردگار خود نموده
هر آینه قصد زلیخا میکرد یعنی چون مشاهدهٔ برهان مایکرد و قصد او نکرد و میفرمایند که همچنین او را ثابت
داشتیم در اطاعت حق و برهان خود را باو نمودیم تا بگردانیم از و بدی و اعمال ناشایست را یعنی تا

کاری پرستی که او از بندگان خالص ماست یعنی پاک کردانیده شده از ... همانا شیطان اما
اقرار ابلیس آنجایی که میگوید فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ یعنی بعزت و بزرگی تو که پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان
در خواهم آمد الا جمعی که ایشان بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان دست
نخواهم داشت و دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بوده پس گوییم جمعی که نسبت ارتکاب
این عمل به یوسف علیه السلام میدهند اگر از اتباع حق اند شهادت حق را بر عصمت و طهارت دامن
او از آلایش بآن عمل قبول کنند و اگر از اتباع شیطان اند باقرار و اعتراف او عمل نمایند تا اینجا
بود ترجمه کلام امام فخر رازی با ترجمه آیاتی که ایراد کرده است و للحق کلامیست در غایت
لطافت و بیانیست مقرون بکمال حسن و ظرافت والله الهادی انجام کلام بعضی مفسرین
نسبت خطا به پیغمبران علیهم السلام نکرده اند و ایشانرا از گناهان کبیره و صغیره معصوم میدانند و
در تفسیر ابتدای سوره که سوره چهارم ما مون اشتمال دارد یعنی قوله تعالی لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ
مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ چون بحسب ظاهر مشعر است بر صدور گناه از حضرت مقدسه
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در زمان گذشته و آینده مضطرب و مختلف است و بچند وجه
در مقام توجیه و تاویل آن در آمده اند و حق درین باب آنست که بر زبان معجز بیان امام علیه السلام
جاری شده است و بعد از بصحت رسیدن نقل آن حدیث جای شک و تردد دران باب نیست
و بعضی از ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مشرکان مکه قبل از آنکه فتح مکه بشود میگفتند
اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر خانه خدا متمکن شود و حکم او در حرم الهی جریان یابد معلوم ما خواهد شد
که او پیغمبر بحقیقت و دعوی که ما را بترک عبادت اصنام و پرستش اوثان میکند مقرون بصواب
و چون مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بدست آنحضرت مفتوح شد اقوام مشرکین همه اعتراف
بحقیقت دین پیغمبر نمودند و فوج فوج بشرف اسلام که دین الله عبارت از آنست در آمده اذعان
بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردند چنانچه سوره کریمه إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ

الناس

النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا بآن ناطق است و انکاری که بر حضرت شده بر آنکه ایشانرا
بترک پرستش اصنام دعوت مینموده است زایل گردید گناهی که بحضرت نسبت میدادند
بسبب دعوت مذکور باعتقاد ایشان مغفور و آمرزیده گشت چنانچه در حدیث از امام
علیه السلام تصریح بآن واقع است و اگر باین تاویل قایل نشویم و حمل کنیم ذنب را که در آیه واقع است
بر ظاهر چنانچه اکثر مفسرین فهمیده اند تعلیل فتح مکه بآمرزش گناهان مقدم و موخر صحیح
نخواهد بود زیرا که مفتوح ساختن الهی مکه را بآنحضرت صلاحیت آن ندارد که بسبب غفران
گناه او شود مگر آنکه مرتکب بعضی تاویلات بعید باید شد مثل آنکه گفته شود که چون فتح الهی
مکه را بدست متضمن جهاد آنحضرت بود با کفار و جهاد عبادتست و عبادت إِنَّ الْحَسَنَاتِ
يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ باعث غفران گناه پس فتح سبب آمرزش گناه بوده باشد و امثال
این توجیهات دور از کار و اما بنابر آنچه امام علیه السلام فرموده اند سبب بودن فتح مکه در
آمرزش گناه حضرت را ظاهرتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و گنجایش شک و
ریبی دران نیست و عجبست از اکثر علماء امامیه و مفسرین ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
مثل شیخ طایفه شیخ ابو جعفر طوسی و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان
و سید مرتضی علم الهدی که با وجود بسیاری که در تفسیر و حدیث و علم کلام داشته اند در هیچ یک
از کتب خود متوجه ذکر این جواب نشده اند و وجهی چند درین باب ذکر کرده اند که نهایت
ضعف و تکلف با نهایت است با آنکه این حدیث در بعضی مصنفات علی بن بابویه مثل عیون
اخبار الرضا و غیر آن مذکور است و زمان بابویه بر زمان ایشان مقدم است اما جمعی که تجویز
صدور گناه از انبیا علیهم السلام کرده اند و ایشانرا معصوم نمیدانند و بعضی که تجویز صدور صغیره
و کبیره هر دو کرده اند گناهرا در آیه بر معنی ظاهر حمل کرده اند و گفته اند که مراد بما تقدم و ما تاخر گناهان
پیش از نبوت از حضرت واقع شده و گناهانی که بعد از نبوت بصدور رسیده یا آنچه پیش
از فتح مکه و بعد از ان بعمل آمده یا آنچه تا حال که زمان نزول آیتست واقع شده و آنچه بعد ازین

واقع خواهد شد یا گناهان مادر و پدر او علیه السلم که پیشتر بوده اند یعنی آدم و حوا و گناهان امت
او که بعد از او خواهند بود و بعضی که تجویز صغیره شها کرده اند و دامن عصمت ایشان از
آلایش بکبایر پاک میدانند گناه را در آیه بر گناه صغیره حمل کرده اند و توجیه ما تقدم
و ما تاخر بوجوهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه چنانچه تحقیق نموده مشترک است در انکه
مصحح تعلیل فتح نمیکند بامرزش گناهان حضرت نیست مگر بتاویل بعید و بباید دانست
که بنا بر تفسیر امام علیه السلم حمل ما تقدم و ما تاخر بر گناهانی که پیش از نبوت و بعد از ان بعمل آمده
ممکن نیست زیرا که دعوت مشرکین بدین حق و ترک پرستش اصنام که باعتقاد ایشان
گناه بوده پیش از نبوت واقع نبوده است و همچنین نمیتوان بر پیش از فتح مکه و بعد از ان
حمل کرد بواسطه انکه بعد از فتح اعتقاد ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند و همه مسلمان شدند
مگر انکه بگوییم ما تاخر نظر بجمعیست که خبر فتح نامدتی بایشان رسید تا ان وقت بر ان
اعتقاد باقی بودند و اگر حمل شود بر انچه قبل از هجرت و بعد از هجرت از حضرت واقع
شده چندان دور نخواهد بود و الله اعلم بمقاصد کلامه **حدیث پنجاهم** روایت
شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ امین الاسلام محمد بن یعقوب
الکلینی از جمعی از اصحاب حدیث ما که عبارت از علی بن ابراهیم بن هاشم القمی تقی مشیخ الکل
و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن ابیه و علی بن الحسن باشند از احمد بن
محمد بن خالد البرقی که احوال او در صدر حدیث دویم سبق ذکر یافت از شریف بن سابق
تفلیسی که اصل او از کوفه بوده است و چون از انجا بتفلیس نقل کرده بتفلیسی اشتهار یافته
اکثر علماء رجال ضعیفش دانسته اند اما گفته اند که صاحب فضل بوده و کتابی در حدیث
تصنیف کرده از فضل بن قره تمیمی سعیدی که اصل او از دریا بجانست و از انجا نقل
کرده و علماء رجال ضعیفش دانسته اند از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
که گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى يَا رُوحَ اللهِ

[illegible]



مَنْ نُجَالِسُ قَالَ مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَيُرَغِّبُكُمْ فِي الْآ
خِرَةِ عَمَلُهُ **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن دو بینش **بینش اول** گفت رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم که گفتند حواریون بعیسی علی نبینا و علیه السلم که ای روح الله
ما با که مجالست و همنشینی کنیم عیسی علیه السلم فرمودند با کسی که دیدن او خدا را بیاد شما
دهد و سخن کردن او علم شما را زیاده کرداند و علم او باعث رغبت شما شود بآخرت
**بینش دویم** قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ حواریون جمع حواریست و حواری بمعنی یاری دهنده
مطلقست یا یاری دهنده پیغمبران و مراد اینجا جمعی اند از اصحاب عیسی علیه السلم که بسمت
اختصاص داشتند و انصار او بوده اند و گفته اند ایشان را بواسطه آن حواریون میگفتند
که حرفت ایشان گازری بود و جامهها را از اوساخ ظاهری پاک ساخته سفید میکردند
زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا بمعنی سفید خالص قَالَ فِي الْقَامُوسِ حَوَّرَهُ أَيْ غَسَلَهُ
وَبَيَّضَهُ و بعضی علما گفته اند که ایشان در واقع گازر و اهل حرفت نبودند و اطلاق این نام بر ایشان
کنایه از انست که بزلال مواعظ و نصایح نفوس مردم از اوساخ اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده پاک میکردند و بعالم نور که موقف قرب و رضای حق است رسانیدند از ظلمات
جهل و نادانی میرهانیدند وَمَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ توصیف کرده است عیسی علی نبینا و علیه السلم
در این حدیث کسی را که تجویز مجالست و همنشینی او فرموده است بسه صفت **اول** انکه دیدن او
باعث بیاد آمدن خدا باشد چنانچه از دیدن ارباب زهد و عبادت و مشاهده اصحاب کشف
و ریاضت این معنی مشاهده میشود **دویم** انکه کلام موجب زیادتی علم همنشینان باشد و باعث
خلاصی ایشان از ظلمت جهل و نادانی **سیوم** انکه عمل او باعث رغبت بآخرت شود
یعنی دیدن اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل خاطر باشد بقیام اعمال اخروی و باز
داشتن نفس از اشتغال دنیوی و اخروی و باز داشتن نفس از اشتغال دنیوی و بباید دانست
که مراد بمجالست در این حدیث نه امریست که متضمن الفت و زیادتی مخالطت نباشد بباید

با او مجالست و مخالطت نماید و ترک مصاحبت او باید کرد بیت با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ❊ ورتو نرمید زحمت آب و گلت ❊ زنهار زصحبتش گریزان میباش ❊
ورنه نکند روح عزیزان بحلت ❊ چه جای کسی که بضد این صفات متصف باشد مثل اکثر
ابنای این زمان که دیدن ایشان باعث دور شدن از یاد خداست و کلام ایشان
باعث زیادتی جهل و غوا و متابع کردن اعمال ایشان باعث دلیری در افتادن بعملهای
بد و کردار ناشایست پس حرشا حال کسی که توفیق کناره گرفتن از ایشان یافته باشد و شیوه
عزلت و انزوا و موانست و الفت بخدا تعالی پیش گرفته چه بسیار باشد که مخالطت و
مصاحبت ایشان منجر بانابت قلب و فساد اعتقاد شود و منتهی بحصول صفات و اخلاقی
که متضمن هلاک نفس و زیان کاری دنیا و آخرت نعوذ بالله من ذلک و در حدیث وارد
که فقد مینا الناس فی زمان ذلک من کالاشد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر درنده میگریزی و از معروف
کرخی رضی الله عنه که با امام جعفر صادق علیه السلم گفت وصیتی کن مرا گفت از ان مشغول شوم
حضرت فرمودند اقلل معارفک یعنی آشنایان خود را کم کن باز گفتم زدنی یا ابن رسول
الله یعنی زیادت کن ای فرزند رسول خدای حضرت فرمودند انکر من عرفت منهم
یعنی منکر شو کسی را که با او آشنا شدی یعنی ترک آشنایی او کن و بکنار پرداز و روایت
کرده است شیخ بزرگوار از شیخ احمد بن فهد حلی در کتاب تحصین که از مصنفات اوست
از ابن مسعود که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند لیاتین علی الناس
زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق و من حجر الی
حجر کالثعلب باشباله قالوا و متی ذلک الزمان قال اذا لم تنل المعیشة الا بمعاصی
الله فعند ذلک حلت العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج قال بلی ولکن
اذا کان ذلک الزمان فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی
یدی زوجته و اولاده فان لم یکن له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته و جیرانه

حدیث العزلة

قالوا

قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال یعیرونه بضیق المعیشة و یکلفونه ما لا
یطیق حتی یوردوه موارد الهلکة یعنی هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانی که دین هیچ صاحب
دینی بسلامت نماند الا کسی که بگریزد از سر کوهی بر سر کوهی و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچهای
خود چنین که حاضر بودند گفتند کی خواهد بود آن زمان یا رسول خدای حضرت فرمودند گاهی که مردم تحصیل
معیشت نتوانند نمود مگر بارتکاب معاصی خدا و دست زدن باموری که ارتکاب آن بر ایشان
جایز نیست پس در ان هنگام عزب بودن حلال خواهد بود و مردم را برترک کد خدایی حرجی نخواهد بود
گفتند ای رسول خدای نه تو ما را امر کرده بکد خدائی و زن کردن حضرت فرمودند بلی چنین است
ولیکن چون آن زمان برسد هلاک مرد بر دست پدر و مادر او خواهد بود و اگر پدر و مادر زنده نباشد
در دست زن و فرزندان او و اگر زن و فرزند نداشته باشد در دست قرابتان و همسایگان
او گفتند چون خواهد بود آن ای رسول خدای فرمودند سرزنش و ملامت او خواهند کرد در تنگی
معیشت و ناداری و تکلیف او خواهند نمود باموری که طاقت او بآن نرسد تا اگر برسانند
او را بمقامی که باعث ارتکاب معاصی و هلاک دین او باشد پس همان بهتر که از صحبت
خلق بصحبت حق اشتغال نمایی و عزت و آخرت خود را در عزلت و انزوای از ما سوای
دانی مصنف گوید رو بعزلت آرای فرزانه مرد ❊ وز جمیع ما سوی الله باش فرد ❊ هر که را توفیق
ره اندلیل ❊ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ❊ عزت اندر عزلت آمد ای فلان ❊ تو چه جویی
ز اختلاط این و آن ❊ گر تو خواهی عزت دنیا و دین ❊ عزلتی از مردم عالم گزین ❊ چون شب قدر
از همه مستور باش ❊ لاجرم از پای تا سر نور باش ❊ اسم اعظم چون کسی نشناسدش ❊
سروری بر جمله اسما باشدش ❊ گر تو هم از خلق پنهانی همی ❊ لیلة القدری و اسم اعظمی حدیث
نوزدهم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار اعماد الاسلام محمد بن بابویه
از حسین بن ادریس از پدر او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز از موسی بن اسمعیل
المروزی از اسمعیل پدر او که بر صدر حدیث یازدهم احوال ایشان گذشت از امام موسی

۱۹ فی اداء الدین

کاظم علیه السلام از آبای بزرگوار با تحقیق از امیر المؤمنین و امام المتقین علیه و علیهم السلام الله الملک الأمین
که آنحضرت گفت إنّ يهوديًّا كان له على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دنانير فتقاضاه
فقال له يا يهودي ما عندي ما أعطيك قال فإني لا أفارقك يا محمد حتى تقضيني فقال
عليه السلام إذن أجلس معك فجلس عليه السلام معه حتى صلى في ذلك الموضع الظهر والعصر
والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وكان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يتهددونه ويتواعدونه فنظر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إليهم فقال ما الذي
تصنعون به فقالوا يا رسول الله يهودي يحبسك فقال عليه السلام لم يبعثني ربي عزّ
وجلّ بأن أظلم معاهدًا ولا غيره فلما علا النهار قال اليهودي أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد
أنّ محمدًا عبده ورسوله وشطر مالي في سبيل الله أما والله ما فعلت بك الذي فعلت
إلا لأنظر إلى نعتك في التورية محمد بن عبد الله مولده بمكة ومهاجره بطيبة وليس بفظّ
ولا غليظ ولا سخّاب ولا متزيّن بالفحش ولا قول الخناء وأنا أشهد أن لا إله إلا الله وأنك
رسول الله وهذا مالي فاحكم فيه بما أنزل الله وكان اليهودي كثير المال قال علي عليه السلام
كان فراش رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عباءة وكانت مرفقته أدم حشوها ليف
فثنيت له ذات ليلة فلما أصبح قال لقد منعني الفراش الليلة الصلاة فأمر عليه السلام أن
يجعل بطاق واحد **شرح** کلام بلاغت نظام آن خلاصه آفرینش متضمن دو بینش **بینش اول**
خلاصه کلام معجز نظام حضرت امیر علیه السلام آنکه بدرستی که یهودی را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم دیناری
چند بود وقتی تقاضای آن وجه از حضرت رسول الله نمود حضرت فرمود ای یهودی نزد من چیزی نیست که بتو دهم
کنایه از آنکه چند روزی صبر کن که چیزی بهم رسد یهودی گفت بدرستی که مفارقت نجویم از تو ای محمد تا حق مرا ادا
نکنی حضرت فرمودند اینک با تو می‌نشینم تا وقتی که تو رضا بآن داشته و نزد او نشستند تا وقتی که در همان
موضع نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را گذاردند اصحاب چون آنحال را مشاهده کردند در مقام تهدید و وعید
یهودی در آمدند پس نظر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان افتاد فرمودند چه دارید با این و با او [illegible]

چه کینه کشیده‌اید ای رسول خدای یهودی در مقام حبس تو شده است چون توانیم این را کشید حضرت فرمودند
خدای من که عزت و بزرگی مرا از برای آن بر خلقان خود نفرستاده است که بر جمعی که در امان من در آمده‌اند
و با ایشان عهد کرده‌ایم که در امان من باشند ستم نمایم و نه بر غیر ایشان پس چون آفتاب بلند شد و حضرت
همچنان در آن مقام ثبات داشت یهودی زبان بکلمه اسلام گشود و گفت أشهد أن لا إله إلا
الله وأشهد أنّ محمدًا عبده ورسوله و اینک شطر مال من صرف در راه خداست بخدا قسم که
من مرتکب این عمل نشدم و در مقام حبس تو در نیامدم مگر بواسطه آنکه بخاطر آورم و ببینم که وصف ترا
که در توریت دیده‌ام آنچنان هست یا نه و یقین من بحقیقت تو حاصل شود چه اگر من ستایش و نعت
ترا در توریت بر این وجه خوانده‌ام که محمد پسر عبد الله مولد او مکه معظمه خواهد بود و مکان هجرت او مدینه طیبه
نه بدخلق خواهد بود و سنگین دل و درشت گو و نه بلند آواز در مقام ایذا کسی بدشنام و سخنان ناخوش
نخواهد بود و اینک من گواهی میدهم که خداوند سزای پرستش نیست بجز معبود بی همتا و با آنکه تو رسول خدایی
بحق و اینست مال من حکم کن بآن آنچه خدا فرموده است و یهودی مذکور صاحب مال بود و جمعیت
تمام داشت بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که فراش یعنی جامه خواب حضرت مقدسه نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم عبای آنحضرت بود و بالشی که بران تکیه میفرمودند از پوست بود و حشو آن از لیف خرما شبی از شبها
بر سبیل اتفاق عبای مذکور را دو لا کرده بودند فراش حضرت ساخته بودند چون صباح شد و از خواب بیدار شد
بر زبان مبارک آوردند که امشب آسایش جامه خواب مرا مانع آمد از قیام شب پس امر کرد که دیگر آنچنان نکنند
و همان انداختن یک لا اکتفا کنند **بینش دویم** بأن أظلم معاهدًا معاهد اسم مفعول
از عهد یعنی امان داده شده با او عهد یعنی کافر ذمی شطر مالي في سبيل الله شطر بمعنی نصف است
و بمعنی جزو هم آمده خواه نصف باشد و خواه غیر آن اینجا هر دو معنی محتمل شده نهایتش قول یهودی بعد از این کلام که
فاحكم فيه بما أنزل الله گویا ناظر است باحتمال دویم چرا که یقین جزو که چند است بحکم خدا اینجا احتیاج دارد
که نصف اراده معین ... ألا لأنظر إلى نعتك في توريتك یعنی تا بدانم که نعت و ستایشی که در توریت است
نعت و ستایش تست یا نه و اختصار شده است در کلام بواسطه دلالت مقام بر مقصود متکلم مولف بواسطه

[illegible marginal note]

بکمک یعنی نقص وهلاکت قال فی القاموس مَکَنَهُ اَهلَکَهُ ونَقَصَهُ وانیکه بلد لرا را
نگر نامیده اند بواسطه آنست که محل نقص وکم شدن گناهانست یا فانی ومرتفع گردیدن
آن یا بواسطه آنکه هرکس قصد آن شهر کند از روی ظلم وعدوان هلاک میگردد چنانچه نسبت
باصحاب فیل واقع شده ومهاجره بطیبه مهاجر بفتح جیم هجرتست بکسر وضم ها هردو آمده یعنی
بیرون آمدن از ملکی بملک دیگر وطیبه بفتح طا وسکون یا مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فظ وغلیظ در معنی نزدیک بهمند یعنی بدخلق وسنگین
دل ودرشت گو وسخاب بسین بی نقطه وخای مشدده وقبل از الف وبای یک نقطه صیغه مبالغه
سخب است بتحریک خا که بمعنی شدت صوت وفریاد کردنست وعرب میگوید تساخب القوم
یعنی مصاحبوا وتصایحوا بر یکدیگر فریاد کردند ویکدیگر را ردند ولا مترنن بالفحش ولا اقول
للخنا مترنن برای بی نقطه ودو نون از رن بفتح را وتشدید ماخوذ است که بمعنی آوازست قال فی
القاموس الرنة صوت وقد رنت ترن رنینا صاح وخنا بفتح خای نقطه دار وبعد ازان مرادف
فحشست یعنی هردو بیک معنی اند وتفنن در عبارت واقع شده است کان فراش رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم عباءة وهاء عبای میتواند بود که ضمیر غایب باشد راجع بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومیتواند بود که تا اصل کلمه باشد که در حالت وقف ها میشود
عباء وعباءه هردو در لغت آمده قال فی القاموس العباء کساء معروف کالعباءة وکانت
مرفقته ادما مرفقته بمعنی بالش است وادم بفتح همزه ودال جمع ادیم که بمعنی پوستست یعنی
بالش حضرت پوستی چند بود که بهم بخیه کرده بودند لقد منعنی الفراش لیلة الصلوة یعنی
چون فراش من امشب دو لا شده بود ولینت ونرمی که ازان محسوس من میشد مانع آمد نفس مرا از
قیام نماز ونفس من اقبال بآن کرد که ازان مفارقت جویم ونماز شب بر جزم وگویا حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از در این مقام بعض نماز شب را خواسته باشند چه علما رضوان الله علیهم را شده
برپای داشتن بعض شب وقیام نماز وتر از واجبات مختص آنحضرت بوده که آن بر ایشان جایز

بنود والله اعلم **حدیث بیستم** روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب ما که در صدر حدیث هجدهم بیان ایشان شد
از احمد بن محمد بن خالد البرقی که احوالش در صدر حدیث دویم سبق ذکر یافت از منصور
بن عباس ابو الحسن رازی که از مشایخ بعد اوست وکتاب بزرگی در نوادر منسوب باوست
از سعید بن جناح که جلیل القدر وثقه بوده است وخدمت امام علی نقی علیه السلم کرده
از عثمان بن سعید العمری که مکنی بابی عمرو بوده وثقه وجلیل القدرست واز اصحاب امام
علی نقی علیه السلم از عبد الحمید کوفی از مهاجرین زید الاسدی که هردو از اصحاب صادق اند
علیه السلم از امام بحق ناطق امام جعفر الصادق علیه السلم که آنحضرت فرموده اند که عیسی بن
مریم علیه السلم علی قریة قد مات اهلها وطیرها ودوابها فقال اما انهم لم یموتوا
الا بسخطة ولو ماتوا متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون یا روح الله وکلمته
ادع الله ان یحییهم لنا فیخبرونا ما کانت اعمالهم فنجتنبها فدعا عیسی علیه السلام
ربه فنودی من الجو ان نادهم فقام عیسی علیه السلام باللیل علی شرف من
الارض فقال یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب لبیک یا روح الله وکلمته
فقال ویحکم ما کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت وحب الدنیا مع خوف
قلیل وامل بعید وغفلة فی لهو ولعب فقال کیف کان حبکم للدنیا قال کحب
الصبی لامه اذا اقبلت علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال
کیف کانت عبادتکم للطاغوت قال الطاعة لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة
امرکم فقال بتنا لیلة فی عافیة واصبحنا فی الهاویة قال وما الهاویة قال سجین
قال وما سجین قال جبال من جمر توقد علینا الی یوم القیمة قال فما قلتم وما قیل
لکم قال قلنا ردنا الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا کذبتم فقال ویحک کیف
لم یکلمنی غیرک من بینهم قال یا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار بایدی ملائکة
ملجمون بلجم

غلاظ شداد انا کنت فیهم ولم اک منهم فلما نزل العذاب عمنی معهم
فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم لا ادری اکبکب فیها ام انجو منها
فالتفت عیسی علیه السلام الی الحواریین و قال یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس
بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة شرح
کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو بینش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
خلاصه کلام امام علیه السلم آنکه مرور کرد عیسی علیه السلم بن مریم بدیهی دید که اهل به همه بر جای
خود مرده اند و کسی مباشر دفن ایشان نشده و از مرغان و سایر حیوانات و دواب
ان نیز اثری نمانده رو باصحاب خود کرده گفت این بدرستی که اینها نمرده اند مگر بغضب
الهی بسبب گناهی که از ایشان در وجود آمده ایشانرا فراگرفته است چه اگر متفرق و جدا
جدا فوت میشدند یکدیگرا دفن میکردند پس حواریان که صفت ایشان از پیش رفت گفتند
ای روح الله و ای کلیم الله دعا کن بدرگاه الهی تا ایشانرا زنده کرداند از برای ما خبر دهند با
که اعمال ایشان چه بوده و بچه عمل مستوجب این عقوبت شده اند تا ما پیرامون آن عمل نگردیم
و از ان مجتنب باشیم پس عیسی علیه السلم ملتمس ایشانرا در معرض انجاح در آورده و دعا کرد و پروردگار
احدیت و احیای ایشانرا از خدای خود درخواست پس دعای او را در معرض اجابت در آورده
ندا در داد که طلب کن ای عیسی ایشانرا که جواب تو خواهند داد پس عیسی علیه السلم در اثنای
شب و وقت تصفیه هوا از کدورت انفاس خلایق برخواست و بر جای بلندی از زمین برآمد گفت
ای اهل این قریه شخصی از ایشان مبادرت بجواب او نموده گفت لبیک یا روح الله و کلمته عیسی علیه السلم
گفت جای رحم است بر شما خبر دهید مرا که اعمال شما در دنیا چه بوده و بچه سبب مستوجب شده اید
آن شخص گفت عمل اطاعت طاغوت بوده و دوستی دنیا با ترس اندک و آرزوی بسیار و نهایت
غفلت و در گرفتاری بلهو و لعب عیسی علیه السلم گفت دوستی شما بدنیا چون بود گفت مانند دوستی
طفل با مادر که هرگاه روی بما می آورد خوشحال و فرحناک میشدیم و هرگاه رو از ما برمیتافت میگریستیم

و غمگین می شدیم عیسی علیه السلام گفت عبادت تمام طاغوت را چون بود گفت اطاعت میکردیم ارباب
معاصی را و آنچه مارا بران میفرمودند بعمل می آوردیم عیسی علیه السلام گفت آخر کار شما چون شد
گفتند چون خوابیدیم شبی بعافیت و بدن در رفاهیت حال صباحش خود را در هاویه دیدیم پرسید
که هاویه چه چیز است گفت سجین گفت سجین کدام است گفت کوههای آتشین است که همیشه برما افروخته
و شعله می کشند برای سوختن ما تا روز قیامت عیسی ع گفت در آنوقت شما چه گفتید گفت گفتیم مارا بازگردانید
بدنیا تا زهد و پرهیزکاری پیشه نماییم و تلافی تقصیری که از ما در وجود آمده بکنیم ما را گفتند دروغ
میگویید چون بدنیا بازگردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی علیه السلام گفت چونست که غیر
از تو کسی از اینها با من در سخن نیامد و این امر بتو اختصاص یافت گفت ای روح الله ایشان زیر لجامهای
آتشین در آورده اند و سر انجام ایشان بدست ملایکه غلاظ داده و من اگرچه در میان ایشان
بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان از من سر نزده بود پس چون عذاب نازل شد مرا نیز
با ایشان فرا گرفت پس مرا بمویی در آویخته بر کنار دوزخ ایستاده و سرشته مشرف بر افتادن در ان
چنانچه نمیدانستم که بروی در خواهم افتاد و در آتش یا رهایی از آن خواهم یافت پس عیسی علیه السلم
روی مبارک بجانب حواریان کرد و گفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان خشک و نمک
نیم کوفته و خوابیدن در مزبلهای حالیت بسیار خوب کاری که عافیت دنیا و آخرت داشته باشد
بینش دویم آما آنتم اما بتخفیف میم حرف استفتاح است که در اول جمله در می آید بواسطه
آگاه کردن مخاطب بر شنیدن آن و گوش انداختن فا وقتی که تمام گفته شود و گاه است که
الف او را حذف می کنند مثل انه و الله انک قائم که در اصل اما و الله بوده لم یموتوا الا
لسخط سخط بفتح سین و خا و ضم سین و سکون خا هر دو در آمده بمعنی غضب و لو کانوا
متفرقین لتدافنوا ظاهر است که تدافنوا درین فقره بمعنی دفنوا استعمال یافته باشد مثل
توانی بلغت عرب بمعنی ونی مستعمل است و ممکن است که بهمان معنی که خود مشارکت
دو کس است یا زیاده در فعل باقی باشد نهایتش بطریق از تکیف چنانچه شرکت مجهول شود برکت

اقوام و قبایل ایشان با آنکه کرچه مشارکت اختصاص چنانچه ظاهر است تصوریست یا روح الله و کلمه مترجم گوید
در اختصاص عیسی علیه السلام باین دو اسم اقوال بسیار است و درین کتاب بذکر سه قول از انجمله از برای هریک
اقتصار میرود اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه روح باعث حیاتست عیسی علیه السلام باحیای
اموات یا احیای قلوب یا احیای دین قیام می نمود و چون آن بنده بامر اعدا او را روح الله نامیدند دویم
آنکه او روحی بود که بدست صنع الهی مصور گشته بود بی واسطه ماس بشری سیم آنکه روح بمعنی نفخ است
یعنی بادی که از دهان دمند و عیسی علیه السلام بنفخ جبرئیل علیه السلام در پیراهن مریم در وجود آمده بود و وجه
اضافه روح بالله آنکه بنود بامر الله اما در تسمیه او بکلمة الله قول اول آنکه بکلمه کن موجود شده بود بی واسطه
پدر دویم آنکه در گهواره بامر خدای تعالی تکلم بکلمه نمود که انی عبد الله آتانی الکتاب سیم آنکه مردم باو
هدایت می یافتند چنانچه که بکلمات هدایت می یابند فنودی فی الجو جو بفتح جیم و تشدید واو
فضای بین آسمان و زمین است علی شرف مراد بشرف مکان بلند است و گفته اند که از اینجاست که شریف را
شریف نامیده اند چون تشبیه کرده اند به بلندی و رفعت مکان فقال و یحکم ویح اسم فعل است بمعنی ترحم — بلندی و رفعت مرتبه را م
همچنانکه ویل بمعنی عذاب و بعضی ارباب لغت هریک را در مکان دیگری استعمال میکنند یعنی گاه در مقام ترحم
ویل میگویند و در مقام عذاب ویح و گاه بعکس عبادة الطاغوت بر وزن فعلوت از طغیان که بمعنی
درگذشتن از حد اندازه است و در اصل طغیوت بوده که لام الفعل را بر خلاف قاعده و قیاس
بر عین الفعل مقدم داشته اند بعد از آن قلب کرده اند یا را بواسطه تخفیف بالف و طاغوت را بر چند معنی
اطلاق میکنند بمعنی کاهن و شیطان و اصنام و هر کس که بزرگ و رئیس اهل ضلالت باشد و هر کس که منع آید
کسی را از عبادت خدای تعالی و هر که عبادت کنند کسی را غیر از خدای تعالی و گاه در کلام مستعمل میشود چنانچه
در آیه کریمه یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به یعنی میخواهند منافقان که
با وجود دعوی ایمان مرافعه خود را بسوی طاغی یاغی برند که میان ایشان محاکمه نماید و حال آنکه مامور گشته
اند و سبب نزول آیه آن بود که یهودی را با منافق مخاصمه افتاد و بحاکمی محتاج شدند که پیش وی
مرافعه خود کنند یهودی منافق را بحکم پیغمبر کشید و بحکم حضرت مقدسه راضی شد و منافق

بحکومت

بحکومت کعب بن الاشرف که از جمله منافقان بود میل نمود و بحکم حضرت رضا نداد و بر حضرت عزت
این آیه فرستاد و گاه جمع استعمال میابد چنانچه در آیه کریمه والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات که بصفت جمع واقع یعنی آنانکه کافر شده اند و حق را پوشیده اند
دوستان ایشان و متعالی امور ایشان طاغوتند که ایشانند شیاطین و بتان و دیوان که طاغوت در مقام عبادت
از ایشان بیرون می آورند ایشان را از نور که عبارت از کفر و زندقه است و غفلة فی لهو و لعب استعمال
لفظ فی درین مقام از روی مجاز است چنانچه در النجاة فی الصدق گفته اند زیرا که لهو و لعب بحسب حقیقت
ظرف غفلت نیست بلکه تشبیه شده بچیزی که با غفلت دارد بچیزی که مظروف را با ظرف بعلاقه
تشبیه مذکور فی استعمال شده و میتواند بود که فی اینجا بمعنی مع باشد چنانچه در آیه کریمه ادخلوا
فی امم گفته اند که بمعنی مع امم است یا از برای سببیت باشد مثل قوله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه که
بمعنی لمتننی بسببه اذا اقبلت علینا فرحنا و سررنا و اذا ادبرت بکینا و حزنا و این دو
شرطیه در موقع جمله سابقه واقع اند که حب الصبی لامه باشد یعنی بیان میکنند که حب صبی با در بر چه
وجه است و وجه مشابهت چیست فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم کنایه از آنست که مشرف بوده ام
بر افتادن در آن و میتواند بود که از آن معنی صریح اراده شده باشد و در واقع او را بمویی
معلق داشته باشند و شفیر بمعنی جانب و کناره است اکبکب فیها اکبکب فیها بصیغه متکلم وحده
یعنی رو در انداخته میشوم در آن بالملح الجریش یعنی نمک نیم کوفته قال فی القاموس جرش
الشیء فهو جریش لم ینعم دقه [illegible] بدان ای عزیز که آنچه مذکور شد عیسی علیه السلام
تقریر کرد از احوال اهل آن زمان و صفاتی که وا نمود که ایشان بران بوده اند از خوف کم
و امل بسیار و گرفتاری بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن بسیار از ادبار آن بعینه احوال اکثر
ابنای این زمانست بلکه اگر نیک در نگری مجاز است که اکثر ایشان بخوف کمتر متصف نیستند و خود را
بکلی از ترس عذاب الهی فارغ دارند نعوذ بالله من الغفلة و سوء الخاتمة و چه نیکو واقع است
آنچه نقل کرده است از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمة الله علیه در کتاب کمال الدین [illegible]

در تشبیه حال انسان و حرص شده و میل او بدنیا و زخارف آن در افتادن او بلذات فانیه اش که بانواع
کدورات و کثافات ممزوج است و غفلت او از مرگ و آنچه بعد از آن در پیش است بحال شخصی
که ریسمانی در کمر او بسته باشند و او را بجایی آویخته و در تک آن چاه ماری بزرگ دهن گشاده منتظر آن باشد
که چون بیفتد لقمه خودش سازد و بر بالای چاه دو موش یکی سیاه و یکی سفید آن ریسمان را او بکشند
اندک اندک از آن می بریده باشند چنانچه از آن عمل باز نیایند و دیوار آن چاه آلوده باشد که عسل که دیوار آنجا
ممزوج شده باشد و زنبور بسیار بران هجوم آورده و آن شخص با آنکه آن مار بزرگ را بدین صفت در زیر خود
میدیده باشد و مشاهده آن موشان و عملی که بان مشغول اند می کرده باشد اصلا التفات بایشان و مآل کار خود
نکند و همگی همت خود را مصروف لیسیدن دیوار و التذاذ و کام یافتن از آن عسل نجس مخلوط دارد و همیشه
بعداوت و دشمنی آن زنبوران قیام داشته باشد که چرا از استیفای حظ او مانع آمده و با او در آن امر
مشارکت دارند پس چاه عبارت است از دنیا و ریسمان عمر فانی است و مار بزرگ دهن گشاده مرگ و موشان
روز و شب اند که اندک اندک از آن کم میکنند و لحظه از آن کار خالی نیستند و عسل ممزوج
بخاک لذتهای فانیه دنیا است که بانواع کدورت و الم ممزوج است و زنبوران ابنای زمانند
که بر جیفه دنیا ازدحام دارند و شب و روز با یکدیگر در مخاصمه و مجادله اند و الحق تمثیلی بس مناسب
و مثالی بس مطابقت که بنظر آمده نسئل الله النصرة والهدایة تمام شد شرح حدیث دهم شاید که گمان
برده باشی که اطلاق عبادت بر اطاعت و تبعیت اهل عصیان که درین حدیث بعمل آمده بسبیل
مجاز باشد نه حقیقت و حال آنکه نه چنین است بلکه بسبب حقیقت است و عبادت در حقیقت امری است سوای
خضوع و خوار داشتن نفس در مقام اطاعت و انقیاد و از جهت است که حضرت عزت در کلام مجید
تبعیت هوای نفس را عبادت او نامیده است قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی
دیدی تو ای محمد کسی را که خدا و معبود خود هوای نفس خود دانسته و پیوسته بعبادت او قیام دارد
و در جای دیگر اطاعت شیطان را عبادت او گفته است چنانچه میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان و تفسیر این باب کلام در باب مذکور در شرح حدیث یازدهم

بنی ذکر گفته

بنی ذکر یافت و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب ذی تحمل از کتاب
خود که بکافی موسوم است و بعضی مشهور از امام ابوالحسن و او از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده
من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق یؤدی عن الله فقد عبد الله
وان کان یؤدی عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی هر که گوش اندازد بگوینده بتحقیق
که عبادت او کرده است پس اگر گوینده مذکور از خدا گوید پس در حقیقت که عبادت خدا قیام نموده
خواهد بود و اگر از شیطان گوید بعبادت شیطان و نیز روایت کرده است در کتاب مذکور
در آخر باب شرک از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت بر زبان مبارک
جاری ساخته اند که من اطاع رجلا فی معصیة فقد عبده یعنی هر که اطاعت نماید مردی را
در معصیت پرستی که بعبادت او قیام نموده است و همچنین در کتاب علم از کتاب مذکور
روایت کرده است از ابی بصیر که گفت گفتم بامام جعفر صادق علیه السلام و پرسیدم از حقیقت تفسیر
قول الهی در قرآن مجید که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله یعنی که فرا گرفتند
علما و پیران خود را که اطاعت و انقیاد ایشان می کنند خدایان و معبودان خود دانسته اند
غیر از الله تعالی حضرت فرمودند والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم
ولکن احلوا لهم و حرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون یعنی بخدا قسم
که علما و پیران ایشان را بعبادت نفس خود نخوانده اند و اگر ایشان میخواندند اجابت دعوت ایشان
نمی کردند ولیکن حلال ساختند برایشان حرامی چند را و حرام کردند برایشان حلالها چند را ایشان
بان کردند و بعبادت ایشان قیام نمودند یعنی اطاعت ایشان در آن کردند بر وجهی که شعور بان
نداشتند یعنی نمیدانستند که آنچه بان قیام کرده اند در واقع عبادت ایشان است و همچنین روایت کرده است
بطریق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام که در جواب سوال از آیه مذکوره فرمودند والله ما صلوا
لهم و ما صاموا لهم ولکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم حلالا فاتبعوهم یعنی بخدا قسم
که از برای ایشان نمازی نکردند و روزه نداشتند ولیکن حلال کردند بجهت ایشان حرامی را و

ساختن برای ایشان حلال را و آنها بتبعیت نمودند ایشان را و ازان و هرگاه چنانچه دانسته‌اند تبعیت غیر و انقیاد
اوامر و نواهی او در حقیقت عبادت او باشد بنابر این اکثر ابنای این زمان در حقیقت بعبادت
هوای نفس دنی و شهوت بهیمی و سبعی که انواع متعدده و اجناس مختلفه میگردد و دائم مشغول باشند و انها
در معنی تابع ایشان باشند که همیشه پرستش ایشان می‌نمایند و شرکایی که از غیر خدای تعالی بعبادت ایشان قیام
دارند و در این زمان شعوری نیست و شرک خفی عبارت ازین خالصت تَنَزَّلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ النِّعْمَة
وَالتَّوْفِيق و چه خوب واقع است کلام ابو عبد الله رضی الله عنه در این مقام **شعر** لَكَ أَلْفُ مَعْبُودٍ
مُطَاعٍ أَمْرُهُ * دُونَ الْإِلٰهِ وَتَدَّعِي التَّوْحِيدَ یعنی ترا هزار معبود است که در اطاعت ایشان
نهایت اهتمام داری غیر از خدای تعالی که معبود برحق است و هنوز دم از توحید میزنی **انجام** بودن
اهل آن دیه در کوهی آتشین که بواسطه ترس ایشان افروخته شده است نار و زقیامت چنانچه این حدیث
بان ناطق است صریح است و در آنکه در مدت برزخ که عبارت از مابین موت و قیامت است
عاصیان را عذابی خواهد بود و بر همین معنی اجماع منعقد شده است و احادیث نبوی نیز بان ناطق است
و آیات قرآنی بر آن شاهد و علمای اکثر مذاهب اسلام اگرچه در حقیقت و کیفیت آن خلاف کرده‌اند
اما بر اصل وقوع آن اتفاق دارند و انچه بر ما واجب است تصدیق بوقوع عذابیست بعد از موت و قبل
از حشر و اما کیفیت و تفصیل آن که از چه وجه و چه کیفیت خواهد بود و کدام وقت تحقق پیدا
خواهد کرد به دانستن مکلف نیستیم بلکه اکثر آن از ان قبیل است که عقول انسانی بدرک آن
نمیتواند رسید و فهم کیفیت و چگونگی آن نمی‌توان نمود بلکه از بیان تفصیل آن و بحث از چگونگی
و کیفیت آن ساکت باید بود و عقل او وقت خود را صرف باید کرد در امری که اهم ازان است
یعنی از تدبیر آنکه از آن بهر کیفیت و هر نوع که باشد برهند و استحقاق انرا از خود دفع کنند و آن نیست
مگر مراقبت و مداومت بطاعات الهی و اجتناب و دوری کردن از منهیات تا وقتی که حال
ما در اشتغال به بحث ازان و تفحص از کیفیت و حقیقت آن و فارغ بودن از فکر امری که ما را ازان
نجات دهد مثل حال شخصی باشد که سلطان و فتلو با تعبیه آورده باشد و مقرر داشته که چون

نه الخ

فرد انشود و دست او را بانای کناهی که ازو صادر شده قطع نمایند و گوش و بینی او را ببرند و جیلا
در تند بر آن باشد که حیله انگیزد و کاری کند که دست او بسلامت ماند و گوش و بینی او از
قطع برهد و همیشه فکر آن در نشسته باشد که آیا دست و اعضای مذکور را بکار و خواهند برید یا بشمشیر و
قاطع آن زنده خواهد بود یا عمرو و بعضی احادیث که در این باب از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده
در اواخر کتاب انشاء الله تعالی بتفصیل ایراد خواهد شد و در این وقت بذکر یک حدیث از انجمله اختصار میرود
که روایت کرده است از شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله بسندی که بر سند از امام بحق ناطق
جعفر الصادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند اِنَّ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَلْفَ عَقَبَةٍ أَهْوَنُهَا وَ
أَيْسَرُهَا الْمَوْتُ یعنی بین دنیا و اخرت که عبارت از میان موت و قیامت باشد هزار
عقبه در پیش است که از همه سهل تر و آسان تر موت است و گویا اگر دیده بصیرت ملاحظه در این مقام
همین حدیث کافی باشد و نعم ما قیل **شعر** در ره عشق از ان روی قاصد خطرات تا نگویی که
چه عمرم بسر آمد رستم **پوشیده نماند** که انچه مرد تقریر کرد که خود در میان ایشان بوده است و ازین
بوده است و چون عذاب الهی نازل شده او را نیز با ایشان فرا گرفته است اشعار بان دارد که از
اهل معاصی و جمعی که مرتکب آن اند کناره باید گرفت و از ایشان عزلت باید گزید و با کسی بودن در میان
ایشان باعث آفت که با ترس ایشان باید سوخت و در عذاب ایشان شریک باید بود و اگرچه در
افعال و اقوال شرکت با ایشان واقع نشده باشد و موالفت تام با همین دارد کلام معجز نظام الهی
که اِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي
الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ
سَاءَتْ مَصِيرًا و در اخبار آمده است که چون جماعتی از مسلمانان مثل قیس بن فاکه و قیس
بن ولید و امثال ایشان با وجود قدرت از آنکه بمدینه هجرت کنند و چون روساء قریش بجانب
بدر می‌آمدند ایشان نیز همراه کافران بحربگاه حاضر گشتند و بشمشیر مسلمانان کشته شدند حضرت
در شأن ایشان آیه فرستاد و بعضی برینند آنکه مدینه یعنی ملک الموت و اعوان او قبض روح ایشان

الف عقبة ایسرها الموت

الکون مع الاشرار یوجب العذاب معهم

نمودند در حالتی که ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بواسطه ترک هجرت از مکه با وجود قدرت
بران گفتند ملایکه که بودید ایشان را از روی سرزنش که در چه کار مشغول بودید از امور دینی و با کدام قوم اختلاط
داشتید با مشرکان یا با موحدان ایشان گفتند بودیم ما ضعیفان و عاجزان در روی زمین و کفار بر ما
غالب بودند و ایشان در مقام تکذیب ایشان درآمده گفتند آیا نبود زمین خدا واسع و فراخ تا شما هجرت کنید
از جای خود بطرف دیگر از آن جا چنانچه مهاجران حبشه و مدینه هجرت کردند پس آن گروه اند که جای ایشان
دوزخ است و بد بازگشتی است دوزخ ایشان را و حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در باب مجالست اهل معاصی از کتاب کافی از امام موسی علیه السلام که آنحضرت سه گانه فرمودند ببعضی اصحاب خود در
از مجالست و همنشینی مردی از اهل ضلالت و گمراهی التفقه حکمت سرت چه چیز لازم آید هرگاه الحاد او
میکوید بکوید و بر اعتقاد خود ثابت و راسخ باشم امام علیه السلام فرمودند انا نخاف ان تنزل
به نقمة فتصیبکم جمیعا آیا نمی ترسی از آنکه از زشتی عقیده و کردار بد بلایی بر او نازل شود و آتش وار
تر و خشک را در معرض هلاک درآورده همه را فرا گیرد و با جمله اگر پرهیز و اعتزال از مردم سوای این
فایده مرتب نباشد همین ظاهره کفایت است و حال آنکه فواید و منافع آن از تعداد حد و شمار بیرون است همکنا را
توفیق دران روزی باد بمنه و کرمه **حدیث سیم** روایة شده است بسندی که اتصال دارد
بشیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از حماد بن
عیسی که ذکر احوال ایشان گذشت از ابراهیم بن عمر الیمانی که اگرچه اکثر تضعیفش کرده اند
اما نجاشی حکم بتوثیقش کرده است از ابان بن ابی عیاش که از راویان علی بن الحسین است
از سلیم بن قیس هلالی که از امیر المؤمنین و حسنین و علی بن الحسین علیهم السلام بی واسطه حدیث روایت
کرده است که گفت قلت لامیر المؤمنین علی علیه السلام انی سمعت من سلمان والمقداد
وابی ذر شیئا فی تفسیر القرآن واحادیث عن نبی صلی الله علیه وآله غیر ما فی ایدی الناس ثم
سمعت منک تصدیق ما سمعته منهم ورأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن
ومن الاحادیث عن نبی صلی الله علیه وآله انتم تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلک

کله

كله باطلا أفترى الناس يكذبون على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدين ويفسرون
القرآن بآرائهم قال فأقبل علي عليه السلام فقال قد سألت فافهم الجواب ان في ايدي الناس
حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها و
حفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله في عهده حتى قام خطيبا
فقال ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من
النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق
يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله صلى الله عليه
وآله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا
هذا صحب رسول الله صلى الله عليه وآله ورآه وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا
يعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال
عز وجل واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا
الى ائمة الضلال والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم
على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصم
الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا لم يحفظه
على وجهه ووهم فيه يتعمد كذبا فهو بيده يقول به ويعمل به ويرويه ويقول انا
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم
هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا امر به
ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا يعلم فحفظ منسوخه ولم
يحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ
لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله مبغض للكذب
خوفا من الله وتعظيما لرسول الله صلى الله عليه وآله لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه

بحاله كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض
المنسوخ فان امر النبي صلى الله عليه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم
ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام له وجهان كلام عام
وكلام خاص مثل القرآن وقال الله عز وجل في كتابه ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه
فانتهوا فيشتبه على من لا يعرف ولم يدر ما عنى الله به ورسوله صلى الله عليه وآله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان منهم
من يسأله ولا يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله
صلى الله عليه وآله حتى يسمعوا وقد كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وآله كل يوم
دخلة وكل ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وآله انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري وربما كان يأتيني رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم اكثر ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني و
اقام عني نساءه فلا يبقى عنده غيري واذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم يقم عني فاطمة
ولا احدا من بني وكنت اذا سألته اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني
فما نزلت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها
علي فكتبتها بخطي وعلمني تأويلها وتفسيرها وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها
وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطيني فهمها وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله
عز وجل ولا علما املاه علي وكتبته منذ دعا لي بما دعا وما ترك شيئا علمه الله من
حلال ولا حرام امر ولا نهي او شيء كان او يكون ولا كتابا منزلا على احد من قبله
من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته فلم انس حرفا واحدا ثم وضع يده على صدري
ودعا الله لي ان يملأ قلبي علما وحكما ونورا فقلت يا نبي الله بابي انت وامي منذ
دعوت الله بما دعوت لم انس شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان

فيما

1

فيما بعد فقال لا لست اتخوف عليك النسيان والجهل شرح كلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و میانش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول راوی گوید
گفتم یا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که من شنیده ام از سلمان فارسی
و مقداد و اسود و ابی ذر غفاری چیزی از تفسیر قرآن و احادیث که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایة میکردند غیر آنچه
در دست مردم است و شنیده ام از تو تصدیق آنچه از ایشان شنیده ام و دیده ام در دستهای
مردم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و احادیث مصطفی صلوات الله علیه و آله که شما مخالفت میکنید
ایشان نزد در آنها و زعم شما آنست که همه آنها باطل و کذبست آیا می بینید مردم را که بر پیغمبر خدای صلوات الله
علیه و آله دروغ بسته باشند از روی دانستگی و عمد و تفسیر میکرده باشند کلام خدای تعالی را
از پیش خود بی آنکه از کسی شنیده باشند راوی گوید بعد از این سؤال امیر المؤمنین علی علیه السلام
روی بمن آورد و فرمود که سوالی کردی جواب آن را بفهم بدرستی که در دست مردم حق است
و باطل است راست است و دروغ است ناسخ است که رفع حکم از آیه و حدیث دیگر کرده و منسوخ
است که حکم آن بآیه دیگر یا حدیث دیگر باطل شده است عام است که شامل چند چیز است خاص است
که ببعض افراد اختصاص یافته است و محکم است که معنی مراد از آن واضح است و متشابه که طرف
بلغت بهم رسانیده ظاهر و باطن است که بر خلاف آنست محفوظ است که آنچه چه هست باد مانده و موهوم است
که توهم آن کرده اند و در واقع نه آنچنانست و بتحقیق که دروغ بستند مردم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله
در عهد آنحضرت تا آنکه برخواست روزی باراده خطبه خواندن و گفت در آن خطبه که ای گروه
مردم بدرستی که بسیار شده است دروغ گویی بر من پس هر که بر من از روی عمد و دانستگی دروغ بندد
پس باید قرار یابد منزل و نشیمن گاه او در آتش و همچنین دروغ بستند مردم بر وصی آنحضرت علیه
بعد از او بدرستی که حدیث از چهار کس بشما میرسد که ایشان را پنجمی نیست اول مردی که بلباس
نفاق گرفتار است بظاهر خود را مومن می نماید و بسلام استکشی بر خود بسته و بر باطن کفر
خود ثابت و سو توجیب گناه نمیداند و حرجی بر آن اعتقاد ندارد که از روی عمد و دانستگی بر

رسول خدا آله دروغ بندد و اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگو است سخن او را در معرض قبول در نمی
آورند و آنچه او نقل نماید درست نمیدانند ولیکن میگویند این از اصحاب رسول است و بشرف رؤیت
آنحضرت مشرف شده است و حدیث از آنحضرت استماع نموده و ازو حدیث فرا میگیرند و روایت زا
بحقیقت حال و نفاق و معرفتی حاصل نیست و حال که خبر داده است حضرت عزت از ارباب نفاق
بانچه خبر داده است و وصف کرده است ایشانرا بانچه وصف ایشان کرده است پس گفته است در حق ایشان
وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ آورده اند
که ابن ابی مردی جسیم بود و خوش روی و شیرین سخن و جمعی دیگر از منافقان نزدیک بهمین صفت بودند
چون بمجلس حضرت صلوات الله علیه می آمدند هر یک از ایشان باعث تعجب آنحضرت می شد حضرت عزت این آیه
فرستاد یعنی چون می بینی منافقان را بشگفت می آورد ترا یعنی تعجب ترا جسمهای ایشان از
فربهی و تری و تازگی و اگر سخن میگویند گوش میکنی بر سخن ایشان و حال آنکه در عدم عقل و قلت فکر گویا
ایشان چوبهای خشک شده اند بدیوارها باز نهاده یعنی چون چوب خالی از علم و فطرت بی باقی ماندند
بعد از آن حضرت صلوات الله علیه و آله و تقرب و نزدیکی جستند با ائمه ضلال و جمعی که مردم
باتش دوزخ میخواندند بسبب دروغ و بهتانی که می بستند پس ایشان را متعالی گردانیدند و رقاب مردم را
در ربقه اطاعت ایشان نهادند و خوردند بسبب ایشان دنیا را و بدرستی که مردم با ملوک و اهل دنیا اند
مگر کسی که حضرت عزت نگاه داشته باشد او را در پناه خود این یکی از چهار کس که مذکور شد
دوم مردی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است چیزی را و آنچنانکه شنیده است حفظ نکرده است
و در وهم افتاده پس اگرچه از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نبسته اما از اعتقاد دارد
که از پیغمبر شنیده است و در واقع چنان نیست و درست گرفته بمردم میگویند و عمل بمضمون آن می نمایند
و هر کس که روایت آن میکند و میگوید من از رسول خدا آنچنین شنیده ام و اگر مسلمانان بدانند که او در آن
وهم کرده و آنچنانچه است حفظ نکرده است در معرض قبولش در نمی آورند و عمل بمضمونش نمی کنند و اگر او خود
نیز بداند که وهم کرده است هر آینه ترک آن می نماید سیم مردی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده است



چیزی را که آنحضرت امر بآن کرده است و بعد از آن نهی از آن فرموده و او را علم بآن نیست یا شنیده است از
آنحضرت که نهی از چیزی کرده است و بعد از آن امر بآن فرموده و او نمیداند از آن حفظ کرده است منسوخ را
بی آنکه علم بناسخ باشد و اگر بداند که آن منسوخ شده است هر آینه ترک میکند از او و اگر بدانند مسلمانان وقتی
که از وی میشنوند که آن منسوخ است هر آینه در مقام ترک آن می شوند چهارم کسی که هرگز بر رسول خدای
دروغ نبسته است و دشمن میدارد دروغ را بسبب ترسی که از خدای تعالی دارد و بجهت تعظیمی که
درباره رسول خدای رعایت میکند و فراموش نکرده است بلکه آنچه شنیده است چنانچه است حفظ کرده است
و چنانچه شنیده است نقل آن میکند بی آنکه چیزی بر آن زیاده کند یا از آن کم نماید و میداند که ناسخ
کدام است و منسوخ کدام و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک می نماید چرا که امر پیغمبر مثل قرآن ناسخ
می باشد و منسوخ می باشد خاص می باشد و عام می باشد محکم می باشد و متشابه می باشد ولیکن بود
آنکه از رسول خدا صلوات الله علیه و آله کلامی صادر میشد که آنرا دو روی بود و کلامی صادر می شد
که عام بود و کلامی صادر شد که خاص بود مثل قرآن و حضرت عزت در کلام مجید فرموده است
مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هر چه امر کند رسول خدای
آنرا فرا گیرید و فرمان برید و هر چه نهی کند شما را از آن ترک آن کنید و هر که مرتکب امر او شود
نجات یابد و هر که از نهی او اجتناب نماید در ورطه هلاکت افتد پس مشتبه می شود بر کسی که
معرفت بآن ندارد و نمیداند که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله از آن چه معنی خواسته اند
و اینچنین که هر یک از اصحاب رسول خدای صلوات الله علیه و آله آنچه سوال میکرده اند از آن
حضرت جواب آنرا می فهمیده اند چه بودند بعضی از ایشان که سوال میکردند و جواب آنرا خوب
نمی فهمیدند چنانچه دوست میداشتند که اعرابی از ره بیاید و سوال از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسید
تا ایشان بشنوند آنرا و بدرستی که بودم من که داخل می شدم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله هر روز یکمرتبه
و هر شب یکمرتبه پس خلوت میکرد با من در آن داخل شدنها و من با آنحضرت می گشتم هر جا
که میگردید چنانچه اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله میدانستند که با کسی بغیر از من حضرت

برآنچه سلوک همیداشتند و آن سلوک مخصوص من بود و آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله گاه
من می آمدند و هرگاه من داخل می‌شدم بخدمت آنحضرت در بعضی منازل ایشان برای خلوت
میکردند و ازواج طاهره خود را از پیش من برمیخیزانیدند چنانچه کسی غیر از من پیش آنحضرت نمی‌ماند و
چون آنحضرت از جهة خلوت با من در می آمدند در منزل من نه فاطمه را علیها السلام از پیش من برمیخیزانیدند
و نه کسی از فرزندان من بواسطه محرمیت آنحضرت با ایشان و محرمیت ایشان با آنحضرت
برخلاف ازواج طاهره و هرگاه سؤال کردم از آن حضرت جواب میفرمودند و چون خاموش میشدم
و سؤالهای من تمام می‌شد خود ابتدا بکلام میکردند و نازل نشد بر رسول خدای آیتی از قرآن مجید
مگر آنکه مرا بخواندن آن وا داشتند و بر من خواندند از آن پس نوشتم آنرا بخط خود تعلیم کردند بمن تأویل
آنرا و تفسیر آنرا ظاهر و حقیقت آنرا که ناسخ است یا منسوخ محکم است یا متشابه خاص است یا عام
و دعا کردند بخدای تعالی که توفیق فهمیدن و یاد گرفتن آنرا بمن کرامت نماید پس من به برکت آن دعا
فراموش نکردم آیتی را از کتاب خدای که عزیز است و بزرگ و آنرا و نه دانم علمی را که املا کرد آنرا
بمن کرد و من آنرا نوشتم از وقتی که دعا کرد در حق من بآنچه دعا کرد و نگذاشت چیزی را که حضرت
عزت او را تعلیم داده بود نه از حلال و نه از حرام نه امر و نه نهی و نه چیزی که قبل از این بوده و چیزی که بعد از این
خواهد بود و نه کتابی را که بر یکی از انبیاء سابق نازل بود و قبل از وی در طاعت یا معصیت مگر آنکه
تعلیم کرد بمن و من یاد گرفتم و حفظ کردم آنرا و فراموش نکردم حرفی از آن بعد از آن دست
مبارک را بر سینه من گذاشتند و دعا کردند بخدای تعالی که پر گرداند دل مرا از علم و حکمت و نور
و معرفت پس گفتم ای رسول خدا پدر و مادر من فدای تو باد از آن وقتی که دعا کردی خدا را بآنچه دعا کردی
چیزی را فراموش نکرده ام و چیزی از من فوت نشده که ننوشته باشم آیا می‌ترسی بر من که بعد از این
چیزی را فراموش کنم حضرت فرمودند نمی‌ترسم بر تو که چیزی را فراموش کنی یا جاهل بچیزی گشته
باشی **بحث دویم** محکمات و متشابهات محکم در لغت بمعنی مضبوط و استوار است و در اصطلاح
اطلاق میکنند بر کلامی که معنی آن واضح و مفهوم از آن بر کسی که عارف بلغت باشد ظاهر

بر کلامی که از نسخ یا تخصیص یا از هر دو محفوظ باشد و بر آنچه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد و بر آنچه
دلالت بر آن سوای یک وجه نکند و هر یک از معانی مذکوره نسبت به در مقابل است یعنی بر معنی اول متشابه
است که معنی آن وضوح نداشته باشد و مقصود از آن ظاهر نباشد و بر معنی دویم آنکه نسخ یا تخصیص
در آن راه یافته باشد بر این قیاس و مجاز از محکم و متشابه هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند بود و اما علم
قد کثرت علی الکذابة کذابه بفتح کاف و تشدید ذال بر وزن سیاره صیغه مبالغه است و جار و مجرور
که علی باشد میتواند که بمعنی متعلق باشد یعنی بسیار شده است دروغ گویی بر من و میتواند بود که متعلق
کثرت باشد بتضمین معنی اجتمعت یعنی بسیار شده اند در حالتی که مجتمع اند بر من ارباب کذب
و دروغ فلیتبوأ مقعده من النار یعنی لینزل منزله منها یعنی پس باید که فرود آید در منزل خود که از آتش
مهیا شده است از دوزخ و این حدیث را یعنی من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
از احادیث متواتر شمرده اند و حکم بتواتر آن کرده متصنع بالاسلام یعنی نمود خود را باسلام
میدارد و از روی تلبیس خود را مسلمان وامی نماید که در نفس الامر متصف باسلام نیست لا یتأثم و لا یتحرج
عطف لا یتحرج بر لا یتأثم عطف تفسیری است یعنی نفس خود را در آثم و گناهکار نمیداند بدروغ بستن بر رسول
خدا وقد اخبره الله عن المنافقین مراد اینست که منافقان ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام
و شیرین گویی بودند و سخنان روی آورده داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود و باعث
تصدیق مردم ایشان را در آنچه نقل میکردند از رسول خدا ص از احادیث و مرشد بانست کلامی
که حضرت عزت بپیغمبر خود در صلوات الله علیه و آله در حق ایشان در آورده است که اذا رأیتهم
تعجبک اجسامهم یعنی چون ببینی ایشانرا یعنی منافقان را بشگفت می آورد ترا اجسام
ایشان از رعایت صباحت و حسن منظر که ظاهر ایشان بان آراسته است و ان یقولوا تسمع لقولهم
و چون بسخن در می آیند گوش می اندازی بر آن بواسطه طلاقت لسان و حسن بیان که آن گروه راست
بالزور والکذب متعلق است بتعمّد یعنی تعمد و ترددی ایشان بر همه ضلال کردن مرا با تش دروغ
میخواستند بسبب زور که بست عطف کذب بر زور عطف تفسیری است چه زور بمعنی کذب است

ناسخ و منسوخ خبر ثانی است و خبر اول لسن مثل القرآن است و میتواند بود که خبر مبتدا محذوف باشد یعنی بعضه
ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل باشد از مثل و ممکن است که مجرور خوانده شود که بدل از قرآن باشد و لکن چگونه
چون تواند بود که بدل از قرآن باشد و حال آنکه نمی تواند قایم مقام او شد چه مثل اگر برداشته شود در آیه
معنی فاسد میشود زیرا که بنا بر اکثر محققین لازم نیست که بدل قایم مقام مبدل منه واقع تواند شد چنانچه
صاحب کشاف الجن را در آیه کریمه وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکَاءَ الْجِنَّ بدل شرکاء داشته و حال آنکه در آیه
مذکوره قایم مقام شرکا واقع نمیتواند شد چنانچه ظاهر است وَقَدْ کَانَ یَکُونُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْکَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ اسم کان درین فقره ضمیر شان است مستتر در کان و خبر شان
عبارت از جمله ایست که بعد ازین جمله می آورند بی مرجع یا راجع بموضع جمله مثل هو در کریمه قُلْ هُوَ اللّٰهُ
اَحَدٌ که بمذهب بعضی بمعنی شان و قصه است و مرجع ندارد و بمذهب بعضی راجع است
وَیَکُونُ از افعال تامه است که بخبر احتیاج ندارد و او با اسمش که الکلام است خبر کان است وَلَهُ وَجْهَانِ
صفت کلام است چه الکلام اگرچه معرف بالف و لام است و صفت آن نمی باید واقع شود مگر
معرف بالف و لام که لَا یُوصَفُ ذُو اللَّامِ اِلَّا بِمِثْلِهِ اما اتحاد در حکم نکره است بواسطه عمومی که از آن
اراده شده و میتواند بود که حال باشد از وجه اسم کان بمنزله فاعل است و میتواند بود که یکون ناقصه
که بخبر محتاج است و برین تقدیر لَهُ وَجْهَانِ خبر او خواهد بود و نشستند فا فتوالیت و وجه خصوصیت
بر ما قبل آنکه له وجهان خاص و عام باشد وَلِیَبُذَّ مَا عَنَی اللّٰهُ بِهِ ما موصوله مفعول به است و محتمل است
که فاعل آن شیء باشد و مفعول لم یعرف و لم یبذ در کلام مقدر باشد که تقدیر کلام چنین باشد که شیء بذ
مَا عَنَی اللّٰهُ بِهِ عَلَی مَنْ لَمْ یَعْرِفْ وَلَمْ یَبُذَّ اَنَّ لَهُ وَجْهَانِ فَیُخَلِّینِی فِیهَا اَدُورُ مَعَهُ یخلینی
یا از خلوت ماخوذ است از تخلیه و حاصل معنی آنکه می گذاشت مرا که با او دوران کنم هر جای میگشت و ظاهر است
که مراد دوران بجسم نیست بلکه مراد دوران بعقل است یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلع میساخت
مرا بر اسراری که از دیگران آنرا مخفی میداشت و میگذاشت مرا که خوض کنم با او در معارف الهی و علوم ملکوتی
که مرتبه آنها بلند تر است از آنکه هرکسی پی آن تواند برد یا زیاده از یک کس بعد از یک کس بر آن مطلع تواند شد

وعلّمنی

وَعَلَّمَنِی تَأْوِیلَهَا وَتَفْسِیرَهَا تأویل عبارت است از برگردانیدن و منصرف ساختن کلام از معنی ظاهری بمعنی که
از آن مخفی تر باشد و آنرا از اول یؤول گرفته اند بمعنی یرجع یرجع و مقرر شده است که آیتی را ظاهری
و باطنی هست و مراد اینجا آنست که حضرت مرا مطلع ساخت و بر باطن هر آیه که بر هر کس ظاهر نیست
و تعلیم کرد با او علیه السلام اسرار بسیار که بر هیچ کس منکشف نبود و تفسیر در لغت بمعنی کشف و هویدا
ساختن معنی لفظ است ماخوذ از فسر که قلب سفر است بمعنی کشف عرب میگوید اَسْفَرَتِ الْمَرْأَةُ
عَنْ وَجْهِهَا اِذَا کَشَفَتْ وَاَسْفَرَ الصُّبْحُ اِذَا ظَهَرَ و در اصطلاح علمیست که بحث کنند در آن از کلام
خدای تعالی که بقصد اعجاز نازل شده از حیثیت دلالت کردن آن بر معنی که مراد خداست از آن
و قید قصد اعجاز بواسطه بیرون رفتن بحث از حدیث قدسی است که عبارت است از کلامی که از جانب
حضرت عزت نازل شده باشد نه بقصد اعجاز باشد مِنْ طَاعَةٍ اَوْ مَعْصِیَةٍ یعنی از امری که
موجب طاعت خدا باشد یا باعث معصیت او اَنْ تَمْلِکَ فَلِیَ عِلْمًا وَحُکْمًا یعنی حکمت چه حکم بضم
حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز آمده و دور نیست که حکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود
که جمع حکمت باشد نمایش هیچ شک نیست در آنکه بنا بر بعضی اغراض فاسده و مطالب باطله مثل ترویج
و رواج یافتن آراء فاسده مذاهب باطله دروغ بسیار بر رسول خدای بسته شده و آنکه بعضی دعوی کرده اند
که صرف قلوب از آن شده است و کسی را ممکن اراده آن نمانده اند ظاهر البطلان است و نقل راوی
درین حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله قَدْ کَثُرَتْ عَلَیَّ الْکَذَّابَةُ دلیلیست بر وقوع آن زیرا که
کلام پیغمبر خالی از آن نیست که کلام پیغمبر صلوات الله علیه و آله است یا نه و بر هر تقدیر مطلوب حاصلست و
دلیل دیگر بر مطلب مذکور وجود بعضی احادیثست که مضامین ایشان منافی یکدیگر است
چنانچه جمع میان ایشان بهیچ وجه ممکن نیست و بتتبع معلوم است که بعضی از آن ناسخ و بعضی منسوخ نیستند
و مجملا وضع احادیث بواسطه تقرب ملوک که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث اشارت
بآن کرده اند بسیار واقع شده است از آن جمله حکایت کرده اند که غیاث بن ابراهیم بمجلس مهدی
عباسی داخل شد و چون مهدی را محبت و میل بسیار بکبوتر بوده بواسطه خوش آمد او گفت

نمایش
کذب بر امام بسته در وضع اخبار

پیغمبر خدای صلوات الله علیه واله فرموده است لا سَبَقَ إلّا فی خُفٍّ أو حافِرٍ أو نَصْلٍ أو جَناحٍ
و حال آنکه در شرح حدیث سبق ذکر یافت او جناح را داخل حدیث ساخت مهدی را این الحاق او خوش آمده
و فرمود که ده هزار درهم نقره در وجه انعام او برسانند و چون از مجلس مذکور حضرت انصراف یافت
بر آمد مهدی بفراست دریافت که حال چیست گفت أشهدُ أنّ قفاكَ قفا كذّابٍ على رسولِ
اللهِ صلّى اللهُ علیهِ وآلِه گواهی میدهم که قفای او قفای کسیست که بر رسول خدا صلوات الله
علیه واله دروغ بسته است هرگز پیغمبر صلوات الله علیه واله نگفته است که او جناح نهایتش این
مرد خواست که بما تقرب کند باید خوش آمد در کار ما کرد و در حال فرمود که کبوتر را ذبح کردند گفت
من وا داشتم این عمل را یعنی میلی که از من بلعب کبوتر ظاهر بود بر این الحاق و بعضی از زنادقه
حدیث بسیار وضع کرده اند و همچنین غلات و خوارج چنانچه از بعضی ایشان روایة کرده اند که بعد از آنکه
از گمراهی و نفاق خود برگشته هدایت یافتند گفتند بدیدم که نظر کنید باین حدیث و نگاه دارید
که از که فرا میگیرید زیرا که ما چنین بودیم که هرگاه رأیی می‌پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیاری
وضع میکردیم که مطابق واقع نبود و بعضی علما مثل حسن بن محمد صنعانی که در علم لغت امام وقت
بوده و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب در بیان احادیث موضوعه
ترتیب داده اند و از جمله این احادیث [illegible] شمرده اند که البنفسج حسن و عطیه بغیره [illegible]
کسیست که بغیر خود پسندیده باشد [illegible] از شاهد خلق و احوال و پند حاصل کرده
باین معنی که آنچه از افعال و اخلاق او بنظر عقلش خوش آمده باشد خود را بآن متخلق و متصف
ساخته باشد و آنچه ناخوش آید باید اجتناب از آن و احتراز از آن لازم شناخته مترجم گوید اگر کسی بمشاهده
خوبی خود در این باب کفایت و اتضاح بغیر خود نیست چنانچه از [illegible] صحیح که منسوبست
بامیر المؤمنین علیه السلام کما انظر وجهك فی المرآت فان کان حسنا فلا تفعل
ما یشینه و ان کان قبیحا فلا تجمع بین القبیحین یعنی نظر کن در آیینه اگر نیکو باشد
بعمل زشت آنچه مناسب روی نیکوست و اگر زشت باشد زشتی کردار و زشتی روی زشت و فعل بد جمع مکن

ذکر بعضی موضوعه الصنعانیه

احادیث موضوعه صحیحه

ورشتی

کیست
ورشتی روی را بنکوئی کردار مجبور سازد که الشقی من شقی فی بطن امه بدبخت و بی سعادت
کسی که در شکم مادر بدبخت و بی سعادت شد کنایة از آنکه کسی که بدبخت و بی سعادت در ازل خلقت
او برانو جه مقدرات و از تبه او ضعف اثر آن ازو بظهور میرسد الجنة دار الاسخیاء
بهشت سرای ارباب سخاوت است کنایة از آنکه سخاوت در اعمال اولی بوجه خیر
بیشتر از اعمال حسنه دیگر سبب دخول بهشت میشود طاعة النساء ندامة پیروی و
اطاعت زنان در کارها باعث ندامت و پشیمانی در آن کار کنایة از آنکه در باب ایشان
مکاید مصداق حدیث شاوروهنّ وخالفوهنّ بعمل آید تا پشیمانی دست ندهد دفن
البنات من المکرمات دفن کردن و در گذشتن دختران از امور گرامی داشته است
ترو عقل اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه طلب نمایید و بجویید خیر و نیکی را از خوب رویان
مصرع روی نیکو دلیل خوی نکوست لا همّ الّا همّ الدّین ولا وجع الّا وجع العین
نیست اندوهی مگر اندوه قرض نیست دردی سوای درد چشم کنایة از آنکه صعوبت اندوه قرض
و شدت درد چشم بمرتبه ایست که الم هر دو دردها را دیگر در جنب آن هیچ می‌نماید الموت
کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است مرگ مسلمان را یعنی کسی که بنور اسلام متجلی است هر گاه به
غم مبتلا گشته باشد که الم مردن که او را از آن [illegible] کفاره گناهان او خواهد شد
ان التجّار هم الفجّار سوداگران همه فاجرانند یعنی [illegible] از دروغ گویی آمده است
و هر دو معنی مناسب مقام است نهایتش معنی [illegible] و الله اعلم و صنعانی مذکور که منسوب
بصنعان که دیهی نزدیک است از دیهات [illegible] و در النهر و کتاب در اللقط که از مصنفات اوست
ذکر کرده است که از جمله احادیث موضوعه احادیثی است که بعضی گمان برده اند که پیغمبر صلوات الله
علیه واله در شان ابی بکر انشا کرده است مثل ان الله یتجلی للخلائق یوم القیمة عامّة و یتجلی لك
یا ابا بکر خاصّة یعنی بدرستی که حضرت عزت جلوه میدهد خود را در روز قیامت بر جمیع
خلایق بعموم و جلوه میکند بر تو ای ابا بکر بخصوص و حدیث جبرئیل ان الله تعالی لما خلق

حال صنعانی

الازواج لخنا روح ابی بکر من بین الازواج یعنی چون گشت بن بهشتی که چون حضرت عزت
خلق ارواح میکرد روح ابی بکر را از میان ارواح برگزید و امثال این احادیث بسیار کرده شان ابا بکر نقل
کرده اند بعد از آن صنعانی میگوید که من با آنکه نسبت ماتم بعمر و از نسل آدم میگویم و بر باب و الحق حق قول الصنعانی
بواسطه آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قولوا الحق و لو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین
یعنی بگوئید راست را و حق را پنهان مکنید و اگر چه ضرر آن بنفسهای شما و پدر و مادر شما و اقربا
شما عاید باشد پس میگویم از جمله موضوعات آنست که روایت کرده اند از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
اول من یعطی کتابه بیمینه عمر بن الخطاب له شعاع کشعاع الشمس فقیل فاین ابو بکر
قال سرقته الملائکة یعنی اول کسی که روز قیامت نامه اعمال او را بدست او دهند عمر خطاب خواهد بود
و او را درخشندگی خواهد بود در آن روز مثل درخشندگی آفتاب گفتند پس ابو بکر کجا خواهد بود
فرمودند ملائکه او را دزدیده خواهند بود از غایت میل خاطر که باو داشته باشند و از جمله موضوعات
اینست من سب ابا بکر و عمر قتل و من سب عثمان و علیا یعنی کسی که دشنام دهد و بد گوید
ابا بکر و عمر را مستوجب قتل است و کسی که دشنام دهد و بد گوید عثمان و علی را مستوجب حد است
و امثال این حدیث بسیار در باب عمر وضع کرده اند و از جمله موضوعات است زر غبا تزدد حبا
یعنی زیارت کنید و ببینید یکدیگر را گاه گاه و در میان که زیارت بر این وجه باعث ازدیاد محبت است
کنایه از آنکه هر روز نباید دید النظر الی الخضرة یزید فی البصر یعنی دیدن سبزه زیاده میکند نور چشم را
من قاد اعمی اربعین خطوة غفر الله له یعنی هر کس چهل قدم کوری را راه برد می آمرزد خدای تعالی
او را العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علمی که عبارت را میشاید منحصر است در دو علم
علم ادیان که عبارت از فقه و تفسیر و حدیث و کلام باشد و علم ابدان که مراد از آن علم طب است
علما و عقلا تا اینجا ترجمه کلام صنعانی بود بطریق انتخاب و نقل است که در ولایت هندوستان
بعد از ششصد سال از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مردی پیدا شد نام او بابا رتن و دعوی میکرد که من حکایت بابا رتن
از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و آله که تا امروز زنده ام و جمعی از ابلهان تصدیق دعوی او کرده

و او

و او احادیث بسیاری وضع کرده است و مکذوبات منافیها را از پیغمبر صلوات الله علیه و آله شنیده ام و صاحب
قاموس که محمد بن یعقوب فیروزآبادی باشد میگوید من این احادیث را از اصحاب او شنیده ام
و ذهبی کتابی تصنیف کرده است در اثبات کذب احادیث مذکوره و از اکثر دعوی بابا رتن نام
کرده و بالجمله احادیث موضوعه زیاده بر آنست که زبان بیان از عهده تعداد آن بر تواند آمد انجام
باید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله تعلیم کرده حضرت
امیر المومنین را علیه السلام آنچه شده است و آنچه خواهد شد ممکنست که محمول شود بر احکام شرعی در مسائلی که واقع شده است
و مسائلی که واقع خواهد شد و میتواند که محمول بر بعض علوم غیب شود که حضرت عزت جل ذکره رسول
خدا را صلی الله علیه و آله بر آن اطلاع داده بود چه بدرستی که اصحاب سیر و تواریخ از سنی و
شیعه نقل کرده اند امیر المومنین علیه السلام از اکثر مغیبات خبر میداد و نقل کرده اند که وقتی طلحه و
زبیر از آن حضرت اذن خواستند بقصد عمره او در آن متوجه حج اول شوند و نمودند والله
ما یریدان العمرة و لکن یریدان البصرة و ان الله سیرد کیدهما و یظفرنی بهما یعنی بخدا
قسم که ایشان اراده عمره ندارند بلکه اراده دارند که بصره روند و در مقام فتنه انگیزی باشند و
بدرستی که حضرت عزت عنقریب بر خواهند گردانید کید و مکر ایشان را و مرا بر ایشان
ظفر خواهد داد و مرا بر ایشان و مثل اخبار آنحضرت بعدم عبور خوارج نهروان از نهر و فرمودند
که کیف یعبرونه و قد اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله ان مصرعهم دون
یعنی چگونه توانند که عبور کرده باشند از نهر و حال آنکه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و آله
خبر داده اند بمن که محل [illegible] ایشان بر خاک فنا که کنایه از مکان کشته شدن ایشان
باشد این جانب نهر خواهد بود و مثل خبر دادن آنحضرت بکشته شدن خود قبل از وقوع آن
چنانچه در آن شب زیاده بیداری که سند معتبر توان کرد [illegible] و فرمودند و گفتند [illegible]
یعنی ملاقات میکنیم با خدای خود در حالتی که [illegible] و مثل اخبار حضرت کمیل زیاد را آنکه حجاج
بن یوسف قصد او خواهد کرد و او خیال کرد و مثل خبر دادن آنحضرت [illegible]

صاحب قاموس
محمد بن یعقوب

چون بر زمین کربلا رسید بشهادت امام حسین علیه السلام در آن زمین وقتل خبر دادن بزوال دولت
بنی عباس بدست ترکان وغیر اینها از آنچه در کتب سیر وتواریخ مذکور است در السنه وافواه
مذکور ودر کثیری از اخبار وارد است که بمعجزه اعلامی کردند وتقریر میفرمودند وحضرت امیر را
کتاب جفر وکتاب جامع را که علم آنچه گذشته وآنچه خواهد آمد تا روز قیامت در آن ثبت بوده
وشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق ع احادیث بسیار
نقل کرده است مشعر بآنکه کتابهای مذکوره نزد آنحضرت علیه السلام بود وبعد از حضرت امیر المومنین
بیک یک از اولاد امجاد ایشان که بمرتبه امامت وعصمت فایز بودند صلوات الله علیهم انتقال می
یافت واز یکدیگر بمیراث می بردند تا بصاحب الامر علیه السلام رسید ومیر سید شریف
در شرح مواقف شریف در مبحث تعلق علم واحد بدو معلوم کلامی ایراد کرده است
که ترجمه اش اینست جفر وجامع دو کتاب منسوب بامیر المومنین علی علیه السلام که بطریق
علم حروف جمیع حوادث روزگار را تا انقراض عالم ذکر نموده است وامامان معصوم از اولاد
آنحضرت را هم علم بآنها حاصل بود واز روی آنها حکم میکردند واز وقایع خبر میدادند
ودر کتاب قبول عهدی که حضرت امام رضا علیه السلام بمامون عباسی نوشته مذکور است
که انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرفه اباؤک فقبلت منک عهدک الا ان الجفر
والجامعة یدلان علی انه لا یتم یعنی بدرستی که تو ای مامون دانسته از حقوقی که مارا بر مردم
که حق امامت وریاست باشد آنرا که پدران تو ندانسته بشناختی قبول کردم من عهدی را که بمن
درمیان آوردی ولیکن جفر وجامع دلالت دارند بر خلاف آن وخبر میدهند از آنکه این عهد
باتمام نخواهد رسید وزود در معرض نقض در خواهد آمد وبعضی از مشایخ مغرب زمین را
بهره از علم حروف هست که بعد از آن جفر از بعضی وقایع عالم کون وفساد خبر میدهند ونسبت
میدهند خود را در آن باهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه وآله ومن نقلی دیده ام که متضمن رمزی
چند بود از احوال شاهان مغرب شنیده ام که از آن جفر وجامعه استخراج کرده اند والله اعلم

تا اینجا

۲۲
در حسب علامة الحسن ع

تا اینجا ترجمه کلام میر سید شریف بود در شرح مواقف **حدیث بیست ودوم** روایة
شده است بسندی که متصل است بشیخ طایفه محمد بن حسن الطوسی که او گفت روایة
کرده است بمن شیخ محمد بن محمد نعمان المفید در اثنای ماه مبارک رمضان سال چهار صد ده از هجرت
که روایة کرده بمن محمد بن علی الصیرفی معروف بابن الزیات که روایة کرده است بمن ابو
علی محمد بن همام الاسکافی که از ثقات رجال وجلیل القدر است وابو محمد هارون بن موسی
از و نقل کرده است که پدر من بامام حسن عسکری نوشت که فرزند من هرگز صحیح نمی ماند
در این وقت اهل مرا حملی بهم رسیده دعا کن بدرگاه احدیت که فرزند من در این حمل بسلامت
صحیح بماند امام علیه السلام بر صدر رقعه هم بخط مبارک نوشتند که دعا کردم و
حضرت عزت فرزند نرینه صحیح بتو کرامت کرد وبعد از آن من در وجود آمدم وکتاب
الانوار فی تاریخ الائمة الاطهار از مصنفات او است که روایة کرده است بمن جعفر بن محمد
بن مالک که اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته وحکم بتوثیقش کرده والله اعلم که روایة کرده است
بمن احمد بن سلامة غنوی که روایة کرده است بمن محمد بن حسین عامری که روایة کرده است
بمن ابو معمر از ابو بکر بن عیاش از مجلح العقیلی که گفت حدیث کرد مارا حسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام وگفت لما حضرت ابی الوفاة اقبل یوصی فقال هذا
ما اوصی به علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله صلی الله وآله وابن عمه وصاحبه
اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله وخیرته اختاره بعلمه و
ارتضاه لخیرته وان الله باعث من فی القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم
بما فی الصدور ثم انی اوصیک یا حسن وکفی بک وصیا بما اوصانی به رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فاذا کان ذلک یا بنی فالزم بیتک وابک علی خطیئتک
ولا تکن الدنیا اکبر همک واوصیک یا بنی بالصلوة عند وقتها والزکوة
فی اهلها عند محلها والصمت عند الشبهة والعدل فی الرضا والغضب

وحسن الجوار واكرام الضيف ورحمة المجهود واصحاب البلاء وصلة الرحم وحب المساكين و
مجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة وقصر الامل وذكر الموت والزهد فانك رهين
موت وغرض بلاء وطريح سقم واوصيك بخشية الله في سر امرك وعلانيتك وانهاك
عن التسرع في القول والفعل واذا عرض شيء من امر الآخرة فابدأ به واذا عرض شيء من امر الدنيا
فتأنه حتى تصيب رشدك فيه واياك ومواطن التهمة والمجلس المظنون به السوء فان قرين السوء يغر
جليسه وكن لله يا بني عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف آمرا وعن المنكر ناهيا وواخ الاخوان
في الله واحب الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دينك وابغضه بقلبك وزايله باعمالك لئلا
تكون مثله واياك والجلوس في الطرقات ودع المماراة ومجاراة من لا عقل له ولا علم واقتصد
يا بني في معيشتك واقتصد في عبادتك وعليك فيها بالامر الدائم الذي تطيقه والزم
الصمت تسلم وقدم لنفسك تغنم وتعلم الخير تعلم وكن لله ذاكرا على كل حال وارحم من اهلك
الصغير ووقر منهم الكبير ولا تأكلن طعاما حتى تصدق قبل اكله وعليك بالصوم فانه
زكوة البدن وجنة لاهله وجاهد نفسك واحذر جليسك واجتنب عدوك وعليك
بمجالس الذكر واكثر من الدعاء فاني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك **شرح کلام**

بلاغت نظام و بیان آغاز و انجام آغاز بر دو بینش مشتمل **فصل اول** خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه چون
پدر را اوان وفات نزدیک رسید روی بمن آورده در مقام وصیت برآمد گفت اینست آنچه
وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر رسول خدا صلوات الله علیه و آله و ابن عم و مصاحب آنحضرت
**اول** وصیت من آنست که گواهی میدهم بآنکه خدای سزاوار پرستش نیست و بحق سوای یکتای بیهمتا
و بآنکه محمد رسول و فرستاده اوست بر عالمیان که برگزیده است او را بواسطه علم و پسندیده است او را
از میان مردم بسبب دانش و آگاهی و بآنکه خدای تعالی برانگیزاننده جمیع است که در قبرها آسوده اند
و در گل خفته اند از مردم است از اعمال ایشان و داناست بآنچه در سینه هم گو نهفته و در خاطرها
منقوش است پس وصیت میکنم ای حسن و کفایت مراست تو وصیی بآنچه وصیت کرده است

مرا بآن رسول خدای صلوات الله علیه و آله پس چون آنچه واقع شدنی است واقع بود و قضای من در رسید ای فرزند
من ملازم خانه خود باش و برکنار باش که از تو در وجود آمده گریه و بیدار بزرگترین غمهای تو غم دنیا باشد
و وصیت میکنم ترا ای فرزند برپای داشتن نماز نزد رسیدن اوقات آن و بادا کردن زکوة بجایی که مستحق
آنست چون وقت آن در رسد و باختیار خمشی و خاموشی جایی که شبهه بود و شبهه یعنی راست و دروغ
و حق و باطل مشتبه بوده باشد و رعایت کردن عدل و انصاف در حالت رضا و حال غضب و حسن سلوک
با همسایگان و گرامی داشتن مهمان و رحم آوردن بر ارباب تعب و مشقت و جمعی که ببلا و محنتی گرفتار باشند
و رعایت صله رحم و نیکوئی با خویشان و دوست داشتن فقرا و مساکین و همنشینی با ایشان و تواضع با ایشان زیرا که
تواضع و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست و کوتاه کردن امل و آرزو و بیاد آوردن مرگ و کم داشتن
و بنا پرستی که نفس تو مرهون مرگ و نشانه تیر بلاست و افتاده و خوار شده امراض و بیماریهاست
وصیت میکنم ترا بترس الهی در سر و علانیه و پنهان و آشکار و نهی میکنم ترا از شتاب کردن در قول و فعل
باید که چون امری از امور آخرت ترا پیش آید زود در آن مبادرت نمایی و بوقت دیگر نیندازی و چون بکاری
از کارهای دنیا مبادرت باید نمود زود در سر آن بدیر نروی و صبر کنی تا رشد خود بدو در آن بیابی
و دوای کار قصد ایشان متعلق بمجرد دنیا و لذت و زینت او برتو باد که از مواضع تهمت و مجالسی که مردمان بدی در آنجا
مظنون تو باشید احتراز نمایی که همنشین بد همنشین خود فریب داده و از راه برد پس باطن
و چنین باش ای فرزند من که عمل خاص تو از برای خدا باشد و از فحش و سخنان قبیح مجتنب و
محترز باش و مردم را بمعروف و کردار نیک امر کننده باش و از منکر و امور ناپسندیده باز دارنده باش
و از برای خدا برادران حقانی و دوست دار مردم صالح را و مدارا کن با کسی که از دین تو بیگانه شده
و در دل با او دشمنی داشته باش و اعمال و کردار او تا بدو برتو باد که در میان راهها و محلی که عبور مردم است نشینی
و واگذار مجادله و ستیزه کردن و تکلم نمی‌نمائی با کسی که از حلیه علم و عقل عاری باشد و بپرهیز از در
بغض چون کسی که از سنگ و جنگ کبری بگذرد و دیگر از اف و نشیند **شعر** با نادان که
حاشیه که باشد بیاد نه اند کشتی ... نهنگی که طوفان برآرد زمانی ... که کشتی برآرد

ومباد کزین باشی در عبادت خود یعنی در نفلیل آن نقدر مکوش که دوران کاهلی گردد و اکثار بسیاری آنکه
الله دائما مستغل بذکر او باشی که طبع تو از آن ملال گیرد و رغبت تو از آن زوال پذیرد و بر تو باد
در عبادت بامری که همیشه طاقت آن داشته باشی و لازم سازی بر خود شکر نعمتها را و نظر
بسلامت خاطر و آرایش و زینت مر برای نفس خود تا غنیمت یابی و بتعلیم چیزی تا عالم باشی
مر خدا را آیا آورنده باش در هر حال و رحم کن از اهل عشیرت خود بر کوچکان و خوردان و
بزرگ دار پیران ایشان را و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی و بر تو باد
که بروزه داشتن مبادرت نمائی که روزه زکوة بدنست و سپریست که نگاه میدارد خود را از آتش
دوزخ و با نفس خود جهاد کن و از همنشین خود در حذر باشی و از اختلاط دشمن خود احتراز واجب
غافل و بر تو باد که بمجالس ذکر حاضر شده باشی و دعای بسیار اقدام نمائی بدرستی که من باز
نداشتم از تو نصیحت را و اینست جدائی میان من و میان تو [illegible] و از قضاه [illegible]
خبر و خبره و خبری بجای یاء نقطه دار مضمومه و با یاء یک نقطه ساکن مرادف علت و هر دو بیک معنی اند
و این جمله بمنزله تاکید جمله ما قبل است فانا کان ذلک ذلک در مقام اشارتست بحلول
اجل و وقت وصول جمعت آنحضرت و کان تامة است که بخبر تام است عند محلها محل کرامت
و ضمیر مجرور راجع است بزکوة یعنی در وقت رسیدن وقت زکوة و مراد از آن انقضای حالت و وزن
طلا و نقره و حیوانات و سال زکوة در مذهب امامیه یازده ماه است زیرا که بعد از گذشتن یازده
تمام بر مالک بودن قدر نصاب از اجناس مذکوره شروع در ماه دوازدهم زکوة واجب
میشود و حسن الجوار از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرویست که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار
حتی ظننت انه سیورثه یعنی همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا در باب همسایه و حسن سلوک با او
تا آنکه گمان بردم که عنقریب او را وارث ما خواهد ساخت و درین باب احادیث بسیار وارد است
و باید دانست که حسن سلوک همسایه منحصر در رفع آزار خود نیست بلکه تحمل آزار ایشان نیز میباید
بود و از جمله حسن سلوک با همسایه آنست که در سلام بر وی پیشی گیرد و در بیماری بعیادت

وپرسش

و پرسش او قیام نماید و چون او را مصیبتی پیش آید تعزیت دهند و چون فرح و سروری رو نماید
تهنیت گویند و از زلت و تقصیری در اختلاط و آشنائیها از جانب او واقع شود در گذرانند
و در مقام اطلاع بر معایب و عورات او نباشند و در بعضی چیزها که او را بآن احتیاج افتد با او مضایقه ننمایند
مثل آنکه خواهد سر چوبی بدیوار خانه ایشان گذارد یا ناودانی در روی خانه ایشان نصب نماید که شرعا او را رسد
و آنچه هست این باشد که اکرام الضیف در حدیث پیغمبر صلوات الله علیه و آله که من کان یؤمن
بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی کسی که ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت باید که گرامی
دارد مهمان خود و امثال این درین باب احادیث بسیار وارد است و از جمله اموری که گرامی داشتن
مهمان در ضمن آن متحقق است زود حاضر ساختن طعام است که انتظار بسیار نبرد و شگفته روئی و
انبساط نمودن با او که فهم دل گرانی میزبان از صحبت خود ننماید و سخنان نیکو گفتن با او و در وقت
طعام خوردن و مشایعت و همراهی نمودن با او هنگام رفتن تا در دروازه خانه و رعایت امثال این
امور که مبنی بر تواضع و تعظیم باشد و از جمله اموری که ازین باب شمرده اند حاضر ساختن میوه است
نزد او و قبل از طعام بواسطه آنکه مطلب موافق تر است و از ضرر دورتر چنانکه گفته اند حضرت عزت
بواسطه تنبیه بمعنی در کلام مجید فاکهه را بر طعام مقدم آورده است که و فاکهة مما یتخیرون
و لحم طیر مما یشتهون و رحمة المجهود رحمت یعنی مهربانی کردن و با رحم خستن دل است و جهد بفتح جیم
و ضم جیم بمعنی تعب و مشقت قال فی القاموس الجهد و یضم المشقة یعنی مهربانی کردن و رحم
آوردن بر کسی که بتعب و مشقت گرفتار باشد و حب المساکین و مجالستهم روایت شده است
از امام الرواد العلی امام حسن علیه السلام که روزی در مدینه طیبه برای سواره عبور می نمود دید که
جماعتی از مساکین نشسته اند و خشک پاره پیش نهاده بخوردن آن مشغولند پس بر ایشان سلام
کرد ایشان گفتند خوش باشد ای فرزند رسول خدای کرم با غذای ما تناول کن پس امام علیه السلام
فرود آمده با ایشان بر روی زمین نشست و بخوردن خشک پاره با ایشان رفاقت نمود
تا از اکل آن فارغ شد پس برخاست و سوار شد و همچنین مرویست که آنحضرت علیه السلام

مرور کردند روزی بر جماعتی که بمرض جذام گرفتار بودند و با هم نشسته اکل می‌کردند و ایشان داشتند و امام علیه السلام
از روزه بود و ایشان گفتند غذای حاضرست اگر شما را رغبت می‌باشد حضرت فرمودند من روزه
دارم باز بخاطر مبارک آوردند که مبادا حرف مذکور باعث شکست خاطر ایشان باشد و برین محمل
که حضرت از ایشان مجتنب است فرمودند امشب مهمان من شوید تا با شما افطار نمایم پس ایشان
وقت شام بخدمت امام علیه السلام مستسعد شدند و حضرت با ایشان بر یک سفره طعام تناول کردند بنا بر جبر
خاطر ایشان و بعضی این معنی را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند والله اعلم و قصر
الامل در حدیث وارد است که اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء وخذ من حياتك
لموتك ومن صحتك لسقمك فانك لا تدري ما اسمك غدا یعنی چون صباح بر تو بگذرد
با نفس خود حکایت شام مکن و چون شام کنی در فکر صباح مباش و در حال حیوة بواسطه موت خود ذخیره بردار
و در وقت صحت فکر اوان مرض بکن که تو نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلک زندگان انتظام
خواهی داشت یا در شمار مردگان درخواهی آمد ترا زنده است خواهند گفت یا بیچاره خواهند نامید مستوا نبود که مراد
بفردا فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کرد از نیک نامی به قبول داده ترا سعید خواهند خواند
یا امید یا شقاوت افعال زشت و بدکرداری در جرگه اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند نهاد و از امیر المؤمنین
نقلست که آنحضرت فرموده انما اخاف عليكم اثنتين اتباع الهوى وطول الامل اما اتباع
الهوى فانه يصد عن الحق واما طول الامل فانه ينسي الآخرة یعنی بدرستی که بر شما نمی‌ترسم
مگر بر دو چیز متابعت هوای نفس که فرمان برداری است در افعال و اعمال و طول امل که عبارت است
از درازی آرزو و امید است اما از متابعت هوای نفس بواسطه آنکه منع می‌نماید ترا از متابعت
و فرمان برداری حق ع یکجا نه دو مهمان نگنجد و اما از طول امل بجهت آنکه فراموشی میارد از خاطر تو
آخرت را و کلام از زیاد و شام برده و روایت شده است از اسامه بن زید که کنیزکی خرید از بعد
بموعد یکماه چون این خبر بسمع مبارک حضرت نبوی رسید فرمودند الا تعجبون اسامة المشتري الى شهر
ان اسامة لطويل الامل آیا تعجب نمی‌کنید از فعل اسامه که بموعد یکماه چیزی خرید بدرستی که اسامه بطول امل

گرفتارست و باید دانست که سبب طول امل نیست مگر دوستی دنیا و میل بزخارف و لذات آن زیرا
که چون انسان با شهوات و الفت بدنیا و لذات او بهم رسید مفارقت و جدایی او بر وی گران
می‌آید و همگی آن در نظر او شیرین می‌شود پس خود را از فکر مرگ و خیال مردن که سبب جدایی
اوست از دنیا دور می‌سازد بجهت آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال آن
بخاطر راه نمی‌دهد و پیوسته در فکر بقا و دوام دنیاست و همگی اوقات او صرف آرزو و بهم رسیدن اسباب تعیش
زندگانی میشود مثل اهل و مال و اسباب و ادوات و آنچه از آن قبیل باشد چنانچه فکر او مستغرق
آن میشود و امری که بخاطر او نمی‌رسد مرگست و اگر بر سبیل ندرت بخاطر او خطور کند که می‌باید مرد
و توبه و انابتی پیش می‌باید گرفت و بعضی اعمال آخرت نیز مشغول می‌باید شد چون قرار بقا و دوام
بخود داده است تاخیر می‌اندازد و از روزی بروزی و از ماهی بماهی و از سالی بسالی می‌گوید که چون
اوان جوانی بگذرد و به سن کهولت برسم در آن مقام خواهم شد و چون توفیق وصول
باین سن نیافت گوید چون بسن شیخوخیت و اوان پیری برسم و چون باین برسید می‌گوید تا فقدان
عمارت باتمام رسد و چون آن نیز شد می‌گوید تا نفس فرزند خود را داماد کنم و از فقدان عزم جهت
ناتمام همچنین توبه و تدارک مافات را از ماهی بماهی می‌اندازد و از سالی بسالی حواله می‌نماید و هر گاه
از شغلی که باعتقاد او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش می‌آید بلکه شغلها تا آنکه یکبار می‌بیند که راه
اجل رسیده و می‌باید مرد و فرصت هیچ کار نمانده و او از نیکی غافل بوده و هیچ استعدادی از برای
آن نکرده که بمهلت یک ساعت نمی‌تواند در داد و چیزی که او را می‌ماند حسرت و ندامت بسیار است در آن وقت
که چاره آن وجه مسلوک نیست و ذلك هو الخسران المبين نعوذ بالله منه فانك رهين
موتك رهين فضيل یعنی تو معقول است یعنی مرهون کنایه از آنکه چنان چه مرهون مال
کسی است که چند روزی بتصرف مرتهن داده است و چون حلول اجل شد و مدت آن سر رسید
باز بتصرف مالک آن در می‌آید آن نیز مال دیگریست که چند روزی او را مرهون ساخته استعار بمالک خود مرجوع
اجل بوده که بر آن موعد منقضی خواهد شد و ملک آنست مذکور شده باز بتصرف او در خواهد آمد

غَرَضًا لِکُلِّ غَرَضٍ بفتحتین و ضاد نقطه دار بمعنی هدف و نشانه تیراست که غرضا بالاکه بمعنی هدف و نشانه
سهام بلا باشد وَ طَلِیحَ سَقَمٍ طلیح نیز فعیل بمعنی مفعولست که بمعنی مطروح باشد کنایه از آنکه چنانکه
مطروح افتاده شد کی ذلیل و خوار می باشد چنانچه نهایت قدرت و تمکن خود را بروی می یابد آن
نیز خوار و ذلیل سقم و بیماریست که هر نوع تصرفی که میخواهد در مملکت بدن او میکند زیرا که بدن آن
ترکیبی فذات است از اجزا اکه ضد یکدیگر اند و تلاش جدا شدن از هم دارند و مستعد ورود
اسقام و امراض است و سَقَم بفتح سین و قاف و بضم سین و سکون قاف هر دو آمده است
مانند حَزَن و حُزْن وَ اُوصِیکَ بِخَشْیَةِ اللّٰهِ خواجه نصیر طوسی قدس سره العزیز در بعضی
مؤلفات خود کلامی ایراد کرده است که ترجمه حاصل آن اینست خوف و خشیت اگرچه در لغت هر دو
بیک معنی اند اما صوفیه و ارباب قلوب میان ایشان فرقی کرده اند و آن نیز غیر هم هیدا آمده
و گفته اند خوف عبارت از متالم شدن نفس است از عقابی که [illegible] آن در شته باشد
بسبب گناهانیکه میداند که از او در وجود آمده است و تقصیری که در قیام بطاعات و عبادات
از او واقع شده و آن اکثر خلایق را حاصل است اگرچه نسبت بهر کس مراتب آن متفاوت
و نهایت اختلاف دارد و علی مراتب آن میسر نیست مگر جمعی قلیل را و خشیت عبارت از حالتی است
که تردد در نیت عظمت و کبریای الهی و قرار گرفتن هیبت او در خاطر و ترس بسیار از وقوع
امری که منافی لقای او باشد نفس را بهم میرسد و این حالت حاصل نیست مگر کسی را که اطلاع یافته
باشد بر مرتبه جلال عظمت و لذت قرب و رضای او را چشیده باشد و ازین
جهت است که حضرت عزت در کلام مجید میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
پس خشیت خوف خاصی باشد نه مطلق خوف و گاه هست که اطلاق بر آن میکنند انتهی
ترجمة کلامه و مراد بخشیت بر علانیه که در این حدیث وارد است ظاهر ساختن
آثار و علامت آنست در افعال و صفات خود مثل بسیاری گریه و سوزش و گدازش و همیشه
و مداومت طاعات و عبادات و قلع و قمع شهوات و لذات از صفحه خاطر که بکلی جمیع

مکروه طبیعت

مکروه طبیعت کرده چنانچه طعم عسل بمذاق کسی که دهانش زهری باشد مریض است مکروه میشود و هرگاه جمیع شهوات
و لذات با ترک خوف الهی بر خیزد بالضروره دل را تذلل و خشوع و انکسار که مطلوب است بهم میرسد و صفات
مذمومه مثل حقد و حسد و کبر و امثال آن از او زایل میشود و ملکه محبت و معرفت الهی ظهور عاقبت کار منعقد
بر راه مجاهده و غیر ذلک را اشتغال کار او صرف میشود در مراقبه حق و محاسبه با نفس و جهاد کردن با او چنانچه
ارباب رضا و احتراز و اجتناب تمام از ضایع گذاشتن انفاس عمر و اوقات زندگانی خود اما
خوفی که هیچیک از آثار مذکوره بر آن مرتب نباشد و این علامات از آن بظهور نرسد صلاحیت آن
ندارد که اسم خوف بر آن اطلاق کنند بلکه آن نیست مگر حدیث نفس و حکایه دل و ازین
جهت است که بعضی از ارباب عرفان گفته اند اِذَا قِیلَ لَکَ هَلْ تَخَافُ اللّٰهَ فَاسْکُتْ عَنِ الْجَوَابِ
فَاِنَّکَ اِنْ قُلْتَ لَا کَفَرْتَ وَاِنْ قُلْتَ نَعَمْ کَذَبْتَ یعنی چون از تو پرسند که از خدای تعالی
می ترسی ساکت شو چه اگر گویی نه کافر میشوی و اگر گویی آری کاذب خواهی بود وَاَنْهَاکَ
عَنِ التَّسَرُّعِ فِی الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ مراد بتسرع در قول و فعل شتاب کردن و بی سر آن رفتن است که
تامل و تدبری در آن واقع شود فَتَأَنَّ فِیهَا مراد سکون است که در وقت انقطاع کلام در آخر
کلمه در می آورند و میتواند بود که از باب حذف و ایصال باشد و کلام درین تقدیر باشد
که فَتَأَنَّ فِیهِ که فی جر را حذف کرده باشند و متصل ساخته باشند او را بفعل مواطاة التهمة تهمة
بتحریک هاست نه بسکون قال فی القاموس اتّهمه کافتعله اَدْخَلَ عَلَیْهِ التُّهْمَةَ کهمزة
ای ما یتهم علیه و دال اصل و هاء بود که واو قلب یافته است تا یغر جلیه یغر سیبویه غرة
بمعنی خدعه و فریب در انداختن بباطل است قال فی القاموس غَرَّهُ غَرًّا و غُرُورًا فهو مغرور و غرّ خدعه
وَاَطْمَعَهُ بِالْبَاطِلِ و حاصل معنی مضمون مثل آن که گفته شد و لکن جعلته بابی علیا کذا تقدیم ظرف
درین فقره بواسطه افاده حصر است یعنی بجا آرد عمل تو باید که از برای خدای و تحصیل رضای او باشد نه
غرض دیگر حتی که فایز شدن بثواب و خلاصی از عذاب نیز در آن منظور نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده وَاللّٰهِ مَا عَبَدْتُکَ خَوْفًا مِنْ نَارِکَ وَلَا طَمَعًا فِی جَنَّتِکَ وَلٰکِنْ وَجَدْتُکَ اَهْلًا لِلْعِبَادَةِ

عَبَدْتُكَ يعنی بخدا قسم كه من عبادت نكردم ترا بواسطه ترسی كه از دوزخ تو داشتم و نه بواسطه طمعی كه در بهشت
تو آوردم وليكن ترا اهل آن يافتم كه عبادت تو كنند پس بعبادت تو قيام نمودم و اين مرتبه ايست بس بلند
و مرتبه ايست بس رفيع و اگر كلام را باين معنی حمل كرديم بواسطه آنست كه فی الواقع اخلاص ظاهر تر از آنست
كه احتياج بوصيت آن باشد و در اين باب بيش ازين خواهد شد در شرح حديث سی مقامات انشاء الله
وَعَنِ الْخَنَا زَجُوراً خنا بمعنی فحش و بيهوده گوييست و زجور صيغه فعولست بمعنی فاعل يعنی بايد
كه زاجر باشی از فحش و از گفتن آن مانع آيی خود را و غير خود را وَدَاخِ الْاِخْوَانِ فداخ
بخای منقوطه خود از مداخات بمعنی نرمی و ملايمت كردن است و در مقابل تندی و سخت گيری وَزَامِلْهُ
بِاَعْمَالِكَ مزامله بمعنی همراهيست يعنی بايد كه اعمال تو با اين و مخالف نباشد با اعمال او وَدَعِ الْمُمَارَاتِ
وَالْمُجَارَاتِ مَعَ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ ممارات بمعنی خصومت و ستيزه كردن است و مجارات با كسی همراه زدن
وَاقْتَصِدْ يَا بُنَيَّ فِي مَعِيشَتِكَ وَاقْتَصِدْ فِي عِبَادَتِكَ اقتصاد بمعنی ميانه گزيدن و توسط ميان
افراط و تفريط است كه مراد باقتصاد در معيشت كه اين فقره بدان متعلق است مراعات توسط ميان اسراف و تبذير و
تنگ گيری و تقتير باشد وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ شعر فراخ دستی زاندازه مگذران چندان ٭ كه آفتاب
معيشت بدل شود بهبا ٭ و نيز در پی امساك لاابالی مباش ٭ چنانكه دامن همت كشی ز دست عطا
چو هر دو قسم نكوهيده خصلتی آمد ٭ بر بصيرت ارباب فضل و صدق و صفا ٭ پس اختيار توسط
نما ميان امور ٭ بدان دليل كه خير الامور اوسطها ٭ و مراد باقتصاد در عبادت اتيان باشد
بر وجهی كه بحد مشقت و تعب نرسد و حدی نه باعث تنفر و عدم رغبت طبع بآن شود روايت
كرده است شيخ بزرگوار محمد بن يعقوب كلينی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عليه السلام كه
آنحضرت فرمودند قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَا عَلِيُّ اِنَّ هٰذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَاَوْغِلْ فِيهِ بِرِفْقٍ وَلَا تُبَغِّضْ اِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ رَبِّكَ اِنَّ الْمُنْبَتَّ
يَعْنِي الْمُفْرِطَ فِي السَّيْرِ لَا ظَهْرًا اَبْقَى وَلَا اَرْضًا قَطَعَ فَاعْمَلْ عَمَلَ مَنْ يَرْجُو اَنْ يَمُوتَ هَرِمًا وَاحْذَرْ
حَذَرَ مَنْ يَتَخَوَّفُ اَنْ يَمُوتَ غَدًا يعنی گفت رسول خدا صلوات الله عليه و آله بامير المؤمنين

القصد في العمل

كه ای علی بدرستی كه اين دين كه من بآن مبعوث شده ام دينيست متين و محكم پس داخل شو در آن بنرمی و مدارا
و دشمن مساز بر نفس خود عبادت خدا را بدرستی كه كسی كه در سير سرعت نمايد و مركبی را می كشد
و تنگ كاری می كند و زمين را قطع نمی نمايد كنايه از آنكه اگر خواهد زمين قطع شود و مسافتی را طی نمايد می بايد كه
شتاب در نكند و بنرمی و آهستگی راه رود پس بايد كه قيام تو بعبادات و اعمال مثل قيام كسی باشد
كه اميدهای دور و دراز داشته كه بعد از آنكه بمرتبه پيری برسد خواهد مرد يعنی نه شتاب و غلوی زياده در پيری آن كسی
چنانچه كسی كه آن اميد دارد در بنا فی و آهستگی اين قيام مينمايد و بايد كه ترس تو از خدای خود مثل ترس
كسی باشد كه گمان داشته باشد كه فردا خواهد مرد يعنی اميد آنكه بعد ازين توبه و تدارك خواهی كرد
مرتكب مناهی شو و التعويق و التسويف در عبادت مرتفع نمای كه بر عمر اعتماد نيست وَالْزَمِ
الصَّمْتَ تَسْلَمْ يعنی خاموشی را بر خود لازم ساز تا سلامت يابی از آفات زبان و گناهانی
كه از زبان ناشی می شود و آن بسيار است زيرا كه نيست هيچ موجودی و معدومی خالق و مخلوقی
و معلومی و موهومی كه زبان او را در نيابد و متعرض او نشود بنفی يا اثبات و اين خاصيت هيچ عضوی
ديگر از اعضای انسان حاصل نيست بواسطه آنكه ادراك چشم نمی رسد مگر بالوان و اشكال و گوش
در نمی يابد غير اصوات را و اصوات را و دست نمی رسد مگر بجسم و زبان را ميدان فراخ است و او را
در هر خير و شر مدخل است چنانچه روايت شده از معاذ جبل كه گفت گفتم ای رسول خدا آيا آنچه ما بگوييم روز
قيامت مواخذه خواهيم بود و آنرا بسخنی كه از ما صادر شود عقاب خواهند كرد حضرت فرمودند
ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ وَهَلْ يَكُبُّ النَّاسَ فِي النَّارِ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ اِلَّا حَصَائِدُ اَلْسِنَتِهِمْ يعنی
مادر برای تو گريه كناد آيا مردم را بروی در نمی اندازد بآتش دوزخ چيزی سوای آنچه از زبان
ايشان در وجود می آيد و نيز روايت شده است از آنحضرت صلوات الله عليه و آله كه مَنْ كَانَ
يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا اَوْ لِيَسْكُتْ يعنی هر كس ايمان آورده است بخدای تعالی
و روز قيامت بايد كه بگويد آنچه متضمن خير است يا ساكت شود كنايه از آنكه بغير آنچه متضمن خير است
و ديگران باشد تكلم ننمايد كه در تكلم خطرات است و ديگر احاديث در اين باب وارد است كه ذكر آن

موجب تقریر است کما فی زمن الکتاب أَنِّي تُخْفَى الو در اصل یعنی تقصیر است لیکن بسیار است که تضمین
معنی منع در رو میشود و این باعتبار متعدی میشود بدو مفعول چنانچه درین مقام شده زیرا که لَمْ آلُكَ
اینجا بمعنی است کلم آمنعك و ما اراد درین مقام بر بعضی علما مخفی است که در شرحی که بر حاشیه
خطایی نوشته‌ام ایراد شده کسی که اراده آن داشته باشد بجانب مذکور رجوع نماید وَهٰذَا فِرَاقُ
بَيْنِي وَبَيْنِكَ میتواند بود که بطریق اضافه مصدر بظرف خوانده شود چه در ظرف توسع است آن
و میتواند بود که فراق بتنوین خوانده شود که ظرف صفت او باشد و برین دو وجه خوانده شده
قوله تعالی قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ انجام باید دانست که آنچه در این بیت متضمن
آیات یعنی قول حضرت که وَابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ بحسب ظاهر موافقت ندارد بقواعد
امامیه که قایل بعصمت ائمه اثنا عشر اند صلوات الله علیهم و مثل این عبارت که ظاهرش با آن
مخالفت در بعضی ادعیه که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نقل آن بصحت رسیده است
بسیار واقع است چنانچه روایت شده است از امام موسی کاظم علیه السلام که در سجده شکر میفرمودند
رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسَانِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَخْرَسْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِبَصَرِي
وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَكْمَهْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِسَمْعِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ ۵
لَأَصْمَمْتَنِي یعنی ای پروردگار عصیان تو کرده‌ام بزبان خود و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو که
هر آینه مرا گنگ میکردی و عصیان تو نمودم بچشم خود و اگر مشیت تو بآن تعلق میگرفت
و بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کور میکردی و عصیان تو نمودم بگوش خود یعنی اموری که
نبایست شنید شنیدم و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کر میکردی
که هیچ چیز نتوانم شنید و در صحیفه کامله که منسوب است بامام الموحدین امام زین العابدین علیه السلام
ازین قبیل فقرات بسیار واقع است که اشعار بصدور عصیان از ایشان صلوات الله علیهم دارد
بلکه از حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله نیز حدیث چند روایت شده است که بحسب ظاهر اشعار
بعدم عصمت آنحضرت دارد از آنجمله روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب

توجیه ظاهر صدور المعصیة من المعصوم

استغفار

استغفار از کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
كَانَ يَتُوبُ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً یعنی بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
رجوع می‌نمودند از معاصی و کردار ناشایست بسوی خدایی که غزیز است و بزرگ هر روز هفتاد مرتبه
و اهل سنت نیز در کتب خود روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که اِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
وَأَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً یعنی بدرستی که من استغفار میکنم و طلب آمرزش میکنم
از خدای تعالی و رجوع میکنم بسوی او از معاصی در روزی هفتاد مرتبه و امثال این روایات و عبارات
در طرق سنی و شیعه بسیار وارد است و بهتر جوابی که رفع این شبهه توان کرد آنست که بهاء الدین علی
بن عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمه در کتاب مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیاء علیهم السلام
و ائمه علیهم السلام بر وجهی سلوک نموده‌اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است
چنانچه لحظه‌های خود را از آن فارغ نداشته‌اند و خاطر ایشان متعلق بملاء الاعلی بوده بعالم بالا
و ایشان همیشه حق را در نظر بصیرت خود داشته در مراقبت و مواصلت او بسر میبردند چنانچه
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اُعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ یعنی
بعبادت خدا قیام نما چنانچه گویا او را می‌بینی چه اگر تو او را نمی‌بینی بدرستی که او ترا می‌بیند پس چون ازین
مرتبه رفیع فرود می‌آمدند بکار دیگر مشغول می‌شدند از اموری که لازمه بشریت است مثل خوردن غذا
یا آشامیدن آب یا مباشرت حلال ایشان آن امری از امور مباحه از اینش خود گناه و بزرگی می شمردند
و خطای عظیمی دانسته و در حال در مقام استغفار از آن می‌آمدند و آمرزش آن از خدای خود میخواستند
نمی‌بینی که بعضی خدم و بندگان ارباب دنیا اگر در جایی که نظر صاحب ایشان بر ایشان باشد و دانسته
که صاحب ایشان ایشان را می‌بیند لحظه باکل و شرب یا جماع مشغول شوند در نظر مردم گناهکار و مستحق ملامت
مینمایند پس چه گمان داری که این امر نسبت بصاحب صاحبان و مالک جمیع امکان وقوع یابد
و این اشارت است کلام حضرت علیه السلام که اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي الْيَوْمِ
مِائَةَ مَرَّةٍ و قول علیه السلام که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ این بود خلاصه کلام صاحب

تا دل انسان علی قلبی

کفت فقیر رحمه الله و قاضی بیضاوی و صاحب تفسیر انوار التنزیل در کتاب شرح مصابیح که هم از تصنیفات

اوست جایی که شرح حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَى قَلْبِی وَإِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی

الْیَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ می‌نماید گفته است که غین در لغت غیم و ابر است معنایش یافته است و غان علی کذا

بمعنی غطا علیه است و ابو عبیده که از اهل لغت است بر این وجه این حدیث معنی کرده است

پوشیدگی که در پوشیده دل من چیزی که می‌پوشید او را و از اصمعی بن سعید است که از معنی این حدیث

گفت در دل پیغمبر صلوات الله علیه و آله اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر صلوات الله علیه و آله میبود

در مقام تفسیر آن از برای تو در می‌آمدم قاضی میگوید خدای تعالی اجر دهد اصمعی را که در تحقیق

سلوک طریق ادب نموده در مقام تعظیم و بزرگ داشتن دل شده است که حضرت عزت جل ذکره

آن را موضع وحی و منزل تنزیل خود ساخته و بدبستی کرده فتاین معنی امر تبه است که راه سخن بدان بر ارباب

بیان و اصحاب قال مسدود است و طریق وصول آن بر اهل حقیقت و ارباب حال مفتوح و توضیح

دادن و بعبارت در آوردن آن آنست که در حق شیخ صوفیه که راز داران انجمن قرب

و آشنایان اسرار خانه و ما نیز بنوری که از مشکوة هدایت ایشان مقتبس است براه در آمده که

میگوییم که چون دل مبارک آن سرور که مستغرق دریای عرفان بوده در صفا و ضیا بر جمیع

زیادتی داشته است و آنحضرت از حال الیقین شده بود که قرار شرع و حکمت بنای دین بست

تجدید و هر بر وجهی که متضمن سهولت و آسانی باشد نه عسرت و اشکال ناچار بوده او را که از

قرب و اتصال بحجاب بعضی رخصتهای الهی تنزل نموده بیعضی حظوظ طاقت نماید با اجراز جانب

خدا در معرض امتحان بدان در آمده بوده و مکلف بآن شده از احکامی که لازم بشریت پس هرگاه

مرتکب چیزی از آن می‌شد غباری از آن بر آیینه دل ایشان می‌نشست و بواسطه نهایت صفا

و نورانیتی که داشت از آن متأثر می‌شد زیرا که هرچند رقت و صفای اشیا بیشتر است تأثیر

کدورات در آن زودتر ظاهر میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله هرگاه احساس بچیزی از آن

میکرد آن را بر نفس خود گناهی بزرگ می‌شمردند و در مقام استغفار و طلب آمرزش از آن در می‌آمدند

تا اینجا بنویسد

تا اینجا بود خلاصه کلام قاضی بیضاوی در کتاب مصابیح و زبدة العارفین شیخ جلال الدین عبد الرزاق

کاشی کلامی است بغایت لطیف که بواسطه خوف تطویل انجامیدن کلام در مقام ذکر آن شدیم والله

الهادی **حدیث بیست و سیم** روایت شده است باسندی که متصل است بشیخ محمد بن بابویه از جعفر

بن علی بن الحسن الکوفی از جد او حسن بن علی بن عبد الله و از جد او عبد الله بن المغیرة از اسمعیل

بن مسلم از امام الحق الناطق امام جعفر صادق از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم علیهم السلام

الله الملک القیوم از امیر المومنین و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

که آنحضرت فرمودند قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمِی عَنِ الطَّعَامِ

مَخَافَةَ الدَّاءِ کَیْفَ لَا یَحْتَمِی عَنِ الذُّنُوبِ مَخَافَةَ النَّارِ یعنی عجب دارم از کسی که پرهیز میکند

از طعام از ترس آنکه مبادا مرضی یا دردی بر او عاید شود و چگونه پرهیز نمیکند از گناهان از ترس آتش

دوزخ و مخفی نماند که اطلاق حمیت بمعنی پرهیز کردن بیمار از اجتناب از گناهان مجاز است از باب

۲۴ مشاکله فقره سابق که حمیت در آن بمعنی خود استعمال یافته است **حدیث بیست و چهارم**

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از اصحاب

از احمد بن محمد بن خالد البرقی که در صدر حدیث هم احوال ایشان مذکور شد از

عثمان بن عیسی عامری کلابی که کنیتش ابی عمرو است و از وکلای معتمد علیه امام موسی کاظم علیه السلام

و اگرچه در مذهب واقفی بود اما کشی که از علمای رجال است این احتمال را راه داده که از جمله طایفه

که علما اتفاق دارند در آنکه آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیح است نقل است

که در کوفه منزل داشت شبی در خواب دید که در حایر حضرت امام حسین علیه السلام میرد و احرام حایر

بسته آنجا مقام داشت تا فوت شد و چند جلد کتاب در علم فقه و حدیث باو نسبت یافته از

عمر بن محمد بن عبد الرحمن بن اذینه که شیخ اصحاب حدیث بصره بوده و ثقه و جلیل القدر است

و مصنف چند جلد کتب بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام رسیده از ایشان

حدیث روایت کرده از ابان بن ابی عیاش تابعی بخدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام

و امام جعفر صادق علیهما السلام رسیده است و علمای رجال صنعیفش میدانند از سلیم بن قیس که کمی با بی
صدوق است و کتابی در حدیث تصنیف کرده و از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود و بخدمت امام
حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام مستسعد گردیده از امیر المومنین علیه السلام که گفت
قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيٍّ قَلِيلِ الْحَيَاءِ لَا يُبَالِي مَا قَالَ  في الفحش
وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَاِنَّكَ اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ اِلَّا لِغْيَةً اَوْ شِرْكَ شَيْطَانٍ قِيلَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَفِي النَّاسِ
شِرْكُ الشَّيْطَانِ فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَمَا تَقْرَأُ قَوْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَشَارِكْهُمْ فِي الْاَمْوَالِ وَ
الْاَوْلَادِ شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول
گفت رسول الله بدرستی که حضرت عزت جل شانه حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوینده
کم حیایی که هیچ پروا نکند از آنچه میگوید و از آنچه او میگویند پس بدرستی که اگر در مقام تفتیش و تحقیق احوال
او در آیی نخواهی یافت او را مگر آنکه حرامزاده باشد یعنی متولد از زنا یا شریک شیطان گفتند ای رسول خدا
در میان بنی آدم شریک شیطان می باشد حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود نخوانده اید در قرآن
قول خدای تعالی که وَشَارِكْهُمْ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ یعنی شریک شو ای شیطان بنی آدم را در اموال
و اولاد که ترا با بندگان خالص من دست نخواهد بود بخش دویم اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ
گویا مراد حضرت بحرام ساختن خدای تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن دایمی زیرا که مراد حرام
دایمی باشد یعنی عاصیان امت اجابت که نزد امامیان همگی از مشکل میشود رجوع باتفاق
رجوع ایشان بهشت خواهد بود و اگر مکث ایشان در دوزخ بطول انجامد بذی بیای یک نقطه
مفتوحه و ذال نقطه دار مکسوره و یای مشدده فعیل است بمعنی فاعل از بذاء بفتح با و مد الف
که بمعنی فحش است قال فی القاموس الْبَذِيُّ كَغَنِيٍّ الرَّجُلُ الْفَاحِشُ بَيِّنُ الْبَذَاءِ وَهُوَ الْكَلَامُ
الْقَبِيحُ قَلِيلُ الْحَيَاءِ مراد بآن یا معنی ظاهر است که کم حیا باشد چنانچه در بخش اول مذکور شد
یا مراد بی حیاست که بی عبارت ادا شده چنانکه میگویند فلان کم خیر است و از آن بی چیز
اراده می کنند لَمْ تَجِدْهُ اِلَّا لِغْيَةً میتواند بود که بضم لام و سکون غین نقطه دار و فتح یای دو نقطه


تحتانی باشد بمعنی لغا یعنی حرامزاده کنایه از آنکه از زنا مخلوق شده باشد چنانچه گذشت و میتواند بود
که بضم لام و فتح عین بی نقطه مفتوحه یا کسره و نون مضمومه بوده باشد از لعن یعنی که عادت او
آن باشد که لعن مردم میکرده باشد یا آنکه مردم لعن او میکرده باشند از غایت خبث ذات که داشته
باشد و در کتاب ادب الکاتب آورده است که فعله بضم فا و فتح عین و سکون عین از صفات فاعل مثل
هُمَزَة و هُمْزَه که بسکون میم بمعنی من یهزؤ به است و بفتح میم من یهمز و بالنابین و بمعنی
لُغَیه و لُعَنه بفتح عین و سکون عین اینها ترجمه کلام مترجم کوه اگر چه درین مقام احتمال دیگر نیز
باقیست که مصنف نام طرد ذکر آن نکرده اند و آن که بلام و فتح یا که غین نقطه دار و تشدید
یا که کلام جار و مجرور بی باشد متعلق بجا صلا مقدر چو غیه در لغت بمعنی زنیه آمده است
قال فی القاموس ولاغیه بکسری زنیه و از بعضی از کیا شنیده شد که شمس الفضلا و
المحدثین مولانا میرزا محمد استرابادی مجاور حیرا البلد دخلد ظلاله که اجتهاد و تدرب او در فن حدیث
و رجال و سعرض از دعان فضلای عصر است این حدیث را در کلینی بر این وجه تصحیح کرده است
و سیاق کلام نیز که برین تقدیر عطف او شرک شیطان بر آن معنی ظاهری خود صحیح خواهد بود
و بنا و بید که مذکور خواهد شد احتیاجی نخواهد داشت اما در متن حدیث و ثوق و اعتماد در
تصحیح مشایخ سلف و نقل از ایشان است نه معاضدت کلام صاحب صحاح و قاموس و غیر ایشان
از ائمه لغت و از مصنف و لم علم طلا باشد فهرست شنیده شد که ثقوق متحد این لفظ در حدیث
بر آنچه در اصل مذکور شده از مشایخ سند جاری شنیده است و این شق اگر چه بنا بر آنچه از کلام ارباب
ظاهر میشود صحت آن دیگر بعید احتمال است اما چون منقول نبود مذکور نشد اَوْ شِرْكَ شَيْطَانٍ
مصدر بمعنی اسم فاعل است یا بمعنی اسم مفعول یعنی شریک شیطان بوده باشد پدرا و در نطفه او شیطان
شریک شده باشد پدر او در او انجام مفسران نیز در تفسیر آیه کریمه وَشَارِكْهُمْ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ
گفته اند که مشارکت و شریک شدن شیطان با ایشان در اموال آنست که ایشان را در تحصیل و جمع آن
از وجوه حرام بدارد و بر صرف آن جایی که جایز نیست ترغیب نماید و در اولاد ایشان از زنا

اعتدال در انفاق آن بر وجهی که بحد اسراف و تبذیر رسد که زیاده از آنچه باید خرج کند یا بخیلی و تنگ
گیری نداند که آنچه باید کرد و کنند امثال این امور و مشارکت او ایشان نیز در اولاد آنکه ایشان را بر پیدا
کردن اولاد با سباب حرام شغل نماید و امثال آن و تحریص نماید بر آنکه دارد که اولاد خود را نامهای بد
گذارد مثل عبد العزی و عبد المناة و امثال آن یا گمراه کند اولاد ایشان را بدر اند و حسن الیان بیداد
باطله واز کتاب اعمال نتیجه وا مور ناشایست و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حدیثی روایت
کرده است که از آن معنی دیگر از برای مشارکت او در اولاد فهمیده میشود و آن آنست که در کتاب
تهذیب حدیث در باب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است از ابی بصیر که امام
بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام خطاب بمن کرد و فرمودند که اذا تزوج احدکم کیف یصنع یعنی
چون یکی از شما که خدا اشود چه باید بکند گفتم نمیدانم جان من فدای تو باد فرمودند اذا هم بذلک
فلیصل رکعتین و یحمد الله و یقول اللهم انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء
اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و فی مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و قدر
منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیوتی و بعد موتی فاذا دخلت علیه فلیضع
یده علی ناصیتها و یقول اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و
بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا
و لا تجعله شرک شیطان یعنی چون قصد کدخدایی نماید باید که دو رکعت نماز بگذارد
و وظایف شکر الهی بجای آورد و این دعا بخواند اللهم انی ارید ان اتزوج تا آخر دعا که گذشت
و خلاصه معنیش آنست که بار خدایا بدرستی که اراده دارم که کدخدا شوم پس روزی کن از زنان کسی
که از همه پرهیزکارتر باشد در محافظت نفس خود بواسطه من و نگاه داشتن مال من از همه در پیش باشد
و از همه فراخ روزیتر و بزرگ برکتتر باشد و روزی کن از برای من فرزندی نیکو و بگردان او را
خلف صالح در حیات من و بعد از موت من پس چون زن بخلوت او در آید دست خود را بر پیشانی
او نهاده بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها تا آخر دعا که در حدیث گذشت یعنی

بار خدایا

بار خدایا بموافقت کتاب تو خواستم او را و به امانت تو گرفتم او را و بکلام تو حلال ختم مباشرت او را
پس اگر تقدیر کرده باشی که در رحم او نطفه از من بهم رسد بگردان آنرا انسان و مستوی الخلقت
و مگردان او را شریک شیطان راوی گوید گفتم چگونه میباشد شریک شیطان حضرت فرمودند
ان الرجل اذا دنی من المرأة و جلس مجلسه حضره الشیطان فان هو ذکر اسم الله تنحی
الشیطان عنه و ان فعل و لم یسم ادخل الشیطان ذکره فکان العمل منهما جمیعا و النطفة
واحدة یعنی بدرستی که چون مرد نزدیکی کند بزن خود و اراده مباشرت او نشیند حاضر میشود او را
شیطان پس اگر نام خدا بر زبان آورد شیطان از او دور میشود یعنی از او باو میرسد و اگر بنام خدای
توسل نجوید شیطان با او در آن فعل مشارکت می نماید و چنان میشود که عمل از هر دو واقع شده باشد و نطفه
یکی باشد گفتم بچه چیز این معنی ظاهر میشود ای فرزند رسول خدای حضرت فرمودند بحبنا و بغضنا
یعنی بدوستی و دشمنی ما کنایه از آنکه شیطان در مجامعت پدر او با او در او مشارکت نموده باشد
دشمنی ما را اختیار نمیکند و این حدیث معاضد قول جمعی است که شیاطین را اجسام لطیفه
لطیفه میدانسته که قادرند بر آنکه در شکم حیوانات داخل شوند و ممکنست ایشان که بهر شکلی خواهند
برایند و موید ضعف مذهب جمعی است از حکمای فلاسفه که میگویند ایشان نفوس
ارضیه اند که در عالم عناصر میگردند و امور آنرا اصلاح و فساد میآورند یا نفوس طبقه
ان اند که بواسطه مفارقت کرده اند چون از بدنهای خود جدا شده اند ایشان را انواع
الفت و مرانست بنفوس شریره که متعلق ببعضی ابدان است بهم رسیده پس مدد و معاون ایشان
میشوند در احداث شرور و الله اعلم بحقیقت مخلوقاته حدیث بیست و پنجم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از پدر او
ابرهیم که در حدیث ببحث احوال ایشان سبق ذکر یافت از ابن ابی عمیر از حماد بن عثمان الناب
که ایشان هر دو از رجال است و ثقه و جلیل القدر بود و از جماعتی است که اجماع علما نقل شده در که
آنچه روایت ایشان از ایشان بصحت پیوسته باشد صحیح است و گفته اند در علم دین باو نسبت داده است

شور الانسان فی الولد

حدیث در حدیث الصدقه عطا ابن عالم

ازمحمد بن علی بن ابی شعبه حلبی که کنیتش ابی جعفر است واز وجوه اصحاب شیعه است ثقه ومعتمد علیه
وکتابی در تفسیر قران تصنیف کرده از امام محمد تقی علی امام جعفر صادق علیه السلام قال ان بريرة
كانت عند زوج لها وهي مملوكة فاشترتها عائشة فاعتقتها فخيرها رسول الله صلى الله
عليه وآله وقال ان شاءت ان تقر عند زوجها وان شاءت فارقته وكان
مواليها الذين باعوها اشترطوا على عائشة ان لهم ولاءها فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
الولاء لمن اعتق وتصدق على بريرة بلحم فاهدته الى رسول الله صلى الله عليه وآله
لا ياكل لحم الصدقة فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله واللحم معلق فقال
ما شان هذا اللحم لم يطبخ فقالت يا رسول الله صدق به على بريرة وانت لا تاكل
الصدقة فقال صلى الله عليه وآله هو لها صدقة ولنا هدية ثم امر بطبخه فجاء
فيها ثلاث من السنن **شرح کلام** معجز نظام در ضمن آغاز ودو نمایش وانجام
**آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** امام علیه السلام فرموده است که بریره ترا شوهری
کاورا بود قرار داشت واو کنیزی بود در رقبه بندگی پس عایشه او را خرید واو را آزاد کرد چون حضرت
رسالت پناه بران مطلع شد او را اختیار داد میان آنکه اگر خواهد نزد شوهر خود برقرار باشد
واگر خواهد ازو مفارقت نماید وجمعی که آن کنیز را بعایشه فروخته بودند شرط کرده بودند که
که ولایت میراث او ایشان را باشد یعنی چون آزاد شود بمیرد میراث او ازیشان باشد چون این معنی
بسمع مبارک مقدس رسید فرمودند که ولایت میراث مر کسی راست که او را آزاد کرده است
کنایه از آنکه ایشان چون او را فروختند لهذا ایشان را ولایت میراث نیست وشرط مذکور باطل است
ودر روزی پاره گوشت بر بریره مذکور بصدقه داده بودند واو گوشت مذکور را برسم هدیه بجهت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله آورد وعایشه آن را گرفته در جایی آویخت وگفت بدرستی
که رسول خدا گوشت صدقه نمیخورد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله بخانه در آمده وگوشت چنان
آویخته بود فرمود که این گوشت را چه واقع است که پخته نشده است واینجا آویخته

عایشه گفت

عایشه گفت گوشتی است که بر بریره صدقه داده اند وچون صدقه بر شما حرام است در تعلیق آن بوده
نشده امام حضرت فرمودند که آن بر او صدقه است وبرما هدیه بعد از آن بطبخ آن فرمان داد
پس در باب بریره سه حکم از شریعت مقدس حضرت صلوات الله علیه وآله منصه ظهور رسید **بینش دویم**
ان بريرة كانت عند زوج لها بریره بیای یک نقطه ویای دو نقطه زیرین که در میان دو رای
بی نقطه واقع است ودر آخر های مقصوره نام کنیز است ونام شوهرش مغیث بود بضم میم وکسر عین نقطه دار
وسکون یای دو نقطه زیرین وثای سه نقطه وخلاف شده است در آنکه او بنده بوده است یا آزاد و
ازین جهت است که فقها خلاف کرده اند در آنکه هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد باشد آزاد شود
آیا او را اختیار است در فسخ نکاح یا نه ان شاءت ان تقر عند زوجها تقر بفتح قاف
بمعنی تمکث ودر کسر قاف نیز جایز است عرب میگوید قررت بالمکان اقر بکسر را اول در ماضی
وبفتح قاف در مستقبل وقررت اقر بفتح را وکسر قاف برعکس آن ان لهم ولاءها ولاء
بفتح واو است ودر اصل بمعنی نزدیکی وقرب است ودر اصطلاح اهل شرع اطلاق میکنند از آن
بر علاقه میان دو شخص که باعث آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد غیر علاقه نسب وعلاقه
زناشوهری ومراد اینجا علاقه ایست بر آزادی مترتب است لا ياكل لحم الصدقة صدقه
آن چیزیست که بخشیده شود بقصد قربت که هدیه نباشد بنابرین تعریف داخل است در آن
زکوة واجب ونذر وکفاره ومثال آن وبعضی فقها برین وجه تعریف کرده اند که صدقه عطیه ایست
که از روی تبرع یعنی بخشش بی عوض کسی میدهند بقصد قربت نه آنکه نفقه داده باشد وبرین تعریف
شامل زکوة نیست فجاء فيها ثلاث من السنن این کلام امام علیه السلام است نه کلام پیغمبر
واحکام ثلاثه اول مخیر بودن کنیزیست که آزاد شود ودر تحت شوهری که آزاد باشد یا بنده علی الخلاف
میان فسخ نکاح خود وباقی گذاشتن آن دوم ثبوت ولایت میراث مر آزاد کننده را نه مر
آن فروشنده را اگرچه شرط آن کرده باشد سیم آنکه صدقه بر بنی هاشم حرام است هرگاه
مستحق آن از آن بصدقه گرفته باشد بجهت هاشمی هدیه آورد گرفتن آن بر هاشمی حرام نیست

وبعضی بعین مهمله وتصغیر روایت کرده اند
واما قول بودن قتیله واز کلام مصنف
ودر حاشیه ظاهر میشود که این روایت
وفی نزع عبارة ظنی انها اصح من
التصغیر

**نمایش اول** بباید دانست که در مخیّر بودن کنیز شوهرداری که آزاد شود میان فسخ نکاح و برقرار گذاشتن
اگر این حدیث متضمن آنست کسی خلاف نکرده است گاهی که شوهر او بنده باشد اما اگر شوهر او آزاد باشد اکثر علما
حکم بثبوت خیار نکرده‌اند و ابو حنیفه نیز با ایشان موافق است و استدلال کرده‌اند به بعضی روایات
وارد است که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار او کردند آزاد بوده است بواسطه حدیث
صحیحی که ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق ع نقل کرده است و آن اینست أیّما أمةٍ أعتقت
فأمرها بیدها إن شاءت أقامت وإن شاءت فارقته هر کنیزی که آزاد شود امر او بدست
اوست و اگر خواهد برقرار باشد و اگر خواهد جدائی کند چه این حدیث بظاهر خود که عموم است
شامل هر دو قسم است و بعضی از علما بعدم ثبوت خیار مذکور رفته‌اند و شافعی و مالک و ابن حنبل نیز
موافقند بواسطه آنکه از ابن عباس روایت شده است که أنّ زوج بریرة کان عبداً أسود وکأنّی
أنظر إلیه یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی ودموعه تسیل علی لحیته
یعنی راستی که شوهر بریره غلامی سیاه بود و گویا من می‌بینم وقتی او را که بریره از او جدا شده بود
که از عقب او در کوچهای مدینه میگردید و گریه میکرد و اشک او بر اطراف محاسن او جاری میشود
و بباید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که عایشه بریره را آزاد کرد ظاهر مثل آنست
که تمام او را آزاد کرده باشند نه بعضی را و همچنین ظاهر حدیث صحیحی که ابی الصباح کنانی روایت کرده است
بی امه مبعضه را یعنی کنیز را که پاره او آزاد باشد و پاره بنده باشد چه هرگاه نص برخلاف
اصل واقع باشد بر فرد ظاهر از آن محمول میشود و اصل اینجا بقای نکاح است و عدم ثبوت خیار پس
نصی که برخلاف آن وارد است بر فرد ظاهر حمل باید کرد و نیز بباید دانست که از بعضی احادیث
و اخبار مستفاد میشود که آزادی بریره بعد از دخول بوده است چه روایت شده است که مغیث شوهر او
بواسطه او عجز بسیار بحضرت رسالت ص میکرد و حضرت بواسطه خاطر او به بریره گفتند لو راجعتیه فإنّه
أبو ولدک یعنی چه شود اگر بشوهر خود باز گردی و او را بشوهری خود اختیار نمائی چه او پدر
فرزندان تست بریره گفت ای رسول خدا آیا امر میکنی مرا حضرت فرمودند لا إنّما أنا شافع

یعنی نه

یعنی نه امر میکنم و خیار تو باقیست ولیکن شفاعت میکنم بجهت او بریره گفت مرا باو حاجت نیست و او را
نمیخواهم پس بهمین سبب علمای ما رضوان الله علیهم خیار مذکور را ثابت دانسته‌اند خواه آزادی مذکور
قبل از دخول باشد و خواه بعد از دخول بنابر عمومی که از صحیحه ابی الصباح فهم میشود و اگر بعد از دخول آزاد شد
ساقط نمیشود و صاحب او را میرسد که طلب مهر نماید **طراز** استثنا کرده‌اند فقها از صور تخییر
امه معتقه یک صورت را و آن صورتیست که مهر کنیز مساوی ثلث مال صاحبش باشد و بهای او ثلث
دیگر مثلا آنکه مهر ده دینار باشد و بهای او ده دینار و مال صاحب منحصر در این دو باشد که مجموع بیست دینار باشد
و صاحب او وصیت کرده باشد که بعد از فوت او او را از ثلث مال آزاد کنند و آزادی مذکور
پیش از دخول شوهر باو واقع شده باشد زیرا که درین صورت اگر خیار داشته باشد و فسخ نکاح کند
چون فرض اینست که پیش از دخول است مهر او ساقط میشود و هرگاه مهر ساقط شد آزادی در تمام او
سرایت نخواهد کرد چرا که وصیت در ثلث مال معتبر است و برین تقدیر بهای ثلث مال است
و برین تقدیر بهای او ثلث مال نخواهد بود بلکه آنچه از او بازای ثلث مال است که بر فرض مذکور
دو دینار است آزاد خواهد شد و باقی آن برقیت باقی خواهد ماند و از پیش رفت که
هرگاه تمام او آزاد نشود او را در فسخ و ابقا اختیار نیست پس خیار او مستلزم رفع خیار او باشد
پس درین صورت خیار متحقق نباشد **مترجم گوید** اگرچه ظاهر عبارت مصنف دام ظله درین مقام که
واستثنی الفقهاء من صور تخییر الأمة المعتقة صورة واحدة الخ مبهم آنست که صورت
مستثنی منحصر درین صورت باشد که تصویر یافته است و صورت دیگر نداشته باشد اما بعد از
تامل ظاهر میشود که دیگر صور نیز متصور است که چون درین مقدمه تامل کنید ظاهر است که همین حکم
داشته باشد مثل آنکه در مادهٔ مذکور فرض کنیم که قیمت کنیز ضعف مهر باشد و باقی مال صاحب
او مساوی مجموع قیمت و مهر مثلا مهر ده دینار باشد و قیمت بیست دینار و باقی مال سی دینار
چنانچه مجموع شصت دینار باشد درین صورت نیز که مهر ساقط شد آنچه از کنیز بازای ثلث
مال است که برین فرض پنجاه خواهد بود آزاد خواهد شد و باقی برقیت باقی خواهد ماند پس خیار مذکور

فی حرمة الصدقة المندوبة علیهم دون المندوبة الا الرسول و الائمة

که موقوف بر آزادی کل متحقق نخواهد بود و برین قیاس نمایش بیع باید دانست که تقریر
حضرت مقدسهٔ نبوی مر قول امام حسن را که انا لا نأکل الصدقة و نفی آن نکردی
چه بجز این حدیث دلالت دارد بر آن بحسب ظاهر اشعار بر آن دارد که مطلق صدقه بر آن حضرت
حرام بود خواه صدقه واجبی و خواه صدقه سنت زیرا که الف و لام در الصدقة یا الف و لام
جنس است یا الف و لام استغراق چه بحسب ظاهر عهدی در میان نبود که الف و لام عهد تواند
بود و بر هر تقدیر عموم مذکور فهم میشود و همچنین دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده
که حضرت امام حسن علیه السلام در اوان صغر خرمایی که از صدقه بود بر داشته بود که تناول نماید
پیغمبر صلی الله علیه و آله با و خطاب کرده گفتند کخ کخ تا بیندازد و فرمودند اما شعرت انا لا نأکل
الصدقة یعنی نفهمیدی که ما گروه اهل بیت نمی‌خوریم و تناول آن بر ما حرام است و از جمله خلافها
شده میان اهل اسلام در آنکه صدقه واجبی بر آن حضرت حرام بوده است خلاف در صدقه
سنتی است که آیا بر ایشان حرام بوده یا نه علامه در کتاب تذکرة الفقهاء حکم بحرمت آن
بر آنحضرت کرده است بواسطه علو شان و رفعت مرتبه آنحضرت و عدم لیاقت آن بمرتبه نبوت و
منزلت رسالت چه هیچ شک نیست که قبول آن متضمن ذلت و خواریست نسبت با خذ
و تسلط و تفوق صدقه دهنده بر او و منصب نبوت و مرتبه رسالت بلند مرتبه است از تحمل این
یکی از دو قول شافعی است درین مسئله و اما ائمه علیهم السلام که در حقیقت بجای جگر او بند
علیه و علیهم السلام ظاهر آنست که درین حکم با او شریک باشند و بر ایشان نیز قبول صدقه سنتی
حرام باشد چنانچه واجبی حرام است و علامه نیز در کتاب مذکور رجحان این قول داده است
و حکم بحرمت آن بر ایشان کرده اما آنچه اهل سنت از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که آن حضرت از سقاخانهای که در میان مکه و مدینه وقف شده آب می آشامیدند روزی با آن
حضرت گفتند از روی تعجب و انکار که آب صدقه می آشامید حضرت در جواب فرمودند انما
حرم علینا الصدقة المفروضة یعنی جز این نیست که بر ما حرام شده است صدقات واجبی از آن حضرت

که اهل سنت

هل یجوز للهاشمی اخذ الصدقة من الهاشمی

کلام من الدوانی فی الآل الذی یحرم الصدقة علیهم

ازاله ریب و هم

العلماء اولاد روحانیون لهم

که اهل سنت در روایة آن منفردند و در طریق آن ضعف تمام است اما باقی بنی هاشم
و سادات جمیع علما اتفاق دارند که صدقه سنتی بر ایشان حرام نیست و قبول آن بر ایشان
جایز است خواه از نسل خود باشد و خواه از غیر ایشان فقی در جواز آن دو قول است
در بعضی تصنیفات خود جایز داشته است و در بعضی حکم بحرمت کرده و در حرمت صدقه واجبی
بر ایشان نیز خلاف کرده اند در آنکه حرمت مذکور مخصوص بزکات است یا شامل همه صدقات واجبی نیز هست
مثل نذر و کفاره و امثال آن ظاهر از نزد اکثر علمای امامیه و در بعضی روایات و احادیث
اشعاری بتخصیص آن بزکوة هست که مستند علامه رحمه الله که قایل بتخصیص مذکور شده و جایز داشته
که نذر و کفاره را با ایشان دهند آنست و در مستند مذکور نظر است و صحیح که ... همراه است
در بعضی بنی هاشم را اخذ زکوة و دیگر صدقات واجبی از هاشمی غیر خود جایز است اما حکم مذکور مخصوص است
بما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام که درین حکم مخصوصند یا شامل ایشان
نیز هست که بر ایشان نیز جایز است که از غیر هاشمی قبول صدقه نمایند از تمامی تعریفی درین باب
بنظر نرسیده نهایت مناسب علو شان و رفعت مرتبه ایشان آنست که مطلق صدقه بر ایشان حرام
باشد خواه واجبی و خواه صدقه سنتی خواه از هاشمی و خواه از غیر هاشمی بعضی از اصحاب
حال و ارباب کمال که عبارت از ملا جلال الدین محمد دوانیست در رساله شرح هیاکل در تحقیق
اینکه آل پیغمبر که صدقه بر ایشان روا نیست کیانند کلامی ایراد کرده است که ذکر آن مناسب
مقام است مبادرت بان واقع میشود و حاصل آن آنست که آل پیغمبر ان کسی است که بان
حضرت آیل شود و رجوع او با آنحضرت باشد و آن بر دو قسم است اول جسمی که رجوع ایشان
بان سرور رجوع صوری جسمانیست مثل اولاد آن حضرت جسمی که در مرتبه اولاد عنصری در کوره
شریعت ظاهر زکوة بر ایشان حرام شده و دوم روحی که رجوع ایشان بان حضرت معنوی روحانیست
و ایشان اولاد روحانیند از علمای عاملین که در علم رسوخ تام دارند و اولیاء کرام که بمرتبه کمال رسیده اند
و حکمای متألهین که در حکمت الهی خوض تام نموده اند و از مشکات انوار آن حضرت اقتباس نور تحقیق نموده

خواه در زمان آن حضرت سبقت یافته باشند و خواه بعد از زمان حضرت علیه السلام حکمی شده چنانچه
یا ملحق شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه دوم هرچند تمام تر است از نسبت طبقه اولی و اگر چه بود
نسبت دیگری که جسمی جسمانی بشرح نور علی نور خواهد بود و شامل ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور
صلوات الله علیه وآله اجمعین پس همچنانچه برا اولاد صوری صدقه صوری حرام است چنانچه که نسبت
برا اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت است از تقلید غیر است در علوم دینی و فروع کمالات
حرام است تا اینجا بود خلاصه کلام او والحق سزاوار آن است که این طالب هر رکن دیده نوشته
٢٦ في التفويض والتوكل
شود نه بمداد بر اوراق تم کشیده **حدیث بیست و ششم** روایت شده است
بسندی که متصل است به شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی از شیخ مفید علیه الرحمه از [illegible]
از علی بن مهرویه القزوینی که کتابی او نسبت به ثقه و جمیع و تعدیل او در کتاب رجال مذکور نیست
از داود بن سلیمان بن جعفر ابو احمد القزوینی که کتابی از امام رضا علیه السلام روایت کرده و شیخ
مفید در کتاب ارشاد داود را از خواص امام موسی کاظم علیه السلام شمرده و از کتاب مذکور ظاهر
میشود که ثقه و باورع و از اهل علم و فقه بود و او تعلیم از امام الوری ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام از آبای بزرگوار آن حضرت بترتیب معلوم سلام الله الملک القیوم از امیر
المؤمنین علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله قال الله عز وجل
یا بنی آدم کلکم ضال الا من هدیت وکلکم عائل الا من اغنیت وکلکم هالک الا من انجیت
فاسئلونی اکفکم واهدکم سبیل رشدکم وان من عبادی من لا یصلحه الا
الغنی ولو افقرته لافسده ذلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الصحة ولو امرضته
لافسده ذلک وان من عبادی من لا یصلحه الا المرض ولو صححت جسمه لافسده ذلک
وان من عبادی من یجتهد فی عبادتی وقیام اللیل فالقی علیه النعاس نظرا منی الیه
فیرقد حتی یصبح ویقوم حین یقوم وهو ماقت لنفسه زارئ علیها ولو خلیت بینه
وبین ما یرید لدخله العجب بعمله ثم کان هلاکه فی عجبه ورضاه عن نفسه فیظن

من عبادی المؤمنین لمن لا یصلحه الا الفقر ولو اغنیته لافسده
ذلک وان من عبادی

انه قد فاق العابدین وجاز باجتهاده حد المقصرین فیتباعد بذلک منی وهو یظن انه
یتقرب الی الا فلا یتکل العاملون علی اعمالهم وان حسنت ولا ییأس المذنبون من مغفرتی
لذنوبهم وان کثرت لکن برحمتی فلیثقوا وبفضلی فلیفرحوا والی حسن نظری فلیطمئنوا وذلک
انی ادبر عبادی بما یصلحهم وانا بهم لطیف خبیر **شرح کلام** آن خلاصه و ترجمه این
دو سخن اینست **مطلب اول** گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که حضرت عزت جل ذکره العزیز فرموده است
که ای فرزندان آدم شما همه گمراهید و راه بحق نمی برید مگر کسی را که من هدایت کرده ام او را و بحق رسانیده ام
و شما همه فقیر و محتاجید مگر کسی را که من غنی ساخته ام او را و شما همه در معرض هلاک و فنا هستید مگر کسی را
که من نجات داده ام او را پس سؤال کنید و بطلبید مرا که باز میدارم شما را از اعمال و کردار شما کفایت
و هدایت کنم شما را براهی که رشد شما در سلوک آنست و بدرستی که از بندگان من کسی است که بصلاح نمی
آرد حال او را مگر فقیری و بی چیزی اگر غنی سازم او را هر آینه در فساد می اندازد غنی او را و از بندگان
من کسی هست که حال او را بصلاح نمی آرد مگر غنی و مالداری پس اگر فقیر و محتاج سازم او را هر آینه
بفساد می کشاند او را فقر و بیچیزی کار او را و از بندگان من کسی هست که او را بصلاح نمی آرد مگر صحت
فراغ و سلامتی از جمیع امراض پس اگر بیمار سازم او را هر آینه بفساد می اندازد بیماری او را و از بندگان
من کسی هست که صلاح او در بیماریست پس اگر صحیح و سالم سازم او را بفساد می آورد حال او را و بدرستی
که از بندگان من کسی هست که بنهایت جد و جهد در عبادت و برپای داشتن شبها بکار می برد
پس پینکی بر او غالب می سازم بواسطه نظر عنایتی که مرا بسوی اوست پس بخواب آسایش میرود
تا صباح شود و بر میخیزد از خواب تا وقتی که از برای برخواستن او مقرر است و دشمن است
در آن حال مر نفس خود را و عتاب میکند با او که چرا وقت او را بخواب گذرانیده است و اگر
واگذارم او را میان خود و آنچه اراده میکند یعنی بگذارم که عبادتی که اراده کرده است از او بعمل آید
هر آینه عمل مذکور باعث عجب و نخوت او خواهد شد و بعد از آن هلاک او در آن عجب خواهد بود
و در رضایی که از نفس خود دارد بسبب آن عبادت بهم خواهد رسید و گمان خواهد کرد که بسبب

آن عمل بر جمیع ارباب عبادت فایق آمده است و بر همه زیادتی کرده است و بآن عمل از حد تقصیر درگذشته است
و کاری که او را بهدایت کردی کرده است پس و رخواهد بسبب آن از مرتبهٔ قرب من و او را کلان خواهد
بود که بمن نزدیک شده است اما آن جماعه که ارباب عمل بعمل خود اعتماد تمام بکنند و اگرچه در نظر ایشان
نیکو نماید گناهکاران از رحمت من نا امید نشوند و اگرچه گناه ایشان بسیار باشد بلکه باید برحمت من
وثوق و اعتماد کنند و بفضل و احسان من امیدوار باشند و بامید نیکویی من بسوی ایشان مطمئن
خاطر و به آرام باشند چه بدرستی که من میدانم بندگان خود را بآنچه صلاح حال ایشان در آنست پس
با ایشان بر لطفم و از حال ایشان خبردارم حدیث دویم کلکم ضال الا من هدیته لفظ کل
هرگاه اضافه شود بضمیر جمع چنانچه درین فقره واقع است چون لفظ او مفرد است و در معنی جمع
جایز لفظ او رعایت شود و ضمیری که راجع باو باشد یا صفتی که محمول شود بر او مفرد آورده شود
و جایز است که جانب معنی رعایت شود و ضمیر یا صفت مذکور بصیغهٔ جمع ادا می شود می گویند
کلهم قائم و کلهم قائمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه در کریمه و کلهم
آتیه یوم القیمة فردا آنجا بمعنی آمده است و خلاصه معنیش و الله اعلم آنست که جمیع افراد انسان
روز محشر فرد و تنها بعرصه گاه قیامت در خواهند آمد و هدایت بمعنی دلالت معطفت
یعنی دلالتی که متلبس بعطف باشد یعنی نزدیک گردانیده باشد بطاعت و دور گردانیده باشد از
معصیت خواه در ضمن دلالت موصل بمطلوب متحقق باشد مثل قوله تعالی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا که در شرح حدیث یازدهم تفسیر آن گذشت و قوله تعالی والذین
قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح بالهم یعنی آنانکه کشته شده اند
در راه خدای و ضایع نگذاشته اند اعمال خود را زود باشد که هدایت کند خدای تعالی ایشان را و بصلاح آرد
حال ایشان و خواه در ضمن دلالت علی ما یوصل الی المطلوب و ارائه طریق مثل قوله تعالی و اما
ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و قوله تعالی انا هدیناه السبیل اما
شاکرا و اما کفورا که تفسیرش در شرح حدیث یازدهم ارتسام یافت و قوله تعالی و هدیناه النجدین

چنانکه

چنانکه گذشت عبارت از راه خیر و راه شر است و مراد نمودن است نه رسانیدن بآن زیرا
که آیه در معرض امتنان نازل است و ظاهر است که در ضمن رسانیدن براه شر امتنانی نیست و از این تحقیق
ظاهر شد که تفصیلی که متأخرین علما داده اند و گفته اند که اگر هدایت بمفعول ثانی بنفس متعدی شود
مراد از آن دلالت موصل بمطلوب است اگر بالی یا بلام متعدی شود دلالت علی ما یوصل الی المطلوب
ضعیف است مترجم گوید بیان این اجمال آنست که بعضی از متقدمین هدایت را تفسیر کرده اند
بدلالت موصله بمطلوب که عبارت از رسانیدن بمطلوب است و بعضی دیگر بدلالت علی
ما یوصل الی المطلوب که بمعنی ارائه طریق و نمودن راه است و بر تفسیر اول اعتراض کرده اند
که منتقض است بآیهٔ کریمه و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی زیرا که معنی آیه
والله اعلم آنست که اما ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر پس ما هدایت کردیم ایشان را پس ایشان اختیار
کردند کوری و ضلالت را بر هدایت یافتن و هدایت نیافتند و اگر معنی هدایت ایصال باشد
معنی چنین خواهد بود که ایشان را بمطلوب که دین حق است رسانیدیم پس ایشان اختیار
ضلالت کردند و ظاهر است که بعد از رسیدن بمطلوب و در آمدن بدین حق دیگر اختیار عمی
و ضلالت بر آن متصور نیست پس معنی هدایت آن نباشد و بر تفسیر ثانی وارد می آید که منتقض است
بآیهٔ کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء یعنی بدرستی که تو ای محمد
هدایت نمی کنی هر کس را که دوست میداری و میخواهی که هدایت یابد و لیکن حضرت عزت هر کس را
که مشیت او بآن قرار گیرد هدایت میکند زیرا که اگر معنی هدایت ارائه طریق و نمودن راه
باشد نفی آن از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مناسب نخواهد بود زیرا که او علیه السلام بواسطهٔ
آن مبعوث بود که راه حق را بهمه کس بنماید و هیچ کس را محروم نگذارد و متأخرین علما
بواسطهٔ تفصی از اعتراضات مذکوره قائل بتفصیل شده اند و گفته اند هدایت در مفعولیت
و تعدیه آن بمفعول ثانی گاه بنفس است و گاه به الی مثل قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم پس جای
که بمفعول ثانی بنفس متعدی شده باشد مراد از آن دلالت موصله است و جایی که بالی یا بلام متعدی

مشتمل باشد مراد ازان دلالت علی ما یوصل و اگر مفعول ثانی در کلام مذکور نباشد باید دید که مقام تقاضای
کدام معنی دارد و کدام معنی مناسب مقام است و موافق آن تقدیر باید کرد مثلا در آیه ثمود چون بر تقدیر
اول معنی کرده میشود لام یا الی تقدیر باید کرد و باید گفت تقدیر آیه اینست که اما ثمود فهدیناهم
للحق او الی الحق و در آیه من احببت باید گفت تقدیر اینست که انک لا تهدی الی الحق من احببت
تا معنی کلام باستقامت آید و اعتراض مندفع شود چون تفصیل نیز منتقض است بآیه وهدیناه النجدین
که با آنکه در آیه مذکور هدایت بمفعول ثانی که نجدین است بنفس متعدی شده میتواند بود که ازان دلالت
موصله مراد باشد زیرا که آیه مذکوره بمعرض امتنان نازل است و مراد بنجدین چنانچه از تفسیر رفت راه خیر
و راه شر است که در ضمن رسانیدن براه شر امتنان متحقق نیست بلی تواند بود که هدایت برین معنی
محمول شود و همچنین منتقض است بآیه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا که با آنکه متعدی
بنفس است اگر بمعنی ایصال بمطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفور دران صورت متحقق نخواهد بود
و لهذا مصنف دام ظله ازان عدول کرده هدایت را بدلالت بلطف تعبیر کرده است که مشترک معنوی
باشد میان هر دو معنی و مستند او کلام قاضی بیضاوی است در تفسیر خود حیث قال عند قوله تعالی
اهدنا الصراط المستقیم والهدایة الدلالة بلطف و مراد بلطف امریست که نزدیک گرداننده
بطاعت باشد و دور سازنده از معصیت و این معنی چنانکه گذشت اعم است از ایصال بمطلوب و از اراءة
طریق و نمودن راه حق پس بر هر چه مقام اقتضا کند بران محمول باید ساخت خواه متعدی بنفس
باشد و خواه بحرف جر و کلمه عائلا الامن اغنیت عائل بمعنی محتاج است قال فی القاموس
عال یعیل عیلا و عیلة و عیولا افتقر و اهدکم سبیل الرشد که مراد بهدایت اینجا
دلالت موصله است زیرا که دلالت علی ما یوصل و اراءة طریق بی آنکه سوال کنند حاصل است
پس آنکه بر سوال ایشان مترتب ساخته چه میگوید فاسئلونی اکفکم و اهدکم یعنی سوال کنید
از من تا شما را هدایت کنم و وجهی دیگر نیز و باید دانست که هدایت خدای تعالی مر بندگان را چنانچه
از کلام بعضی اعلام فهم میشود بر پنج نوع است اول عطا کردن قوتهای چند که ایشان را بسبب آن

استعداد

استعداد هدایت یافتن هست مثل قوت عقلیه که عبارت از قوت دراکه است و حواس پنجگانه ظاهری
که عبارت از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و مدارک پنجگانه باطنی که عبارت است از حس مشترک و
خیال و واهمه و متخیله و حافظه دویم نصب دلایل عقلیه که جدا می کند در نظر بصیرت ایشان
حق را از باطل و صلاح را از فساد و چنانچه قوله تعالی وهدیناه النجدین اشارة بآنست سیم ارسال
پیغمبران و انزال کتب و آیات چنانچه میفرماید ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم آنکه منکشف
سازد بر دلهای ایشان آنچه مخفی و مستور است و بنماید بایشان چیزهایی را که باعث هدایت ایشان شود
مثل خوابهای راست و الهام و وحی و امثال آن چنانچه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا پنجم آنکه دور کند از ایشان ظلمت بشریت ایشان را و نفس ایشان را از گرفتاری تدبیر
و لوازم آن فارغ سازد و پرده تعلقات را از پیش نظر ایشان بردارد که تجلیات الهی را بالمعاینه
مشاهده توانند نمود و بسبب آن کوههای انانیت و خودپرستی که سنگ راه ایشان شده از هم
پاشیده شود و خود را هباء منثورا دیده هر شوند و آنچه غیر اوست همه را در معرض هلاک و فنا
و پرده تعلق ما سوی را که در پیش نظر داشته اند از هم دریده مکشوف شود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
ثم کان هلاک کفی نحیبه و رضاه عن نفسه هیچ حجاب نیست که گاهی بعبادت و اعمال صالحه و کردار نیک
می نماید مثل روزه و نماز و بپای داشتن شب بعبادت و امثال آن نفس او را ابتهاج و سرور
دست میدهد پس اگر آن ازان حیثیت باشد که توفیق آن عطیه ایست که از جانب حضرت عزت
باو کرامت شده و نعمتی است که از جانب حق آمده است و با آن خایف و هراسان باشد
که مبادا اعمال مذکور از وی ناقص و ناتمام بعمل آمده باشد و در معرض قبول الهی در نیاید و ترس تمام
از زوال آن داشته باشد که مبادا دیگر توفیق آن نیابد و همیشه از خدای تعالی توفیق زیاده
کردن آن را درخواست می کرده باشد هیچ آسیبی ندارد ابتهاج و مسرت مذکور عجب نخواهد بود و مکر نباشد
نجات و رستگاری او خواهد بود و اگر العیاذ بالله از آن جهت باشد که کاری از وی بعمل آمده است
و متصف بصفتی شده که او را در ضمن آن نجات حاصل شده و مرتبه بزرگی یافته و خود را سبب

آن از نامیت تقصیر بر کفار روا رند و چنان پندارد که بسبب آن منتی بر خدا دارد که بواسطه او کاری کرده است
عین عجب خواهد بود و او را از آن بزرگتر گناهی نخواهد بود چنانچه روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرموده اند لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب یعنی که اگر گناهی
در وجود نیاید می ترسم بر شما از امری که بدتر است از گناه و بدتر است و آن عجب است و عجب از امیر المؤمنین
علیه السلام منقول است که سیئة تسوءک خیر من حسنة تعجبک یعنی گناهی که ترا بغم آورد
بهتر است از حسنه که ترا بعجب آورد و الا فلا یتکلن العاملون علی اعمالهم وان حسنت یعنی
باید که اعتماد نکنند ارباب عمل صالح در دخول بهشت بمجرد اعمال صالحه که از ایشان در وجود می آید
و اگر چه بوجه نیکو بعمل آمده باشد و رعایت جمیع ارکان و شرایط آن نموده باشند زیرا که اعمال را
مفسدات پنهان بسیار است که ایشان را بر آن اطلاع نیست و کم عملی است که از آن خالی است
چنانچه مؤید این است حدیثی که روایت کرده است شیخ عارف جمال الدین بن احمد بن فهد
حلی در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ان الله تعالی
خلق سبعة املاک قبل ان یخلق السموات فجعل فی کل سماء ملکا قد جللها بعظمته
وجعل علی کل باب من ابواب السموات ملکا بوابا فتکتب الحفظة عمل العبد
من حین یصبح الی حین یمسی ثم ترتفع الحفظة بعمله وله نور کنور الشمس حتی اذا بلغ سماء
الدنیا فتزکیه وتکثره فیقول قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الغیبة
فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری امرنی بذلک ربی قال ثم تجیء الحفظة من العبد
معهم عمل صالح فتمر به فتزکیه وتکثره حتی تبلغ السماء الثانیة فیقول الملک الذی
فی السماء الثانیة قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما اراد بهذا عرض الدنیا
انا صاحب الدنیا لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا
بصدقة وصلوة فتعجب به الحفظة وتجاوزه الی السماء الثالثة فیقول الملک قفوا
واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه وظهره انا صاحب الکبر انه عمل وتکبر علی الناس

ملائکة السموات السبع

فی مجالسهم امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال وتصعد الحفظة بعمل
العبد یزهر کالکوکب الدری فی السماء له دوی بالتسبیح والصوم والحج فتمر به الی السماء
الرابعة فیقول لهم الملک قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه وبطنه انا ملک العجب
انه کان یعجب بنفسه وانه عمل وادخل نفسه العجب امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی
غیری قال وتصعد الحفظة بعمل العبد کالعروس المزفوفة الی اهلها فتمر به الی ملک
السماء الخامسة بالجهاد والصدقة ما بین الصلوتین ولذلک العمل ضوء کضوء الشمس
فیقول الملک قفوا انا ملک الحسد اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واحملوه علی عاتقه
انه کان یحسد من یتعلم ویعمل لله بطاعته واذا رای لاحد فضلا فی العمل والعبادة
حسده ووقع فیه فیحمله علی عاتقه ویلعنه عمله قال وتصعد الحفظة بعمل
العبد فیجاوز الی السماء السادسة فیقول الملک قفوا انا صاحب الرحمة اضربوا بهذا
العمل وجه صاحبه واطمسوا عینیه ان صاحبه لا یرحم شیئا اذا اصاب عبدا من عباد
الله ذنبا للاخرة او ضرا فی الدنیا شمت به امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی قال وتصعد
الحفظة بعمل العبد بفقه واجتهاد وورع وله صوت کالرعد وضوء کضوء
البرق ومعه ثلثة آلاف ملک فتمر بهم الی ملک السماء السابعة فیقول الملک
قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الحجاب احجب کل عمل لیس لله انما اراد
رفعة عند القواد وذکرا فی المجالس وصیتا فی المدائن امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی
الی غیری ما لم یکن لله خالصا قال وتصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا به من صلوة و
زکوة وصیام وحج وعمرة وخلق حسن وصمت وذکر کثیر تشیعه ملائکة السموات
فیقطعون الحجب کلها حتی یقوموا بین یدیه سبحانه والملائکة السبعة بجماعتهم فیشهدوا
له بعمل ودعاء فیقول انتم حفظة عمل عبدی وانا رقیب علی ما فی نفسه انه لم یردنی بهذا
العمل علیه لعنتی فتقول الملائکة علیه لعنتک ولعنتنا الحدیث یعنی بدرستی

که حضرت عزت جل جلاله بمحض قدرت و عظمت خود هفت فرشته آفریده است قبل از آنکه آسمانها را بیافریند
و گذاشته است در هر آسمانی فرشته را از ملائکه سبعه که احاطه کرده است و فرا گرفته است آن آسمان را
به بزرگی خود و بر در هر آسمانی فرشته را دربان ساخته است پس حفظه که کاتبان اعمالند میبرند
عمل بنده مومن را از وقتی که صباح میشود تا وقتی که شام دست میدهد بعد از آن بالا برند آن عمل را که
بوقت عرض رسانند در حالتی که مر آن عمل را از غایت سفیدی نوری باشد درخشنده مانند نور آفتاب
تا آنکه با آنجا که آسمان اول است برسند و عمل مذکور را بپاکی و بسیاری می‌ستایند پس گوید بایشان
فرشته که موکل آن آسمان است بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که من فرشته غیبتم و کسی که مرتکب
غیبت شده نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین کار داشته است حضرت فرمودند
که بعد از آن روز دیگر فرشتگان مذکور بیاورند عمل صالحی باشد که از صباحت آن در آن روز
غیبت واقع نشده باشد پس آن عمل از آسمان اول بگذرد تا آنکه برسد باسمان دویم پس فرشته
که بر آسمان دویم است بگوید بایشان که بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که او باین عمل غرض
دنیا اراده کرده است و من صاحب دنیام نمیگذارم که عمل او از من بگذرد و بدیگری برسد حضرت
فرمودند بعد از آن فرشتگان مذکور عمل بنده را بالا برده آورند که از غرض دنیا بری باشد و این عمل
عروج نماید تا باسمان سیم برسند پس گوید بایشان فرشته که در آن مقام دارد بایستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش و بر پشت او که من فرشته کبرم بدرستی که او این عمل را بجای آورده است
و بر مردم در مجالس ایشان تکبر نموده پروردگار من مرا فرموده است که نگذارم عمل او را که از من
درگذرد و بدیگری رسد حضرت فرمودند بعد از آن فرشتگان بعمل بنده بالا روند که میدرخشیده
باشد مانند ستاره درخشنده در آسمان و مر آن را آوازی باشد بتسبیح و روزه و حج بعضی هنر آن
بنده باشد که من این اعمالم و حال آنکه صاحب او در عمل مذکور غرض دنیا نداشته باشد
و مرتکب غیبت و کبر در مجالس نشده باشد پس صعود کنند تا باسمان چهارم برسند پس گوید بایشان
فرشته که جای او آنجاست بایستید و بزنید این عمل را بر روی او و بر شکم او و بر پشتش که من ملک

عجبم

عجبم بدرستی که او را بسبب این عمل در نفس خود عجبی بهم رسیده است امر کرده است مرا پروردگار من
که نگذارم عمل او از من درگذرد حضرت فرمودند بعد از آن صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده
از بندگان که مانند عروس آرایش کرده باشد که بوی دامادش می‌برده باشند پس بسبب
صاحب آن عمل از ذمایم مذکور عروج نمایند تا باسمان پنجم برسند و آن عمل مشتمل بر جهاد و صدقه
ما بین الصلوتین بوده باشد مر آن را روشنی مانند روشنی آفتاب پس گوید بایشان فرشته
آسمان پنجم که بایستید که من ملک حسدم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بار کنید آن را بر کتف
او بدرستی که او حسد برده است بر کسی که علم آموخته است و بر کسی که عبادت خدای خود
میکرده است و بر که در کسی زیادتی در علم و عبادت میدیده بر و حسد می‌برده است و با وجود افتاده
در مقام بدی او می‌شده است پس فرشتگان مذکور عمل مذکور را بر وی تاوان کرده بر کتف او بار کنند
و آن عمل بر و لعنت کرده باشند حضرت فرمودند که باز صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده که از زین
و میز بری باشد پس بگذرند تا باسمان ششم برسند پس فرشته آسمان ششم بایشان بگوید که بایستید
که من فرشته رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بپوشانید ابن بصیرت چشمهای او را
بدرستی که صاحب این عمل اصلا رحم بر کسی نمی‌کند و چون بنده از بندگان خدا اراده گناهی
نماید که در آخرت باعث عقاب او باشد یا ضرری در دنیا باو عاید شود شماتت می‌نماید او را
بان و از آن فرحناک میشود امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم که عمل او از من درگذرد
حضرت فرمودند بعد از آن حفظه بالا روند بعمل بنده که از روی دانایی و اجتهاد و نهایت
پرهیزگاری بفعل آمده باشد و مر او را آوازی بوده باشد در شدت و صلابت مانند
آواز رعد و روشنی بوده باشد مثل روشنی برق و با آن سه هزار فرشته همراه باشند تا باسمان
هفتم برسند پس گوید بایشان فرشته که موکل آسمان هفتم است بایستید و بزنید این عمل را
بر روی صاحبش که من فرشته حجابم حجاب می‌نمایم هر عملی را که محض از برای خدای تعالی
نباشد بدرستی که او اراده کرده است باین عمل بلندی مرتبه خود در نزد ارباب حکم و مذکور شدن

خود را در مجالس ومحافل وصيت وآوازه خود را در شهرها وولايتها امر كرده است مرا پروردگار من
كه بگذارم عملي از من در گذرد وبه ديگري برسد ومادام كه خالص لوجه الله باشد حضرت فرمودند
بعد از آن صعود كنند كاتبان اعمال بعمل بنده از بندگان وحال آنكه آن عمل مشتمل باشد بر نماز
وزكوة وروزه وحج وعمره وحسن خلق وخاموشي وذكر بسيار ومشايعت آن نموده باشند
ملائكه جميع آسمانها وفرشتگان هفتگانه مذكوره با جميعهم طي كنند جميع تهها وحجابها را
تا بموقف قرب الهي برسند ودر برابر پروردگار ايستاده شهادت دهند از براي او بنكويي
عمل مذكور ودعا كنند كه از جانب او مرتبه قبول يابد پس خطاب الهي در رسد باين كه شما نگاهبانان
عمل بنده منيد ومن مطلعم بانچه در باطن اوست بدرستي كه او باين عمل مرا اراده نكرده است لعنت
من بر او باد پس ايشان در مقابل گويند لعنت تو بر او باد ولعنت ما هم كه ما بر سراير او اطلاع
نداشتيم واين حديثي است بزرگ كه ما بقدر احتياج از آن ذكر كرديم وترا آگاه ساختيم بر آنكه
عملي كه از شوائب نفس خالي باشد نهايت كم ياب است نسئل الله العصمة والتوفيق ولا
ييأس المذنبون من مغفرتي لذنبهم وان كثرت يعني بايد كه مأيوس ونااميد نشوند گناهكاران
از مغفرت وآمرزش من واگرچه گناه ايشان بسيار باشد چنانچه حضرت عزت در كلام مجيد
ميفرمايد ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم يعني بدرستي كه پروردگار تو اي محمد
آمرزنده است مردم را بر ظلمي كه از ايشان بر نفس خود وقوع مي يابد بسبب ارتكاب معاصي و
اقدام بمناهي ونيز ميفرمايد قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم يعني بگو اي محمد كه اي بندگاني
كه ظلم كرده ايد بر نفسهاي خود بواسطه ارتكاب معاصي ومبادرت بمناهي نا اميد مشويد از رحمت خداي
بدرستي كه خداي تعالى مي آمرزد گناهان را تمام بدرستي كه او نيك آمرزنده ومهربان است بر بندگان
خود مترجم گويد در روضة الاحباب آورده است كه در بعضي كتب سير اسلام وحشي قاتل حمزه بن عبد المطلب
ودر روز حرب احد مسلمانان حرص تمام بقتل او داشتند ودر روز فتح مكه زادها الله شرفا وكرما

بر كيفيت

بر كيفيت اين طريق منقول شده ونقل آن از ابن عباس بصحت پيوسته كه گفت وحشي نزد حضرت مقدس
مصطفوي صلوات الله عليه وآله آمد وگفت آمده ام كه مرا امان دهي تا كلام الهي را بشنوم
شايد باعث هدايت من شود حضرت فرمودند دوست ميداشتم كه چشم من بر تو افتد بي آنكه طالب
امان باشي وليكن چون طالب امانت دادم تا كلام حق تعالى را بشنوي وحشي گفت من شرك
ورزيده ام وخون ناحق كرده ام وبزنا وديگر مناهي مشتغل بوده ام آيا با اين حالات تواند بود
كه حضرت عزت توبه مرا در معرض قبول آورد رسول صلوات الله عليه وآله چنانچه عادت ايشان
بوده لمحه خاموش شده منتظر وحي الهي شد كه اين آيه نازل شد والذين لا يدعون مع الله
الها آخر ولا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما
يضاعف له العذاب يوم القيمة ويخلد فيه مهانا الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئك
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يعني عباد الرحمن آنانند كه نمي خوانند و پرستند
با خداي تعالى خداي ديگر را ونمي كشند نفسي را كه حرام كرده است خداي تعالى كشتن او را مگر بحق يعني بموجبات
قتل مثل ردة وزنا وخون ناحق وامثال آن وزنا نمي كنند وهر كه بكند اين همه گناه را كه از امهات معاصي است
ببيند جزاي بدكرداري خود را در دوزخ آماده ودوچندان شود عذاب مرتكب اين عمل ازين روز قيامت
وجاويد باشد در عذاب در حالتي كه خوار وبي اعتبار باشند مگر كسي كه توبه كند از شرك وايمان آورد
ومرتكب شود عمل صالح وكردار شايسته را اين گروه بدل ميكند خداي تعالى گناهان ايشان را بحسنات
يعني سوابق ايشان را از معاصي محو كند ولواحق طاعت بجاي آن ثبت نمايد وهست خداي تعالى
آمرزنده گناهكاران بتوبه ومهربان بايشان بتوفيق توبه حضرت آيه را بر وحشي خواند وحشي گفت
در اين آيه شرط كرده است كه آمرزش گناهان مر كسي را حاصل ميشود كه او بعد از توبه عمل صالح كند شايد عمل صالح
از من در وجود نيايد در جوار تو ام تا كلام حق بشنوم وبهتر ازين مرا اميد بهم رسد آنگاه اين آيه نازل شد
ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء يعني بدرستي كه حضرت عزت
نمي آمرزد آنرا كه شرك آورد باو يعني كفر را ومي آمرزد آنچه كمتر از شرك وكفر باشد مر كسي را كه مشيت

آلهی امرزش او تعلق گیرد حضرت او را طلبید و بر خواند گفت شاید من از آنجمله باشم که مشیت خداوند بغفران
من تعلق نگیرد در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در ان هیچ قیدی نباشد بعد ازان این آیه نازل شد وحشی گفت
این زمان هیچ قیدی نشد و طمع نمی بینم و مسلمان شد و در حدیث وارد است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
لیغفرن الله تعالی یوم القیمة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان ابلیس لیتطاول
لها رجاء ان تصیبه یعنی هر آینه می آمرزد خدای تعالی گناهان را روز قیامت آمرزیدنی که هرگز
بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان از امیدواری تمام دست دهد که او نیز بهره ازان خواهد رسید
شعر اگر در دهد یک صلای کرم ٭ عزازیل گوید نصیبی برم ٭ و روایت شده است در کتب بیکانی از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که فرموده لولا انکم تذنبون و تستغفرون لخلق الله خلقا حتی یذنبوا
ثم یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی اگر نمی بود آنکه شما گناه میکنید و طلب آمرزش می نمایید
از خدای تعالی هر آینه خدای تعالی می آفرید جمعی را که مرتکب گناه شوند و طلب آمرزش او نمایند تا بیامرزد
ایشان را و آثار مغفرت و رحمت خود را اظهار نموده نقل کرده است غزالی در کتاب احیای علوم
از امام محمد باقر علیه السلام که میفرموده است باصحاب خود انتم اهل العراق تقولون ارجی آیة فی کتاب الله
عز و جل قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و نحن
اهل البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله قوله سبحانه و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی
شما ای اهل عراق عرب میگویید امیدمندترین آیتی که در کتاب الهی است این آیه است که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و ما که اهل بیت پیغمبریم صلوات الله
علیه و آله میگوییم امیدمندترین آیه اینست که و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه
ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آن قدر که تو راضی شوی زیرا که پیغمبر صلوات الله
علیه تا یک کس از امت او در آتش باشد راضی نخواهد بود و رضای او وقتی حاصل خواهد شد
که جمیع امت او آمرزیده شوند و بالجمله احادیثی که در باب شمول مغفرت و آمرزش الهی مر
بندگان را و وفور رحمت او برایشان وارد است بسیار است ولیکن ناچار است کسی را که امید

قل یا عبادی الذین اسرفوا الآیه که با ترجمه اش مذکور شد

برحمت او دارد

برحمت او دارد و او را چشم آن هست که گناهان او آمرزیده شود از اقدام بعضی اعمال صالحه که مورث
استعداد حصول آنست و فرو نشستن در گناه و معاصی که باعث زوال استعداد مذکور است
چنانچه جمیع همت او مصروف آن باشد و همگی اوقات آن صرف آن شود چه بدون آن
نفعی بر امید در جا مترتب نیست و بجز یاس و نا امیدی ثمره ازان حاصل نه مثلا کسی که
تخمی نیفکند بر زمین و در وقت خود آب ندهد آنرا و از ریگ و خاشاک پاک نسازد آنرا و گیاهای
بیگانه را که باعث فساد زرع است ازان دور نکند بعد ازان بنشیند و انتظار برد کرم الهی و
لطف او را در باره خود و امیدوار باشد که وقت درو صد قفیز غله شده او را حاصل خواهد
این امید را ارباب عقل مذموم میدانند و خوب نمی شمرند اما کسی که فراغت داشته خود سازد
و مطلق متحمل زراعت و تعب آن نشود و تمام سال همت بر آسایش و راحت خود بگمارد
و همگی اوقات خود را صرف هوا و هوس و لهو و لعب نموده باشد پس بنشیند و انتظار
می برده باشد که خدای تعالی از برای او زرعی خواهد رویانید و بواسطه او غله حاصل خواهد ساخت
و بی آنکه سعی بکند در ان غله باشد و طمع آن داشته باشد که مثل آنچه از برای آن یک کس که بسبب در درو
در سعی و تعب که تمام کرده است حاصل شده هیچ از برای او نیز بی آنها حاصل شود و هیچ
شک نیست که این معنی بر حماقت و فریب دادن خود محمول خواهد شد نه بر جا و امیدی که محمود است
و بنیاد زراعت که آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و دل مومن زمین است و تخمی که در ان
کاشته میشود ایمان و طاعات و عبادات بمنزله آبیست که آن را داده میشود و پاک ساختن
نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه و باز داشتن آن از معاصی و امور ناشایست بمنزله دور
کردن سنگ ریزه و خاشاک ازان زمین و کندن گیاهای بیگانه که باعث فساد زرع است و روز
قیامت وقت درو است پس هر که بخشش از آنکه شیطان ترا فریب ندهد و بمحض جاد منی
که تعریف آن را شنیده تسلی نموده ازین عبادت با عمال صالحه و کردار پسندیده باز ماند و نظر نکند
بر حال انبیا و اولیا و مشقتی که در اقدام طاعات و صرف عمر در عبادات متحمل آن شده اند

خود را از آن فارغ نمی‌داشته اند یا آنکه از رجا و امیدی که مر ایشان را به رحمت و مغفرت حق تعالی
حاصل است خاطر جمع نبوده و نمی‌توانسته اند که به این اکتفا نموده متحمل این قدر تعب و مشقت شوند بلی
بلکه به مراتب شمول رحمت او مر بندگان عاصی را و عموم آمرزش او از تو و در شان تو عالم تر بوده اند
نهایتش چون می‌دانسته اند که امید به رحمت و مغفرت او بی اقدام به عمل صالح مثل طمع غرور و سفاهت است در حقیقت
نهایت امید و رجا و جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات می‌کرده اند و شب و روز
خود را از آن فارغ نمی‌داشته اند نسأل الله التوفیق والهدایة ونعوذ به من الزلل والغوایة

حدیث هفتم روایت شده است بسندی که متصل است به شیخ بزرگوار ابو جعفر
طوسی از شیخ مفید علیه الرحمة از ابی القاسم جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه که از ثقات
اصحاب حدیث و استاد شیخ مفید علیه الرحمة در فن فقه و حدیث مرتبهٔ بزرگ داشته و تصانیف
بسیار دارد و در سال سیصد و شصت و نه به جوار رحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه از
شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر
او ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر که احوال ایشان سبق ذکر یافت از منصور بن حازم که از ثقات
راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلام و فقیه و مصنف کتب بوده
از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی
الله علیه وآله لا یمین لولد مع والده ولا لمملوک مع مولاه ولا للمرأة مع زوجها
ولا نذر فی معصیة ولا یمین فی قطیعة شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و
نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است
رسول خدا صلی الله علیه وآله که نیست سوگندی مر فرزند را با وجود پدر و نه مر بنده را با وجود خداوندش
و نه مر زن را با وجود شوهر یعنی سوگند فرزند بی اذن پدر گاهی که پدر رد نموده و سوگند زن شوهر دار
بی اذن شوهر و سوگند بنده بی اذن خداوند منعقد نیست یا منعقد هست و عمل به آن لازم نیست
و نیست نذر در اموری که متضمن عصیان خدا باشد نذر نباید کرد و اگر واقع شود منعقد نیست و قطع



صلهٔ رحم و رفع رابطهٔ خویشان سوگند یاد نباید کرد و اگر کنند عمل به آن لازم نیست بینش دویم
لا یمین یمین اینجا به معنی سوگند است و در ماخذ اشتقاق آن سه قول است اول آنکه از یمین
به معنی قوت ماخوذ است زیرا که به سوگند قوت می‌بخشند بر فعل آنچه سوگند می‌خورند که از آن بفعل آورند و بر ترک آنچه
به ترک آن سوگند یاد می‌کنند دویم آنکه مشتق از یمین به معنی میمنت و برکت است به واسطهٔ
حصول برکت و میمنت به ذکر نام خدا که در ضمن آن متحقق است سیم آنکه از یمین به معنی
دست راست ماخوذ است به واسطهٔ آنکه در زمان پیش که سوگند می‌خورده اند دست راست
خود را به دست راست کسی که بر دعوی او سوگند می‌خورده اند می‌داده اند و این قول را شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر خود که موسوم به مجمع البیان است ذکر کرده است لولد مع والده و ولد اینجا اعم از آنست
که پسر باشد یا دختر و والد اعم از آنکه آزاد باشد یا بنده اگر کافر باشد این حکم او در این ماده حکم مسلم است
بنا بر تصریح علمای امامیه رضوان الله علیهم در این باب بنظر رسیده و عموم حدیث اگر چه محتمل
کافر است و لیکن ممکن است که کافر به آیهٔ رفع سبیل بیرون رفته باشد و آن این آیت است
ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی نگردانیده است خدای تعالی مر کافران را
بر مومنان سبیلی ولا لمملوک مع مولاه و مراد به مملوک بنده است خواه غلام باشد و خواه
کنیز و مراد به مولا خداوند او خواه یکی باشد و خواه متعدد باشند و ظاهر آنست که مملوکی که بعضی از آن تمام
از آن کل او نباشد یا بعضی و الله اعلم ولا للمرأة مع زوجها آیا متعه نیز در این حکم
با زن شرکت دارد یا نه و او را نیز روا نیست که بی اذن متمتع سوگند یاد کند یا این حکم مخصوص زن
دائمی است و آیا شرط است که شوهر بالغ باشد یا نه از اصحاب کلامی در این باب دیده نشده
نهایتش ظاهر حدیث مشعر به تعمیم است در مسئلهٔ دویم و تعمیم مذکور محل تعجب است و باید دانست
که مطلقهٔ رجعیه در ایام عده که شوهر او را رجوع میرسد نیز در این حکم حکم زن دارد ولا نذر
فی معصیة نذر در لغت به معنی وعده است و در عرف اهل شرع لازم ساختن طاعتی یا ترک فعلی
بر خود به گفتن صیغهٔ لله علی متقربا و فعل ماضی آن مفتوح العین است و در مضارعش ضم عین

وگرنه عین هر دو جایز است و لا یمین فی قطیعة مراد به قطیعه قطع صله رحم است و مراد از نفی آن
نفی صحت آن یعنی سوگند بر قطع صله رحم صحیح نیست و منعقد نمی شود مثل اگر سوگند خورد
که با پدر خود سخن نکند یا با مادر خود معاشرت ننماید و میتواند بود که اراده کرده باشد حضرت
صلوات الله علیه و اله به قطیعه رحم اعم که شامل برادران دینی نیز باشد که در قطع از ایشان
نیز سوگند صحیح نباشد فایده اول باید دانست که نفی که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و اله
در این حدیث فرموده اند سوگند فرزند را با وجود پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود
شوهر میتواند بود که بر نفی صحت محمول شود و اراده کرده باشند حضرت این معنی را که سوگند
مذکور از ایشان صحیح نیست و در اصل منعقد نمی شود تا محتاج باشد از اذن پدر و مولی و شوهر
ایشان را حاصل نشود و اذنی که از ایشان بعد از سوگند ظاهر شود از معرض اعتبار ساقط است
و میتواند بود که مراد نفی لزوم آن باشد که در اصل سوگند منعقد باشد و هر یک از پدر و مولی و شوهر را
رسد که رفع آن کنند یعنی اگر تفویض آن کنند عمل به مقتضای آن واجب باشد و اگر تفویض نکنند
و بنا بر احتمال اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم مثل شیخ ابو القاسم مصنف شرایع الاسلام
و غیر آن فتوی داده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در کتاب قواعد الاحکام مایل باین شده
و این قول رجحان داده و استدلال کرده اند بر مطلوب مذکور به عموم آیاتی که دلالت بر وجوب
وفای به سوگند وارد و مثل قوله تعالی وَلَا تَنقُضُوا الْأَيْمَانَ یعنی هر گاه در امری سوگند یاد کنید
نقض آن مکنید و بر مقتضای آن عمل نمایید چه ظاهر آیه عموم وجوب عمل به مقتضای سوگند است
مگر جایی که دلیل اخراج آن نماید و دلیلی نیست مگر در ماده که پدر یا مالک یا شوهر تفویض آن کنند
پس در غیر آن منعقد باشد و نفی که از این حدیث فهم میشود چنانچه مذکور شد همچنانکه احتمال نفی
صحت دارد احتمال نفی لزوم نیز دارد پس بر آن استدلال بر نفی صحت نتوان کرد و در این استدلال
نظر است و وجه نظر بنا بر آنکه مصنف دام ظله در حاشیه ذکر آن کرده اند آنکه آیه مذکور
دلالت بر وجوب عمل به مقتضای آن دارد در یمین صحیح است که شارع اعتبار آن کرده باشد

و هیچ یکی نیست

و هیچ یک نیست که مذهب جمعی که اذن زوج و مولی را شرط میدانند یمین زوجه بی اذن زوج
و یمین بنده بی اذن مولی صحیح نیست پس عموم ظاهر آیه بر ایشان حجت نتواند بود و بعضی متاخرین
مذهب اول را که عدم انعقاد سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند باین حدیث
زیرا که معنی حقیقی نفی یمین که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمین است و در اصول
مقرر است که هر گاه لفظ بر معنی حقیقی محمول نتواند شد بر معنی مجازی حمل باید کرد که اقرب باشد بحقیقه
و اقرب به نفی حقیقت یمین نفی صحت آنست پس نفی یمین را که این حدیث دال است
بر آن بر نفی صحت حمل باید کرد نه بر نفی لزوم که از آن ابعد است و اگر چه قول اول مشهور تر است
اما این قول از دلیل ظاهر تر است و الله اعلم و باید دانست که خلاف مذکور در غیر سوگند
بر فعل واجب یا ترک حرام است اما در سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام هیچ کس را در لزوم
آن حکم نفی نیست و در آن که هیچ یک از پدر و مولی و شوهر را ولایت آن نیست که رفع آن
کند سخنی نه و مخفی نماند که نصی که در باب ولایت اولیاء ثلاثه در تفویض و عدم تفویض مذکور
وارد است در ماده یمین است و در ماده نذر نصی وارد نیست و بعضی از متاخرین علما
اما نیز نذر را بر یمین حمل کرده اند و گفته اند که نذر آنجماعت نیز بی اذن ایشان منعقد نیست
یا منعقد است و لازم نه علی اختلاف القولین و دلیل ایشان در این حکم چندان وضوح ندارد
ای روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب حدیث از حسن بن علی
وشاء که گفت گفتم با امام موسی کاظم علیه السلام که انی کانت لی جاریة حلفت منها بیمین فقلت
لله علی ان لا ابیعها ابدا فقال فِ لله بنذرک یعنی به سبب آنکه مرا کنیزی است که سوگند یاد
کرده ام و گفته ام که خدای راست بر من که او را هرگز نفروشم امام علیه السلام فرمودند
وفا کن مر خدای را به وعده که با او کرده و به نذر خود و علمای شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب دروس
بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده گفته است که در این حدیث دقیقه ایست و اراده کرده
ابن ابی دقیقه را که دلالت دارد در آنکه نذر را نیز یمین می نامند پس از آن استنباط توان

کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز موقوفست بر اذن پدر و مولی و شوهر بنا بر نصی که در باب توقف
یمین ایشان بر اذن ایشان وارد شده و این تسمیه اگرچه از کلام راوی فهم نشده
اما تقریر امام علیه السلام از او در قوت تلفظ امام علیه السلام است بآن و تو میدانی که تقریر امام علیه السلام
بر تسمیه مذکوره بر تقدیر تسلیم آن دلالت ندارد بر آنکه تسمیه مذکور از روی حقیقت است
چه جایزاست که راوی بطریق مجاز استعمال کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت آن باشد
نه بر حقیقت بودن بلکه ظاهر از کلام حضرت فلیس بنذر ذلک و تعبیر از آنچه راوی یمین نامیده
در کلام خود بنذر آنست که تنبیه بر آن باشد نه تقریر آن و بالجمله امثال این دلایل را
صلاحیت آن که اثبات احکام شرعی بآن توان نمود ندارد اولی آنست که بر الفاظ نص مقتضای آن
دارد اقتصار شود والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه دویم** باید دانست که نذر که تعریفش
سبق ذکر یافت بر دو قسم است مطلق و معلق نذر مطلق آنست که بشرطی موقوف نباشد
مثل آنکه روزه روز را نذر کند و بگوید لله علی ان اصوم غدا یعنی خدا راست بر من که فردا
روزه دارم یا آنکه شفای بیماری یا آمدن مسافری شرط سازد و بگوید ان شفی مریضی او قدم
فلان من سفره فلله علی کذا و نذر معلق آنکه امری از نذر موقوف باشد مثل ان
شفی مریضی او ان قدم مسافری فلله علی ان اصوم یوما یعنی اگر بیمار من شفا یابد یا آنکه
مسافر من باید پس خدا راست بر من که یک روز روزه دارم و کلام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در حدیث کل نذر فی معصیة شامل هر دو قسم است چه نذر معصیت
چنانچه در ضمن نذر مطلق میتواند بود که متحقق شده باشد مثل لله علی ان اتزوج خامسة یعنی
خدا راست بر من که با آنکه چهار زن دارم زن دیگر که پنجم ایشان باشد بخواهم در ضمن نذر معلق
نیز میتواند متحقق شد خواه معصیت مذکوره شرط باشد و نذر خواه مثل ان شربت خمرا فلله علی
ان اصلی رکعتین یعنی اگر میسر شود که شراب حرام بخورم خدا راست بر من که دو رکعت نماز گذارم
گاهی که غرض زجر نفس از آن باشد چه اگر غرض آن باشد نذر مذکور منعقد است بلا خلاف و خلف

آن موجب

آن موجب کفاره است و خواه معصیت جزا باشد و نذر شرط مثل ان شفی مریضی فلله علی ان
اصوم یوم العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا راست بر من که روز عید را که روزه اش
حرام است روزه دارم و سید مرتضی نذر معلق را مطلقا صحیح نمیداند و حکم ببطلان آن کرده
خواه معصیت باشد و خواه طاعت و گفته است که عرب از نذر نمی فهمد مگر چیزی را که معلق بشرطی باشد
چنانچه تغلب که از ائمه لغت است تصریح بآن کرده است و قرآن و سنت بر زبان ایشان وارد است
پس نذری که در قرآن و حدیث حکم بصحت آن شده می باید بر این معنی محمول باشد و آنکه از معنی لغوی بمعنی
دیگر نقل شده باشد خلاف اصل است بر تقدیر آنکه دلیلی بر آن دلالت کند اعتبار آن نباید کرد و اکثر
علمای امامیه رضوان الله علیهم در این مسئله با او خلاف کرده اند و حکم کرده اند بآنکه نذر مطلق نیز صحیح است
بچند دلیل **اول** اجماع علما بر صحت آن چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه نقل آن کرده **دویم**
آنکه نذر در قرآن مجید مطلق وارد شده و تقیید بشرطی نیافته مثل قوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما
که بعد از آنکه عیسی علیه السلام از مریم در وجود آمد و او را فرشته و ... و گفتار او گذاشتند باو این ندا آمد
یعنی که بدرستی که ای مریم از آدمیان کسی را اگر تو پرسد که این فرزند از کجاست بگو بدرستی که من نذر کرده ام
از برای خدای تعالی روزه دارم یعنی خاموشی را چه در شریعت ایشان ترک کلام بوده است و قوله تعالی
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا و قوله تعالی یوفون بالنذر و یخافون و اگر نذر بی
آن شرطی لازم می بود در قرآن مطلق واقع نمی شد **سیم** آنکه مطلق واقع در کلام حضرت مقدسه
نبوی صلی الله علیه و آله آنجا فرموده است من نذر ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان
یعصیه فلا یعصه یعنی کسی که نذر کرده باشد که اطاعت خدای تعالی نماید در امری باید که وفا
بنذر خود کرده آن اطاعت را بجای آورد و کسی که نذر کرده باشد که عصیان خدای تعالی کند باید که
عصیان از او واقع نشود اگر نذر مفروض مشروط باشد چنانچه مذهب سید مرتضی است امر بطاعت
مذکور بمجرد نذر مناسب نمی بود بلکه می بایست گفته شود که فلیطعه اذا حصل الشرط المعلق
علیه یعنی باید که وفا بآن بکند گاهی که شرطی که نذر را بآن معلق ساخته بحصول رسد

چهارم ظاهر حدیث صحیح که ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه السلام روایة کرده است و گفته است
که سوال کردم از آن حضرت علیه السلام از مردی که گفته باشد علیّ نذر یعنی بر من است نذری
آیا بر او باین گفتن امری واجب میشود حضرت فرمود که لیس بنذر حتی یسمی شیئا لله صیاما
او صدقة او هدیا او حجا یعنی نذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی را از برای خدای تعالی نبرد مثل روزه یا صدقه
یا حج چه امام علیه السلام صحیح نذر بجز نام بردن روزه یا صدقه یا حج را شامل نداند و اگر شرط نیز از جمله
مصحح می بود اورا ذکر میکرد و ثابت خلاصه آنچه در استدلال برین مطلب ذکر کرده اند و مخفی نماند
که هیچ یک از دلایل مذکوره امری نیست که سید مرتضی چنین تواند بود و معنی لغت نذر چیست که او اختیار کرده
در نسبت باشد اما اجماعی که شیخ نقل کرده ظاهر است چه او اجماع را قبول نکرده است و اما آیات
ثلثه بواسطه آنکه زیاده برین دلالت ندارد که نذر بروزه داشتن و آزادی ما فی البطن و وفا
بان وقوع یافته و هیچ شکی نیست که سید مرتضی علم الهدی حمل خواهد کرد آنرا بر آنکه شرط و شرطی
بوده زیرا که ما عدای نذر شرط پیش او نذر نیست و در آیات مذکوره تصریحی نیست بآنکه نذر مذکور
از ایشان بی شرط واقع شده اما آیه اول بواسطه آنکه حکایتست از آنچه در شریعت پیغمبر دیگر بوده و زیاده
برین دلالت ندارد که مریم علیها السلام مامور شده بآنکه خبر بمردم دهد از آنکه نذر کرده است که روزه
بدارد یعنی خاموشی اختیار کند و آنکه درین خبر ذکر شرط نکرده باشد تقاضای آن نمیکند که در نذر
خود ذکر نکرده باشد و ثابت نشده است که صیغه نذر او عین این کلام بوده باآنکه توان گفت چون
خالی از شرط مذکور نشده ظاهرش آنست که شرطی در بیان نباشد بلکه در بعضی تفاسیر مذکور است
که کلام مذکور خبریست که او از نذر خود داده است که پیشتر ازو واقع شده و اگر گویند نذر مذکور
ازو بر خاموشی و عدم تکلم واقع شده بوده است لیکن اگر این کلام صیغه نذر باشد و پیشتر ازان
نذر مذکور واقع شده باشد لازم می آید که مریم علیها السلام باین کلام مخالفت نذر کرده باشد
بنا چار باید برین حمل کرد که نذر او عین این کلام بوده است تا مخالفت نذر که لایق مرتبه مریم
علیها السلام نیست لازم نیاید جوابش آنست که میتواند بود که در وقتی که نذر کرده باشد که سخن نکند



اخبار بنذر خود را استثنی کرده باشد یا آنکه بگوییم که او را تکلم باین کلام ضرورت شده بود تا رفع تهمت
ازو بشود و قوم او با و گمان بد نبرند که آنکه او سخن با ایشان نکرد و جواب ایشان نداد از روی عناد بود یا از
شرمندگی و خجلت بود که از ایشان داشت بواسطه کاری که ایشان بو گمان برده بودند و بعضی
مفسرین را اعتقاد آنست که اخبار مذکور ازو با یما و اشاره واقع شده بوده است و اطلاق قول بران
که در قرآن واقع شده از روی مجاز است و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است
که مریم علیها السلام بعد از نذر مذکور اذن یافت از جانب حضرت عزت تعالی شانه با نقدر کلام
بواسطه رفع گمان خود در حق او و بعد ازان خاموش شد و دیگر سخن نکرد و این صریح است در آنکه
کلام مذکور صیغه نذر نبوده بلکه اخبار از نذر سابق بود چنانچه گذشت و اما آیه دوم اگرچه احتمال
دارد که آن کلام از زن عمران صادر شده و صیغه نذر باشد نه نقل کلام مفسرین صریح است
در آنکه صیغه در کلام مذکور او بعد از نذر بود چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت شده است
که زن عمران عقیم بود یعنی او را فرزند نمی شد تا آنکه پیر شد و از آن گذشت که دیگر احتمال حمل
بفرزند در و گنجد و وقتی که در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید که بچه خود را چینه میخورانید او را
آن حال خوش آمد نفس او را میل بفرزند شد و در مقام دعا آمد و گفت اللهم ان لک علی نذرا
شکرا ان رزقتنی ولدا ان اتصدق به علی بیت المقدس فیکون من سدنته و خدمه
یعنی بار خدایا بدرستی که تراست بر من نذر از روی شکر اگر روزی من کنی فرزندی که تصدق کنم
بان بر بیت المقدس که بجای که بود از جمله مجاوران و خدمتکاران آن مکان شریف
باشد پس دعای او در معرض اجابت در آمده بمریم علیها السلام حامله شد تا اینجا ترجمه کلام صاحب
کشاف است اگر گویند شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمة نیز روایة کرده است در کتاب مجمع البیان
جایی که تفسیر این آیه میکند از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند ان الله
عز وجل اوحی الی عمران انی واهب لک ذکرا یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله

وجاعله رسولا الى بنى اسرائيل فحدّثت امرأته بذلك وهى ام مريم عليها السلام فلما حملت
بها قالت رب انى نذرت لك ما فى بطنى محررا یعنی بدرستی که حضرت عزت جل و علا وحی
فرستاد بعمران پدر مریم که بدرستی که من بخشیده‌ام تو را فرزندی که بمبارکی باشد مبعوث بنبوت نابینای
مادرزاد را از علت کوری و پیس می ساخته باشد یعنی مرض پیسی را ازو دفع کند و زنده میکرده باشد
مردگان را بفرمان خدای تعالی گردانیده‌ام او را رسول از جانب خود بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان
یعقوب چرا که اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است علیه السلام پس عمران این سخن را بزن خود که مادر مریم
علیها السلام بود نقل کرد پس چون حمل گرفت او بمریم گفت پروردگارا بدرستی که من نذر کردم
برای تو آنچه در شکم منست آزاد کرده شده از قید تعلقات دنیا و خواهش از برای تو بوده باشد
و خدمت مسجد تو کند که بیت المقدس است و در آن زمان خدمت مسجد مقدس را بسیار بزرگ می‌داشتند
چنانچه درین زمان خدمت خانه کعبه را و فرزندان خود را برای آن کار نذر می کرده اند و در شریعت
ایشان بر فرزندان انقیاد و دین و امثال این نذر واجب بود و این حدیث مشعر است
بآنکه این قول مادر مریم علیها السلام صیغه نذر بوده و نذر دیگر از پیش بر فرزند بوده است و نبوده است
چنانچه صاحب کشاف میگوید چه بعد از اخبار الهی ببخشیدن فرزند استدعای آنرا بنذر که معتاد دعایست
که با او نسبت دارد معنی ندارد و جوابش آنست که درین آیه اشعاری باین معنی نیست چه حدیث
زیاده برین دلالت نکرده که این قول از مادر مریم علیها السلام بعد از حمل او بمریم واقع بوده و این
فهم نمیشود که قبل از حمل ازو این نذر واقع نشده بوده است و اخبار خدای تعالی عمران را به بخشیدن
فرزند با او منافاتی بنذر مذکور که از زن او واقع شده باشد ندارد چرا که اخبار مذکور این بود
که فرزند مذکور ازین حامل خواهد شد و بر تقدیر علم زن او بآنکه فرزند او پسر خواهد آمد میتوانه بود
که نذر مذکور را پیش از اخبار مذکور واقع شده باشد و بالجمله درین آیه بهیچ وجه دلالت نیست برامری
که منافات داشته باشد به مذهب سید مرتضی علم الهدی اما آنچه ذکر آن در مقام استدلال بر نذر مذکور

بغایت

بغایت عجیب می‌نماید زیرا که آیه دلالت ندارد مگر بر مدح وفا بنذر و حال آنکه نذری که سبب نزول آیه
بوده است مشروط بشرط بوده است باتفاق جمیع امت و در جواب آن مشهورتر است از آنکه محتاج
بذکر داشته باشد و لیکن ما بواسطه تبرک جستن بنامهای جمعی که آیه مذکوره بلکه سوره که این آیه در آن
سوره است در شان ایشان نازل است ذکر آن میکنیم قاضی بیضاوی در تفسیر از ابن عباس
نقل کرده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول خدای صلوات الله علیه
و آله بعیادت ایشان آمدند در میان جمعی پس ایشان آمدند در میان روی با امیر المؤمنین علیه السلام
آوردند و گفتند یا ابا الحسن چه شود که نذری بواسطه شفای فرزندان خود بکنی پس حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه علیها السلام و فضه کنیز ایشان نذر کردند که اگر ایشان از بیماری شفا یابند هر کدام سه روز روزه
بدارند و هیچ چیز با ایشان نبود که قوت ایشان تواند شد پس امیر المؤمنین علی علیه السلام از شمعون خیبری
سه صاع جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام صاعی را از آن بدست مبارک آرد کرد و پنج قرص نان
پخت چون وقت افطار شد نانهای مذکور را پیش خود گذاشتند که افطار نمایند که مسکینی
بر ایشان وارد شد و از ایشان دریوزه قوتی کرد پس طعام او را بر خود اختیار کردند و آن پنج قرص
نان را بوی دادند و آن شب را بآنکه در آن سوای دمی آب چیزی تناول کرده باشند بروز آوردند
و در روز دیگر باز روزه گرفتند چون شام شد طعامی که بدستور روز گذشته ترتیب داده بودند پیش خود گذاشتند
که افطار نمایند یتیمی آمد و طعامی از ایشان خواست همه را باو داده خود همچنان بهم آبی
اکتفا کردند تا روز دیگر شد و ایشان بهمان سنت بروزه ایستاده بودند وقت افطار اراده
صرف بقیه قوتی که داشتند نمودند که باز اسیری بر در ایستاد و چیزی طلب کرد و ایشان برهمان
منوال روزهای گذشته سلوک داشتند پس جبرئیل نازل شد و این سوره را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرود آورد تا اینجا ترجمه کلام قاضی بیضاوی بود در تفسیر خود و اما استدلال بحدیث
من نذر ان یطیع الله فلیطعه اگر باین که بر انطباق آن بر مدعای مذکور شد تمام شود دیر نیست
دلالت خواهد کرد بر آنکه نذر شرط مشروع نباشد چنانچه بعد از تامل صادق ظاهر میشود شاها آن

قایل شیخ بین آنچه جواب نما شود ازان جواب باز میتوانند بود اگر سید مرتضی علیه الرحمه چنانچه سبق ذکر یافت
در قوّت خبر احاد را حجت نمیداند و بعد ولوان علما نمی کنند پس اشکال جناب روح جواز نتوان شد و حدیثی که ابی
الصباح کنانی روایت کرده سید مرتضی نیز حکمی که ازان مستفاد میشود قایل است چه زیاده برین
ازان فهمیده نشد که نام بردن عبادتی که متعلق نذر است از جمله صیغ است در نذر است چنانچه حتی که
از برای انتهای غایت اشعار بان دارد و ازان معلوم نشد که جزئی دیگر معتبر در صیغه نذر نبود می تواند بود
که نام بردن عبادت مصحح آن باشد و دیگر مصححات نیز در انشاء آن باشد مثل تعلیق بر شرط و غیر آن و با باشد
که استدلال کنند بر مطلب مذکور که صحت نذر معلق است بحدیثی که روایت کرده است از شیخ ابو جعفر
طوسی علیه الرحمه از منصور بن حازم از امام جعفر صادق علیه السلام که اذا قال الرجل علیّ المشی
الی بیت الله وهو محرم بحجة او علیّ هدی کذا وکذا فلیس بشیء حتی یقول لله علیّ
المشی الی بیته او یقول لله علیّ هدی کذا وکذا ان لم افعل کذا وکذا یعنی
اگر بگوید شخصی که بر منست پیاده رفتن بخانه خدای تعالی بجا آوردن حج بر منست که این و این هدی
با خود برم برو از قول مذکور چیزی لازم نمیشود تا آنکه بگوید خدا را است بر من پیاده رفتن بخانه او
یا بگوید خدا را بر منست این هدی و این هدی اگر بعمل نیاورم ایزا و ایزا بواسطه آنکه حضرت
در این حدیث بیان کرده است نذر مطلق را بآنکه بگوید لله علیّ المشی الی بیته و نذر معلق را
بآنکه بگوید لله علیّ هدی کذا وکذا ان لم افعل کذا وکذا پس هر دو قسم صحیح باشند و مخفی نماند
همچنانکه این حدیث احتمال این معنی دارد که مذکور شد احتمال معنی دیگر دارد و آن آنست که قول
حضرت که ان لم افعل کذا وکذا قید مجموع هر دو نذر باشد با هم و نذر اول اختصاص
نداشته باشد ومع قیام الاحتمال یبطل الاستدلال باید دانست که متعلق یمین
یعنی امری که سوگند بران میخورند خواه فعل باشد و خواه ترک می باید در وقت رجحان نیز داشته
باشد یا اولویت مثل غسل جمعه در روز عرفه و ترک خوردن ... چپ و خوابیدن بعد از نماز صبح
و امثال آن از افعال مستحبه و مکروهه یا بحسب دنیا مثل پوشیدن ثیاب فاخر و خوردن طعام لذیذ

و ترک

و ترک مباشرت جایز و مجاملت و این و آنچه ما تدان باشد یا آنکه مساوی و هیچ کدام بر دیگری رجحان
نداشته باشد مثل افعال مباح که فعل و ترک آن بحسب دنیا مساوی باشد و سوگند بامر مرجوح یعنی بفعلی
که ترکش بر او رجحان داشته باشد مثل افعال مکروهه یا بترکی که فعلش راجح باشد مثل امور مستحبه منعقد نمیشود
و اگر امر مذکور در وقت سوگند رجحان اخروی یا دنیوی داشته باشد یا مساوی الطرفین باشد و بعد ازان
مرجوح شود نزد علما رضوان الله علیهم در مرجوحیت مخالفت سوگند جایز است و اگر باز
مرجوحیت مذکوره زایل شود بحکم سوگند رفتن واجب و برین قیاس چون مرجوحیت عود نماید
جایز و چون زایل شود واجب و آیا متعلق نذر ایا همان حکم دارد یا نه مشهور میان علما اصحاب آنست
که در نذر لازم است که متعلق آن رجحان دینی بحسب آخرت داشته باشد خواه فعل باشد مثل سنت
و خواه ترک مثل مکروه پس نذر مباح صحیح نباشد مگر نزد بعضی که نذر را نیز در این حکم مثل یمین دانسته اند
کسی که بگوید که کسی نذر کند صدقه را بخصوص دیناری مثلا واجب میشود در بر التصدق بخصوص آن دینار
و حال آنکه خصوصیت مذکور را رجحان دینی نه در دین و نه در دنیا پس رجحان در نذر نیز شرط نباشد
جواب آنکه ممنوع است در این فرض صدقه بدینار خاص بل آنست نقص بر ترک آن بی آنکه تبدیل آن به دینار دیگر و اگر
فرض کنیم که کسی نفس تعیین را نذر کرده باشد مثل آنکه دیناری برو واجب باشد که تصدق کند نذر کند که این واجب مذکور را
در ضمن فلان دینار خاص بعمل آورد صحیح خواهد بود بهمین معنی زیرا که صادق است که فعلش بر ترک
رجحان دارد و آن ترک مطلق است بلکه ترجیح باشد فقد بر مترجم گوید مصنف دام ظله جهت بعیر را در حاشیه
بر وجه ایراد کرده است که جواب مذکور چنانچه مخفی نیست تمام است و گویا سیش این باشد که جمعی
که قایل بر لزوم رجحان متعلق نذر شده اند رجحان از ابر ترک مطلق میخواسته اند و در ماده مذکور
فعل منذور قبل از نذر بر ترک مطلق رجحان ندارد بلکه بر ترک لا الی بدل رجحان دارد پس نقض مذکور
بجناب ایشان وارد باشد که رجحان مذکور من حیث الخصوصیت در غیر منع است چه خصوصیت
در رجحان مذکور بر تقدیر تسلیم صحیح و خلی نیست و بی ملاحظه آن نیز ثابت و در ماده مذکور من حیث
الخصوصیت متعلق نذر واقع شده است پس نقض وارد نباشد والله اعلم بحقایق الامور حدیث

بیست هشتم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از ابن محبوب که احوال ایشان در صدر حدیث نوزدهم
مذکور شد از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت شنیدم از ابن ابی لیلی که مصاحب خود حکایت میکرد و میگفت
قضى امير المؤمنين علي عليه السلام بين رجلين اصطحبا في سفر فلما ارادا الغداء اخرج احدهما
من زاده خمسة ارغفة واخرج الآخر ثلاثة ارغفة فمر بهما عابر سبيل فدعواه الى
طعامهما فاكل الرجل معهما حتى لم يبق شيء فلما فرغوا اعطاهما العابر بهما ثمانية دراهم
ثواب ما اكل من طعامهما فقال صاحب الثلاثة ارغفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها
نصفين بيني وبينك وقال صاحب الخمسة لا بل ياخذ كل واحد منا من الدراهم على
عدد ما اخرج من الزاد قال فاتيا امير المؤمنين عليه السلام في ذلك فلما سمع مقالتهما
قال لهما اصطلحا فان قضيتكما دنية فقالا اقض بيننا بالحق قال فاعطى صاحب الخمسة
ارغفة سبعة دراهم واعطى صاحب الثلاثة ارغفة درهما وقال لهما أليس اخرج احدكما
من زاده خمسة ارغفة واخرج الآخر ثلاثة قالا نعم قال أليس اكل معكما ضيفكما
مثل ما اكلتما قالا نعم قال أليس اكل كل واحد منكما ثلاثة ارغفة غير ثلث قالا نعم
قال أليس اكلت انت يا صاحب الثلاثة ثلاثة ارغفة غير ثلث واكلت انت يا صاحب
الخمسة ثلاثة ارغفة غير ثلث واكل الضيف ثلاثة ارغفة غير ثلث أليس بقي لك
يا صاحب الثلاثة ثلث رغيف من زادك وبقي لك يا صاحب الخمسة رغيفان
وثلث واكلت ثلاثة غير ثلث فاعطاكما بكل ثلث رغيف درهما واعطى
صاحب الرغيفين وثلث سبعة دراهم واعطى صاحب الثلاثة ارغفة درهما یعنی
حکم نمود روزی امیر المؤمنین علیه السلام میان دو مرد که در سفری با هم رفیق بودند و چون اراده خوردن
غذائی با هم نمودند یکی از ایشان پنج قرص نان از توشه خود برآورده و دیگری سه قرص نان پس بر ایشان راه گذری
وارد شد ایشان او را بر سر سفره خود دعوت کردند او دعوت ایشان را اجابت کرد با ایشان

خوردن

خوردن مشغول شد تا چیزی از نان نماند پس چون از نان خوردن فارغ شدند آن مرد راهگذری بازاء آنچه
از نان ایشان خورده بود هشت درهم برآورده و بایشان داد پس رفیقی که صاحب سه قرص نان بود گفت
برفیقی که پنج قرص نان برآورده بود که این وجه را دو قسم برابر کن میان ما و خود و صاحب پنج قرص نان گفت
بلکه هرکدام بعدد نانی که از توشه خود برآورده ایم زر بگیریم یعنی من پنج درهم برمیدارم و تو سه درهم
بردار راوی گوید چون میان ایشان بر سر این تقسیم تنازع شد هر دو مرافعه خود را پیش حضرت امیر
آوردند که میان ایشان براستی حکم نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون سخن هر دو را شنید
و حقیقت قصه ایشان را اطلاع یافت بایشان گفت باهم صلح کنید که قصه شما سهل است و قابل
نزاع نیست ایشان قبول نکردند و گفتند حکم کن میان ما براستی که ما بغیر آن راضی نمیشویم راوی گوید
حضرت امیر چون دید که میان ایشان سازگاری نمیشود در مقام تقسیم آن برایشان در آمده
هفت درهم از آن جمله بصاحب پنج قرص نان دادند و یک درهم بصاحب سه قرص نان و چون
ایشان را از این تقسیم متعجب دیدند فرمودند بایشان که نه یکی از شما پنج قرص نان برآورده بود
و دیگری سه قرص نان گفتند بلی فرمودند که نه مهمان شما مثل آنچه هر یک از شما خورده است با شما خورده
گفتند بلی گفت هر یکی از شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی گفتند بلی گفت نه تو ای صاحب
سه قرص نان سه قرص خورده الا ثلثی و نه مهمان شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی و نه باقی ماند از برای تو
ای صاحب سه قرص نان از آنچه از توشه خود برآورده بودی ثلث قرصی و از برای تو ای صاحب
پنج قرص نان دو قرص نان و ثلثی پس آنچه او داده بشما در عوض آنچه از نان شما خورده بود بازاء هر ثلث
قرصی یک درهم پس بصاحب پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان شما خورده است که عبارت از هفت ثلث
باشد هفت درهم داده باشد و بصاحب سه قرص نان که ثلث قرصی از او خورده بود یک درهم جامع
این احادیث گوید که امثال این قضایای غریب و احکام عجیب که از امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده بسیار است و کتاب تهذیب الاحکام و کافی و کتاب من لا یحضره الفقیه

بیاره ازان اشتمال دارد و بعضی علما کتاب بزرگی درین باب نوشته اند که نهایت بسط دارد و من آن
کتاب را در خراسان دیده ام در تاریخ نهصد و هفتاد و دو از هجرت **حدیث شصت و نهم** روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب از احمد بن محمد
بن خالد که احوال ایشان سبق ذکر یافت از عثمان بن عیسی از کسی که او ذکر کرده از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام که گفت جاء رجل موسر الی رسول الله صلی الله علیه
وآله نقی الثوب فجلس الی رسول الله صلی الله علیه وآله فجاء رجل معسر درن الثوب فجلس الی جنب الموسر فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له
رسول الله صلی الله علیه وآله اخفت ان یمسک من فقره شیء قال لا قال اخفت ان
یصیبه من غناک شیء قال لا قال اخفت ان یوسخ ثیابک قال لا قال فما حملک علی
ما صنعت فقال یا رسول الله ان لی قرینا یزین لی کل قبیح ویقبح لی کل حسن وقد جعلت
له نصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اتقبل قال لا فقال له الرجل
ولم قال اخاف ان یدخلنی ما دخلک **شرح کلام** بلاغت روش رحمن روش **مطلب**
**اول** خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه آمد مردی مالدار پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله که رخت پاکیزه
پوشیده بود و نزد حضرت نشست پس مردی مفلس که رخت او چرکین بود آمد و در پهلوی او قرار
گرفت چون مرد مالدار بران مطلع شد رخت خود را جمع کرده بزیر رانهای خود در آورد که رخت
او بخود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از روی ملامت با او خطاب کرده فرمودند که ترسیدی
که چیزی از فقر وی چیزی او دامن گیر تو شود گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و ثروت تو
چیزی باو عاید گردد گفت نه فرمودند ترسیدی که رخت تو چرکین شود گفت نه فرمودند پس چه چیز
ترا برین داشت که خاطر او را آزرده کردی گفت ای رسول خدا همنشینی که مرا همراهست که
در نظر من هر قبیحی را زینت میدهد و خوب وا می نماید و هر خوبی را قبیح می سازد و بد وا می نماید
و من بازای این قباحتی که باغوای او از من سرزد نصف مال خود را بهاو دادم پس رسول خدا



صلی الله علیه وآله بان مرد مفلس گفتند قبول میکنی از او آنچه بازای کردن خاطری که از او بتو رسیده بتو میدهد گفت
آن مرد مالدار گفت چرا گفت می ترسم که آنچه در نفس تو در آمده است که عبارت از این حالت است
در نفس من در آید **بحث دوم** فجلس الی رسول الله صلی الله علیه وآله الی در این فقره
یا بمعنی مع است چنانکه در کریمه من انصاری الی الله بنابر آنچه بعضی مفسرین بر آن رفته اند
استعمال افتاده است یا بمعنی عند است چنانچه درین بیت که شعر یکی از فصحای عرب است واقع است
**شعر** هل سبیل الی الشباب فذکره اشهی الی من الرحیق السلسل یعنی آیا
راهی بجوانی است که بدست توانم آورد از اندر ریسه یاد آن خوش آینده تر است نزد من از
از شراب سک خوش گوار و میتواند بود که همان در معنی خود مستعمل شده متضمن معنی توجه در جلس یعنی
فجلس متوجها الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درن الثوب درن بفتح
دال و کسر رای بی نقطه صفت مشبهه از درن بفتح دال و را که بمعنی وسخ و چرک
فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه ضمیر فخذیه میتواند بود که راجع بموسر باشد یعنی موسر جمع کرد
رخت را و در زیر رانهای خود در آورد که تا رخت معسر بان ملاصق نشود و میتواند بود که راجع بمعسر باشد
یعنی موسر رخت خود را که وقت نشستن معسر بزیر رانهای او در آورده بود از زیر رانهای او بر آورده و
جمع نمود تا چرکین نشود و من در من تحت فخذیه بر تقدیر اول بمعنی فی است یا من زایده است
چه بمعنی خود چنانچه ظاهر است موافق است بان محل ندارد و بر تقدیر ثانی از برای ابتدا
غایت و در معنی خود مستعمل و لیکن ظاهر آنست که ضمیر مذکور راجع بموسر چنانچه مرشد بان است
قول حضرت که اخفت ان یوسخ ثیابک چرا که غرض ازین کلام ملامت شدید است مر مخاطب را
و تنبیه او بران که خوف مذکور گنجایش ندارد و ظاهر است که اگر رخت موسر در زیر رانهای معسر
در آمده بوده است گنجایش ترس مذکور بوده است پس ملامت و تنبیه مذکور مناسب نباشد
ان لی قرینا یزین لی کل قبیح مراد بقرین شیطانست یعنی همنشینی که مرا شیطانیست که
اغوای من می کند و بد را در نظر من خوب وا می نماید تا بعمل آورم و مستوجب ملامت شوم

وخوبها در کوت بدر می آورد ونثار زبان احتساب نمیم وازاجرآن محروم مانم واین فعل شنیعی که از من
در خدمت تو سرزد از جمله اغوا وراه بیدر بی وبوده مرا قد جعلت له نصیف مالی یعنی در مقابله
این جز از من بنسبت با وصادر شد نصف مال خود را باو دادم تا تدارک خاطر او شود ونفس مرا زجری بوده
باشد که دیگر این قسم عمل از تو سر نزند قال انما فعلت ذلک لئلا یدخلنی ما دخلک یعنی می ترسم که این از کبر
وغرور وبزرگی جستن بر مردم وحقیر داشتن فقرا وسایر اخلاق ذمیمه که از لوازم تمول ومال
داریست ودر تو بسبب آن جمع است ودر نفس من در آید ومن نیز با آنها متصف شوم والله
الهادی وعلیه التکلان حدیث سی ام روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق
ثقة الاسلام محمد بن بابویه القمی از حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت روایت کرده است بمن ابو عبد الله عبد العزیز بن محمد بن
عیسی الابهری که گفت بمن ابو عبد الله محمد بن زکریا جوهری البصری که گفت بمن شعیب بن واقد که
گفت بمن روایت کرد حسین بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از آبای بزرگوار
خود صلوات الله علیهم اجمعین امام از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن الاکل علی الجنابة فانه یورث الفقر ونهی عن تقلیم
الاظافیر بالاسنان وقال لا تجعلوا المساجد طرقا حتی تصلوا فیها رکعتین ونهی
ان یبول احد تحت شجرة مثمرة او علی قارعة الطریق ونهی ان یبول الرجل ووجهه
باد للشمس وللقمر وقال اذا دخلتم الغائط فتجنبوا القبلة ونهی ان یدخل الرجل
فی صوم اخیه المومن ونهی ان یکثر الکلام عند المجامعة وقال یکون منه خرس
الولد ونهی ان تتکلم المرأة عند غیر زوجها وغیر ذی محرم منها اکثر من خمسة
کلمات مما لا بد لها منه ونهی عن الشرب فی آنیة الذهب والفضة ونهی عن
لبس الحریر والدیباج والقز للرجال واما النساء فلا بأس وقال صلی الله علیه
وآله لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها

المناهی
حدیث ذکر
الکبائر

واکل

وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه وقال صلی الله علیه وآله من شربها لم تقبل له صلوة
اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال
وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه
اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود ونهی عن ضرب وجوه البهائم ونهی ان
یقول الرجل للرجل لا وحیوتک وحیوة فلان ونهی عن الکلام یوم الجمعة والامام
یخطب ونهی ان یستعمل اجیر حتی یعلم ما اجرته ونهی ان یختال الرجل فی مشیته
وقال النبی صلی الله علیه وآله من عرضت له فاحشة او شهوة فاجتنبها من مخافة
الله عز وجل حرم الله علیه النار وآمنه من الفزع الاکبر وانجز له ما وعده فی کتابه
فی قوله تعالی ولمن خاف مقام ربه جنتان ومن ملأ عینه من حرام ملأ الله
عینه یوم القیمة من النار الا ان یتوب ویرجع ونهی عن الغیبة وقال صلی الله علیه
وآله من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة تفوح من
فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف وقال صلی الله علیه وآله من
ذرفت عیناه من خشیة الله کان له بکل قطرة قطرت من دموعه قصر فی
الجنة مکلل بالدر والجواهر فیه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر وقال صلی الله علیه وآله لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا
تستکثروا الخیر وان کثر فی اعینکم وقال صلی الله علیه وآله لا کبیرة مع الاستغفار
ولا صغیرة مع الاصرار شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز وشش نمایش وطراز آغاز
مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام حضرت امیر المومنین آنکه نهی کرده است
رسول خدای صلی الله علیه وآله از خوردن چیزی در حال جنابت بواسطه آنکه مورث فقر است
ودرویشی می آورد ونهی کرده است از گرفتن ناخنها بدندان وفرموده است که مگردانید
مسجدها را راه خود مگر آنکه بگذارید در آن دو رکعت نماز ونهی کرده است از آنکه بول

ترجمة الحدیث

کسنید در زیر درختان میوه دار یا بر میان جادهای راه که محل عبور مردم است و نهی کرده است
ازانکه بول کند شخصی و عورت او پیدا باشد بجانب قرص آفتاب یا ماه و فرموده است که هرگاه داخل
طهارت خانه شوید باید که از جهت قبله بیک جانب بگردید و چنان بکنید که روی بقبله یا پشت
با پشت بقبله و نهی کرده است ازانکه داخل شود شخصی در سوم برادر مومن خود بر نوعی که اراده نماید
چیزی از ذو مقام خود بدان درآمده است و نهی کرده است از سخن کردن بسیار بهنگام مجامعت
و فرموده است که ازاین کنگی فرزندان بهم میرسد و نهی کرده است ازانکه زنی نزد غیر شوهر خود یا کسی
که نامحرم او باشد سخن کند زیاده بر پنج کلمه که ناچار باشد او را بتکلم آن و نهی کرده است از خوردن و آشامیدن
در ظروف طلا و نقره و نهی کرده است از خوردن و آشامیدن ایستاده و نهی کرده است مردان را از
پوشیدن دیبا و دیگر و اما زنان را حرجی نیست از پوشیدن آنها و فرموده است رسول صلی الله علیه وآله
که لعنت کرده است و از رحمت خود دور داشته است حضرت عزت شراب را و کسی که شراب
می فشارد و کسی که درخت انگور بقصد شراب میکارد و کسی که بها شراب را میخورد و ساقی آنرا و فروشنده
آنرا و کسی که آنرا میخرد و کسی که بهای آنرا صرف خورش خود می نماید و بردارنده آنرا و کسی که بسوی او
برمیدارد و فرموده است که کسی که بیاشامد شراب آن می شود قبول نمی شود نماز او تا چهل روز و اگر
بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بخوراند او را در روز قیامت
شربت فساد که عبارت از ریم تن دوزخیان است و آنچه از فرج زنان زانیه بر می آید
و جمع می نمایند آنرا در دیگهای دوزخ و چون اهل دوزخ تشنه شوند آنرا بجای آب بایشان دهند
و گداخته شود بسبب آن جمیع آنچه در شکمهای ایشان است و پوستهای بدن ایشان و نهی
کرده است از زدن روی چهارپایان و نهی کرده است ازانکه بگوید شخصی بشخصی که لا و حیوتک
و حیوة فلان یعنی قسم خوردن بر نفی چیزی بر نوعی که بگوید چنین نیست بحیات تو یا بزندگی فلان و نهی
کرده است از سخن کردن در روز آدینه وقتی که بجا آورند خطبه قیام داشته باشد و نهی کرده است
ازانکه مزدور را بکار فرمایند تا ندانند که مزدوری او چند است یعنی اول قرار مزدوری او باید داد

بعد ازان باید

بعد ازان باید بکار فرمودن و نهی کرده است از گرفتن نشانه در فناء خود و تطریق را بسبب راه رو نمود و فرموده
پیغمبر صلوات الله علیه که کسی که زنی او را بهشت آید که از جانب شرع تجویز آن نشده باشد یا شهوتی است
دیده او را بواسطه ترس خدای تعالی از آن اجتناب نماید حرام میکرداند خدای تعالی بر او آتش دوزخ
و ایمن میسازد او را از فزع اکبر که عبارت از روز عرض اعمال یا وقت انقطاع آجالست و وفا
میکند باو آنچه باو وعده کرده است در کتاب خود جایی که فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان
یعنی از برای کسی که بترسد از موقف پروردگار خود که بنده کار را آنجا در برابر وا میدارند از برای حساب
نزد پروردگار خود تا گذارد بر خود را بر حق بجا علی اختلاف المفسرین دو بهشت آماده است بهشت
عدن و بهشت نعیم که یکی را بسبب ایمان و عقاید مستحق میشود و دیگری را بسبب قیام اعمال صالحه و
گذاردن یکی را بسبب اعمال صالحه و دیگری را بسبب اجتناب مناهی و ترک معصیتها یکی را در مقابل
عمل بجا می آورند و دیگری را بمحض تفضل و موهبت یا یکی را بجهت التذاذ روح او مقرر میدارند و دیگری را
بسبب آسایش جسم که عبارت از جنت روحانی و جنت جسمانی باشد علی الاختلاف التفاسیر
و کسی که پر کند چشمهای خود را از حرام و بر چیزی که دیدن آن او را روا نیست نظر کار رد
پر می کرداند خدای تعالی روز قیامت چشم او را از آتش دوزخ مگر آنکه توبه کند و ازان رجوع نماید
و نهی کرده است از غیبت کردن و فرموده است پیغمبر صلوات الله علیه وآله که کسی که غیبت کند در
مسلمانی را ازین باطل میشود روزه او و وضوی او میشکند و در می آید بعرصه گاه
قیامت با بوی ناخوش زشت‌تر از گند مردار که بوی آمده که اهل عرصات از آن نهایت
ایذا داشته باشند و فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله که کسی که اشک ریزاند چشمهای او
از ترس خدای تعالی بهره بوده باشد او را بهر قطره که از اشک او حاصل شود قصری
در بهشت مرصع بدر و جواهر که چشم هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد و گوش هیچ شنونده
مانند آن نشنیده و ادراک هیچ بشری بپایان نرسیده و فرموده است صلوات الله علیه وآله
که حقیر مدارید شر را و اگر چه در چشم شما خورد و کم نماید و بسیار مدانید خیر را اگر چه در چشم شما

لغات حدیث

بسیار نماید و فرموده است صلوات الله علیه و آله که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با اصرار
یعنی هر کبیره که بعد از ارتکاب آن توبه و استغفار نماید مغفور و امرزیده است و هر صغیره که
بر آن اصرار نماید و قصد مکرر بعمل آوردن آن داشته باشند کبیره میشود حدیث دویم حَتّٰی یُصَلُّوا
فِیهَا رَکْعَتَیْنِ حتی اینجا از برای انتهای غایت یعنی بتعیین نهایت فعل یعنی الی یا از برای
استثنا و سوای کردن ما بعد خود است از ما قبل یعنی الا و آمدن حتی چنانچه بمعنی الی شایع است
بمعنی الا نیز در میان عرب مشهور است و بسیار استعمال یافته چنانچه شاعر گوید شعر لَیْسَ الْعَطَاءُ
مِنَ الْفُضُولِ سَمَاحَةً ؛ حَتّٰی تَجُودَ وَمَا لَدَیْکَ قَلِیلُ ؛ نیست بخشش دلیل جود کسی ؛ مگر
آن کان بوقت نادار دیست ؛ و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی باشد که راه ساختن مساجد
بر شما مکروه است تا وقتی که دو رکعت نماز در آن بجای آورید بعد از آن کراهیت آن زایل میشود
و بر تقدیر ثانی الا که راه ساختن مساجد مکروه است مگر آنکه دو رکعت نماز بنشیند در آن و هر دو معنی
اگرچه نزدیک بهم است اما اندک تفرقه میان ایشان است چنانچه بعد از تامل بظهور میرسد
مترجم گوید مراد مصنف دام ظله و تفرقه مذکور ظاهرا اینست که بر تقدیر دویم اگر کسی قصد کند اردن
دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد و در اثنای عبور نماز مذکور را بجای آرد در راه ساختن مذکور
از و بر وجه مکروه بعمل نمی آید پیش از ادای نماز و نه بعد از آن و بر تقدیر اول تا نماز نگذارد فعل مذکور
از و بر وجه مکروه بعمل می آید که چون نماز گذارد بر وجه مباح بی کراهت چنانچه اگر خواهد مکروه
از و بعمل نیاید که مقارن دارد ادای نماز را بابتداء دخول خود در جزو اول مسجد اما اگر قصد آن
نکند بر هر تقدیر اباحت مخصوص بعبور بعد از نماز است چنانچه بعد از رجوع بمعنی الی آیا دریغ می آید
اِذَا دَخَلْتُمُ الْغَائِطَ لفظ غایط بکسر یا در اصل ماخوذ از غوط است بمعنی عمق زمین و در کتاب غایط
بمعنی عمق دار زمین یا بمعنی زمین هموار نگونست که مکان بادیه و صحرانشینان در وقت قضای
حاجت بان جا میروند و مراد اینجا بیت الخلاست بهر وضع که باشد فِی سَوْمِ اَخِیهِ خلاف
شده است میان علما در آنکه نهی از دخول در سوم برادر مومن که درین حدیث واقع شده

بمعنی

بمعنی که در پیش اول مذکور شد از برای تحریم است و دلالت بر حرام بودن آن دارد یا نهی تنزیهی
و مفاد آن کراهت است و علی ای حال حرمت یا کراهت دخول مذکور گاهی است که دخول مذکور
از روی التماس واقع نشود اما اگر کسی در سوم او داخل میشود التماس نماید که از بیع بگذرد تا برای آن
بگذر دو بابو کذار دو میح کس خلاف مکروه است در آنکه حرام نیست و ظاهر اینست که مکروه نیز
نباشد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اَنْ یُکْثِرَ الْکَلَامَ عِنْدَ الْمُجَامَعَةِ نهی اینجا باتفاق علما محمول بر کراهت است هیچ
کس بر حرام بودن سخن کردن بسیار در وقت مجامعت قایل نشده و لفظ یکثر میتواند بود که بصیغه
مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است پیغمبر صلوات الله علیه و آله از آنکه سخن کرده
در آن وقت بسیار شود اعم از آنکه از فاعل واقع شود یا از مفعول و امر مذکور بر هر دو مکروه
و معاضد آنست کلام امام جعفر صادق علیه السلام که اِتَّقُوا الْکَلَامَ عِنْدَ الْتِقَاءِ الْخِتَانَیْنِ یعنی
یعنی پرهیز کنید از سخن کردن نزد بهم رسیدن ختانین که عبارت از محل ختنه زن
و مرد است و میتواند بود که بصیغه معلوم خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرد از آنکه وقت
مجامعت بسیار سخن و برین تقدیر ظاهر آنست که ضمیر فاعل راجع باشد برجلی که در فقره پیشتر است
و کراهیت کلام مخصوص باشد بمرد و مؤید اینست کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا علی لَا
تَتَکَلَّمْ عِنْدَ الْجِمَاعِ کَثِیرًا ولیکن باعث ضعف آنست که مراد برجل در فقره پیشتر که وَنَهٰی
اَنْ یَدْخُلَ الرَّجُلُ فِی سَوْمِ اَخِیهِ شخص است اعم از آنکه مرد باشد یا زن چنانچه در فقره
بیشتر از آنکه وَنَهٰی اَنْ یَبُولَ الرَّجُلُ وَفَرْجُهُ بَادٍ لِلشَّمْسِ است نیز چنانست چه مکروه بودن
دخول در سوم و بول کردن بر آن وجه اختصاص بمرد ندارد چنانچه بر مرد مکروه است بر زن دیگر نیز
مکروه است طِینَةِ خَبَالٍ طینت بمعنی سرشت و خبال بفتح خای نقطه دار و بای دو نقطه دار
در اصل لغت بمعنی فساد است و مراد اینجا چنانچه در پیش اول مذکور شد ریم دوزخیان است
فَیُصْهَرُ مَا فِی بُطُونِهِمْ یصهر بصاد بی نقطه ماخوذ از صهر بمعنی گداختن است قَالَ فِی الصِّحَاحِ
صَهَرْتُ الشَّیْءَ فَانْصَهَرَ اَیْ اَذَبْتُهُ فَذَابَ و مراد اینجا آنست که ریم مذکور میگدازد اندرونها

حذق کرد از داخل و حشای درون و پوست بیرون جمیع اینها ایشان در معنی آیه و نهی ان یتخلی الرجل
فی سقیفة مراد با خیابان تحجّر و سکین بر راه رفتن است چنانکه عادت متکبران و ارباب تجبّر است
و نهی درین فقره در فراق که پیش ازین رفت باتفاق علما محمول بر کراهت است زیرا که عدم حرمت آنها
از دلایل دیگر ظاهر شده است سوای سخن کردن در وقت خطبه که در حرام بودن آن خلافست
قوله خاف مقام ربه جنتان و مقام اینجا یا اسم مکانست و مراد بان و الله اعلم یا موقفی
که خدای تعالی بندگان خود را آنجا وا میدارد تا از عهده حساب او بر آیند یا مصدر میمی است بمعنی
قیام بر احوال بندگان و مراقبت ایشان یا کلام درین تقدیر است که مقام انّی نیست عند ربه
یعنی مقام کسی که نزد پروردگار خود مرتبه داشته باشد ذرفت عیناه ذرف بفتح ذال نقطه
دار و سکون را بمعنی سیلان اشک است قال فی الصحاح ذرف الدمع یذرف ذرفا — المراد بالشجرة المثمرة
ای سال یقال ذرفت عینه اذا سال دمعها **ظاهر اول** تفسیر کرده اند بعضی درخت میوه
دار را که این حدیث متضمن نهی از بول کردن در زیر آنست به درختی که از شان او باشد که میوه
بار آورد و اگر چه در زمان آینده باشد و بنا نهاده اند کلام خود را بر قاعده که در علم اصول مقرر شده
که بقای معنی مشتق منه در صدق مشتق از روی حقیقت شرط نیست و این بنا بغایت
عجیب زیرا که در آن اصول مقرر شده بر تقدیری که تمام باشد تقاضای زیاده ازین نمیکند چنانچه
بول کردن در زیر درختی که بالفعل میوه داشته باشد مکروه است در زیر درختی که یک وقتی میوه
دار بوده نیز مکروه باشد و اگر چه بالفعل میوه نداشته باشد نه درختی که از شان او باشد که در زمان
آینده میوه بار آرد و اگر چه هرگز میوه بار نیاورده باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد ازین
متصف بمعنی مشتق منه خواهد شد باتفاق مجاز است خلاف در آنست که اطلاق مشتق بر آنچه
وقتی بمعنی مشتق منه اتصاف داشته است و بعد از آن اتصاف مذکور زایل شده حقیقت است — المراد بالکلام [illegible]
یا مجاز **ظاهر دوم** ظاهر آنست که مراد بما لا بد منه در نهی زن از تکلم زیاده بر پنج کلمه که حدیث
متضمن آنست کلامی باشد که تکلّم بان بحسب شرع ضرور نباشد مثل اقرار کردن بحقی که در ذمه او است

که اگر کند

که اگر کند ذمه او از حق مذکور بری شود یا ادای شهادت گاهی که از جانب حکم شرع بان مکلّف شده
باشد و امثال آن پس برین تقدیر کلمه یا آن پنج کلمه وجهی نخواهد داشت زیرا که حد جواز کلام
بر تقدیر مذکور قدر ضرورت است باجماع علما و چنانچه اگر کمتر از پنج کلمه نیز رفع نشود بیشتر جایز خواهد
بود و بعضی حمل کرده اند ضرورت را بضرورت عرفی که بحسب عرف و عادت میان اجنبیها
بی آنکه ضرورت شرعی تقاضای آن نماید مثل پرسیدن احوال غایب از اجنبی که از سفر آمده
باشد که اگر نپرسد او را علم باحوال آن بهم نخواهد رسید و استفسار احوال بیمار از طبیب
یا از کسی که بعیادت او آمده باشد و امثال آن و این حمل اگر چه رفع اشکال مذکور میشود
ولیکن در جواز تکلم به پنج کلمه و کمتر نیز در مثل این موضع جای بحث است و دور نیست که توان
گفت که بعضی علما قایل شده اند بانکه شنیدن آواز زن اجنبی گاهی حرام است که شایبه
شهوت و بیم در افتادن بفعل حرام بوده باشد و بدون آن حرام نیست چنانچه شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها این مذهب را اختیار کرده بنا برین حدیث محمول است
بر آنکه جایی که از آن قبیل باشد که شایبه شهوت یا بیم در افتادن بفعل حرام بوده باشد
تکلم زیاده بر پنج کلمه مکروه است و همچنین کمتر از پنج کلمه گاهی که بحسب عرف و عادت بان
احتیاج نباشد ممکن است که عدد پنج کنایه از قلت و کمی باشد چنانچه مفهوم در آیه
کریمه وان تستغفر لهم سبعین مرة بنا بر آنچه در شرح حدیث نهم سبق ذکر یافت کنایه
از کثرت و بسیاری است و خصوص پنج را در کراهت و عدم آن دخلی نباشد نهایتش بحسبی
که مذکور شد چنانچه مخفی نیست برین تقدیر نیز وارد است **ظاهر سیم** گویا مراد بعدم — المراد بعدم قبول الصلوة شارب الخمر
قبول نماز کسی که شراب خورده باشد تا چهل روز آنست که بر نماز های او در مدت
مذکور ثوابی مرتب نیست نه آنکه نماز او درین مدت مجزی نیست و او را بعد از آن قضای
آنها می باید کرد زیرا که باتفاق علما نماز او مجزی است و برو قضای آنها لازم نیست و این معنی مبتنی
بر آنست که از کلام سید مرتضی علم الهدی مستفاد میشود که قبول عبادت امریست مغایر مجزی

بودن آن زیرا که عبادت مجزی آنست که ادای آن متضمن برائت ذمه مکلف باشد یعنی
چون از ایجای آورده ذمه او بری شود و از عقابی که از جانب شارع بر ترک آن مقرر شده خلاصی
یابد و عبادت مقبول آنکه بر فعل آن ثوابی مترتب شود و ادای آن چنانچه رفع عقاب مذکور نماید
مورث ثواب نیز باشد و میان این دو معنی تلازم نیست و هر دو چنانچه بعضی گمان برده اند
یک معنی نیست به پنج دلیل **اول** کلام خدای در قرآن مجید جایی که می فرماید إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ
مِنَ الْمُتَّقِينَ یعنی خدای تعالی قبول نمی کند مگر عبادت پرهیزکاران را با آنکه غیر عبادت
پرهیزکاران نیز مجزی است با جماع علما **دوم** کلام او جل و علا جایی که حکایت می کند
از ابرهیم و اسمعیل علی نبینا و علیهما السلام که گفته اند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا یعنی بار خدایا در معرض قبول خود آر
عبادت ما را با آنکه ظاهر است که از ایشان عبادت غیر مجزی بعمل نمی آید **سیم** هم کلام او
تعالی شانه جایی که می فرماید فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی خدای تعالی قبول
کرد قربانی یکی از ایشان که ابیل و قابیل فرزندان آدم علیه السلام باشند و از دیگری قبول نکرد با آنکه
هر دو با آنچه مامور بوده اند عمل کرده بوده اند و از عهده تکلیف این بر آمده **مترجم بوده** نقلست
که چون آدم علی نبینا و علیه السلام مامور شد با آنکه دختر هر بطن از فرزندان خود را به پسر بطنی دیگر دهد
توام ابیل که لیوذا نام داشت و چندان شکلی نداشت بقابیل داد و توام قابیل را که اقلیما نام داشت
و در نهایت حسن بود بهابیل نامزد کرد قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من شکیل تر است
و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم علیه السلام گفت حکم خدای تعالی بر این وجه شده در باب تو
و مرا درین اختیار نیست قابیل مسلم نداشت و گفت تو ابیل را پیش از من دوست میداری
لاجرم آنچه خوبتر است با او میدهی آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمی کنی هر یک از شما
قربانی کنید تا آنچه توانید قربانی هر کدام قبول کرده اقلیما از آن او باشد ابیل گوسفنددار بود
گوسفند فربهی که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من
قبول نکرد در ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در بهار

تغایر القبول مع الصحه

موسم نهاد

موسم نهاد و با خود گفت این قربان اگر قبول شود و اگر نشود من از خواهر خود دست باز ندارم فَتُقُبِّلَ
مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی قربانی یکی از ایشان که ابیل باشد در معرض قبول در آمد
بر نهجی که آتش سفیدی بی دودی از آسمان فرود آمد گوسفند او را بخورد و از دیگری که قابیل باشد
و آتش از قربانی او در گذشت و بخوردن آن متوجه نشد قابیل را آتش خشم باشتعال در آمده
دود حسد دیده بصیرت او را کور ساخت تا کرد با او آنچه کرد و جزای آن یافت چنانچه
در محل خود بتفصیل مذکور است **چهارم** حدیث پیغمبر صلوات الله علیه و آله که إِنَّ مِنَ الصَّلَوٰةِ
لَمَا يُقْبَلُ نِصْفُهَا وَثُلُثُهَا وَرُبُعُهَا وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا تُلَفُّ كَمَا يُلَفُّ الثَّوْبُ الْخَلِقُ فَيُضْرَبُ
بِهَا وَجْهُ صَاحِبِهَا یعنی بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که نصف آن قبول میشود و نصف آن
و ثلث آن و ربع آن و باقی بواسطه قصوری که دارد در مرتبه قبول نمی یابد و از جمله نمازیست
که در هم نوردیده میشود چنانچه جامه کهنه در هم نوردیده میشود و زده میشود بان بروی صاحبش
یعنی هیچ جزوش قبول نمی افتد بلکه تمام آنرا بروی صاحبش میزنند که بر وجه مرضی بان قیام ننموده
چه ظاهر است که مراد بنماز در حدیث مذکور نماز مجزیست زیرا که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست
بالجمله حاصل معنی حدیث آنست که بعضی نمازها اگر چه مجزیست اما مرتب قبولش نمیشود و ثوابی بر آن
مرتب نمیشود اسقاط عقابیست که بر ترک آن مرتبست و بعضی نمازها نصف یا ثلث یا ربعش قبول
میشود یعنی گذارنده آن نصف یا ثلث یا ربع ثوابی که بر فعل آن مقرر است می یابد و از باقی محروم
میشود **پنجم** آنکه مردم همیشه در هر عصری و هر شهری که عملی بجای می آورند بعد از فراغ از آن قبول
آنرا از خدای خود درخواست می کنند و اگر قبول را و اجزا را بیک معنی بود دعای مذکور
نمی بود مگر پیش از قیام بان عمل زیرا که آنچه بر غیر وجه مجزی بعمل آید بدعا چنانچه مخفی نیست مجزی نمی شود
و بعضی که قایل بعدم فرق شده اند و قبول و اجزا را بیک معنی میدانسته از دلیل اول برین وجه
جواب گفته اند که تقوی و پرهیزکاری سه مرتبه است **اول** بری شدن از شرک چنانچه
در غیر تیر استعمال یافته است قوله تعالی وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ چه مفسرین گفته اند

مراتب التقوی

که مراد بکلمه تقوی درین آیه کلمه طیبه لا اله الا الله است که بگفتن آن از ظلمات کفر نجات می یابند
دوم اجتناب از معاصی و منهیات سیم بری شدن از آنچه آدمی را از یاد حق باز دارد پس سیم
بباید باشد که مراد بمتقین در آیه مذکور اصحاب مرتبه اول باشند یعنی جمعی که خود را از شرک و کفر بری
ساخته اند و هیچ شک نیست که عبادت غیر ایشان مجزی نیست چه اسلام باتفاق در مجزی
بودن عبادت شرط است و عبادت ارباب شرک و نفاق مجزی نیست و آنکه بعد از
اسلام قضای عبادت بر ایشان واجب نیست بواسطه اینست که اسلام باعث اسقاط اعمال
ماقبل میشود و از دلیل دوم برین وجه که ممکن است ازان طلب امری که حاصل است او را واقع میشود
مقصود ربط کلام و بهم ساختن سخن است با محبوب و خود را در معرض احتیاج و انکسار او در آوردن
چنانچه در تفسیر آیه کریمه رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی ای پروردگار ما مارا مگیر
اگر چیزی را فراموش کنیم یا خطایی از ما بعمل آمده باشد از وجوهی که بواسطه درخواست کردن
امر واقع که عدم مواخذه بر نسیانست ذکر کرده اند یکی این وجه است و از دلیل سیم برین وجه
که تقریر شده است در آیه مذکوره از عدم اجزا بعدم قبول یعنی مراد بعدم قبول در قوله تعالی
وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ عدم اجزا است که معنی آیه چنین باشد که عمل یکی از ایشان مجزی و صحیح
بود و عمل دیگری غیر مجزی و فاسد گویا بواسطه خللی که در نیت یا یکی از واجبات و شروط
آن بود و از دلیل چهارم آنکه مراد بعدم قبول نماز در حدیث مذکور عدم ترتب ثواب مطلق
نیست بلکه مراد کم شدن ثواب و فوت شدن معظم آنست و از دلیل پنجم آنکه تواند بود که دعای
که بعد از فراغ بعمل بواسطه قبول آن از مردم واقع میشود بواسطه طلب زیادتی ثواب و عدم تنقیص
آن باشد و درین جوابها بحثی چند بخاطر میرسد که ذکر آن موجب اطناب و درازی سخن است
و آنچه در جواب از دلیل چهارم مذکور شد محمول است عدم قبول نماز شارب خمر تا چهل روز
نزد غیر سید مرتضی علیه الرحمه که عدم ترتب ثواب معظم باشد [illegible] بباید دانست
که نهی پیغمبر صلوات الله علیه و آله از غیبت بیقین محمول بر تحریم است و معاذ الله باجماع علما

حرام

منع الغیبه حرام بودن غیبت در غیر مواضعی که تجویز شده و حکم حضرت صلوات الله علیه و آله بباطل شدن روزه
و وضو که حدیث متضمن آنست مبنی بر نهایت مبالغه است در کم شدن ثواب آنها چنانچه
گویا باطل شده است و ازین قبیل است حدیثی که روایت کرده است آنرا شیخ ابو جعفر طوسی
علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام که سَمِعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ امْرَأَةً تُسَابُّ جَارِيَةً لَهَا وَهِيَ صَائِمَةٌ فَدَعَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
بِطَعَامٍ فَقَالَ لَهَا كُلِي فَقَالَتْ إِنِّي صَائِمَةٌ فَقَالَ كَيْفَ تَكُونِينَ صَائِمَةً وَقَدْ سَبَبْتِ
جَارِيَتَكِ إِنَّ الصَّوْمَ لَيْسَ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ یعنی شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله
که زنی دشنام میداد کنیزی که در رقبه بندگی او بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر صلوات الله
علیه و آله السلام فرمودند طعامی حاضر سازید و چون طعام حاضر ساختند خطاب بآن زن کرده فرمودند
که ازین طعام بخور آن زن گفت من روزه دارم حضرت فرمودند چون میتواند بود که روزه
داشته باشی و حال آنکه دشنام دادی کنیز خود را بدرستی که روزه داشتن همین باز داشتن
نفس از خوردن طعام و شراب نیست کنایه از آنکه کسی که روزه میدارد میباید از جمیع مناهی مجتنب
باشد و بباید دانست که غیبت را بعضی برین وجه تعریف کرده اند که آگاه ساختن غیر است از حال
غیبت انسان معین یا کسی که در حکم انسان معین باشد به امری که در وی حاصل باشد نسبت آن
با و مکروه طبیعت او باشد و در عرف و عادت نسبت امر مذکور را با و نقص و عیب دانسته
خواه آگاه گردانیدن مذکور بطریق گفتن باشد و خواه بطریق اشارت و ایما خواه بکنایه ادا شود و خواه
بصریح و قید انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود چه آن جایز است
باتفاق مثل آنکه بگویند یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد ایشان محصور نباشد فلان عیب
دارد و مراد از کسی که در حکم انسان معین است انسان غیر معین است از جمعی که عدد ایشان
محصور باشد مثل آنکه بگویند یکی از قاضیان این شهر فاسق است وقتی که معلوم باشد که چند قاضی در ان شهر است
چه ظاهر آنست که آن نیز غیبت است و اگر چه هیچ کس از علما متعرض آن نشده اند و تقیید بامری که در و

فی مستثنیات الغیبة

حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که آن نیز اگرچه حرام است
اما غیبت نیست و فایده قیود دیگر که نسبت آن با وی کرده صحیح او باشد و در عرف عادت
نسبت آن را با و نقص و عیب دانند ظاهر است و بباید دانست که غیبت را در ده جا جایز داشته اند
اول گاهی که نزد حاکم شرع گواهی باید داد که از و فلان عمل واقع شده مثل آنکه کسی شراب خورده باشد
و حاکم خواهد که بر واقعیت حد شاید و از کسی گواهی طلبد یا جهتی کرده باشد بر خلاف حق و وارث مقتول نزد حاکم
شرع از کسی که بر آن مطلع باشد گواهی طلبد تا قصاص خون او تواند کرد که در این هر حال نسبت فعل مذکور
با و جایز است بلکه واجب دوم جایی که خواهد نهی منکر کند و باید جمعی را با خود معاون ساخت
که از عهده آن بر آید بایستی او این باشد که غیبت او به آن شخص برسد و از فعل خود باز ایستد
سیم گاهی که خواهد از کسی که بر وی ظلم کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم مذکور از و بشود چهارم
گاهی که کسی با وی مشورت کند که با فلان میخواهم هم سفر شوم یا معامله نمایم و آنچه مانند این باشد چه در این
حال آگاه ساختن مستشیر بر صفات ذمیمه که از وی دیده باشد تجویز شده پنجم جرح گواه و نسبت
دادن فسق با و در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل او باتفاق جایز است و همچنین
جرح و تفسیق راوی حدیث که علما تجویز کرده اند ششم تفضیل بعضی علما و هنرمندان بر بعضی
مثل آنکه بگویند فلان عالم افضل از فلان عالم است یا فلانی از فلانی بهتر مینویسد و امثال آن گاهی
که متضمن اهانت و تخفیف او باشد هفتم غیبت کسی که متظاهر بفسق باشد یعنی برملا
فسق میکرده باشد و از نسبت او استنکاف نداشته باشد بنابر یک قول هشتم یاد کردن
کسی که بصفت بدی یا لقب ناخوشی مشهور شده باشد چنانچه او را بآن بشناسند مثل اعور یا فلان
لنگ و امثال آن گاهی که قصد احتقار وی نداشته باشد نهم یاد کردن غیبت
کسی پیش بعضی که بر آن مطلع باشند بشرطی که کسی دیگر بر آن مطلع نباشد و نشنیده باشد بنابر قولی
دهم تنبیه بر خطای کسی در مسئله از مسایل علمی که حکم بر آن کرده باشد و یا بر کذب او در خبری
کرده بود و آنچه مثل آن باشد بقصد آنکه دیگری در آن مسئله تابع او نشود و در ضلالت نیفتد و کسی آن خبر را

راست نداند

فی الاصرار علی الصغیرة

راست نداند نمایش پنجم از کلام حضرت صلوات الله علیه و آله در آخر این حدیث که لا صغیرة
مع الاصرار فهم میشود که گناه صغیره گاهی که بر آن مصر باشند کبیره میشود مثل آنکه اگر مردی جامه ابریشمین
پوشیده باشد و بر آن اصرار نماید هر چند پوشیدن مذکور با آنکه در اصل آن را از صغایر شمرده اند
کبیره خواهد بود و مشهور میان علما آنست که نفس اصرار بر صغیره کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار
کبیره میشود پس گویا ایشان این حدیث را که بحسب ظاهر دلالت بر خلاف مقصود ایشان میکند
بر معنی خلاف ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت معنی حدیث آنست که بر اصل صغیره با اصرار
عقابی مترتب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتب است کنایه از آنکه عقابی که بر صغیره مترتب در جنب
عقابی که بر اصرار بر آن مترتب میباید قدر محسوسی ندارد و مبتذل و هیچ است و اصرار در اصل لغت
از صر است که بمعنی بستن است و از این جهت است که بعضی از علما میگویند چه موضوع آن
از برای آنکه در آن رسیده اند یا آن را در کمر بندند بعد از آن اطلاق شده است بر ثبات و رزیدن
بر گناه بی آنکه بعد از صدور آن در مقام استغفار از آن در آیند چنانچه گویا او را بر گناه
یا بر ثبات بر آن بسته اند و این وجه تسمیه ماخوذ است از کلام بعضی مفسرین نزد تفسیر آیه کریمه
لم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون و بعضی علما تقسیم کرده اند اصرار بر گناه را
بر فعلی و حکمی و گفته اند اصرار فعلی آنست که بر فعل واحد از معاصی مداومت ورزند بی آنکه توبه در
میان در آید یا آنکه در مقام اکثار و بسیاری جنس صغایر در آیند بی توبه و اگرچه صغیره واحدی
از جنس معلوم مکرر بعمل نیاورند و اصرار حکمی آنکه عزم بر اعاده صغیره داشته باشند بعد از فراغ از آن
اما اگر کسی نیت بعمل آید و بعد از آن بخاطر رسد که توبه از آن میباید کرد و عزم بر اعاده آن نیز باشد
ظاهر آنست که او را مصر بر آن نگویند انتهی ترجمة کلامه و مخفی نماند که تخصیص حکمی بعزم بر اعاده
آن صغیره بعد از فراغ از آن که در کلام او واقع شده متعذر آنست که اگر عازم باشد بعد از فراغ
از آن بر صغیره دیگر غیر آن صغیره اصرار بر صغیره از و بعمل نیامده باشد و ظاهر از اقوال علما آنست
که آن نیز اصرار بر صغیره است و تقیید بعد از فراغ از آن نیز که در کلام او واقع است بحسب ظاهر

وعیدها فی الکبیرة

نقاضای آن میکند که طول امل ما از هم پوشیدن جامه ابریشمین باشد مثلا و بواسطه عدم قدرت بر آن بعمل نیاورده باشد
او را معفو گویند و این حکم نیز محل نظر است **نمایش ششم** در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره میان اکابر علما
اختلاف بسیار واقع است جمعی از ایشان گفته اند که هر گناهی است که شارع از برای آن حدی قرار داده
یا تصریح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که هر معصیتی است که اقدام بر آن با وجود علم بکمی و بی پروائی
فاعل آن در امور دینی و گروهی این قول را اختیار کرده اند که هر گناهی است که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده
باشد و برخی این قول را که هر گناهی که در قرآن یا حدیث وعید بعقاب شدید بر آن شده باشد و از ابن مسعود
نقلست که گفته است از اول سوره نسا تا این آیه که سی و یک آیه است ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر
عنکم سیئاتکم الجمله سوره متضمن نهی از آن باشد کبیره است و باقی صغیره و جماعتی گفته اند جمیع گناهان کبیره اند زیرا
که همه در معنی شرکت دارند که در ضمن آن مخالفت امر الهی بعمل می آید و اگر اطلاق کبیره و صغیره بر آن میکنند بطریق
اضافه با فوق و ما تحت است یعنی گناهی که عقابی که بر آن مترتب است بیشتر از عقاب گناه دیگر است
نسبت بآن کبیره است و نسبت بآنچه عقاب آن کمتر است از آن صغیره است مثلا بوسه نسبت بزنا
صغیره است مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است و نسبت بنظر و لمس کبیره و شیخ ابو علی طبرسی در
کتاب مجمع البیان بعد از آنکه نقل این قول کرده است کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست
این قول مذهب علمای ما است رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند که گناهان همه کبیره اند نهایتش آنکه
بعضی از بعضی کبیره و صغیره در میان گناهان نیست و آنکه بعضی را صغیره میگویند قیاس بگناهی است که از آن
بزرگتر است و مستحق عقاب بفعل آن بیشتر بهم رسد انتهی ترجمة کلامه و بعضی گفته اند که گناهان
کبیره هفت اند شرک بخدا و قتل نفس که خدای تعالی حرام کرده است از او و قذف محصنه و خوردن مال یتیم
و زنا و گریختن از جنگ کفار و عقوق والدین **مترجم گوید** بیان این اجمال آنکه بعضی از علما بر آن
رفته اند که گناهان کبیره که آیه مذکور متضمن آنست منحصر در هفت گناه است اول شرک با خدا یعنی شریک — الشرک
گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و او را یکتای بی همتا ندانستن قال تعالی ان الله لا
یغفر ان یشرک به یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی آمرزد گناهی را که متضمن شرک باو باشد

و قال

وقال تعالی ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة ومأواه النار یعنی هر که شریک آرد
بخدای تعالی و مر او را در پرستش و عبادت شریک قرار دهد و او را یکتای بی همتا نداند بتحقیق که
حرام میشود بر او بهشت و جای مقام او همیشه در دوزخ خواهد بود دوم خون ناحق یعنی مرتکب — القتل
کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع اقدس رخصت آن حاصل شده که ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد از روی قصد و عمد مومنی را که عالم باشد بایمان او
و داند که کشتن او حرام است پاداش عمل او دوزخ است که جاوید در آن مقام کند سیم
قذف محصنات یعنی زنا نسبت دادن زنان شوهردار را که ان الذین یرمون المحصنات — القذف
الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم یعنی آنان
که نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بزیور عقل و ایمان آراسته باشند لعنت کرده شده است
و در معرض سخط و غضب الهی در آمده در دنیا و آخرت و در آخرت ایشان را خواهد بود عذاب بزرگ
عذاب شدید و در حدیث وارد است که من رمی محصنا او محصنة احبط الله عمله و یجلد
علیه یوم القیمة الف ملک بین یدیه ومن بین خلفه ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس
دشنام بزنا دهد مرد یا زنی را که زن داشته باشد یا زنی را که شوهر دار باشد مرتبه قبول نه دهد خدای تعالی عمل او را
هر گز و مسلط سازد در روز قیامت هزار فرشته را که از پس و پیش او در آیند و گوشت بدن او را بریزانند
بعد از آن فرمان دهد که او را بسوی آتش دوزخ برند **چهارم** تصرف در مال یتیم بر خلاف حق — اکل مال الیتیم
ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
یعنی بدرستی که آنانکه میخورند مال یتیم را و انتفاع می برند از آن از روی ستم و بیداد نیست و جز این
نیست که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشد که در گرفته شوند بآتش دوزخ و باید دانست
که مراد بخوردن مال یتیم در این آیه مجرد خوردن که عبارت از مضغ و ابتلاع است نیست بلکه مراد
مطلق نفع یافتن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنوعی دیگر و تعبیر از آن بخوردن
بواسطه آنست که ظاهرترین منافع آن خوردنست و تقیید بظلم بواسطه آنست که نفع بردن از آن

بر وجه حق بشد مثل آنکه در عوض اجرت عملی که جهت ایشان کرده باشد گرفته باشد یا آنکه بعد از رعایت غبطه
یتیم بعنوان قرض باز یافت آن کرده باشد حرام نخواهد بود و عقاب مذکور بران مترتب نخواهد
داشت اگر گویند هرگاه گرفتن آن بعنوان اجرت عمل یا بسبیل قرض باشد بهر تقدیر انتفاع ازان
انتفاع از مال خود خواهد بود نه از مال یتیم پس بعد از اضافه مال یتیم بجهت اخراج آن احتیاج بقید
ظلما نباشد جواب آنست که مسلم نمیداریم که انتفاع مذکور را در عرف انتفاع بمال یتیم نگویند
بلکه انتفاع بمال یتیم هست نهایتش بر وجه غیر مشروع زیرا که در صدق معنی مشتق چنانکه بعضی گفته اند بقای
مشتق منه لازم نیست و بر تقدیر تسلیم آن میتواند بود که تقیید بظلم بواسطه زیادتی تاکید و مبالغه باشد
تنبیه باآنکه تصرف در مال یتیم نیست مگر نفس ظلم و ستمکاری و از حیز گمان آورده است که روز قیامت
خورندگان مال یتیم بمحشر گاه قیامت در رسند در حالتی که آتش که خورده اند ایشان ازان بر آمده
و زبانه کشیده باشد و بر دهان و بر بینی و گوش و چشم ایشان ظاهر شده باشد و اهل عرصات
ایشان را بدین علامات می شناخته باشند که ایشانند که در دار دنیا مبادرت بخوردن مال یتیم
کرده اند همگنان را توفیق در گذشتن ازان روزی باد پنجم زنا کردن و بر خلاف قانون

الزنا

شریعت غرا با اجنبی مباشرت زنان شدن که و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له
العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا یعنی کسی که بفعل آید و مرتکب بجز و خون ناحق
و زنا را بیابد جزای بدکاری خود را و دوچندان شود مر او را عذاب روز بازپسین و جاوید ماند
دران عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشد از عبد الله مسعود روایت شده است که گفت از رسول
خدای پرسیدم که گناه بزرگ کدام است و عقاب آن از دیگر گناهان بیشتر فرمودند آنکه با خدای خود
دیگری را در عبادت شریک سازی و او را یکتای بی همتا ندانی گفتم بعد ازان کدام گناه فرمودند
آنکه فرزند خود را بکشی از ترس آنکه مبادا تقسیمی از طعام تو با تو بخورد گفتم بعد ازان کدام گناه فرمودند
آنکه زنا کنی با زن همسایه خود بعد ازان بواسطه تصدیق کلام آن حضرت این آیه نازل شد و اول این آیه
اینست والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا

دون

[illegible] و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت از پدر بزرگوار خود امام
محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که للزانی ست خصال ثلاث فی الدنیا وثلاث فی الآخرة اما
اللواتی فی الدنیا فانه یذهب بنور الوجه ویورث الفقر ویعجل الفناء واما اللواتی
فی الآخرة فسخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود فی النار یعنی مرد زنا کننده را
شش خصلت حاصل است سه در دنیا و سه در آخرت اما آنکه در دنیاست آنست که نور روی را
می برد و درویشی می آورد و فنا و زوال حیات را نزدیک میگرداند و اما آنکه در آخرت است سخط
و غضب پروردگار عز و جل است که روز قیامت او را فرا خواهد گرفت و ناخوشی و صعوبت حساب
که از دادن آن گریزی نخواهد داشت و جاوید بودن در آتش دوزخ که فرای مشرکان و کافران است

الفرار من الزحف

ششم گریختن از جنگ کافران کافی که در رکاب معصوم یا نایب او باشد یا ایها الذین آمنوا اذا
لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله وبئس المصیر یعنی ای آنان که ایمان آورده اید
و گرویده اید به پیغمبر خدای چون برسید آنرا که کافرانند انبوه شده و در هم پیوسته برای جنگ کردن
با ایشان پشتها را یعنی هزیمت مکنید و مگریزید و هر کس بگرداند بر ایشان دران روز پشت خود را
و بگریزد مگر آنکه برگردیدن او بقصد آن باشد که دشمن را بر جنگ دلیر سازد یا بجانبی و باز گردد
یا پناه جوید بگروهی از مسلمانان تا مدد او شوند بتحقیق که باز گردد بخشم بزرگی از خدای تعالی و باز گشت او
بدوزخ باشد و بد جای باز گشتی است دوزخ هفتم عاق شدن بر پدر و مادر و عصیان

عقوق والدین

ایشان ورزیدن زیرا که حضرت عزت عاق پدر و مادر را جبار شقی خوانده است آنجا که فرموده
وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و فرموده است فلا تقل لهما اف یعنی بر روی
پدر و مادر کلمه خشونت آمیز مگو و از ایشان تنگ مباش و صحبت ایشان را گرامی شمر و بگو برای ایشان
سخن که خوشنودی خدای تعالی از تو خشنودی و رضای ایشان باز بسته است و در حدیث وارد است
فلیعمل العاق ما شاء فلن یدخل الجنة یعنی هر کس عاق پدر و مادر شود گو هر کاری که میخواهد

بعمل آرد که هرگز روی بهشت نخواهد دید و در این باب که گناهان کبیره منحصر در این هفت گناه که امهات
معاصی اند و آیات قرآن بر ذم ایشان ناطق است و حدیثی از پیغمبر صلوات الله علیه و آله نیز روایة
شده است و آن اینست الکبائر سبع اعظمهن الاشراک بالله وقتل النفس والزنا واکل
مال الیتیم وقذف المحصنة وعقوق الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی الله سبحانه
وهو بریء منهن کان معی فی بحبوحة جنة مصاریعها من ذهب یعنی گناهان کبیره
هفت چیز است که مذکور شد پس هر کس موقف لقای الهی را آید و ازین هفت گناه پاک باشد
هر آینه با من مقام خواهد داشت در وسط بهشتی که دروازهای آن از طلای احمر باشد و بعضی
سیزده گناه دیگر را نیز از کبایر شمرده اند که با آنچه در اصل بطریق اجمال مذکور است تفصیل ذکر
می یابد **اول** لواطه که عبارت از نزدیکی کردن پسران و مردان است و آن گناهی است
بزرگ و خطایی است عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایة شده است
لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغت دموعها الی السماء وبکت
السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی الله عز وجل الی السماء ان امطری علیهم
الحجارة واوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بعمل
آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست زمین از عظمت آن گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای
او باسمان رسید و بگریست آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد خداوند عزت
باسمان که برایشان سنگ بباران و وحی فرستاد بزمین که ایشان را بخود درکش و فرو بر ایشان را
بفرمودهٔ علیم رسید بایشان آنچه رسید و نقل است که قبل از قوم لوط علیه السلام از کسی
اقدام باین عمل واقع نشده بود که ما سبقکم بها من احد من العالمین و در حدیث وارد است
از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی حین
امر ان یهبط آدم وزوجته وهبط ابلیس ولا زوجة له وهبط الحیة ولا زوج
لها فکان اول من یلوط بنفسه ابلیس فکانت ذریته من نفسه وکذلک الحیة

ذکر الکبائر مفصلا

اللواطه

یعنی بدرستی

یعنی بدرستی که خدای تعالی وقتی که فرود آورد آدم علی نبینا و علیه السلام فرود آمد بزمین با زن حوا
و ابلیس فرود آمد و زن با خود نداشت و مار فرود آمد و جفت با او نبود پس اول کسی که اقدام
بلواط نمود با نفس خود ابلیس بود پس ذریه او از او در وجود آمدند و همچنین مار و از امام محمد باقر علیه السلام
روایة کرده است که کان قوم لوط افضل قوم خلقهم الله فطلبهم ابلیس الطلب الشدید
وکان من فضلهم وخیرهم انهم اذا خرجوا الی العمل خرجوا باجمعهم وتبقی النساء خلفهم
فاتی ابلیس عبادتهم وکانوا اذا رجعوا خرب ابلیس ما کانوا یعملون فقال بعضهم
لبعض تعالوا نرصد هذا الذی یخرب متاعنا فرصدوا فاذا هو ابلیس کاحسن ما یکون
من الغلمان فقالوا انت الذی تخرب متاعنا فقال نعم مرة بعد مرة فاخذوه
واجتمع رأیهم علی ان یقتلوه فبیتوه عند رجل فلما کان اللیل صاح فقال له
الرجل ما لک فقال کان ابی ینومنی علی بطنه فقال الرجل قم علی بطنی قال فلم یزل یدلک
الرجل حتی علمه ان یعمل بنفسه فاولا علمه ابلیس والثانی علمه هو ثم انفلت منهم
فاصبحوا فجعل الرجل یخبرهم بما فعل بالغلام ویعجبهم منه شیء لا یعرفونه فوضعوا ایدیهم
فیه حتی اکتفی الرجال بعضهم ببعض ثم جعلوا یرصدون مار الطریق فیفعلون بهم
حتی ترک مدینتهم الناس ثم ترکوا نساءهم فاقبلوا علی الغلمان فلما رأی ابلیس لعنه
الله قد احکم امره فی الرجال دار الی النساء فصیر نفسه امرأة ثم قال ان رجالکن
یفعلون بعضهم ببعض فافعلن انتن فیما بینکن ففعلن وعلی ذلک یعظهم لوط
علیه السلام ویوصیهم فلم یقبلوا منه ولم یطیعوا حتی استغنت الرجال بالرجال
والنساء بالنساء فلما کملت علیهم الحجة بعث الله عز وجل جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل علیهم السلام فی زی غلمان علیهم اقبیة فمروا بلوط وهو یحرث فقال
این تریدون فما رأیت اجمل منکم قط قالوا ارسلنا سیدنا الی رب هذه البلدة
قال او لم یبلغ سیدکم ما یفعل اهل هذه المدینة انهم یأخذون الرجال فیفعلون

بهم حتی تخرج الذم فقالوا امر سیدنا ان نمر وسطها قال فلی الیکم حاجة قالوا وما هی
قال تصبرون ههنا حتی یختلط الظلام قال فجلسوا فبعث ابنته فقال جیئی
لهم بخبز وجیئی لهم بماء وجیئی لهم بعباءة یتغطون بها عن البرد فلما ان ذهبت الی البیت
اقبل المطر فی الوادی فقال لوط الساعة یذهب بالصبیان الوادی قالوا قوموا
حتی نمضی فجعل لوط یمشی فی اصل الحائط وجعل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
یمشون وسط القریة فقال یا بنی ههنا فقالوا امرنا ان نمر فی وسطها وکان لوط
یستغنم الظلام ومر ابلیس لعنه الله واخذ من حجر امرأة صبیا وطرحه فی البئر
فتصایح اهل المدینة کلهم علی باب لوط فلما نظروا الی الغلمان فی منزل لوط
فقالوا یا لوط قد دخلت فی عملنا قال هؤلاء ضیفی فلا تفضحون قالوا هم ثلاثة خذ
واحدا واعطنا اثنین قال فادخلهم الحجرة وقال لوط لو ان لی بکم قوة او اهل بیت
یمنعونی منکم قال فتدافعوا وکسروا باب لوط وطرحوا لوطا فقال له جبرئیل علیه
السلام انا رسل ربک لن یصلوا الیک واخذ کفا من بطحاء وضرب بها وجوههم
وقال شاهت الوجوه فعمی اهل المدینة کلهم فقال لهم لوط یا رسل ربی بما امرکم
فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا وما حاجتک قال
تاخذونهم الساعة قالوا یا لوط ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لمن یرید ان
یاخذ فخذ انت بناتک وامض ودع امرأتک یعنی قوم لوط پیغمبر علیه السلام فاسق‌ترین
قومها بودند که حضرت عزت آفریده بود و ایشان را طلب کرد و بسوی خود خواند شیطان
ایشان را خواند از روی شدت و جد تمام و از جمله فعل ایشان آن بود که چون بعمل
بیرون می آمدند هر یکبار بر می آمدند و مردان خود را پیش میکردند و زنان در عقب
می بودند پس شیطان نپسندید انرا بر ایشان و خود را بر عبادت ایشان زد و ان چنان
بود که چون بر می گشتند آنچه پیش از رفتن ساخته و پرداخته بودند همه را خراب و ابتر می نمایند

و نمی دانستند که آن عمل از که صادر میشود پس بهم گفتند بیایید تا کمین کنیم و ببینیم که کیست
که شاخ ما را خراب می کند پس چون کمین کردند دیدند شیطان را بصورت امردی در کمال حسن و
ملاحت باو گفتند که توئی شاخ ما را همیشه خراب میکنی گفت بلی منم که چند مرتبه این کار
کرده ام و می کنم پس همه اتفاق کردند و رایهای خود را برین قرار دادند که او را بکشند و او را
بیکی از مردان خود سپردند که شب پیش او برود و چون صباح شود برای خود کشتن
چون شب دست داد آن پسر شروع در فریاد کرد آن مرد از سبب فریاد پرسید گفت هر شب
که پدر خود میخوابیدم پدر من مرا بر روی سینه خود می خوابانید آمرد از ساده گی که داشت
گفت بیا بر روی سینه من بخواب چون آن جوان آن کرد خود را بدو می مالید و او را
راهنمونی کار بد میکرد تا آنکه او را بران داشت و تعلیم او کرد که با وی آن کار بکند پس اول
کسی که تعلیم آن عمل کرد ابلیس بود و دویم آمرد که از ابلیس آموخته بود و بعد از ان راه نمونی
این عمل از ایشان بدیگران واقع شد پس چون آن شب را بصباح آوردند آمرد بقوم را
از انچه شب واقع شده بود خبر داد و خوش افتاد ایشان را آن عمل کردن تا آنوقت نمیدانستند
بودند پس دست دران عمل نهاده مردان ایشان با مردان ایشان بانکار در آمدند بعد از ان
در سر راهها کمین کردند و هر کس میگذشت او را میگرفتند و با او این عمل میکردند تا مردم
ترک آمدن شهر نمودند و ایشان دست از زنان باز داشتند و بمباشرت پسران
مشغول شدند چون شیطان دید که کار او در مردان ایشان استحکام یافت و همه فریفته
عمل او شدند متوجه زنان شده و خود را بصورت زنی بر آورد و در برابر ایشان
آمد و گفت مردان شما بعضی با بعضی باین عمل مشغول شده اند شما نیز در مقابل ایشان خود را
بکار مشغول سازید تا تلافی آن بکنید و ایشان را بر یکدیگر و طبق زدن ترغیب نمود و
ایشان نیز بان کار در افتادند پس لوط علیه السلام چون این حال را از قوم خود ملاحظه نمود
در مقام وعظ و نصیحت ایشان در آمد و ایشان را وصیت بترک آن امر مینمود و ایشان

قبول نمی کردند و سر بطاعت او در نمی آوردند تا انکه چنان شد که مردان ایشان بمردان از زنان
مستغنی شدند و زنان بزنان از مردان غنا حاصل کردند پس خدای تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
را بایشان فرستاد در صورت پسران صاحب جمال با بهاهای نیکو و ایشان بر لوط علیه السلام
گذشتند در وقتی که او بزراعت مشغول داشت لوط چون ایشان را دید گفت اراده
کجا دارید که من بزیبائی شما هرگز کسی ندیده ام گفتند ما را خواجه ما فرستاده است نزد بزرگ
این شهر لوط گفت مگر بگوش شما نرسیده است که مردم این شهر در چه کار اند به پستی که ایشان
مردی را که بر ایشان وارد میشود ایشان گفتند خواجه ما فرموده است که ما از میان این شهر
بگذریم لوط گفت پس مرا بشما حاجتی است اگر بر آید از آن گفتند حاجت تو چه چیز است گفت حاجت
من انست که اینجا صبر کنید تا شب در رسد و عالم تاریک گردد پس ایشان نزد او نشستند
و او دختر خود را فرستاد و گفت از برای ایشان پاره نان حاضر کن و از برای ایشان آب
بیاور و عبا بیاور که خود را بان بپوشند و از سرما ایمن گردند چون دختر بخانه رفت
باران در رود خانه سر کرد لوط با خود گفت همین ساعت رود خانه طغیان خواهد کرد
و این پسران را خواهد برد و با ایشان گفت برخیزید که با شما بشهر رویم و چون بشهر در آمدند
لوط در پناه دیوار براه میرفت و ایشان در میان شهر میخرامیدند لوط گفت ای پسران
من اینجا براه روید که من میروم ایشان گفتند که خواجه ما ما را فرموده که از میان شهر بگذشته
باشیم و ما مخالفت حکم او نمی توانیم کرد و لوط تاریکی شب را غنیمت میدانست و بران اعتماد
کرده بود که کسی ایشان را نخواهد دید تا ایشان را بخانه خود در آورد پس شیطان حیله برانگیخت
و طفلی را از کنار زنی برگرفت و در چاهی انداخت شورش در مردم شهر افتاد و هجوم
بر خانه لوط آوردند و فریاد آغاز نهادند چون بخانه لوط آمدند آن پسران را آنجا دیدند زبان
تشنیع برگشودند که ای لوط تو نیز بعمل ما در آمده و آنچه ما را از آن منع کردی خود بآن
قیام مینمودی لوط گفت ای قوم این پسران مهمان منند زنهار که مرا فضیحت مکنید و پیرامون ایشان

میکنید و ایشان مشاره میکنند تا انکه خود از ایشان رو میشود هم

نکردید

نکردید ایشان گفتند ما از برای اینها نمی گذریم و نفر از ایشان بما گذار و خود بی الفرق تماشای
راوی گوید پس لوط ایشان را داخل حجره ساخت و گفت چه میشد اگر مرا اهل بیتی می
بود که قوت آن میداشتند که ایشان را از من منع کنند راوی گوید ایشان در در خانه
لوط مدافعه می کردند و لجاجت مینمودند تا آنکه در خانه را بشکستند و لوط را برکناری انداختند
پس جبرئیل علیه السلام در مقام اظهار حال خود بر آمده گفت ای لوط دعوت بخاطر راه مده
که ما رسولان پروردگار توایم که بواسطه دفع ایشان آمده ایم و ایشان را بر تو دستی نیست
و در حال کفی خاک برگرفت و بر رویهای ایشان ریخت و گفت شاهت الوجوه در حال
جمیع اهل آن شهر کور شدند و چشمهای ایشان از دیدن افتاد لوط علیه السلام دانست
که ایشان بکاری آمده اند گفت ای رسولان پروردگار من از جانب خدای بچه
کار مامور شده اید گفتند ماموریم که ایشان را بعجزهای خود برنیم لوط گفت
پس مرا بشما حاجتیست گفتند چه چیز است حاجت تو گفت حاجت من انست که در ساعت
بفرموده عمل کنید و ایشان را یکساعت دیگر مهلت ندهید گفتند ای لوط موعد امر مذکور
صبح است و نه صبح نزدیکست از برای اهلاک جمعی که میخواهی هلاک ایشان را پس بگیر دست
دختران خود را و بکناری کش و زن خود را بگذار که او نیز بواسطه کفر خود مستوجب
عذابست تا اینجا بود ترجمه حدیث مذکور و در کلام مجید وارد است که وَمَا هِيَ مِنَ
الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ یعنی از ظالمان امت تو ای محمد بعید نیست که مرتکب عمل قوم
لوط شوند کنایه از آنکه کسی که مرتکب آن میشود از اهل ظلم و عدوان خواهد بود و پیغمبر
صلوات الله علیه و آله فرموده است که مَنْ كَانَ مُولَعًا بِلُوطِيِّ الرِّجَالِ لَمْ يَمُتْ حَتَّى
يَدْعُوَ إِلَى نَفْسِهِ یعنی کسی که حریص باشد در مباشرت مردان نمیرد تا مردان را بجانب
خود نخواند که با او همان عمل بجای آورند و نیز از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است
که مَنْ نَكَحَ امْرَأَةً فِي دُبُرِهَا أَوْ رَجُلًا أَوْ غُلَامًا حَشَرَهُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَنْتَنَ مِنَ

الجیفة یتاذی به الناس حتی یدخل جهنم ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا واحبط الله
عمله ویدخل فی تابوت مسدود بمسامیر من حدید ویضرب علیه التابوت
بصفایح حتی ینشطی فی تلک المسامیر فلو وضع عرق من عروقه علی اربعمائة الف
لماتوا جمیعا وهو اشد اهل النار عذابا یعنی هر کس که مباشرت نماید با زن از راه
دبر یا پسر دیگر کند با پسری یا مردی حشر کند خدای تعالی او را در روز قیامت بجائی که بدبوتر
باشد بدن او از مرداری چنانچه در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود
و قبول نکند خدای تعالی از و صرف کردن مالی را در راه خدای تعالی و عدالتی که در احکام
بکار برده و عمل او را از مرتبه قبول نیز باز دارد و در آورده شود او را در تابوتی که
او را بمسمارهای آهنین درهم آورده باشند و بر روی او زده می شده باشد صفایح
آن تابوت از هم بپاشد و ریزه ریزه شود و در آن میان اگر یکی از رگهای بدن او را
بر بدن چهارصد کس بگذارند همه هلاک شوند و عذاب او سخترین عذابهای دوزخ باشد
و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که اللواطة ما دون الدبر واما الدبر
فهو الکفر یعنی لواطه که این احادیث در باب عقاب آن وارد است ملاعبه با پسر در موضع مخصوص
اما وطی در موضع مخصوص کفر محض است اجارنا الله وایاکم معاشر المسلمین من ذلک
الرابع دویم ربا یعنی سود زر خوردن کما ان الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم
الذی یتخبطه الشیطان من المس یعنی آنان که سود میخورند بر نمیخیزند از قبرهای خود مگر چنانچه
بر میخیزد کسی که دیوانه باشد و او را جن از مس زده باشد این بود که چون جن مس بدن آدمی
نماید و بدن خود را بر بدن او رساند عقل او ضایع میشود و خبط دماغ بهم میرساند بر حکم معتقد
زعم ایشان نازل است و حاصل کلام آنست که خورندگان سود زر در روز قیامت بشکل دیوانها
و مجانین محشور خواهند شد و اهل عرصات ایشان را باین علامت خواهند شناخت در مجمع
البیان روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله که لما اسری بی الی السماء رایت رجالا

بطونهم

بطونهم کالبیوت فیها الحیات تری من خارج بطونهم فقلت یا جبرئیل من هؤلاء
فقال هؤلاء اکلة الربوا یعنی شبی که مرا باسمان می بردند گروهی را دیدم که شکمهای ایشان
در بزرگی مانند خانها بود و در آن جا کرده بودند ماران که از بیرون آن خانها دیده میشد
گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و بچه گناه مستوجب آن عقوبت شدند جبرئیل گفت اینها جمعی اند
که در دنیا سود زر خورده اند و مراد بخوردن سود زر گرفتن آن نفع بردن از آنست خواه
بخوردن و دیگر و تعبیر از آن بخوردن که در آیه و حدیث ارتکاب شده بنابر آنست که بیشتر
یافت میشد و باید دانست که ربا بر دو قسم است ربا در بیع و شری و ربا در قرض و ربا
در بیع و شری آنست که جنسی را بفروشند بهمان جنس که بعد از بدل بگیرند بچیزی زیاده بر مقدار
آن و ربا در قرض آنکه نقدی یا جنسی را بقرض بدهند بعلت معین و بازای آن مدت چیزی زیاده بر نقد
یا جنس مذکور بگیرند و ربا در بیع و شری باتفاق حرام است مگر در جنس معتاد که در بیع و شرای آن
وزن و کیل باشد یعنی ترازو کشیده میشده باشد و بکیل در می آمده باشد مثل گندم و جو و گاو و امثال
آن که در اینها نزد بعضی جایز است مثل آنکه ده تخم مرغ را بفروشند که بعد از یکماه دوازده بگیرند
و ربا در قرض مطلقا حرام است ولقد سیم سحر و جادوئی و لقد علموا لمن اشتریه ماله
فی الآخرة من خلاق یعنی بدرستیکه تحقیق که دانسته اند که هر که سحر را یعنی بیاموزد و بکار برد نیست
او را در آخرت بهره از نیکوئی چهارم غیبت یعنی کسی را بدی ذکر یافت قال الله تعالی ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید
که غیبت نکند بعضی از شما ای امت محمد بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که میخورده
باشد گوشت برادر مؤمن خود را در حالتیکه مردار شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد
خوردن از آن باید که غیبت مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست و در حدیث وارد است
که پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرموده است ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد
من الزنا ان الرجل قد یزنی ویتوب فیتوب الله له وایاکم والغیبة فان صاحب

السحر
الغیبة

الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمایید
که غیبت از زنا بدتر است و عقوبت آن از عقوبت زنا سخت تر است بدرستی که مرد
گاه هست که مرتکب زنا میشود و چون از آن توبه کرد خدای تعالی توبه او را قبول میکند و او را
می آمرزد و بر شما باد که غیبت کننده با وجود توبه آمرزیده نمی شود تا شخصی که غیبت او کرده است
از او در گذراند و منقولست که خدای تعالی وحی کرد بموسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام
که غیبت کننده اگر توبه کند و توبه از او قبول شود آخر کسی که به بهشت شود او خواهد بود و اگر
توبه نکند اول کسی که داخل دوزخ شود او خواهد بود و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که روایت کند بر مؤمنی سخنی و مراد او غیبت و قدح در مراتب آن
مؤمن باشد حضرت عزت او را از ولایت خود اخراج نموده در ولایه شیطان داخل
سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند و قال قدس الله روحه در بعضی از مصنفات خود
آورده است که حکمت و سببی که موجب این قدر مبالغه و تشدید در باب غیبت
شده است و آن را از اکثر معاصی بزرگتر داشته اند آنست که غیبت اشتمال دارد
بر مفسده عظیمه که منافات دارد بحکمت بالغه بخلاف دیگر مناهی بواسطه آنکه شارع را اهتمام
تمام در اجتماع نفوس و مخالطت و معاشرت مردمان با یکدیگر واقع است زیرا که اجرای
اوامر و نواهی شریعت غرا بدون تعاون و توافق میان بنی نوع میسر نیست و اتفاق موقوف
بر حصول الفت و محبت و رفع عداوت و نفاق و این حالت صورت پذیر نیست مگر بر
دفع غیبت و اظهار مواد و شفقت و الله سبحانه اعلم بحم سوگند خوردن بدروغ
در حالتی که داند دروغ است که ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک
لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم
و لهم عذاب الیم چه این آیه در شان جمعی نازل شده است از علمای یهود که بواسطه اندک
نفعی که شاید بایشان عاید شود پنهان کردند صفات پیغمبر صلوات الله علیه را که در توریه دیده

حدیث فی الغیبة

حدیث آخر فیه

الیمین الکاذبه



بوده و بدل آن آنچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند و سوگند یاد کردند بدروغ که از پیش خدای
تعالی بر ایشان چنین نازل شده تا نباشد که پیغمبر صلوات الله علیه و آله را حجه بر ایشان غالب آید و بعضی گفته اند
در شان مردی نازل است که سوگند دروغ یاد کرده بود که صاحبی که زنده است در تصرف نموده
که برآمده است و خلاصه معنی آن و الله اعلم آنست که هر کسی که زر را که می پرستیدند و بدل میکنند
عهدی را که با خدای تعالی بسته اند و سوگندان دروغ خود را که در باب صفات حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و تغییر آن بصفات دیگر یاد کرده اند بیهای اندک و گفته اند
که آن صاحبی چند جو و گزی چند که بس بوده که از کعب بن الاشرف گرفته بودند و اقدام
باین عمل نموده اند مکروه راسخ یقینی نصیب مر ایشان نزد او در آخرت از ثواب خدای تعالی
و سخن نکند خدای تعالی با ایشان سخنی که بدان خوشدل گردند یا مطلقا سخن نکند با ایشان و محابه
و پرسش ایشان را بسخن کردن ملائکه با ایشان مفوض سازد علی الاختلاف المفسرین
و بنظر رحمت در ایشان ننگرد در روز قیامت و پاک نسازد ایشان را از آلایش گناه و مر ایشان را
باشد عذابی که الم آن از ایشان انقطاع نیابد و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده است که من حلف یمینا بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله
یعنی هر کس که سوگند یاد کند بنام خدای تعالی و او داند که آن سوگند دروغ است بتحقیق که بجنگ خدای
بیرون آمده است یعنی مثل آنست که بجنگ خدای تعالی برآمده و ظاهر آنست که مراد بسوگند
آنچنان سوگندی باشد که اهل شرع اعتبار آن کرده اند و آن سوگند بخدا است مثل آنکه گوید
و الذی نفسی بیده سوگند بکسی که نفس من در قبضه قدرت اوست و الذی فلق الحبة
و برا النسمة یعنی بکسی که شکافنده دانه است وقت رویدن گیاه و آفریننده انسانست
و امثال آن یا بنامهای خدای تعالی که مخصوص باوست مثل و الله و بالله و تالله و الرحمن
و امثال آن یا بنامها که مخصوص او نیست نهایتش چون از اطلاق ذکر گشته ذهن منتقل میگردد
بسوی او تعالی وحده مثل و الرب و الخالق و الرزاق و آنچه مانند اینها باشد و اما سوگند

بنامهای و کر ازین قبیل باشد بلکه شرک باشد میان او و تعالی و در نظر او مثل والموجود لی الحی
و امثال آن یا سوگند بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسه او مثل سوگند به پیغمبر یا بیکی از ائمه علیه السلام
یا بمصحف و کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل آنکه بگوید بجلال الله و بقدرة الله
و امثال آن سوگند شرعی نیست و تخلف از آن کفاره لازم نمی شود و همچنین بعضی عبارتها
که در وقت اراده سوگند بعضی عوام بر زبان می آورند مثل آنکه خدای تعالی از و بری باشد
یا او از خدای تعالی بری باشد یا دشمنی پیغمبر و ائمه کرده باشد یا کافر باشد یا مصحف را سوخته باشد
یا از دین بیگانه باشد و آنچه ازین قبیل باشد سوگند شرعی نیست و از بعضی اعتبار با تفاقات

شهادة الزور

ششم گواهی ناحق که اقیموا الشهادة لله یعنی برپای دارید گواهی از برای خدای
تعالی و از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایة شده که من شهد شهادة الزور علی رجل
مسلم او ذمی او من کان من الناس علق بلسانه یوم القیمة و هو مع المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار یعنی کسی که گواهی به دروغ بر مسلمان یا کافری که
اهل ذمه باشد یعنی کتابی که از کتابهای خدای تعالی که به پیغمبران او نازل شده ایمان داشته
باشد و قبول جزیه از اهل اسلام کرده باشد و یا ... ایشان در آمده باشد هر کسی که باشد
خواه باشد روز قیامت بزبان خود و او با منافقان خواهد بود در طبقه پایین تر از طبقات
دوزخ که سوم درک الاسفل است و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است
که توبة شهادة الزور ان یؤدی المال الذی اتلفه بشهادته و ان شهد معه
آخر یغرم نصف المال و ان کانوا ثلثة یغرمون بالسویة یعنی توبه گواهی ناحق آنست
که جای را که بسبب شهادت او از کسی تلف شده باشد تمام ادا کند و اگر با او دیگری در آن
گواهی شریک باشد نصف از آن او بدهد و نصف را آن دیگر و اگر سه کس یا زیاده باشند همه برابر
بدهند برابر هفتم شراب خوردن که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس

الخمر

من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون معنی آیت در این نیست که شراب

وقمار

و قمار و بتهائی که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای اقداح که بدان فال میگرفتند پلیدیست که دست
و از کردار شیطان بعمل آورده است پس اجتناب کنید و خود را از آن باز دارید تا باشد که رستگار
شوید و فلاح و فیروزی یابید چه درین آیه شرب خمر را در مقابل پرستش اصنام یاد کرده است
کنایه از آنکه هر دو در گناه کبیره برابر دارند و در حدیث وارد شده از امام جعفر صادق علیه السلام
مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب الخمر در وقت لقای الهی در روز قیامت مانند عبادت
کننده اصنام و فرق میان ایشان نخواهد بود و در کتاب عقاب الاعمال که از مصنفات
ابن بابویه است آورده که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که خوردن شراب بدتر
است یا ترک نماز امام علیه السلام فرمودند که شرب الخمر یعنی خوردن شراب
بعد از آن فرمودند میدانی سبب آن چیست گفتند نه ای فرزند رسول خدای فرمودند
لانه یصیر فی حال لا یعرف ربه یعنی سبب خوردن آن حالتی دست میدهد که از شناخت
پروردگار خود باز میماند و هم در کتاب مذکور روایة کرده است از عبد الله عباس که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در ضمن وعظی که در خطبه اول خود بجا آورده فرمودند من شرب الخمر فی الدنیا
سقاه الله عز و جل من الاشیاء الرکیة و من سم العقارب شربة یتساقط لحم
وجهه فی الاناء قبل ان یشربها فاذا شربها تفسخ لحمه و جلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع حتی
یؤمر به الی النار و شاربها و عاصرها و معتصرها فی النار و بایعها و مبتاعها و
حاملها و المحمولة الیه و آکل ثمنها سواء فی عزها و اثمها الا و من سقاها کان یهودیا
او نصرانیا او صابیا و من کان یشربها من الناس فعلیه کوزن من شربها الا و من باعها
او اشتریها لغیره لم یقبل الله عز و جل منه صلوة و لا صیاما و لا حجا و لا اعتمارا حتی
یتوب منهما و ان مات قبل ان یتوب کان حقا علی الله تعالی ان یسقیه بکل جرعة
فی الدنیا شربة من صدید جهنم یعنی کسی که شراب خورد در دنیا بخورانند او را خدای تعالی در آن
از جزای فاسد شده و زهر عقربها شربتی که بریزد از عفونت و حدت آن تمام گوشت روی

در ظرف قبل از آنکه بر لب گذارد پس از تمام باشد گوشت و پوست او مانند مرداری و آزار او داشته باشند
ازان اهل قیامت تا آنکه فرمان دهند که او را بسوی دوزخ برند و خورنده و مرتکب شونده آن در آتش
دوزخ خواهند بود و فروشنده آن و خرنده آن و بردارنده آن و کسی که قیمت آن برسد او را
و خورنده بهای آن مساوی‌اند در احداث مرض و برابرند در گناهان هر آینه هر کسی که حرام خوراند
از یهودی یا نصرانی یا از دین برگشته و هر کسی که بخوراند او را حرام و بپوشاند گناه کسی
که خود خورده است و کسی که بخورد او را یا بپوشد او را بغیر خود قبول نمیکند خدای تعالی ازو نماز او و
روزه او و حج او و عمره تا آنکه توبه کند ازان و اگر بمیرد پیش از آنکه توبه کند بر خدای تعالی
لازم خواهد بود که بخوراند او را بهر جرعه که در دنیا ازان خورده است شربتی در آخرت از صدید جهنم
که عبارت از ریم و چرک اهل دوزخ است که در دیگهای دوزخ جمع میکنند تا چونکه اهل دوزخ
تشنه شوند دفع تشنگی خود بآن نمایند هشتم استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در
حرم کعبه اقدام بآن حرام است مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم و امثال آن که در محل خود
بتفصیل مذکور است قال الله تعالی و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم
یعنی هر کس اراده کند دران گردیدن از راه راست از روی ظلم و ستمکاری بچشانیم
ما او را عذاب دردناک و الحاد در حرم بقول بعضی مفسرین عبارت از حلال ساختن حرام است
دران و گفته‌اند الحاد در حرم ارتکاب هر چیزی است که گناه باشد حتی دشنام دادن خادم
و خوار داشتن طعام و امثال آن و اکثر علما برآن‌اند که اراده گناه در حرم کعبه موجب استحقاق
عذاب و اگرچه اقدام بآن واقع نشود بخلاف جای دیگر غیر حرم که چون کسی اندیشه گناه نماید
تا بفعل نیاورد او را متوجه عذاب نمی‌شود و بمجرد اراده آن عقابی مترتب نیست
چنانچه در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابن مسعود رضی الله عنه
نقل کرده است که اگر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی را در حرم مکه بقتل رساند او را عذاب الیم خواهد
چشانید و گفته‌اند که چنانچه حرم مکه مخصوص است بتضاعف حسنات و زیاده شدن ثواب

استحلال الکعبه

قصد المعصیة فی الحرم یوجب استحقاق العذاب عند بعض

عبادات

عبادات چنانچه نماز دران مثلاً با چندین نماز در غیر آن برابر است و احادیث بسیار درین باب وارد شده
[illegible] مساوی و عقابی که بر معاصی مترتب نیز دران بیشتر است از سایر مواضع نهم دزدی
کما قال السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا یعنی مردی که دزدی کند
و زنی که مرتکب دزدی شود ببرید دستهای ایشان را بجزای عملی که مرتکب شده‌اند و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة لا یدخل بیتا الا خرب و لا یعمر بالبرکة الخیانة
و السرقة و شرب الخمر و الزنا یعنی چهار چیزند که داخل خانه نشوند مگر آنکه خراب کنند
آن خانه را چنانچه هرگز عمارت نیابد امانت را خیانت کردن و دزدی نمودن و شراب
شرب خمر شدن و زناکاری دهم نقض عهد شکستن پیمان که با خدای تعالی یا پیغمبر صلی الله
علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام بسته شده باشد کما قال اولئک لهم اللعنة
و لهم سوء الدار یعنی آنها که شکستند عهدی را که با خدای بسته‌اند بعد از محکم ساختن آن بقبول
و اعتراف و ببرند آنچه خدای تعالی فرموده است که بر سر پیوند آن باشید که ایمان به پیغمبران
و کتابهای وی است [illegible] کردن بسبب آن در زمین مر ایشان راست سخط و غضب الهی
و دوری از رحمت او و مر ایشان راست بدی عاقبت در دنیا یازدهم تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از
هجرت کردن از دیار کفر ببلاد اسلام و بشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل کردن
و قرار اقامت آنجا دادن و لفظ تعرب درین مقام بعین و غین هر دو روایت شده است
بعین در آمدن بمیان اعراب بادیه نشین یا مأخوذ از غربت بمعنی دور افتادن از وطن است
و در نهایت ابن اثیر بعین بی نقطه مذکور است و روایت غین نقطه دار ذکر نشده و در کلام
بعضی مذکور است که تعرب بعد از هجرت درین زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم و بهره ازان
یافتن ترک آن دادن و خود را دران غریب ساختن و اعراض علم دوازدهم یأس از
خدای تعالی و نا امید شدن از رحمت او کما قال و لا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس
من روح الله الا القوم الکافرون یعنی نا امید مشوید از رحمت خدای تعالی بدرستی که نا[illegible]

السرقه

نقض العهد

التعرب بعد الهجره

الیأس من روح الله

لا امن من مکر الله — کرده شدن است که نا امید نشوند از رحمت و مکر کرده کافران سیزدهم ایمن بودن از مکر خدا تعالی
که فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی ایمن نشوند از مکر خدای تعالی مگر گروه زیان کاران
که بسبب کفر و نفاق زیان زده هر دو جهان باشند و مکر کار خدای کنایه از ناگاه گرفتن وی که
تفصیل الکبائر — آگاهی ایشان بهر سه سواخته موزون است و بعضی چهارده گناه دیگر را نیز از کبایر شمرده اند سوای
آنچه مذکور شد و آنها نیز با آنکه در اصل بروجه اجمال مذکور است بتفصیل و دلیل در معرض بیان می آید
اکل المیته — اول میته و مراد بمیته مرده بود منتفع از حیوانات و مرغان مراست که نفس سایل داشته باشد
یعنی در وقت بریدن عروق خون او بقوت و دفق بیرون آید و روح او بی ذبح که عبارت از ذبح
بر قانون شریعت غرا است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند و مرغ خانگی و امثال آن و خواه
اکل الدم — وحشی مثل آهو و نخچیر و مرغان صحرا دوم خوردن خون و مراد بآن خونی است که روان باشد
خواه از حیوان ماکول اللحم باشد و خواه از حیوان غیر ماکول اللحم اما خونی که روان نباشد و متعلق باشد
بگوشت حکم گوشت دارد اگر از حیوان ماکول اللحم است مثل گوسفند و گاو و امثال آن حلال است
و اگر از حیوان غیر ماکول است مثل شیر و پلنگ و مانند آن حرام است و همچنین خونی که در شکمبه گوشت مانده
است حکم گوشت است یعنی تابع گوشت است نه تابع خون و در سبزه جگر اختلاف شده است میان علما بعضی حرام
اکل لحم الخنزیر — دانسته است و بعضی مکروه و در اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است سیم خوردن گوشت
ما اهل لغیر الله به — خوک و پوست و استخوان و خون او مطلقا تابع گوشت چهارم خوردن گوشت حیوانی
که در وقت ذبح آن نام خدای بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرمت آن چهار چیز نص قرآن است
کما انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله و اجماع علمای اسلام
نیز بر حرمت آن منعقد است و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله بر طبق آن وارد پنجم
اکل السحت — خوردن سحت که و تری کثیرا منهم یسارعون فی الاثم والعدوان واکلهم السحت لبئس
ما کانوا یعملون یعنی می بینی ای محمد بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند در اقدام گناه
و در مبادرت بظلم و تعدی بر مسلمانان و خوردن ایشان سحت را بد اندیشه برادریست که

ث نزد و بعضی آورده و سحت در اصل لغت بمعنی حرام است قال فی الصحاح السحت الحرام
و مراد اینجا بنا بر آنچه بعضی مفسرین گفته اند و الله اعلم رشوه است و آنکه رشوه را سحت گفته اند
از قبیل اطلاق عام است بر خاص من باب زیادتی مبالغه در حرمت آن چنانچه گویا حرام منحصر است
در آن و غیر آن نیست مثل آن حرام نیست یا بواسطه آنست که سحت بمعنی استیصال نیز آمده است
که عبارت از بیخ کنده شدن و از پای در آمدن است قال فی الصحاح سحته و اسحته ای استأصله
و رشوه موجب استیصال و از بیخ کنده شدن حق است یا باعث استیصال مال کسی رشوه را داخل مال
خود میکند و با هم رشوه دادن و رشوه گرفتن خطای است بزرگ که لعنة الله علی الراشی
والمرتشی نهایتش رشوه دادن گاهی حرام است که از او وسیله آن سازند که حکمت کسی بر خلاف
حق حکم کند اما اگر جانب او حق باشد و حاکم چیزی خواهد تا حکم کند رشوه دادن تا حق او
ضایع نشود جایز است اما رشوه گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرام است خواه بحق حکم کند و خواه بباطل
بعد از آنکه بگیرد رد وجیه است و اگر [illegible] تلف شده ضامن که عوض آن یا بهای آن از زر
القمار — باو برسانند و بعضی گفته اند که مراد بسحت در این آیه سود و زر است و الله اعلم ششم قمار
باختن کما انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان چه مراد
بمیسر قمار است و مراد بقماری که از جمله کبایر شمرده اند هر لعبی است که در آن شرط
بر چیزی شده باشد که هر کدام ببرند از او بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و امثال آن
که بی شرط باختن میشود اگر چه اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است اما قماریت آنها [illegible]
ان نشود صغیره است و قمار بجمیع اقسام الا مسابقت در تیر انداختن و اسب دوانیدن و آنچه
البخس فی الکیل والوزن — ملحق است بآن چنانچه در شرح حدیث اول باب ذکر یافت هفتم بخس در کیل و وزن
که عبارت از کم کشیدن و کم کیل نمودن است گاهی که چیزی فروشند و همچنین زیاده کشیدن و زیاده
کیل کردن گاهی که گیرند قال الله ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کاهندگان در کیل و وزن را آنانکه

اعانة الظالم

ناقض الحق

چون می‌سازند به بهانه [illegible] خود تمام می‌ستانند و چون می‌پیمایند برای ایشان کم می‌سنجند
ترازو به حق ایشان [illegible] بایشان برسانند در فصول سبعین آورده که هر که در کیل
و وزن خیانت کند فردای قیامت او را در قعر دوزخ در آورند و میان دو کوه از آتش بنشانند
و گویند که این وزنها بعنی به جای سنج این دو کوه آتش را بسنجید و او اینها را می‌بوده
باشد و می‌سوخته بیت تو کم دهی و بیش ستانی نگاه دار ❊ روزی بود که از کم و بیشت
خبر کنند هشتم اعانت و یاری دادن ارباب ظلم و کافیست درین باب آنچه در شرح
حدیث باز دهم تفصیل و بیان سبق ذکر یافت نهم تأخیر در ادای حق مردم با وجود قدرت
بر ادای آن زیرا که در حدیث وارد است از امام جعفر صادق علیه السلام که مَن حَبَسَ حَقَّ
المؤمنِ اَقامَهُ اللهُ یومَ القیمةِ خمسَ مائةِ عامٍ علی رِجلَیهِ حتی یَسیلَ مِن عَرَقِهِ اَوْدِیَةٌ
وَیُنادی منادٍ مِن عِندِ اللهِ عزّ وجلّ هذا الظالمُ الذی حَبَسَ علی المؤمنِ حقَّه
فَیُوَبَّخُ اَربعینَ یوماً ثم یُؤمَرُ به الی النارِ یعنی هر که حبس کند و پیش خود نگاه دارد حق مؤمن را
ایستاده دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصه گاه عرصات مقدار پانصد سال
دنیا بر پاهای او تا آنکه از عرق های او رود خانه‌ها از عرق بسیلان آمده و منادی ندا کند از جانب خدای
تعالی که این ظالمی است که حبس کرده است بیرون حق او را با وجود بر ادای آن در مقام
ادای نشده پس چهل روز سرزنش او می‌کرده باشند و بعد از آن فرمان حق در رسد که به دوزخش
برند و نیز در حدیث روایت شده است از امام مذکور علیه السلام که اَیُّما مؤمنٍ حَبَسَ
مؤمناً عن مالِه وهو محتاجٌ الیه لم یَذُقْ واللهِ مِن طعامِ الجنةِ ولا یَشرَبُ
مِنَ الرحیقِ المختومِ یعنی هر آن مؤمنی که حبس مؤمنی در آید از مال خود وا او به مال
احتیاج داشته باشد بخدا قسم که هرگز نچشد طعام بهشت را و ننوشد هرگز از رحیق مختوم
که عبارت از شراب اهل بهشت است دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده بر آنچه
در کار باشد صرف کردن که اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ المُسرِفینَ یعنی به درستی که خدای تعالی

الاسراف

دوست نمی‌دارد اسراف کنندگان را و در کتاب نزهة القلوب مذکور است که دو نوبت خوردن در روزی
اسراف است و از بعضی پیشینیان نقل کرده‌اند که گفته است دون‌ترین مردمان آنست که همت او مصروف
اکل و شرب باشد نظم خواجه را بین که از سحر تا شام ❊ دارد اندیشه شراب و طعام ❊ شکم
ذرشت دل و خوشحال ❊ گاه پر میکند گهی خالی ❊ فارغ از خلد و ایمن از دوزخ ❊ جای او
مزبله است یا مطبخ ❊ شیخ الاسلام انصاری که از اعیان صوفیه است فرموده است که اگر
دنیا را لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن بود که از برای رضای
خدای تعالی صرف ننمائی و از مجاهد نقل است که فرموده است که برابر کوه احد در وجوه
خیر صرف کنند اسراف نباشد و اگر چوبی یا حبه در باطل خرج نمایند اسراف باشد نظم بجان که خیر دائم
داشت ❊ پند می‌داد [illegible] در دیر ❊ گ[illegible] پر خیر نیست در اسراف ❊ گفت اسراف نیست

التبذیر

اندر خیر یازدهم تبذیر یعنی ضایع کردن مال و در جایی که نباید صرف کردن که
اِنَّ المُبَذِّرینَ کانوا اِخوانَ الشَّیاطینِ یعنی به درستی که ضایع کنندگان مال در
معنی برادران شیطانند که در عمل مذکور پیروی سنن او کرده‌اند و در دوزخ قرین او خواهند

الخیانة

بود دوازدهم [12] خیانت کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله که در ضمن خطبه آخرین خود فرموده‌اند که مَن خانَ اَمانةً فی الدنیا وَلَم
یَرُدَّها علی اَربابِها ماتَ علی غیرِ دینِ الاسلامِ ولَقِیَ اللهَ و
هو علیهِ غضبانُ فیُؤمَرُ به الی النارِ فیَهوی به فی شفیرِ
جهنم یعنی هر که خیانت کند امانتی را در دار دنیا و آنرا بصاحبش نرساند تا بمیرد
و اینچنین بمیرد بر غیر دین اسلام مرده خواهد بود و در معرض لقای الهی در خواهد آمد در حالتی که
غضبناک باشد خدای تعالی بر او پس فرمان دهند که او را بدوزخ برند پس او را

الاشتغال بالملاهی

برده بر کنار دوزخ اندازند مشرف بر افتادن در آن ابد الآباد چهاردهم [13] اشتغال
بملاهی که عبارت از نواختن و شنیدن سازها و غناست که باجماع علمای امامیه جمیع اقسام
آن حرام است سوی دف بی جلاجل که زنان در عروسی یا ختنه سوری نوازند بشرطی که مرد
نامحرم آواز ایشان را نشنود. باشد و شعر باطل که مبتنی بر دروغ و دیگر معایب مذموم باشد با آن

الاصرار علی الصغیرة

از امام رضا علیه السلام

توانند شود و چهار دهم اصرار بر صغیره چنانچه از پیش رفت و این چهارده گناه را ابن بابویه رحمة الله
علیه در کتاب عیون اخبار الرضا صلوات الله و سلامه علیه نقل کرده است که آن حضرت علیه
السلام از کبایر شمرده اند و این ده مذهب که مذکور شد در عدد گناهان کبیره بر مذاهب
جمعی از علما رفته اند نهایتش دلیل بر هیچ کلام از مذاهب عشره قائم نیست که باعث
اطمینان خاطری دران باب تواند شد و ممکن که در اخفاء و ظاهر نا بودن آن بر آدم
مصلحتی باشد که عقول ما بآن نتوانند رسید چنانچه در اخفاء و عدم ظهور شب قدر و صلوة وسطی
که در آیه کریمه وَحَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَوٰةِ الْوُسْطَىٰ واقع است
و اسم اعظم بران وجه است و از ابن عباس نقل کرده اند که از او سوال کردند که آیا گناهان
کبیره هفتند یا بیشتر گفت که عدد آن به هفتصد نزدیکتر است که هفت طراز شاید
بخواطر رسد که آنچه علماء امامیه رضوان الله علیهم بران رفته اند که گناهان همه کبیره اند چنانچه شیخ ابو علی
طبرسی رحمه الله تصریح بآن کرده اند منافات دارد با آنچه مقرر شده است که اجتناب صغیره باعث
آمرزش گناهان کبیره است کما قال الله تعالی وَإِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ
مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلًا كَرِيمًا و ترجمه اش سبق ذکر یافت
زیرا که امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهی چند باشد متخصص ممتاز از گناهان کبیره تا چون از ان
اجتناب نمایند دهند که صغایر ایشان آمرزیده است و حاصل آنکه امر آمرزش صغایر باجتناب از کبایر چنانچه
مدلول آیه کریمه است بر تقدیری که کبایر از صغایر ممتاز باشند و هر کدام گناهی چند باشند علیحده
صورت معقول دارد اما هر گاه گناهان همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی باشد چنانچه ایشان
رفته اند امر مذکور متصور نیست و مفاد آیت را محصلی پیدا نیست چون حکم مذکور صحیح تواند بود جوابش
آنست که مراد از آمرزش صغایر بسبب اجتناب کبایر که مدلول آیه کریمه است بران تقدیر آنست

توجیه تکفیر الصغائر علی القول بکون الکل کبائر

که اگر

که اگر بر کسی دو امر مثلا واقع شود از اموری که ارتکاب آن گناه باشد و نفس او هر دو را رغبت نماید
چنانچه نخواند خود را از هر دو باز دارد و چون از گناه بزرگتر باز ایستد و جزو دیگر را العمل آورد ثواب که بر ترک
گناه بزرگتر او را حاصل میشود باعث رفع عقاب ارتکاب گناه خوردتر است و بعبارت ترک این
فعل آمرزیده میشود مثل آنکه کسی را نسبت بزنی که با او حرام باشد بوسه از روی شهوت و نظر بحرام میسر
شود نفس او هر دو رغبت نمود اگر نظر را اختیار نمود و پیرامون بوسه نگردد نظر کردن مغفور خواهد
بود و بر همین وجه ذکر کرده اند و درین سخن نظرات است و به نظر چنانچه مخفی نیست ظاهر انجام از آنچه در معرض
بیان آمد ظاهر میشود که اینکه گفته اند حاصل آنست که از گناهان کبیره مجتنب باشد و بر صغیره اصرار ننماید میباید
مراد از ان این باشد که هر گاه دو امر بر او وارد شود که گناه یکی بیشتر از گناه دیگری باشد خود را از ارتکاب گناه
بزرگتر باز دارد و بر گناه خوردتر اصرار ننماید و این معنی اگرچه میان علماء مشهور نیست و در هیچ یک از مصنفات
ایشان مذکور نه بلکه مشهور میان ایشان خلاف آن است نهایتش بر مذهب مذکور فکر صائب تقاضای
غیر از این معنی نمی نماید پس آنچه بعضی اعلام گفته اند که هر گاه گناهان همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره باضافه باشد
لازم میاید که هر گناهی باعث رفع عدالت باشد وارد نباشد و مخفی نماند که کلام شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله
چنانچه گذشت ظاهر است بر آنکه این که گناهان همه کبیره اند متفق علیه علماء امامیه است رضوان الله علیهم و در رتبه
او میان علماء بآن مشابه است که کلام او در صدق این معنی کافی باشد چنانچه گفته اند نظم هر کلامی که بگوید
راست آنست که او میگوید * اما بعض افاضل متاخرین تصریح کرده اند بآنکه علماء امامیه رضوان الله علیهم درین مسئله
مختلف اند و بعضی از ایشان به بعض اقوال سابقه قائل شده اند و قول مذکور را شیخ مفید و ابن البراج و ابو
الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابو علی طبرسی علیهم الرحمه نسبت داده اند و تحقیق آنچه حق است درین باب احتیاج
ببسطی در سخن دارد که مقام را گنجایش آن نیست والله الهادی حدیث دویم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی ابن ابرهیم از پدرش ابرهیم بن هاشم
از محمد بن ابی عمیر که احوالش از پیش رفت از هشام بن سالم که از راویان ثقه امام جعفر صادق است علیه السلام

دفع قدح الکل فی العدالة علی القول السابق

واز امام موسی کاظم علیه السلام نیز حدیث روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
که آن حضرت علیه السلام فرموده است مَنْ سَمِعَ شَیْئاً مِنَ الثَّوَابِ عَلَی شَیْءٍ فَصَنَعَهُ کَانَ
لَهُ أَجْرُهُ وَإِنْ لَمْ یَکُنْ عَلَی مَا بَلَغَهُ شرح کلام بلاغت نظام آن نور دیدهٔ آفرینش
در ضمن آغاز و دو نمایش آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام امام علیه
صلوات الله وسلامه آنکه هر کس بشنود ترتب چیزی را از ثواب عملی وجوداً یا عدماً
یعنی باو برسد که اقدام بفلان عمل یا ترک فلان عمل فلان ثواب دارد و بفعل
آورد آنرا یا ترک نماید این را بطمع باشد مر او را ثواب آن و اگرچه نبوده باشد آن بر وجهی که باو رسیده
باشد بینش دویم مَنْ سَمِعَ شَیْئاً مِنَ الثَّوَابِ می تواند بود که مراد شنیدن
ثواب اینجا مطلق رسیدن باو باشد خواه بعنوان شنیدن از راوی یا مفتی باشد و
خواه بعنوان دیگر مثل آنکه در کتابی از کتب حدیث یا فقه به بیند که بران وجه
نوشته اند و موید این تعمیم است آنکه در بعض احادیث که در این باب بطریق
دیگر منقول است بجای مَنْ سَمِعَ شَیْئاً مِنَ الثَّوَابِ مَنْ بَلَغَهُ
شَیْءٌ مِنَ الثَّوَابِ واقع است و می تواند بود که مراد شنیدن
از زبان راوی یا مفتی باشد و از بلوغ که در حدیث دیگر واقع است نیز بلوغ بطریق
سماع اراده شده باشد زیرا که دران زمان چنانچه در شرح حدیث اول

سبق ذکر

سبق ذکر یافت بر این وجه شایع نبوده و نوشتن احادیث و تدوین کتب احکام بعد از زمان ایشان
واما آنکه محمول شود سماع و بلوغ مذکور بر تحمل آن بر یکی از وجوه شش گانه که در شرح حدیث مذکور
باشاره بآن از پیش رفت اگرچه ممکن است اما بغایت دور است و چون عبارت مطلق واقع
ظاهر آنست که ظن راست گویی ناقل در ترتب ثواب مذکور شرط نباشد بلکه اگر احتمال
صدق و کذب او برابر بود و در نظر سامع که ترتب ثواب باشد و عمل بقول او کند ثواب مذکور را
دریابد بی شرطیت که ظن دروغ او نداشته بواسطه قیام بعضی شواهد و قراین بان و ظاهر
آنست که تصریح راوی بخصوص ثواب نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب در کار نیست مجرد
شنیدن آنکه فلان عمل سنت است یا فلان عمل مکروه است در ترتب ثواب بر فعل آن
و ترک این کافیست کان له اجره ضمیر اجره یا عاید است بشیء یعنی خواهد بود مر او را ثواب
آن شیء که بعمل در آورده باشد یا ترک کرده باشد یا راجع است بمن موصول یعنی خواهد بود مر او را
ثواب او یعنی ثوابی که بطمع آن اقدام بفعل یا ترک مذکور نموده وان لم یکن علی ما بلغه اسم
کان درین فقره ضمیری است که در یکن مستتر است میتواند بود که راجع باشد بشیء یعنی
و اگرچه نبوده باشد آن شیء که استحباب یا کراهت از او شنیده است بر وجهی که شنیده است
یا بثواب یعنی و اگرچه نبوده باشد ثوابی که ترتب آن را بر فعل یا ترک مذکور شنیده بر وجهی که
باو رسیده یا بمسموع یعنی اگرچه نبوده باشد آنچه شنیده است بر وجهی که شنیده است یعنی بانوجه
از پیغمبر صادر نشده باشد و موید این احتمال است آنکه در حدیث دیگر وان لم یکن الحدیث
کما بلغه وارد است نمایش اول بباید دانست که طریق این حدیث حسن است و علما بهمه
بعرض قبولش در آورده اند و بعض احادیث دیگر نیز تایید آن مثل حدیثی که روایت کرده است
از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد
بن سنان از عمران زعفرانی از محمد بن مروان که گفت شنیده ام از امام الباطن والظاهر امام محمد
باقر علیه السلام که میفرموده اند مَنْ بَلَغَهُ ثَوَابٌ مِنَ اللهِ عَلَی عَمَلٍ فَعَمِلَ ذَلِکَ الْعَمَلَ الْتِمَاسَ

ذلک الثواب اوتیه وان لم یکن الحدیث کما بلغه یعنی هر کس برسد باو ثوابی از جانب خدای تعالی
بر عملی پس بجا آورد آن عمل را بطلب آن ثواب میدهد او را واگرچه نبوده باشد آن حدیث چنانچه
باو رسیده است و حدیثی که روایت کرده است از امام محمد ابن بابویه از علی بن موسی از احمد بن محمد
از علی بن الحکم از هشام از صفوان از امام جعفر صادق علیه السلام و آن اینست من بلغه شیء من
الثواب علی شیء من الخیر فعمله کان له اجر ذلک وان کان رسول الله صلی الله علیه
وآله لم یقله یعنی هر کس رسیده باشد باو ترتب چیزی از ثواب بر چیزی از اعمال خیر پس بعمل آورده باشد
او را بوده باشد مر او را اجر آن عمل چنانچه باو رسیده و اگرچه رسول خدای صلی الله علیه وآله نگفته باشند
او را و این سبب است که فقهای ما رضوان الله علیهم در بحث از دلایل سنت بودن بعضی اعمال
مسامحه نموده اند و باحادیث ضعیفه بعضی اعمال را سنت دانسته اند و حکم کرده اند بر ترتب
ثواب بر آن پس بر ایشان وارد میآید که با آنکه متفق علیه جمیع علما است که بحدیث ضعیف حکم ~~اثبات~~ شرعی
ثابت نمیشود و ایشان استحباب را که حکمی است از احکام خمسه بحدیث ضعیف اثبات کرده اند زیرا که حکم
باستحباب آن اعمال باین احادیث ضعیف نیست بلکه باین حدیث حسن است که مذکور است
معتضد ببعضی احادیث دیگر نیز هست چنانچه مذکور شد بنا بر مذهب جمعی که اثبات حکم شرعی نزد
ایشان بصحیح نیست که با احادیث صحیح و بحدیث حسن و موثق حکم شرعی ثابت میشود و اگرچه مشهور
و معتضد باحادیث دیگر باشد این بحث وارد است نهایتش این مذهب درست جمعی که اختیار
آن کرده اند بغایت قلیل اند و بعضی که در حکم بوجوب بعضی اعمال که احادیث ضعیفه دلالت
بر آن دارد دست بدین حدیث نشده اند و ایشان را بعضی اعمال سنتی دانسته اند ظاهر آنست
زیرا که این حدیث دلالت ندارد مگر بر ترتب ثواب بر قیام بعضی اعمال که حدیث ضعیف در باب
استحباب آن وارد باشد و این معنی اقتضای امر بقیام باین عمل نمیکند و مستند بوجوب امر بقیام
عمل است بایست دوم ظاهر شد که وجه آنکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در اعمال سنتی
عمل باحادیث ضعیف را تجویز کرده اند چه چیز است و در حقیقت دلیل ایشان در استحباب عمل

صاحب مدارک الاحکام [illegible]

مذکور این

مذکور این حدیث حسن است نه آن حدیث ضعیف نهایتش چون بطریق من العامه این حدیث
نقل نشده است بعضی اعلام از علمای ایشان بعد از نقل این اشکال که قوم تجویز کرده اند بلکه سنت
دانسته اند عمل کردن بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی چنانچه نووی که از مشاهیر علمای ایشان است
در کتاب اذکار تصریح بان کرده است بلکه همه اتفاق دارند بر آنکه احکام شرعیه باحادیث ضعیف
ثابت نمیشود بر نیو جه از آن پرون سد کرده است که تجویز مذکور که از قوم واقع شده است معنی
دارد که هرگاه حدیث ضعیفی یافته شود که دلالت بر استحباب عملی از اعمال داشته باشد و آن عمل از آن
قبیل است که احتمال حرمت و حرمت با کراهت در آن نرود جایز است بلکه سنت است عمل
بمدلول آن حدیث و اقدام بفعل بواسطه رعایت جانب احتیاط چه در اقدام باین عمل حصول
نفع و ادراک ثواب هست و احتمال خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا که عمل مذکور
بر این تقدیر دایر خواهد بود میان اباحت و استحباب پس احتیاط مقتضای جواز بلکه استحباب
آن خواهد بود اما اگر دایر باشد میان حرمت و استحباب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب
عملی وارد باشد که احتمال حرمت در آن رود حکم باستحباب آن وجهی ندارد و احتیاط مقتضی
آن نیست و اگر دایر باشد میان مکروه و مستحب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب
عملی وارد باشد که احتمال کراهت در آن گنجد باید دید که مرتبه استحباب بر مرتبه کراهت رجحان
داشته باشد مثل آنکه ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعل مترتب باشد زیاده باشد بر ثوابی که بر تقدیر
کراهت بر ترک مترتب است احتیاط مقتضی بعمل آوردن آن خواهد بود و اگر مرتبه کراهت
راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترک مترتب دارد زیادتی داشته باشد بر ثوابی
که بر تقدیر استحباب بر فعل مترتب است احتیاط مقتضای ترک خواهد کرد و اگر دانسته ام باین سنت
نخواهد بود و اگر هر دو مترتب باشند و مستلزم هر دو مساوی باشند یا مرتبه هر یک معلوم نباشد جای
توقف است و مکان آنست که در آن وقت عمل اولی باشد زیرا که عبادات بمحض نیت درست
میشود و ثواب بران مترتب است چه جای عبادتی که احتمال استحباب بواسطه ورود حدیث

ضعیف دران اودبی جواز عمل بحدیث ضعیف در اعمال سنتی مشروط باشد بانکه احتمال حرمت نباشد و جانب
احتمال کراهت رجحان نداشته باشد بعد ازان گفته است درین مقام بحثی باشد و آن آنست که هرگاه احتمال
حرمت در فعل نبود جواز آن بواسطه حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری که حدیث ضعیف نباشد
نیز اقدام بان جایز خواهد بود زیرا که مفروض انتفای احتمال حرمت است کی نگوییم که حدیث ضعیف باعث انتفای
احتمال حرمت است زیرا که انتفای حرمت نفس اباحت است و اباحت حکمی است از احکام شرعی
و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت نمیشود پس حدیث ضعیف سبب انتفای حرمت
نتواند شد و جواب آنکه غرض نووی از ذکر جواز ثبوت استحباب باشد و حاصل جواب او آن باشد
که در ماده مذکور جواز عمل از خارج معلوم است بواسطه آنکه مفروض انتفای حرمت است و استحباب
آن بقاعده اصولی ثابت میشود که مبتنی بر استحباب احتیاط در اعمال دینی است و هیچکدام از جواز و
استحباب مذکور بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد تا خلاف متفق علیه ایشان لازم آید
بلکه حدیث ضعیف باعث تحقق ماده احتیاط است و سبب آنکه عمل باحتیاط مستحب است بدلیل دیگر ثابت شده
باید کرد ما گفته و ثواب است از برای وجوب نه از اینجا خلاصه کلام بعضی اعلام و درین مقام
زیرا که خوف در افتادن بحرام در ماده عملی که حدیث ضعیف دلالت بر استحباب آن
دارد و حاصل است هر وقت بعمل آورد مکلف از برای امید آنکه ثواب آنرا دریابد و علاوه برین حصول
ثواب میسر نیست مادام که قصد قربت در ان نکند و فعل آنرا بر ترک رجحان ندهد زیرا که مدار صحت
اعمال بر نیت است که انما الاعمال بالنیات بر فعل در صورت تقدیر روا نخواهد بود میان آنکه
چنانچه مفاد حدیث ضعیف است سنت باشد و ثواب بران مترتب شود و میان آنکه بدعت
و تشریع در امور دین باشد و ارتکاب آن موجب عقاب است هیچ شکی نیست که ترک سنت
اولی است از در افتادن به بدعت و تشریع چه فعل مذکور در هیچ وقت نتواند بود که دایر باشد
میان مباح و سنت و نه میان مکروه و سنت بلکه همیشه دایر است میان حرام و سنت و تارک آن
بیقین معاقب نیست و فاعل آن از استخلاص از عقاب متیقن نه بلکه آنکه که عمل مذکور دایر است

میان حرام

میان حرام و سنت از روی احتمالات عقلی با خصم است و الا میتوان دعوی کرد که احتمال حرمت
در آن نمی گنجد در تقدیری که حرمت بحدیث حسن ثابت نیم و گوییم که استحباب آن باین حدیث
ثابت است البته فعل مذکور حرام نمیباشد آنچه صادق است بر آنکه اقدام بفعل است بقصد قربت
که دلیل که مثبت احکام شرعی تواند بود دلالت بر استحباب آن نکرده است و اقدام
بفعل که اینها باتفاق بدعت و تشریع است والله اعلم و بعضی فضلا برین وجه بیرون از اشکال
مذکور کرده اند که مراد قوم از آنکه گفته اند در اعمال سنتی عمل بحدیث ضعیف میتوان کرد
و در اعمال واجبی و افعال حرام نمیتوان کرد آنست که هرگاه در باب استحباب عملی حدیث
صحیحی وارد شد و استحباب آن بحدیث ثابت شود و حدیث ضعیفی نیز باشد که دلالت بران
کند که ثواب آن فعل مستحب فلان چیز است جایز است عمل کردن بان حدیث ضعیف و حکم
کردن بانکه ثواب مذکور بران مترتب است و هیچ شکی نیست که حکم مذکور از احکام خمسه
شرعیه نیست که بحدیث ضعیف ثابت نمی شده باشد و بعضی بر وجه که حکم ایشان
بهیچ یکی از احکام خمسه بحدیث ضعیف ثابت نمیشود این معنی دارد که حدیث ضعیف
در اثبات حکم مذکور مستقل نیست و با انفراد نمیتواند اثبات آن نمود نه آنکه مؤید و مؤکد
حدیث دیگر نیز نمیتواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی این معنی
که هرگاه دو حدیث در باب استحباب عملی وارد شود یکی صحیح و یکی ضعیف مکلف را
جایز است که در حال اقدام بان فعل ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز بران نموده
مؤید و مؤکد حدیث صحیح داند و خللی که درین هر دو وجه است مخفی نیست اما در وجه اول
بواسطه آنکه تقریر مخالفت دارد با منطوق عبارت قوم زیرا که کلام ایشان صریح است
در جواز رتبان بعمل گاهی که حدیث ضعیفی دلالت بر استحباب آن کند و اصلا قابل این
تاویل و در از کار نیست اما وجه ثانی بواسطه آنکه با وجود ناخوشی و دوری آن تقاضای
آن میکند که تخصیص حکم مذکور را باعمال سنتی وجهی نباشد چه عمل بحدیث ضعیف باین معنی

کر بوید و بود که حدیث صحیح السند مطلقا جایز است خواه در اعمال سنتی باشد خواه در اعمال واجب
و حرام و اعدا علم **حدیث سی و دوم** روایت شده است بسندی که اتصال او به است بشیخ صدوق
محمد بن بابویه قمی از پدرش علی بن بابویه که فقیه و عظیم الشان و مصنف کتب دانا بوده است نقل
کرده اند که پدر او را که در بغداد به ملاقات ابا القاسم حسین بن روح رسید و از و مشکلات
بعضی مسایل نمود و بر گشت با و نامه نوشته التماس نمود که رقعه این نامه همراه بود بصاحب الامر
رساند و در ان رقعه از ان حضرت التماس دعای فرزند کرده بود و حسین بن روح حاجت او را
بر آورده آن رقعه را در عالم باطن بحضرت رسانید پس دید مذکور در حاشیه آن رقعه نوشته شده است
با که قد دعونا الله لك فترزق ولدين ذكرين خيرين و بعد از ان ابو جعفر و ابو عبد الله
از و در وجود آمدند و ابو جعفر رحمه الله علیه با قران خود فخر میکرده است باکه من بدعای صاحب الامر علیه السلام
در وجود آمده ام و نعم الافتخار و در سال سیصد و بیست نه از هجرت دعوت حق را لبیک
اجابت کفته بجوار رحمت ایزدی پیوست از سعید بن عبد الله ابی خلف قمی که از معتمدین
علمای رجال است و بعضی کفته اند که بسعادت ملاقات امام حسن عسکری را رسیده و در سنه
احدی و ثلاث مائه از دنیا رحلت کرده است از احمد بن محمد از حسین بن سعید بن حماد بن مهران
که ثقه و عظیم الشان و صاحب تصنیفات بوده اصل او از کوفه است از انجا باهواز آمده از اهواز
بقم منتقل شده و در قم مدفون است از ابن ابی عمیر که احوالش سبق ذکر یافت از معاویة بن وهب
البجلی که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و علمای رجال حکم
بتوثیقش کرده اند از عمر بن نهیک النخعی الکوفی از سلام المکی که هر دو از راویان
امام جعفر صادق اند از امام محمد باقر علیه السلام که کفت اتى رجل النبي صلى الله عليه وآله
السلام يقال له شيبة الهذلي فقال يا رسول الله اني شيخ قد كبرت سني و
ضعفت قوتي عن عمل كنت عودته نفسي من صلوة وصيام وحج وجهاد
فعلمني يا رسول الله كلاما ينفعني الله به وخفف علي يا رسول الله فقال

۳۲ حاشیه شیبه الهذلی [illegible]

اعدها

اعدها فاعادها ثلاث مرات فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ما حولك
شجرة ولا مدرة الا وقد بكت من رحمتك فاذا صليت الصبح فقل عشر مرات
سبحان الله العظيم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فان الله
عز وجل يعافيك بذلك من العمى والجنون والجذام والفقر والهرم فقال
يا رسول الله هذا للدنيا فما للآخرة فقال تقول في دبر كل صلوة اللهم اهدني
من عندك وافض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وانزل علي من
بركاتك قال فقبض عليهن بيده ثم مضى فقال رجل لابن عباس ما اشد ما
قبض عليها خالك فقال النبي صلى الله عليه وآله اما انه ان وافى بها يوم
القيمة لم يدعها متعمدا فتحت له ثمانية ابواب الجنة يدخل من ايها شاء
**شرح حدیث** **مطلب اول** خلاصه کلام امام علیه السلام بلغت روشن و مضمون دلپسند
انکه آمد شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را شیبه هذلی می کفتند و کفت ای رسول خدا
من پیر شده ام و سن من بالا رفته است و مرا توانایی آن نمانده که بعملی که نفس
خود را عادت فرموده بودم از نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و جهاد
باکمال سهولت قیام توانم نمود تعلیم ده مرا ای رسول خدا کلامی که منتفع
سازد مرا خدای تعالی بان و سبک ساز عمل را بر من ای رسول خدا حضرت صلوات
الله علیه و آله فرمودند نیست در کرد پیش تو درختی و نه کلوخی مگر آنکه بکریه افتاده است
از عجز و رقت قلبی که بکار بردی چون نماز صبح کزاردی ده مرتبه بکوی سبحان الله
العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بدرستی که خدای عز و جل
نکاه میدارد ترا بسبب کفتن آن از کوری و دیوانکی و جذام و ناداری و مشقت
پیری پس کفت ای رسول خدای این از برای دنیای منست از برای آخرت چه باید کرد
فرمودند بکوی در عقب هر نماز که کزاردی اللهم اهدني من عندك وافض

اعاده کردن این کلمات را او سه مرتبه اعاده کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که

عَلَیَّ مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَیَّ مِنْ رَحْمَتِكَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکَاتِكَ امام علیه السلام
گفت و انهم آورد یعنی شیبه هذلی این کلمات را بدست خود یعنی بواسطه شمردن آن انگشتان
خود را بهم نهاده و برفت پس گفت شخصی که آنجا حاضر بود به ابن عباس که چه از روی شدت
و انهم آورد این کلمات را بدست خود خال تو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر آینه
بدرستی که ادا کرد وفا کند آنچه را و گفتم یعنی بعد از هر نماز و بگفتن این کلمات قیام نماید
و آزاد است و اگر ادا کرده شود از برای او هشت در بهشت که از هر کدام خواهد داخل
بهشت شود بیست و دوم یُقَالُ لَهُ شَیْبَةُ الْهُذَلِیِّ شیبه بحروف نقطه دار است و هذلی
بضم ها و فتح ذال نقطه دار منسوبست بهذیل بضم ها که نام طائفه ایست از عرب و قیاس
تقاضای آن می کند که منسوب بهذیل هذیلی باید با اثبات یا بعد از ذال چه حرف
یای مذکور نمی شکند که از فعیله با آنکه مضاعف نباشد مانند جهنی که بجهینه منسوبست و اینجا که با وجود
عدم تحقق شرط مذکور حذف یا شده است شاذ است یعنی مخالف قیاس است نهایتش چون
موافق استعمال است و وقوع آن در قرآن و حدیث منافی فصاحت نیست بخلاف شاذی که
مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که آن در قرآن و حدیث واقع نشود فَقَالَ اَعِدْهَا
تانیث ضمیر بواسطه آنست که راجع است بکلمات هذلی گفت یعنی آنچه گفتی مرتبه دیگر بگو
یا بحکایت ضعف و ناتوانی او یعنی حکایت مذکور را باز از سر گیر و یا بجملت او یعنی سوال
کرد اعاده نمای فَاَعَادَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ در این فقره صنعت تعقیب بکار رفته
زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانویست متحقق نیست و اگر بر اعاده
حقیقی حمل شود باید سه مرتبه گفته شده باشد والله اعلم بَجْرَةٌ وَلَا مَدَرَةٌ مدره بس فتح مانند
بخره پاره گل خشک شده را میگویند سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ بیان معنی آنست
که در شرح حدیث هفتم ذکر یافت وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حول بمعنی قدرت است
یعنی نیست قدرت و توانایی کسی را مگر با مر خدای بلند مرتبه بزرگ وَالْفَقْرِ وَالْهَرَمِ مراد بفقر

بی‌چیزی

بی‌چیزی و احتیاج بخلق است که اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ کنایه از آنست و هرم بفتح ها و را نهایت
رتبه پیریست مراد اینجا ضعف و سستی است که لازم رسیدن باین مرتبه است از قبیل تسمیه
لازم باسم ملزوم فِي دُبُرِ كُلِّ صَلَوَاتٍ دبر بضم دال و با و سکون هر دو آمده بمعنی عقب شیء
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ مِنْ عِنْدِكَ معنی هر یک خدای تعالی و بیان آنکه هر یک از پنج نوع در ضمن حدیث
بیست و ششم سبق ذکر یافته و مراد اینجا ما عدای نوع اول و نوع سیم است وَاَفِضْ عَلَیَّ
مِنْ فَضْلِكَ فیض در لغت بمعنی کثرت و سیلان است قَالَ فِي الْقَامُوسِ فَاضَ الْمَاءُ
يَفِيضُ فَيْضًا وَفُيُوضَةً اَيْ كَثُرَ حَتَّى سَالَ یعنی بسیار گشت و بسیلان در آمد پس فیض کرم
خود در کلام از قبیل استعاره بالکنایه است یا تخییل چه تشبیه شده است فضل الهی در
زیاد شدن و سیلان کردن بآب و اکتفا شده است بذکر مشبه و ذکر افاضه که از
ملایمات مشبه است تخییل است وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکَاتِكَ یعنی نازل ساز و فرود
فرست بر من از برکتها و نعمتهای خود تشبیه شده است در این فقره رسانیدن خدای تعالی
برکتهای خود را بجا باترال که عبارتست از ایصال چیزیست از بالا بشیب پس استعاره
و تشبیه شده است بلندی جای و شیبی بحسب رتبه به بلندی و شیبی مکانی و استعاره شده لفظ
که از برای آن موضوع است که در این معنی استعمال یافته در این معنی فَقَبَضَ عَلَيْهِنَّ بِيَدِهِ ظاهر است
که ضمیر عَلَیْهِنَّ راجع بکلمات چهارگانه مذکوره باشد و ظاهر از مراد بقبض بر آن بدست شمردن
آنها باشد بانگشتان و بهم نهادن انگشتان بواسطه شمردن آن مَا اَشَدَّ مَا قَبَضَ
عَلَيْهَا خَالُكَ مراد بخال اینجا مصاحب عرب کاهی کهم را زاید بالنسبت و اختصاص
باسی بهر سه میگویند اَنَا خَالُ هٰذَا الْفَرَسِ و میتواند بود که مراد بخال معنی خودش
باشد و در واقع عبد الله عباس قرابت شیبه هذلی بوده باشد از جانب مادر
والله اعلم بالصواب حدیث سی و یکم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ

بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب که در حدیث

سیزدهم احوال ایشان گذشت از سدیر الصیرفی که از محمدوحین روایت امام جعفر صادق

علیه السلام و نقل است از زید شحام که گفت روزی در دور خانه کعبه طواف می نمودم و دست من

در دست امام جعفر صادق علیه السلام بود و آن حضرت سرشک بر روی مبارکش میریخت و می گفت

یا شَحّامُ ما رَأَیتَ ما صَنَعَ رَبّی اِلَیَّ ثُمَّ بَکی وَ دَعا ثُمَّ قالَ یا شَحّامُ اِنّی طَلَبْتُ اِلی اِلهی

فی سَدیرٍ وَ عَبْدِ السَّلامِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمنِ وَ کانا فِی السِّجْنِ فَوَهَبَهُما وَ خَلّی سَبیلَهُما یعنی

ای شحام ندیدی که چه کرد با من پروردگار من بعد از آن گریه کردند و دعا فرمودند پس گفت

ای شحام بدرستی که من از پروردگار خود طلب کردم سدیر را و عبد السلام بن عبد الرحمن را که

ببخشد ایشان را و ایشان در زندان بودند پس خدای تعالی دعای مرا بعوض قبول و اجابت

در آورده ایشان را بمن بخشید و از زندان رهائی یافتند و کافی است همین حدیث در مدح

او و از امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیث بزرگی که اِذا بَعَثَ اللّهُ الْمُؤْمِنَ مِنْ قَبْرِهِ ادخال السرور علی المؤمن

خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ یَقْدُمُهُ اَمامَهُ کُلَّما رَأَی الْمُؤْمِنُ هَوْلاً مِنْ اَهْوالِ یَوْمِ الْقِیمَةِ قالَ

لَهُ الْمِثالُ لا تَفْزَعْ وَ لا تَحْزَنْ وَ اَبْشِرْ بِالسُّرُورِ وَ الْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتّی یَقِفَ

بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَیُحاسِبُهُ حِساباً یَسیراً وَ یَأْمُرُ بِهِ اِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمِثالُ اَمامَهُ

فَیَقُولُ لَهُ الْمُؤْمِنُ یَرْحَمُکَ اللّهُ نِعْمَ الْخارِجُ خَرَجْتَ مَعی مِنْ قَبْری وَ ما زِلْتَ تُبَشِّرُنی

بِالسُّرُورِ وَ الْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتّی رَأَیْتُ ذلِکَ فَمَنْ اَنْتَ فَیَقُولُ اَنَا السُّرُورُ

الَّذی کُنْتَ اَدْخَلْتَهُ عَلی اَخیکَ الْمُؤْمِنِ فِی الدُّنْیا خَلَقَنِیَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ شرح کلام

بلاغت نظام در ضمن دو بحث بحث اول مقصود کلام امام علیه السلام آنکه هرگاه برانگیزاند خدای تعالی شرح بحث اول

مؤمن را از قبر او بعرصه گاه محشر در آورد بیرون می آید با او صورتی که پیش پیش او میرفته باشد

و او را دل میداده باشد و از خوف و هراس آن روز میرهانیده باشد و هرگاه ببیند آن مؤمن هولی

از هول

از هول اهوال قیامت باو می گفته باشد فزع مکن و اندوهگین مباش و بشارت یابد بشاد شدن و نوازش

یافتن از جانب خدای عز و جل تا وقتی که بایستد در برابر خدای عز و جل پس حساب او را باسانی کرده

و بسوی بهشتش فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش او رفته باشد پس بگوید آن مؤمن باو که

رحمت خدای تعالی بر تو باد خوش همراهی بودی که از قبر با من بیرون آمدی و همیشه بشارت

میدادی بشاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل تا که دیدم از او آنچه می گفتی

رسیدم بگو تو کیستی که متصدی این نیکی شدی پس بگوید آن صورت که من سرور و خوشحالی ام

که تو در دار دنیا بخاطر برادر مؤمن خود در آورده خلق کرده است مرا خدایی که عزیز است و بزرگ

زان سرور و خوشحالی بحث دوم خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ یَقْدُمُهُ اَمامَهُ مثال یعنی صورت یقدم

بضم یا و سکون قاف ماخوذ است از اقدام در حرب که عبارت از شجاعت و عدم

ترس است یعنی میرانیده باشد از ترس و فعل او شجاع می ساخته باشد الضرورت

او را میتواند بود که بفتح یا بوده باشد بر وزن ینصر و ماضی او قدم بفتح دال باشد بمعنی تقدم

بمعنی تقدم یعنی مقدم شود او را چنانچه در عبارت قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمة و در

تقدیر لفظ یقدمه خواه بوده باشد سیس نعم الخارج خرجت معی من قبری بضم از افعال مدح است

و مخصوص بمدح میتواند که فاعل آن باشد و مخصوص بمدح اینجا محذوف است بسبب دلالت ما بعد آن

بر آن و کلام درین تقدیر است که نعم الخارج انت و جمله خرجت معی که بعد از آن واقع شده

مفسر انت یا بدل آن میتواند بود که حال بوده باشد از آن تقدیر قد یعنی چه خوب بیرون

آینده تو در حالتی که بیرون آمدی با من از قبر من انا السرور الذی کنت ادخلته درین کلام

اشارت است بآنکه اعمال در آن نشأه مجسم میشود و در بعضی احادیث وارد است که اعتقادات

نیز در آن نشأه بصورت جسم در می آیند پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورتهای نورانی

نیکو در می آیند که دیدن ایشان نیز مؤمن را باعث مسرت و لذت دیگر باشد و اعمال

سیئه و اعتقادات باطل بصورتهای ظلمانی کریه میگرایند که دیدن ایشان نیز باعث حزن

وانده وه تمام بوده باشد صاحب آن آنرا چنانچه بعضی مفسرین گفته اند در تفسیر آیه کریمه یوم تجد کل نفس ما عملت
من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا یعنی یاد کنید و بپرستید
از روزی که بیابد هر کسی آنچه کرده باشد از نیکویی حاضر کرده شده نزدیک خود و آنچه کرده باشد
از بدی دوست دارد که میان او و میان آن عمل مسافتی دور بوده باشد تا نه بیند آنرا که دیدن آن باعث
زیادتی حزن او نباشد و نیز مرشد بینیمه است قوله تعالی یومئذ یصدر الناس اشتاتا
لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت باشد باز گردند مردمان از موقف حساب پراکنده و گروه
گروه بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ تا نموده شود ایشانرا اعمال خود پس هر که بعمل آرد هم
وزن ذره نیکویی به بیند آنرا و هر که بعمل آورد هم سنگ ذره بدی به بیند او را و وجه ارشاد این آیه و مناسبت
آیه اول بمقام ظاهر است و کسی که تفسیر کرده است یره را در این آیه به بیند جزای عمل او بدین
اراده در صحیفه اعمال و ضمیر را بعمل راجع ندانسته حمل کرده است کلام را بر معنی غیر ظاهر و
بسیار دور رفته است و در شرح حدیث نهم ازین باب بعضی سخنان لایق ذکر یافت و
در بعضی احادیث آینده نیز پاره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز حدیث چهارم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه از حمزة بن محمد
العلوی از عبد العزیز بن محمد الابهری از محمد بن زکریا الجوهری از شعیب بن واقد از حسین
بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که از اصحاب صادق علیه السلام است از امام جعفر صادق
علیه السلام از آبای بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله
صلی الله علیه وآله من سمع فاحشة فافشاها فهو کالذی اتاها ومن تطوّل — فی الغیبة ٣٢
علی اخیه فی غیبة سمعها فیه فی مجلس ردّ الله عنه الف باب من السوء فی الدنیا
والآخرة ومن کظم غیظا وهو قادر علی انفاذه اعطاه الله اجر شهید ومن سعی
لاخیه فی حاجته فقضاها او لم یقضها خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ومن فرّج

عن مؤمن کربة فرّج الله عنه اثنین وسبعین کربة من کرب الدنیا ومن صلّی علی میت صلّی علیه
سبعون الف ملک وغفر الله له ما تقدم من ذنبه فان اقام حتی یدفن ویحثی علیه التراب
کان له بکل قدم نقلها قیراط من الاجر والقیراط مثل جبل احد وقال صلی الله علیه وآله من
مطل علی ذی حق حقه وهو یقدر علی اداء حقه فعلیه کل یوم خطیئة عشّار شرح

اثنین وسبعین کربة من کرب الآخرة و

کلام آن خلاصه آفرینش و رحمت و بینش مطلب اول خلاصه قول امیر المؤمنین علیه السلام آنکه فرموده است
رسول خدای صلی الله علیه وآله که هر کس عالم شود بر گناهی که بشنود که از وی فاحشه صادر شده در مقام
افشای آن در آمده بر مردم ظاهر سازد پس آنست که خود این اقدام نموده است و کسی که سبکی کند
دست نهد بر برادر مؤمن خود بسبب باز گردانیدن غیبت او که وی که غیبت او را در مجلس شنود
بر گرداند از او خدای تعالی هزار باب از بدی را در دنیا و آخرت و هر کس در مقام کظم غیظ شود
و خشم خود را فرو نشاند در حالتی که قدرت بر آن داشته باشد که مقتضای آن را بعمل آورد
بیابد از جانب خدای تعالی ثواب شهیدی را و هر کس سعی کند در بر آوردن حاجت برادری
خواه حاجت مذکور بر آورده شود و خواه نه بیرون آید از گناهان خود مانند روزی که از مادر
متولد شده و هر که اندوهی را از خاطر برادر مؤمن خود رفع کند خدای تعالی هفتاد و دو اندوه
از اندوههای آخرت و هفتاد و دو اندوه از اندوههای دنیا او را مرتفع سازد و کسی که نماز
گذارد بر میتی نماز گذارند بر وی هفتاد هزار فرشته و بیامرزد خدای تعالی آنچه از گناهان گذشته
پس اگر درنگ کند در سر قبر او تا او را دفن کنند و خاک بریزند بر او هر آینه باشد مر او را
بهر قدمی که برداشته است قیراطی از ثواب که آن قیراط هم سنگ کوه احد باشد و فرموده است
رسول خدای صلی الله علیه وآله که هر کس که تکاهل کند و بتعویق اندازد حقی که در ذمه اوست
در حالتی که قدرت بر ادای آن داشته باشد بر وی می‌نویسند بازای هر روزی که ازان بگذرد
گناه کسی که آن روز را صرف گرفتن عشر کرده باشد حدیث دوم من سمع فاحشة مراد بفاحشه
هر خبریست که خدای تعالی از اقدام بآن نهی کرده باشد و گاه باشد که اختصاص یافته باشد

بمنابهی که تسبیح آن در نظر عقل و شرع زیاده باشد و مراد شنیدن آن اعم از آن است که از فاعل شنود
یا از فاعل بمثل آنکه از کسی بشنود که دروغ میگوید یا دشنام میدهد یا غیبت میکند در غیر سو هنی که مستثنی شده
چنانچه در شرح حدیث سیم سابق ذکر یافت **سوم جم کوید** ظاهر آنست که مراد شنیدن مطلق اطلاع
یافتن باشد خواه بعنوان شنیدن و خواه بعنوان دیدن یا از نوشته یا از مطلع شدن چنانچه
در حدیث سی و یکم در من استمع ثانیهما الثواب بر همین محمول شده بود و من تقوّل علیٰ اخیه
فی غیبته یعنی فی رد غیبته بحذف مضاف و فی از برای سببیت است و شاید از اینجا استنباط
توان کرد که شنیدن غیبت کسی بقصد آنکه رد کرده آنرا جایز باشد و در کلام هیچ یک از علما
دیده نشده است که تجویز آن کرده باشند و تجویز مذکور خالی از قوتی نیست و من کظم غیظا
کظم غیظ بمعنی باز گردانیدن و فرو خوردن خشم است اغاظه اذا اغضبه ظاهر این کلام منافات
دارد با آنچه مشهور شده است نقل آن از پیغمبر صلی الله علیه و آله که افضل الاعمال احمزها
[illegible]
یعنی بهترین اعمال عملیست که تعب و مشقت در اقدام بر آن بیشتر باشد زیرا که مشقت شهادت
ظاهر است که بیشتر است از مشقت فرو نشانیدن خشم و باشد که در جواب این گفته شود
بمثل که شهید و فاعل هر حسنه اجر او ده مثل آن عملست که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها پس میتواند بود که اجر کظم غیظ بعد از آنکه ده مرتبه تضعیف یافته باشد مثل اجر شهید
باشد که تضعیف نیافته باشد و باید دانست که در کظم غیظ و فرو نشاندن خشم ثواب بسیار
حاصل است و شیوه انبیا و اولیا بوده است و روایت کرده شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از امام زین العابدین علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ما احبّ السبیل الی الله عز و جل جرعتان جرعة غیظ تردها بحلم
و جرعة مصیبة تردها بصبر یعنی فرموده است رسول خدای صلوات الله علیه
و آله که دوستترین راهی بسوی خدای تعالی در کشیدن دو جرعه است جرعه خشم که برگردانی
آنرا بحلم و جرعه مصیبتی که باز گردانی آنرا بصبر و روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام

[illegible marginal notes]

که من

که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یعنی کسی که فرو نشاند
خشم خود را در حالتی که قدرت داشته باشد بر عمل کردن بمقتضای آن پر میگرداند خدای
تعالی دل او را از ایمنی و گرویدن بحق و بطریق اهل سنت و شیعه روایت شده است از امام
زین العابدین علیه السلام که روزی وضو میساختند و کنیزی ایستاده بود و آب بر دست
مبارک آنحضرت میریخت آفتابه در روی مبارک ایشان را مجروح ساخت پس امام علیه السلام سر مبارک خود را
بالا کردند و بجانب آن کنیز از روی خشم نگریستند در ساعت آن کنیز خواند که والکاظمین الغیظ
حضرت فرمودند فرو نشانیدم خشم خود را بعد از آن خواند که والعافین عن الناس فرمودند
عفو کردم و از گناه تو در گذشتم پس تتمه آیه را خواند که والله یحب المحسنین حضرت
فرمودند انت حرة لوجه الله یعنی تو آزادی از مال من در راه خدای تعالی و نقل است
از ابی ذر غفاری رحمة الله که شخصی در مقام درشتی با او شد و دشنام بسیار باو داد و شیوه
حلم و بردباری پیش گرفته باو گفت ای برادر زاده من بدرستی که مرا در پیش عقبه صعب است
اگر از آن نجات یابم آنچه تو بمن گفتی نقصان من نخواهد کرد و اگر نجات نیابم و بعذاب آن
گرفتار شوم پس من بدتر باشم از آنچه تو گفتی محیت من ذنوبه ذنوب بضم ذال نقطه دار جمع
ذنب است بفتح ذال و سکون نون بمعنی گناه و نقل آن از ذنب که آیه قال فی الصحاح
الذنب الجرم و قد اذنب الرجل و بیرون آمدن از گناه از قبیل استعاره است چنانچه
در شرح حدیث دهم از پیش رفت و من مطل ذا حق حقه مطل بمعنی تعویق و تعلل در ادای
حق است و تاخیر از وقتی بوقتی و حقی که شامل است حق مالی را و حق غیر مالی را از حقوق الناس
و حقوق الله چنانچه داخل است در آن تاخیر در اخراج زکات و ادای حج بعد از وجوب و تاخیر
نماز از وقت خود و آنچه مانند آن باشد خطیئة عشار عشار بفتح عین بی نقطه و شین
مشدده نقطه دار بمعنی باجگیر است ماخوذ است از العشر که بمعنی گرفتن عشر است
از مال مردم بحکم ظالم **حدیث سی و چهارم** روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ بزرگوار

[illegible marginal notes]

محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب که از آنجمله علی بن ابراهیم است چنانچه سابق ذکر یافت از ثقات معتمد است
از احمد بن محمد بن خالد از اسمعیل بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی الکوفی که از اصحاب امام رضا
علیه السلام است و اکثر علمای رجال ثقه معتمدش میدانند از ابی سعید القماط که از اصحاب امام موسی کاظم
علیه السلام است و در کتب رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم او خالد بن سعید الکوفی است
از ابان بن تغلب که بسعادت خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام استسعاد یافته است و از هر یکی ازیشان حدیث روایت کرده است و در فن خصوصا
فنون عربیه و قراءات و فقه مهارت تام داشته چنانچه قراءت علیحده باین قرا بنام
او اشتهار یافته و چند جلد کتاب تصنیف نموده و علمای رجال ثقه و جلیل القدرش میدانند و از امام
محمد باقر علیه السلام روایت شده است که باو گفت اجلس فی مسجد المدینة وافت الناس فانی
احب ان یری فی شیعتی مثلک یعنی بنشین در مسجد مدینه و فتوی ده مردم را که من دوست
میدارم که دیده شود در میان شیعه مثل تو مردم و چون خبر فوت ابان بامام جعفر صادق علیه السلام رسید گفت
اما والله لقد اوجع قلبی موت ابان یعنی اما قسم که دل مرا بدرد آورد مردن ابان رحمه
الله روحه از امام ناطق جعفر صادق علیه السلام که گفت لما اسری بالنبی صلی
الله علیه وآله قال یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی
بالمحاربة وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی
وفات المؤمن یکره الموت واکره مساءته وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی ولو صرفته
الی غیر ذلک لهلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو صرفته الی غیر ذلک
لهلک وما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و
لسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته
شرح کلام معجز نظام در ضمن الفاظ دو نمایش و انجام اعجاز مشتمل بر چند منقبت جلیل ...

رفتاره
بعض ...

کلام امام علیه السلام که در شبی که پیغمبر صلوات الله علیه وآله بجانب آسمان عروج فرمودند چون بموقف
مکالمه پروردگار جل شانه رسید گفت ای پروردگار من چیست حال مؤمن نزد تو و قدر و منزلت
او پیش تو تا چه مرتبه است از جانب حضرت عزت خطاب در رسید که ای محمد کسی که خوار سازد
دوستی از من هر آینه بتحقیق که بیش آشکار به جنگ من آمده باشد و من بقصد جنگ شتابنده ترم در یاری
دوستان خود از همه کس و تردد نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل آن باشم مثل ترددی
که در وقت وفات مؤمن مرا دست میدهد زیرا که او را ناخوش می آید مردن و مرا ناخوش
می آید ناخوش آمدن او و هر آینه که از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر توانگری اگر
بگردانم او را ازان حال و درویش سازم او را هر آینه هلاک میشود و هر آینه که از بندگان من
بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر در درویشی اگر بگردانم او را و توانگر سازم او را هر آینه
حال او بهلاکت میرسد و نزدیک نمیشود بنده بمن بسبب چیزی که دوست دارم از آنچه
چرا که بر وی واجب گردانیده ام یعنی اقدام بواجبات را از همه چیز دوست تر
دارم و از هر چیز بیشتر باعث نزدیکی بمن میشود و هر آینه که او باید نزدیکی جوید بمن بنوافل سنتی
نیز تا من دوست دارم او را پس چون دوست داشتم او را هر آینه گوش او خواهم بود که باو
میشنود و چشم او خواهم بود که باو می بیند و زبان او خواهم بود که باو سخن میکند و دست
او خواهم بود که باو میگیرد چیزها را اگر دعا کند بمن اجابت میکنم دعای او را و اگر چیزی طلبد
ازمن باو میدهم بحث دوم لما اسری بالنبی صلی الله علیه وآله اسری بصیغه مجهول
مشتق است از سری بضم سین بر وزن هدی بمعنی بردن شب قال فی الصحاح سریت
سری ومسری واسریت بمعنی اذا سریت لیلا ویقال اسراه واسری به مثل اخذه و
اخذ به وتقیید آن بشب که در آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی واقع شده است بواسطه آنست که بکمه آوردن لیل دلالت کند بر کمی وقت
آن یعنی در روی بکثرت مسافتی که میان مسجد الحرام ومسجد الاقصی بود چهل شبه راه بود ما حال المؤمن

عندک مراد بحال مؤمن اینجا چنانچه در پیش اول از فهم آن باشد قدر و ترساوت من اهان لی

ولیّا مراد دوستی اینجا دوست است و مراد بمبارزت بمحاربه ظاهر ساختن محاربه و تعدی حکما و ثبت

ما ترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد اینجا بر سبیل استعاره است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد

و جمله اسمیه انا فاعله صفت شیء است و اسم فاعل دران یعنی لفظ فاعل در انا فاعله میتواند بود

که بمعنی در شی کالحال من یفعل آورده ام و میتواند که بمعنی استقبال باشد یعنی در چیزی که من بعد ازین

فاعل آن خواهم بود و تکره الموت واکره مساءته جمله است مستانفه که بواسطه بیان امر مبهمی ذکر آن

شده که آن سبب تردد است و میتواند بود که جمله حالیه باشد که بیان حال مؤمن میکرده باشد یعنی مثل

تردد من در وفات بنده مؤمن در حالتی که آن مؤمن مکروه میدارد مرگ را و من مکروه میدارم

مکروه داشتن او را نهایتش حمل بر استیناف اولی است و مناسبت آن بمقام چنانچه مخفی نیست

مبراست و مساءت بر وزن سلامت مصدر میمی است از ساءه یسوءه و بعضی نقل ما نکره گفته اند و ان

من عبادی من لا یصلحه الا الغنی قاعده نحوی تقاضای آن می نماید که من موصول درین فقره

اسم ان باشد و جار و مجرور خبر آن مقدم بر اسم نهایتش بر این تقدیر کلام اینچنین میشود که

هر کسی که صلاح حال او نیست مگر توانگری از بندگان من است و ظاهر است که غرض اخبار

از بنده بودن او نیست بلکه بنده بودن او معلوم است و مقصود اخبار حال او ست بلکه صلاح حال

او در غناست پس اولی آنست که جار و مجرور را اسم انّ بگیریم و اسم موصول را خبر تا معنی

اینچنین شود که بعضی که از جمله بندگان من بنده ایست که نیست صلاح او مگر توانگری و غرض

خبر دادن از حالی باشد که صلاح او در آنست نه خبر دادن از حال کسی که صلاح او در توانگریست

بلکه از بندگان منست و اینمعنی که موصول خبر باشد و ظرف اسم اگرچه مخالفت دارد با آنچه

متعارف ارباب نحو است اما مثل آن در بعضی تجویز بعضی مفسرین در آمده چه میر سید شریف

در حاشیه کشاف حالی که تفسیر آیه کریمه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر

میکند چون بنابر آنچه متعارف علمای نحو است که در مثل این ترکیب می باید ظرف خبر باشد و موصول

اسم

اسم می باید غرض اخبار حال گوینده کلام مذکور باشد بلکه از جمله نادرست که گفته اند اگر گویند

که فایده نیست در خبر دادن از حال گوینده کلام مذکور را بلکه از جمله است پس این کلام چون صحیح

تواند بود جوابش آنست که فایده اخبار مذکور تنبیه بر آنست که صفات مذکوره منافی انسانیت

چنانچه کسی که متصف بآن باشد سزاوار آنست که از انسانیت او خبر دهند و تعجب نمایند

که با وجود انسانیت متصف بآنست بعد از آن جواب مذکور را رد کرده است بلکه مثل این

ترکیب در بعضی جاها واقع است که گنجایش آن توجیه نیست و مقصود شده است دران مگر خبر

دادن از آنکه انس جنس طایفه هستند که باین صفت و این صفت اتصاف دارند مثل قوله تعالی

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر که

در باب جمعی نازل است از اصحاب کرام که نذر کرده بودند که چون در حربی بملازمت رکاب حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وآله باشند ثبات قدم ورزیده که مقاتله کنند تا بمرتبه شهادت

فایز شوند از پای نشینند و معنی آن و الله اعلم آنست که از مؤمنان مردانی هستند که راست

کردند آن چیز را که عهد بستند با خدای بر آن که ثبات بر قتالست و کوشش نمودن در تحصیل

رضای ایزد متعال پس از ایشان کسی هست که وفا کرد بنذر خود و کارزار کرد تا شهید شد مثل حمزه

و مصعب و انس رضی الله عنهم و از ایشان کسی هست که انتظار آن می برد مثل عثمان و طلحه و بعضی

دیگر از ایشان چه ظاهر است که صفت مذکور در این آیه منافات با ایمان ندارد تا مراد ازان محتمل

توان کرد پس اولی آنست که مضمون جار و مجرور را مبتدا سازیم و بگوییم معنی کلام آنست که بعضی از

ایشان بعضی از مؤمنین متصف باین صفتند و مناط فایده ذکر صفت مذکور باشد از برای ایشان

و مستبعد نیست در آنکه ظرف بعد از تاویل بمعنی آن مبتدا واقع شود انتهی ترجمه کلامه

و چون این معنی معروض افتد تردد بود مناسب نمود که با تاکید یابد و اگر گویند مخاطب درین

کلام حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و آله هیچ شک نیست که ایشان تردید نداشته

در آنکه افعال الهی متضمن حکمت و مصلحت حال عباد است پس چه احتیاج بتاکید بود جوابش آنست

که در امثال این خطابها در قران واقع است اگرچه مخاطب حضرت رسول صلی الله علیه و آله است اما غرض
اخبار امت است این از قبیل اسمعی یا جاره گاهی که میخواهند سخنی را بکسی بشنوانند خطاب بدیگری کنند
این مثل مشهور است یعنی بشنو ای همسایه که بتو میگویم و غرض شنیدن اهل خانه است و اگر خطابها که
از جانب حضرت عزت بجانب انبیا صلوات الله علیهم واقع شده ازین قبیل است
و هیچ شک نیست که اکثر مردم را در مثل این چیزی تردد خاطر حاصل است بلکه بعضی از ایشان
انکار نموده و قایل این نیستند که صرفته الی غیر ذلک لهلک جدا کرده اند حضرت این
جمله شرطیه را از جمله سابق که سابق بر انست بواو و عطف میان ایشان جمع کرده اند بواسطه
آنکه این جمله کاشف و مبین آنست زیرا که هلاک دین در درویشی بودن مبین آنست یعنی
که صلاح دین در توانگر بودن ایشان نهایت اتصال بوده باشد اما آنچه در حدیث سابق
گذشت که عطف شده بود و مثل این جمله شرطیه بر جمله سابق بواو و عبارت بر این وجه بود که ان
من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده الی آخره بنابر ملاحظه
این معنی بود که حصول فساد امری مغایر عدم اصلاح و در تحت معنی آن مندرج نیست
و علمای معانی و بیان تصریح کرده اند با آنکه دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال
باشد که موجب فصل و جدا کردن ایشان از یکدیگر است گاهست که میان ایشان
از جهت دیگر انقطاع و مغایرت ملاحظه میشود و عطف میکنند یکی را بر دیگری و عطف
در میان در می آورند تا میانه باشد نسبت ایشان میان کمال اتصال
و کمال انفصال بر این مبنی که مفسرین در تفسیر آیه کریمه یسومونکم سوء العذاب یذبحون
ابناءکم گفته اند که سبب آنکه در سوره بقره بر این وجه واقع است و در سوره ابراهیم
بر این وجه که و یذبحون ابناءکم که بعطف یذبحون بر یسومونکم آنست که در این سوره
ملاحظه آن شده است که ذبح کردن فرزندان بیان عذاب کردن ایشان است و تفسیر
عذاب میکند و در سوره ابراهیم ملاحظه آن شده است که ذبح کردن مرتبه اش فوق تر

عذابست

عذابست و شدت آن زیاده است بر ان پس گویا جنس و مغایر است با جنس عذاب
و در تحت جنس او مندرج نیست و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت
علیه این کلام صریح است در آنکه افعال واجبه ثواب زیاده است بر افعال سنت
چنانچه عنقریب تفصیل بیان خواهد شد و عموم موصول شامل است واجب بالاصاله را و واجبی را
که مکلف خود بنذر یا یمین و امثال آن بر خود واجب کرده باشد اگر گویند مدلول این کلام
اینست که غیر واجب نزد خدای تعالی دوست تر نیست از واجب نه آنکه واجب دوست
داشته تر است از غیر واجب تا مرجح در ان معنی باشد که مذکور شد چه باشد که هر دو مساوی
یکدیگر باشند و جواب آنست که آنچه ارباب لسان ازین کلام می فهمند زیادتی مرتبه واجب
بر غیر واجب چنانچه اگر گفته شود که در شهر کسی بهتر از زید نیست کسی از ان نخواهد فهمید مگر این معنی را
که زید از جمیع اهل شهر بهتر است نه آنکه بهتر از وی کسی که در شهر نیست و میتواند بود که مساوی او باشد
و اراده کردن این معنی از مثل این کلام در اکثر زبانها شایع است و انه لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه نوافل جمع نافله است و مراد بنافله هر عمل غیر واجبی است که خالص از برای خدای
تعالی بعمل آید خواه نماز باشد و خواه غیر نماز و تخصیص آن بنمازهای سنتی که بر زبانها افتاده است
عرف جدید است و موافق معنی لغوی نیست و اصطلاحی از اهل شرع بر ان نشده است
و معنی دوست داشتن خدای تعالی مر بنده را آنست که حجاب بیگانگی را از میان او بر دارد
و تمکین دهد او را که بر بساط قرب بنشیند او براه رود زیرا که امثال این صفات را که بخدای
تعالی نسبت میدهند چنانچه از پیش رفت باعتبار اثر و فایده ایست که بر ان صفات
مترتب شود نه باعتبار مبادی آن صفات و علامت دوستی خدای تعالی مر بنده را آنست
که توفیق دهد او را که قطع تعلق از دار الغرور نموده بعالم نور که عبارت از عالم انس بخدا و شنیدن
اوست عروج نماید و از آنچه غیر اوست بالکلیه بریده شود و چنان شود که مجمع فکرها و خیالات او یکی شود
و یکجهت و دوری از میان او و خدا بر داشته شود و بعضی از ارباب عرفان گفته که اذا اردت

ان تعرف مقامك فانظر فیما اقامك یعنی چون خواهی که این مقام خود را نزد پروردگار
خود دریابی در آنچه ترا برپای داشته است در ان فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به بباید دانست که صوفیه وارباب قلوب را در تحقیق این مقام سخنان روح افزا واشارات نغز
هست که مشام جان از استشمام روایح آن معطر است وقالب بیجان از شنیدن
محاسن آن روان تر نهایتش در اینست یعنی آن هر کس را میسر نیست و فهمیدن آنچه از آن مراد
هر کس را مقدور نی بلکه پی بمقصود از آن نمیتواند برد مگر کسی که رخت خود را بآتش تعب و ریاضت
در اندازد و تن خود را در بوته تعب و محنت که از داده از غش تعلقات پاک سازد
و خود را بریاضت و تصفیه باطن بغرایب اسرار عشق آشنا نماید و بمعانی ایشان مربوط سازد اما کسی که
پی به امور ایشان نتواند برد و بغرایب ایشان آشنا نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ فانیه دنیه
و در افتادن بلذات ضایعه بدنیه او را از شنیدن این کلمات خطر عظیم است از در افتادن
بغلطات زندقه والحاد و گرفتار شدن بمهلک حلول واتحاد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و ما اینک بیان می کنیم مقصود ایشان را از این کلمات و ظاهر می سازیم مطلوب ایشان را از این
فقرات بر وجهی که فهم آن بر تو آسان شود و پی بردن بمعنی آن بر تو مشکل نباشد و میگوییم
این سخنان کنایه از نهایت قرب و نزدیکی بنده است به خدا و بیان غلبه و تسلط محبت الهی است
بر ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا او و مراد حضرت عزت تعالی وحده العزیز والله اعلم
آنست که من چون دوست داشتم بنده را از بندگان خود میکشم او را بمقام الفت و کشش
خود و میکشانم او را بعالم شناسایی و انفعال خود و چنان میکنم که فکر او مستغرق دریای انوار
ملکوت گردد و حواس او حیران انوار جبروت شود و ثابت ورزد و در مقام قرب من اقدام
جرات او ممزوج شود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و خون او تا آنکه خود را از خود
غایب بیند و حواس و قوای خود را در میان نه بیند بجنب دوستی من پرده مغایرت ما در هم
دریده آتش محبت خانمان دویی را در هم سوزاند و بگوید محبت بشر نظر و فکر دل و درون با من

بار است همین

بار است همین بار و همین یار و دیگر هیچ تا آنکه چنان شود که گوش او سوای ذکر من نشنود و چشم او
غیر مرا نه بیند بلکه گوش و چشم خود را من پندارد چنانچه شاعر گوید شعر جنونی لیت لا یخفی ولی لیکن
لا تخبوا فانت السمع والابصار والارکان والقلب ویده التی یبطش بها یبطش بکسر طاء و ضم
طاء هر دو آمده بمعنی بگیرد و در اصل از بطش بمعنی اخذ بعنف و تعدی ماخوذ است و باید دانست
که این حدیث از احادیث صحیحه است چنانچه بیهقی در شعب نقل آن نموده است و در میان اهل
سنت نیز اشتهار تمام دارد و راویان نیز مانند بغوی در صحاح خود آورده اند و بروجه از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی
یبطش بها ورجله التی یمشی بها ان سئلنی لاعطینه وان استعاذنی لاعیذنه وما ترددت
فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض نفس المؤمن یکره الموت وانا اکره مسائته ولا بد له
منه یعنی کسی که دشمنی کند با دوست من پس تحقیق که اعلام کرده ام او را به حرب یعنی او را
در معرض حرب خود در می آورم و نزدیک نمی شود بنده من بچیزی که نزد من دوستتر باشد از آنچه
واجب ساخته ام آن را بر او و همیشه نزدیکی میکند بنده من بسوی من باعمال سنتی تا آنکه دوست دارم
او را پس چون دوست داشتم او را گوش او می شوم که با وی بشنود و چشم او می شوم که
با آن می بیند و دست وی میشوم که با آن میگیرد و پای او میشوم که با آن راه میرود و هرگاه از من چیزی
طلبید با و عطا میکنم آن را و هرگاه پناه میبرد بمن پناه میدهم او را و تردد نکردم در چیزی که من
فاعل آنم مثل ترددی که مرا دست میدهد در وقت گرفتن نفس مومن که ناخوش می آید مرگ او را و مرا ناخوش می آید
ناخوش آمدن او از مرگ و او را گزیری از آن نیست **نمایش اول** نسبت تردد خاطر
بجانب حق تعالی که این حدیث متضمن آنست چنانچه مخفی نیست محتاج توجیه و تاویل است و چند وجه تاویل آن کرده اند **اول**
آنکه در کلام چیزی تقدیر شده باشد و تقدیر کلام این باشد که لو جاز علی التردد ما ترددت فی شیء

یعنی اگر برین تردد وارد شده خاطر که در وفات مومن میشه اهتم دویم انکه چون عادت
برین جاری شده است که مساوت کسی که احترام و عزت او را لازم داند و خاطر او تعلق باو
باشد مثل دوست نزدیک و یار موافق تردد بهم رسد و در مساوت کسی که او را نزد او انیکس قدر
و منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال آن تردد خاطر بهم نرسد بلکه چون بخاطر کند زود که بی
باو رسیده در خاطر جاری میباید بی انکه تردد و تامل آید شود خاطری دست دهد میتواند بود که تعبیر کند
از توقیر و احترام و تعجیل تردد در حال مساوت او و از خواری و ذلت او بعدم حصول تردد
دران حال پس بنا برین میتواند بود که مراد حضرت تعالی شانه ازین کلام و الله اعلم آن باشد
که هیچ کس از مخلوقات مرا تردد من قدر و قربت و حرمتی نیست مثل قدر و قربت بنده مومن
و حرمت او و کلام از قبیل استعاره تمثیلیه بوده باشد که معنی آن در ضمن شرح بعضی احادیث
سابقه سبق ذکر یافته است سیم در حدیث وارد است از طریق خاصه و عامه که خدای تعالی
در وقت احتضار بنده مومن ظاهر میسازد برو از لطف و نوازش و بشارت بدخول
بهشت و امثال آن انقدر که کراهت مرگ از طبیعت او زایل میشود و او را رغبت تمام
بانتقال ازین عالم فانی بعالم باقی بهم میرسد پس کم میشود بسبب آن ایذا و تشویش او از الم
مرگ و مصاعب آن و چنان میشود که او را نهایت رضا بردن بهم میرسد و رغبت تمام
بآن حاصل میشود پس تشبیه کرده است خدای تعالی این معامله را بمعامله کسی که اراده کرده باشد
که المی برساند بدوست خود بقصد انکه در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس تردد داشته
باشد در انکه بچه نحو این الم را باو رساند که باو آزار بسیاری نرسد و همیشه مرغبات و محرضات
میگفته باشد و نفعی که ان الم در عقب دارد و ذکر میکرده باشد تا انکه او را رغبت تمام
بهم رسد و الم مذکور را برخود راحت انگارد و درین صورت نیز کلام از قبیل استعاره
تمثیلیه خواهد بود تنبیه باید دانست که توهم منافات و تخالف شود میان این حدیث و امثال
این احادیثی که دلالت دارند بر انکه مومن خالص از مردن ناخوش میآید و رغبت تمام بحیات

نوعی حریم

دارد و میان آنچه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که مَن اَحَبَّ لِقاءَ اللهِ اَحَبَّ
اللهُ لِقاءَهُ وَمَن کَرِهَ لِقاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقاءَهُ یعنی هر کس که دوست دارد لقای خدا را که
بعد از مفارقت روح از بدن میسر خواهد بود دوست میدارد خدای تعالی نیز لقای او را و کسی که
ناخوش آید او را لقای خدای تعالی و بمرگ رغبت ننماید خوش ندارد خدای تعالی لقای او را
و بیزار میشود از وجه حدیث مذکور بحسب ظاهر دلالت دارد بر انکه مومن خالص کراهت
از مردن نمیدارد بلکه همیشه نهایت رغبت و میل بان میدارد و بواسطه رغبت و دوستی
که بلقای الهی دارد و میداند که آن بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه از امیر المومنین علیه السلام
روایت شده است که می فرموده اند ان ابن ابی طالب آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ بِثَدیِ اُمِّه
یعنی پسر ابو طالب را موانست و الفت بمرگ بیشتر است از موانست و الفت طفل
به پستان مادر خود و نیز فرموده اند در وقتی که ضربت ابن ملجم ملعون را متحمل شده که فُزتُ
وَرَبِّ الکَعبَة یعنی فوز یافتم و بنعیم ابدی رسیدم به پروردگار کعبه قسم و شیخ شهید
علیه الرحمه در کتاب ذکری ازین اشکال بدو وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی
مقید بوقتی و دوستی نیست پس میتواند بود که دوستی مذکور در حال احتضار و هنگام معاینه
آنچه مطلوب است باشد چنانچه روایت شده است در طریق ما از امام جعفر صادق علیه السلام
و روایت کرده اند ایشان در صحاح خود از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که حضرت فرموده اند که
مَن اَحَبَّ لِقاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقاءَهُ وَمَن کَرِهَ لِقاءَ اللهِ کَرِهَ اللهُ لِقاءَهُ قیلَ یا رَسولَ الله
اِنّا لَنَکرَهُ المَوتَ فَقالَ لَیسَ ذلِکَ وَلکِنَّ المُؤمِنَ اِذا حَضَرَهُ المَوتُ بُشِّرَ بِرِضوانِ الله
وَکَرامَتِه فَلَیسَ شَیءٌ اَحَبَّ اِلَیهِ مِمّا اَمامَهُ فَاَحَبَّ لِقاءَ اللهِ وَاَحَبَّ اللهُ لِقاءَهُ وَ
اِنَّ الکافِرَ اِذا حَضَرَهُ المَوتُ بُشِّرَ بِعَذابِ اللهِ فَلَیسَ شَیءٌ اَکرَهَ اِلَیهِ مِمّا اَمامَهُ کَرِهَ
لِقاءَ اللهِ فَکَرِهَ اللهُ لِقاءَهُ یعنی هر که دوست دارد لقای الهی را حضرت عزت نیز
دوست میدارد لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدای تعالی خدای تعالی

نیز نا خوشش میدارد لقای او را گفتند ای رسول خدای بخدا سوگند که ما همه ناخوش میداریم مرگ را و این رغبت نمیداریم
پس حال چون بود حضرت فرمودند مراد مرگ نیست ولیکن مومن را چون وقت احتضار در حال نزع
روح در رسد بشارت میدهند او را رضای الهی و آمرزش خدای تعالی او را بدخول بهشت و آمرزش
کنان پس او را در آن حال هیچ چیز دوست تر از آنچه در پیش روست نخواهد بود پس دوست خواهد داشت
لقای خدای تعالی را و دوست خواهد داشت خدای تعالی او را و کافر را چون وقت احتضار در رسد
خبر میدهند او را بعذاب الهی که از برای او مهیا و آماده شده است پس هیچ چیز نزد او دشمن تر نخواهد
بود از آنچه در پیش روست پس مکروه خواهد بود بر او لقای خدای تعالی و مکروه خواهد داشت خدای تعالی لقای
او را و بعضی گفته اند که مرگ نفس لقای الهی نیست بلکه مکروه بودن آن بواسطه آن چیز لازم آنست
مستلزم کراهت لقای خدای تعالی نیست و این ظاهر است و نیز دوستی خدای تعالی موجب
تکمیل استعداد میشود مر لقای او را بجهت قیام با عمال صالحه و مبادرت بکار نیک که فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و این معنی لازم دارد کراهت مرگ را چه باعث انقطاع عمل
صالح میشود انجام این حدیث چنانچه از ترجمه اش ظاهر شد صریح است در آنکه واجب افضل است
از سنت و در اقدام آن ثواب بیشتر است و شیخ شهید علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما چند
موضع را از آن استثنا کرده اند که در آن موضع سنت افضل است از واجب اول
ابرای ذمه مفلس از قرضی که بر ذمه او باشد چه آن سنت است باتفاق و مهلت او گاهی
که افلاس او ثابت باشد واجب و حال آنکه ابراء او افضل است از امهال و ثواب اش بیشتر دویم
پیش گرفتن در سلام چه آن افضل است از جواب دادن سلام و حال آنکه جواب سلام
واجب است و سلام سنت سیم اعاده کردن نمازی که تنها گذارده شود گاهی که جماعت
منعقد شود چه ثواب آن چنانچه حدیث بآن ناطق است بیست و هفت درجه از نماز تنها در پیش است
و حال آنکه اعاده سنت است و این واجب چهارم نماز کردن در اماکن شریفه مثل مساجد
و حرم مدینه و روضات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چه ثواب آن با آنکه

نماز گذاردن

نماز گذاردن در آن اماکن سنت است ثواب آن بیشتر است از نمازی که در غیر آن گذارند
خشوع ذاتی در نماز سنت است با آنکه تجویز کرده اند که بجهت آن ترک کنند سرعت مبادرت پنجم
نماز جمعه را که واجب است اگر چنان شود که بعضی از نماز جمعه از وقت فوت شود و نتوانند از اتمام
اجزا ثواب دریافت و در استثناء بعضی از این مواضع از حکم مذکور جای مناقشه است و وجه مناقشه
در حاشیه بر نهج بیان شده که در موضع اول میتوان گفت که واجب ترک مطالبه معسر است خواه
در ضمن ابراء متحقق شود و خواه در ضمن امهال پس ابراء فرد واجب باشد مثل امهال نه سنت
و همچنین در موضع چهارم گذاردن نماز واجب است خواه در موضع مذکور واقع شود و خواه در غیر
اینها پس گذاردن در آن مواضع فرد واجب باشد که بر فرد دیگر رجحان دارد در سنت مناقشه
تخصیص آن مکان بنماز سنت باشد و ان لا نسلم که از واجبی افضل باشد و در وجه سیم گفته اند
جایز است که نماز اعاده را نیت وجوب کنند پس میتواند بود که زیادتی ثواب مذکور
گاهی باشد که به نیت وجوب گذارده شود و هیچ شک نیست که بعد از نیت وجوب واجب
خواهد بود نه سنت نهایتش قصد کردن وجوب امریست که استحباب آن معلوم باشد خالی از اشکال
نیست والله اعلم حدیث سی و ششم روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ
صدوق محمد ابن بابویه از پدر او علی بن بابویه از محمد بن القاسم ماجیلویه از محمد بن علی الصیرفی
از نصر بن مزاحم قمی که از معتمدین رجال است از عمر بن سعد از فضیل بن خدیج از کمیل بن زیاد
النخعی الیمنی که گفت کُنْتُ مَعَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی مَسْجِدِ الْکُوفَةِ وَقَدْ صَلَّیْنَا
عِشَاءَ الْآخِرَةِ فَأَخَذَ بِیَدِی حَتَّی خَرَجْنَا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَشَی حَتَّی خَرَجَ إِلَی ظَهْرِ الْکُوفَةِ لَا یُکَلِّمُنِی
بِکَلِمَةٍ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ ثُمَّ قَالَ یَا کُمَیْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَةٌ فَخَیْرُهَا أَوْعَاهَا
احْفَظْ عَنِّی مَا أَقُولُ لَکَ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ
کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ یَلْجَئُوا إِلَی رُکْنٍ وَثِیقٍ یَا کُمَیْلُ الْعِلْمُ خَیْرٌ
مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ یَحْرُسُکَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ یَزْکُو عَلَی

الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة
بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة
وامثالهم فی القلوب موجودة آه آه ان ههنا واشار علیه السلام بیده الی صدره لعلما جما
لو اصبت له حملة بلی اصیب له لقنا غیر مامون یستعمل آلة الدین فی الدنیا و
یستظهر بحجج الله علی خلقه وبنعمه علی عباده او منقادا للحق لا بصیرة له فی احنائه
ینقدح الشک فی قلبه باول عارض شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوما باللذات
سلس القیاد للشهوات او مغرما بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب
شیء شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او مستترا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته
واین اولئک اولئک والله الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم یحفظ الله حججه
وبیناته حتی یودعها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی
حقائق الامور وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا
بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی
اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده
من یدی وقال انصرف اذا شئت **شرح کلام** بدانکه این کلام در سخن آغاز و دو نمایش و انجام

**آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه آنکه در خدمت حضرت امیر
علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتی که گذارده بودیم با هم نماز خفتن را پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام دست مرا گرفتند و روانه شدیم تا آنکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر المومنین ع
همچنان می رفتند تا آنکه بر پشت کوفه بر آمدند و در صحرا یک کلمه ای سخن نکردند پس چون تنفس آوردند
نفسی از روی حزن بر آورده مرا در معرض خطاب در آوردند و فرمودند ای کمیل بدرستی که این دلها
ظرفی چند است مر علوم و معارف را پس بهترین آنها دلیست که فراگیرنده تر و نگاه دارنده تر باشد

یاد گیر از

یاد گیر از من آنچه میگویم بتو پس مردم بر چند قسم اند دانشمند خدائی و آموزنده علم بقصد حصول نجات
و رستگاری در آخرت و گمراهی چند عوام که پیرو اند از ضعف عقیده خود آواز هر شبانی را که بواسطه نادانی
گوسفندان میکنند یعنی آنکه هر کس ایشان را براهی بخواند تابع او میشوند و عادت این ندارند که حق را
از باطل تمیز کنند و مایل شوند از سمت استقامت بهر بادی که بر ایشان میوزد و از فیض روشنایی علم بی بهره اند و دانش
و پناه نمی برند بر کن استوار که علم و دانش است ای کمیل علم بهتر از مال است زیرا که علم نگاه میدارد ترا و تو نگاه میکنی
و ترا نگاهبانی مال باید کرد و مال بنفقه کردن کم میشود و علم بنفقه کردن زیاده میگردد ای کمیل علم طاعتی است
که اطاعت کرده میشود بان خدای تعالی و حاصل میکند مرد بان طاعت در ایام حیات او [illegible] باعث
این می شود که او اطاعت خدای تعالی کند تا مردم اطاعت او نمایند و نیکنامی و مدح و ستایش را
بعد از وفات او ای کمیل ذخیره کنندگان مال مردند و علما با نفس خود همچنان باقی اند
و باقی خواهند بود مادام که دنیا باقی است بدنهای ایشان در میان نخواهد بود اما مثلهای
ایشان در دلها جا خواهد داشت آه آه بدرستی که اینجا اشارت کردند حضرت امیر علیه السلام
دست مبارک بسینه خود هر آینه علم بسیار مخزون است اگر می یافتم حملی را که حالت بر دوشت
آن داشته باشند یعنی اگر می یافتم هر آینه اعلام میکردم بایشان و لیکن نمی یابم آنچنان کسی که بوی اعتماد
آنچه میخواهم بیابم یافت میشود بواسطه تحمل آن فهیم زیرکی که محل اعتماد نیست بکار می برد در دنیا آنچه
در دین بکار می باید برد و تفوق و برتری میجوید بسبب دلایلی که در معرفت خدا حاصل
کرده است و بسبب نعمتی که از جانب خدای باو رسیده بر بندگان او یا کسی که
مطیع و منقاد حق است و فریفته دنیا نیست لیکن بصیرت آن ندارد که باطراف و جوانب
سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقایق علوم تواند نمود و باول شبهه که او را عارض شود
شک بخاطر او راه می یابد هر آینه نه این و نه آن یا کسی که حریص است نهایت بلذات فانیست و بی ملاحظه
در امر شهوانی یا فریفته جمع کردن و ذخیره کردن مالست نیستند ایشان بعضی حریص بلذات و دلداده
جمع و ذخار و نگاهداشتن امر دین در هیچ چیز نعمت ایشان نزدیکتر و قابلیت و ال بودن اشبه الاقربین

بینت و نزد دیگر نشانهٔ ایشان حیوانات چنده اند و همچنین می برد علم مردن بر دارندگان آن یعنی
همچنانکه معدوم میشود جمعی که بمرتبهٔ دانشمندی رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی کرده
علم نیز معدوم میشود چه هر کس را بهره ایست ازانکه که دیگری را بهره نیست آری ولیکن خالی نمی ماند روی
زمین از کسی که اقامت دلایل و حجج الهی تواند نمود و عالم باوامر و نواهی تواند بود یا ظاهر مکشوف
یا مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای تعالی بر مردم مرتفع نشود و بینات او از هم نپاشد اما کجا اند
آن گروه ایشان بخدا قسم که کمترین مردمند از روی عدد و بزرگترین ایشان از روی قدر و منزلت
یعنی قدر و منزلت ایشان از همه کس بیشتر است و عدد ایشان از هر صنفی کمتر بایشان نگاه میدارد
خدای تعالی حجتها و شواهد خود را در امر دین تا آنکه بسپارند آنرا بجمعی که مانند ایشان باشند و بکارند
تخم آنرا در دلهای هم سخنان و امثال خود که اطلاع داده است ایشانرا علم لدنی بر حقایق اشیا
چنانچه هر چیزی را میدانسته که و هر چه چیزیست و دریافته اند راحت یقین در امور
دین را چنانچه ایشان نرم و نازک در امری نامند و آسان کرده اند بر خود آنچه اهل تنعم اهل دنیا
مشکل دانسته اند آنرا از ترک لذات دنیه و قطع تعلق از دنیا و زخارف آن و ملازمت
خاموشی و بیدار خوابی و امثال آن و انس گرفته اند بانچه وحشت داشته اند ازان جاهلان
و صحبت میدارند با دنیا به بدنهایی که روحهای ایشان متعلق بعالم بالاست ایشان خلیفهای خدااند
در زمین او و خوانندگان مردمند بدین او آه آه زهی شوق که مرا بدیدن ایشان است
بعد ازان دست مبارک از دست من جدا کرد و فرمود برو اگر اراده رفتن داشته
باشی. بخش دویم فلما اصحر اصحار در لغت بمعنی رفتن بصحراست قال فی الصحاح
اصحر الرجل ای خرج الی الصحراء تنفس الصعداء صعدا بضم صاد و فتح عین بی نقطه و مد الف
نوعی از نفس است که از روی حزن بر آید و لفظ تنفس بحسب ترکیب بر مفعول مطلق بودنست که
از برای نوعی می باشد مثل جلست القرفصاء قرفصا بضم قاف و فا نوعی از نشستن است
و کمیل مذکور از اعاظم اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و محرم راز او بود و در زمان

حجاج

حجاج بن یوسف بدست او کشته شد بعد ازانکه امیر المؤمنین علیه السلام خبر ازان داده بود
ان هذه القلوب اوعیة وعاء بکسر واو بمعنی ظرفست و وعی الشیء یعیه بمعنی
حفظه و جمعه پس باید که اوعاها در خیرها اوعاها بمعنی احفظها و اجمعها باشد
عالم ربانی ای ربانی یای نسبت است ربانی بمعنی منسوب برب باشد و زیاده شدن
الف و نون پیش از یای نسبت بخلاف قیاس است مثل رقبانی و مراد بربانی کسیست که از معرفت
پروردگار خود معرفت بسیاری حاصل کرده باشد قال فی الصحاح الربانی المتأله العارف
بالله تعالی و صاحب قاموس نیز موافق او گفته و صاحب کشاف حاشیه که تفسیر این
آیه میکند و لکن کونوا ربانیین ذکر کرده است که الربانی هو شدید التمسک بدین الله
تعالی و طاعته یعنی ربانی کسیست که نهایت غلو در طاعت خدای تعالی داشته باشند
و مستند قول خود ساخته است کلام محمد بن الحنفیة را بعد از فوت عبد الله عباس که گفت
الیوم مات ربانی هذه الامة یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابوعلی طبرسی
در مجمع البیان آورده الربانی الذی یرب امر الناس بتدبیره له و اصلاحه ایاه یعنی
ربانی کسیست که نظام یابد امور مردم بتدبیر او و آنرا و صلاح پذیرد حال ایشان باصلاح او
و متعلم علی سبیل النجاة یعنی امور تمام علم بقصد حصول نجات یعنی معتقد او ازاموختن
علم نجات یافتن در آخرت باشد از مهالک و آفات آن نه تحصیل حظوظ دنیا و لذت
آن همچنانچه شیوه اکثر ابنای این زمانست و همج رعاع همج جمع همجه است و همجه
مگس کوچک را میگویند که بر روی و چشم حیوانات می نشیند استعاره کرده اند حضرت ازان
بواسطه جهال عوام از روی حقیر داشتن و خواری ایشان و مراد برعاع بفتح راء و عین بی نقطه
عوام الناس و مردم ادانی و ذو بوقت اتباع کل ناعق یعنی نعق آواز چوپانست
که در وقت راندن گوسفندان بکار برد و آواز کلاغ را نیز میگویند و مراد اینست که ایشان
بواسطه عدم ثبات خود در عقیده از عقاید و تزلزلی که در امور دین خود تابع می شوند هر کس ایشانرا براهی بخواند و اعتقادی ارند

دعوی میکند حق است و بر او می باید شد و کول هر کس امیخورند و نمیداند که حق کدام است و باطل کدام
و محق کیست و مبطل کیست بر این قسم از مردم را بصیغهٔ جمع آورده و دو قسم اول را
بصیغهٔ مفرد اجمالی است با آنکه این صنف از مردم بسیارند و آن دو صنف کم والله اعلم
والعلم یزکوا علی الانفاق زکوة اینجا بمعنی نمو کردن و زیاده شدن است و علی میتواند
بود که بمعنی مع استعمال یافته باشد چنانچه در کریمهٔ وان ربک لذو مغفرة للناس علی
ظلمهم گفته اند که بمعنی مع ظلمهم است و میتواند بود که از برای سببیه و تعلیل باشد چنانچه در
کریمهٔ ولتکبروا الله علی ما هداکم گفته اند که باین معنی استعمال یافته است و معنی این است
که ولتکبروا الله بسبب هدایت ایاکم یعنی بزرگی یاد آورید خدا را بسبب هدایتی
که شما را کرده است العلم دین یدان الله به دین اینجا بمعنی طاعت است و تنوین از
برای تعظیم است یعنی علم طاعت بزرگی است که اطاعت خدای تعالی در ضمن آن حاصل است
یکسبه الانسان الطاعة یکسب بضم یاست از باب افعال و مراد آنست که در سن
اول مذکور شد وجمیل الاحدوثة یعنی سخن نیکو و مدح و ستایش و احدوثه مفرد احادیث
همچو اعجوبه و اراجیف وامثالهم فی القلوب موجودة امثال جمع مثل است
بفتح میم و ثا مثل در اصل بمعنی نظیر و شبیه است بعد از آن شایع شده در استعمال آن در کلامی
که بر زبانها دایر شده باشد اشارت است به امر مشهوری که مورد خاص داشته باشد بعد از آن استعمال
کرده اند در کلامی که نشانی و غرابتی داشته باشد و اینجا بمعنی مستعمل است یعنی حکم و مواعظ
ایشان در دلهای مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بر این عمل میکرده باشند و بر آثار آن میرفته
باشند تا روز قیامت لو اصبت له حملة حملة به فتح جمع حامل است یعنی کسی که اهلیت
و قابلیت تحمل آن داشته باشند و جواب لو در کلام محذوف است و کلام در این تقدیر است
که لو اصبت ذلک لبذلته لهم یعنی اگر می یافتم آنچنان کسانی را هر آینه بذل میکردم این
علم بسیار را با ایشان بلی اصبت له لقنا لقن بفتح لام و کسر قاف بمعنی زیرک و فهیم است

مشتق است

مشتق است از لقانه که بمعنی نیکویی فهم است مستعملا آلة الدین فی الدنیا یعنی میکرد آن علم را
که آلت و سبب فوز بسعادت ابدیه و نعیم است سبب حصول لذت بدنی و حظوظ نفسانی
دنیوی مثل زیاده کردن مال و حصول جاه و جدال و اقبال خلایق و میل خاطرها او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له
فی احنائه احنا بفتح همزه و حای بی نقطه و بعد از آن نون جمع حنو است بمعنی جانب قال فی الصحاح
الحنو واحد الاحناء وهی الجوانب یعنی نیست او را بصیرتی که باطراف سخن تواند رسید
و غور و تعمق در آن تواند کرد و در بعضی نسخها فی احیائه واقع شده بکسر همزه و سکون حای بی نقطه
بعد از آن یای دو نقطه زیرین یعنی او را بصیرت آن نیست که روا ... و در مقام تقویت
و احیای آن در آید الا لا ذا و لا ذاک یعنی نه منقاد بی بصیرت را اهلیت آن است که علم
خود را بآن بیاموزم و نه زیرک و فهیم را که محل اعتماد نیست و این کلام جملهٔ معترضه است
میان معطوف و معطوف علیه او منهوما باللذات یعنی حریص بلذتهای فانیه و کوشش کننده
در تحصیل آنست قال فی الصحاح نهم بکذا فهو منهوم ای مولع و منهوم در اصل لغت
بمعنی گرسنه است که از طعام سیر نشود و مناسبت بین المعنیین ظاهر است سلس القیاد
للشهوات یعنی سهل الانقیاد که بی توقف و تامل در عاقبت امور رعایت شهوات
نفس میشود و بلذات بدنی میگراید او مغری بالجمع والادخار اغرا بمعنی حریص کردن و بر
انگیختن است چنانچه میگویند اغریت الکلب بالصید یعنی بر انگیختم سگ را بجانب شکار
و حاصل معنی آنکه یا فریفته جمع کردن مال است و مایل ذخیره کردن آن چنانچه گویا شخصی او را
بر انگیخته و حریص آن ساخته لیسا من رعاة الدین فی شیء رعاة بضم را جمع راعی است بمعنی
والی و حاکم یعنی هیچکدام از منهوم بلذات و مغری بجمع و ادخار از والیان دینی نیستند
یعنی ایشان را قابلیت و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند و در این کلام اشعار است
که دانشمند حقیقی والی دین است یعنی امور دین منوط برای و رویهٔ اوست که آنچه گوید
بآن عمل باید کرد و آنچه نهی کند از آن احتراز باید جست مخفی نماند که حضرت امیر علیه السلام

درین حدیث منقسم ساخته اند جمعی را که احتمال التعلم و آموختن علم دارند ایشان میرود بر چهار قسم اول
جمعی از ارباب فسق و فجور که با اکثر استعداد و فهم آن دارند و درک آن بدولت میشوند که واراده
نمی نمایند از رضای خدای تعالی را و بقصد قربت متوجه تحصیل علوم نمی شوند بلکه عمل ایشان مبنی بر زیادتی
شهرت میان خلق است و علم خود را دام ساخته اند که بدان صید متاع دنیا و حصول لذات و شهوات بدنی و
نفسانی را دوم جماعتی که از اهل صلاح و تقوی اند و با صول فنی و [illegible] نمی کنند نهایت ایشان از ابتدای
آن نیست که بفهم هر سخن وا نتوانند رسید و بر رموز اسرار علم اطلاع نتوانند یافت بلکه همین بظاهر
آن میرسند و باول شبهتی که بر ایشان وارد شود شک و تزلزل در اعتقاد ایشان راه یابد و در حال از
راه میگردند سیم گروهی که علم را بوسیله رسیدن بمطالب دنیوی و اعتبار میان خلق و شهرت
خود می سازند آنچنان نیست که بصیرت فهم سخن نداشته باشند و با اطراف و جوانب کلام
نتوانند رسید ولیکن گرفتار شهوات نفسانی اند و در دست قوای بهیمی و سبعی اسیر و ذلیل
و در میل بلذات شهوانی فرو رفته اند چنانچه همگی اوقات ایشان صرف آن میشود و بکار دیگر نمی توانند پرداخت
چهارم جمعی که از صفات ذمیمه مذکوره خلاصی یافته اند و سلوک براه شرع و طریق حق را
شعار خود دارند ولیکن بصفت ناخوش دیگر گرفتار اند که آن حب مال و میل به تنعمات و ذوق
ذخیره گذاشتن بسیار کردن مال را جمعیت است [illegible] علم رسیده آن می سازند یا جاریت کسی را
که طالب علم حقیقی است که اول نفس خود را از لوث اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده شست
و شوی دهد زیرا که دانش علم عبادت دل است و بجای نماز است و چنانچه نماز وظیفه جوارح
ظاهرست درست نیست مگر بپاک ساختن اعضای ظاهری از آلایش خبث و نکایت حدث
عبادت دل و نماز او نیز درست نیست مگر بپاک ساختن آن از لوث اخلاق ذمیمه و خبائث اوصاف
ناشایسته کذلک یموت العلم بموت حامله یعنی چنانچه جمعی که اهلیت تحمل علوم حقیقی
و فرا گرفتن معارف الهی دارند معدوم میشوند و زوال می پذیرند علوم و معارف مذکوره نیز در معرض
فنا است و زوال آن بمردن علما و ارباب عرفان علم و معرفت برطرف میشود زیرا که نمی یابند

آنچنان

آنچنان کسی را که در وقت رفتن تواند علم خود را بایشان سپرد و چنان کردند که بعد از ایشان آثار دانش
ایشان باقی ماند و چون نمی باید که سلسله علم و معارف بالکلیه انقطاع یابد و مادام که نوع انسان باقیست
محتاجند بآن در میان خلق باشد بلکه ناچار است زمان از امامی و نگاهبانی که حافظ دین و حافظ علوم
و معارف آن باشد چنانچه مقتضی قواعد ارباب عدل و توحید است رضوان الله علیهم [illegible] ایراد کردند
حضرت این کلام را بذکر اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا
مغمورا یعنی آری خالی نمی ماند روی زمین از امامی که برپا دارد دلایل و براهین خدا و علوم حقیقی و معارف
الهی را یا بعنوان ظاهر و پیدا مثل امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری ایشان
که جمیع اهل اسلام از مخالف و موافق زبان اتفاق دارند یا بعنوان اختفا بر وجه پنهانی بی آنکه
متظاهر بدعوات امامت و رعایت مراسم آن باشد مثل آن حضرت صلوات الله علیه و آله در زمان
خلفا دیگر که پیش از ایام مذکور بودند و مثل حالت امامانی که از ذریه آن حضرت بر وجه مخفی
امر امامت قیام داشتند و نمیتوانستند اظهار نمود و چنانچه درین زمانست از حال صاحب الامر
علیه السلام و اختفای آنحضرت از نظر خلایق تا وقتی که اراده الهی تعلق بظهور او بگیرد هجم بهم
العلم علی حقایق الامور [illegible] روح الیقین بعد از آن شروع کردند حضرت در ذکر امامان
مذکور و فرمودند که ایشان جمعی اند که اطلاع یافته اند بعلم لدنی که محتاج بتعلیم و تعلم نیست
بر حقایق اشیاء آنچه هست از محسوسات و معقولات و منکشف شده است بر ایشان آنچه در پرده
اخفا محجوب و مخفی بود پس جمیع اسرار آشکار شده اند و چنانچه هست در نفس الامر معاینه بیقین مشاهده
کرده و اثری از شک و تردیدی در آن باقی نمانده و دلهای ایشان از اطمینان تمامی بهم رسیده
و ارواح ایشان از همه آن استراحت یافته و عبارت ازین حال است حکمت حقیقی که در
قرآن وارد است که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت داده
هر کسی که داده شده است او خیر بسیار را و روح بفتح را چنانچه گذشت یعنی راحت است
واستلانوا ما استوعره المترفون و عر بفتح واو و سکون عین در اصل لغت زمین سخت

و ناهموار است در مقابل سهل و از آنجا اخذ کرده بمعنی مشکل استعمال می کنند قال فی الصحاح یقال
جبل وعر و مطلب وعر و مترف بمعنی متنعم است ماخوذ از ترفه بضم که بمعنی نعمت
یعنی ایشان خشنود بجود آنچه ارباب تنعم بر خود مشکل ساخته اند از امثال ترک شهوتهای نفسانی و قطع
تعلقات دنیوی و مداومت خاموشی و بیداری و تحمل گرسنگی و تشنگی و احتراز از آنکه
ساعتی عمر عزیز ایشان صرف در چیزی که موجب زیادتی قرب الهی و افزونی مرتبه ایشان
در آن نباشد و امثال آن از آنچه شعار و دثار ارباب ریاضت و اصحاب عرفانست وصحبوا
الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی نگاه داشته اند دامان دلهای خود
غبار تعلق این خرابه وحشت انگیز را و روی آورده است ارواح ایشان بمشاهده جمال الهی پس
ایشان اگر چه در صحبت ارباب دنیا و ابنای زمانند ارواح ایشان متعلق است بعالم بالا و ملاء
اعلی که ملائکه مقربین و ارواح قدسی اند و حسن اولئک خلفاء الله فی ارضه صورت
ساختن مسند الیه درین فقره باسم اشاره برای آنست که دلالت کند بر آنکه ایشان سزاوارند
بآنکه این صفات بایشان اسناد داده شود بسبب الفاظ سابقه که بر ایشان گذشت چنانچه
در تفسیر کریمه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون تعریف مذکور در آن معرض
ربیع نمود گفته اند آه آه شوقا الی رؤیتهم هیچ شکی نیست در آنکه شوق آنحضرت بدیدار ایشان
در اعلی مرتبه بوده است زیرا که جنسیت علت ضم است و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله استاد ارباب عرفان و مقتدای اصحاب ولایت
و اهل ایقان بوده است چنانچه همه از مشکوة انوار معرفت او مقتبس و از انوار ارشاد و هدایت
او مستنیر بوده اند پس بضرورت نفس شریفش همیشه مشتاق وصال ابنای جنس خود بوده و خاطر
مبارکش دایم متعلق دریافت لقای اصحاب طریقه خود سلام الله علیهم اجمعین **نمایش اول**
استفقات آنجا این حدیث اشعار آن دارد که روی زمین هرگز خالی نمی باشد از امامی
که موصوف بصفات مذکوره باشد و همچنین آنچه مستفاد حدیث مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه

مات

مات میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود
و می میرد مردن ارباب جهالت و جمعی که از دین بیگانه اند بنا بر مذهب امامیه که قایلند بآنکه
امام زمان ایشان امام مهدی علیه السلام ظاهر است و مخالفان ایشان از اهل سنت و جماعت
درین امر تشنیع بسیار بر ایشان می کنند و می گویند امامی که وصول او و کسی را ممکن نباشد و فرا گرفتن
مسایل احکام دین از هیچ کس را میسر نه بجز شناختن او چه فایده مترتب خواهد بود که کسی بمیرد و شناخت
او را حاصل نکرده باشد و از دین بیگانه می میرد و امامیه رضوان الله علیهم در جواب میگویند
که فایده شناختن امام زمان خود همین دیدن و فرا گرفتن مسایل و احکام نیست بلکه نفس تصدیق
بوجود او و اعتقاد آنکه او خلیفه حضرتست در زمین امریست که فی ذاته مطلوبست و رکنیست
از ارکان اسلام همچنانکه جمعی که در عصر پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده اند و تصدیق بوجود آنحضرت
و اعتراف بنبوت او ضروری دین ایشان بوده و قطع نظر از دیدن او و فرا گرفتن مسایل و
احکام دین از او و روایت شده است از جابر بن عبد الله انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ذکر احوال محمد مهدی علیه السلام کردند و فرمودند که ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق
الارض و مغاربها یغیب عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها الا من امتحن الله قلبه
للایمان یعنی اوست آنکه فتح خواهد کرد خدای عز و جل بر دست او تمام روی زمین را از شرق
تا مغرب غایب میشود از دوستان خود غایب شدنی که بر تصدیق او ثابت نمی ماند مگر کسی که
خدای تعالی امتحان کرده باشد دل او را از جهت ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدا
آیا شیعه و دوستان او را انتفاعی خواهد بود از وی در غیبت او حضرت رسول صلوات الله علیه
و آله فرمودند که ای والذی بعثنی بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته
فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها السحاب یعنی بخدا قسم که مرا فرستاده است
بحق و راستی که ایشان یعنی شیعه و اولیاء او روشنی میگیرند بنور او و منتفع میشوند مردم از آفتاب
و اگر چه در زیر ابر پنهان باشند و امامیه میگویند باین تشنیع که شما درین باب بر ما میکنید بعینه

برشما وارد است زیرا که شما بران رفته اید که مراد با امام زمان در حدیث مذکور صاحبان شوکت اند از
پادشاهان و سلاطین و غیرهم کسی که باشد خواه عالم باشد و خواه جاهل خواه عادل باشد و خواه
فاسق پس میگوییم چه فایده مترتب تواند بود بر شناختن جاهل فاسق تا آنکه کسی بمیرد و او را نشناخته
باشد کافر و بیگانه از دین میمرده باشد و بعضی از مخالفین برین معنی متفطن شده اند و بران رفته اند
که مراد با امام زمان درین حدیث کتاب الهی است که قرآن مجید باشد را امام میگویند بنا برین تخصیص امام
بزمان آن تخصیص که از حدیث مذکور فهم میشود وجهی ندارد شنیده خواهد بود چه تخصیص مذکور اشعار بان
دارد که امام هر عصری غیر امام عصر دیگر باشد و قرآن در همه عصر یکیست و تغیر و تبدل در ان راه
نمی یابد تا انقراض عالم و نیز چه معنی اراده کرده است از معرفت قرآن که کسی اگر انرا حاصل نکرده باشد
کافر میمرده باشد و اگر مراد ازین معرفت الفاظ و عبارات و دانستن معانی آنست چنانچه
مخفی نیست بر بسیاری از مردم مشکل میشود و اگر مراد مجرد تصدیق بوجود انست همان تشنیعی که بر ما
میکردید بر شما وارد میکرد و چون خواهیم گفت هر گاه معرفت بالفاظ ان کسی را حاصل نباشد و علم بمعنی
آن نداشته باشد و نتواند که استنباط مسایل و احکام ازان نموده چه فایده مترتب خواهد بود
بر تصدیق بوجود ان کسی که حاصل کرده باشد انرا چون بمیرد کافر میمرده باشد پس تشنیع شما بر ما درین باب
وجهی ندارد شنیده باشد والله الهادی و علیه التکلان **نمایش دویم** حکایت کرده است سید بزرگوار رضی الدین
علی بن طاوس علیه الرحمه در بعضی از کتب خود که روزی اجتماع دست داد مرا در بغداد با بعضی از
فضلاء انجا و کشیدیم سخن را با ایشان بامر امام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در باب او میگویند
که او تا غایت در حیات است و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار کرده است تا وقتی که
امر الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلی از ایشان که طرف بحث بود در مقام تشنیع و اعتراض شد بر کسی که
تصدیق بوجود او کرده است و اعتقاد دارد که او درین وقت هم زنده است و انکار تمام
نمود و ازین باب گفتم میدانی که اگر امروز مردی حاضر شود و دعوی کند که من بر روی آب براه
میروم جمیع مردم این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او بیرون میآیند پس چون بطبق دعوی خود انچه

کفته بعمل

کفته بعمل آورد و رفتن او را بر روی آب همه مشاهده کرده اند و تعجبات نمودند بعد ازان باز
روز دیگر شخصی آید و همان دعوی کند و جمعی بتماشای او برآیند و رفتن او را بر روی آب مشاهده نمایند
تعجبات ایشان از روز اول کمتر خواهد بود و بعد ازان اگر مرتبه سیوم کسی آید و همین دعوی نماید
بسا باشد که کسی بتماشای او برنخیزد بمقام دیدن آن نشوند مگر جمع قلیلی از مردم پس چون بعمل آورد
قیام نمایند و مرتبه دیگر رفتن او را بر روی آب ببینند بالکلیه رفع تعجب همه خواهد شد
بعد ازان اگر باز کسی آید و این دعوی نماید جمعی و جمعی شوند و از رفتن او بر روی آب تعجب
بسیار نموده باشند بیشتر از تعجب که مرتبه اول و دوم و سیوم نموده اند جمیع عقلاء آن شهر از تعجبات ایشان
متعجب خواهند شد و بر ایشان تمسخر خواهند کرد و سخنان سخیف با روی ایشان خواهند
گفت پس بعینه حال مهدی علیه السلام و تعجب شما از درازی عمر او در باقی ماندن او تا امروز
ازین قبیل است چه شما روایت کرده اید که ادریس علیه السلام موجود است در آسمان و
او زنده است از زمان خود تا حال و روایت کرده اید که عیسی علیه السلام زنده است
و موجود است در آسمان چهارم و چون محمد مهدی علیه السلام ظاهر شود بزمین خواهد آمد
و در نماز اقتدا باو خواهد کرد و پس این سه نفر از آدمی زاد که عمر ایشان دراز تر شده از عمری
که از برای مهدی ثابت میکنیم و شما باین اذعان کرده اید و ازان تعجب نمیکنید چرا تعجب میکنید
از اینکه شخصی از ذریه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله مثل ایشان باشد و انکار دارید
ایرا که این معجزی باشد از جمله معجزات پیغمبر صلوات الله علیه و آله که یکی از ذریت و عترت
او زیاده بر آنچه متعارف عمرهای زمانست عمر یابد **انجام** هر کسی که خوش آمده است مرا
درین مقام ذکر کلامی که شیخ العارفین شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکی در باب
سیصد و شصت و شش ایراد کرده است و آن اینست ان لله خلیفة یخرج من
عترة رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد فاطمة علیها السلام یواطی اسمه
اسم رسول الله صلی الله علیه و آله جده الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم

يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخَلق بفتح
الخاء وينزل عنه في الخُلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمسا او سبعا
او تسعا يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى
الا الدين الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه يحكم بخلاف
ما ذهب اليه ائمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة
المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقائق شهود وكشف بتعريف
الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء
بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطمعون ويخافون ويقبلون حكمه من
غير ايمان ويظهرون خلافه ويعتقدون فيما اذا حكم فيهم بغير مذهب ائمتهم
انه على ضلال في ذلك لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع
وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد
واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال
یعنی به درستی که مر خدای را خلیفه ایست که بیرون خواهد آمد از عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله
از فرزندان فاطمه علیها السلام که نام او موافق است با نام رسول خدای صلی الله علیه و آله و جد او حسین
بن علی است و بیعت خواهند کرد با او مردم در حرم خدای تعالی میان رکن یمانی و مقام ابراهیم
و شباهت دارد در خَلق بفتح خا یعنی نیکویی خلقت و صورت برسول خدای و فروتر است
از وی صلی الله علیه و آله در خُلق بضم خا یعنی در حسن خلق و نیکویی سلوک سعادتمندترین مردم
بصحبت او اهل کوفه خواهند بود و زندگانی خواهد کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال
و جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را
بدین خدای تعالی به شمشیر و بر طرف خواهد ساخت مذاهب مختلفه را از روی زمین
و باقی نخواهد گذاشت مگر دین حق را و دشمنان او که مقلد علماء و ارباب اجتهاد باشند

چون

چون ببینند او را که برخلاف آنچه امامان ایشان بران رفته اند حکم کند در تحت حکم او خواهند
آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد اوامر و نواهی او را بجهت ترسی که از شمشیر او داشته
باشند و شادان و فرحناک باشند بوجود او عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان بیعت کنند
با او عارفان و دانایان از اهل حقایق و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی
یعنی شناختی که از جانب خدای تعالی بهدایت بان می یافته باشند و او را مردمی باشند از جانب خدای
که بر پای دارند دعوت او را و یاری میدهند او را در دعوت مردم بدین حق و اگر
نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر سازد
خدای تعالی او را بشمشیر و کرم که نفع یابند و فایده گیرند فقها و مجتهدین بکرم و اطعام او و میترسیده
باشند از شمشیر او و قبول کنند احکام او را بی آنکه ایمان باو داشته باشند و در باطن بر خلاف او باشند
و اعتقاد داشته باشند در باره او گاهی که در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان ایشان کرده باشند
که او بر ضلالت است و حکم او بر حق نیست بواسطه آنکه ایشان را اعتقاد آنست که مجتهدین
و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدین در عالم باقی نیست و خدای تعالی بعد از امامان
ایشان کسی را موجود نخواهد ساخت که بدرجه اجتهاد برسد و اما کسی که دعوی تعریف الهی
و شناخت خدا نماید احکام شرعی را نزد ایشان بدیوانگی و فساد خیال و رای منسوبست
تا اینجا بود ترجمه کلام مذکور پس تامل کن در آن و دیده بصیرت در کار کن و ببین که کوتاه
نباشد از رسیدن شاخسار فهم آن بچیدن میوه مقصود او و از آن اقدامهای خصوصا
در قول او که ان لله خلیفة فی الارض مر خدای راست خلیفه در روی زمین و قول او
که اسعد الناس به اهل الکوفة سعادتمندترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند
بود و قول او اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد دشمنان او که مقلد علماء
و ارباب اجتهاد باشند و قول او که لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد
انقطع ایشان را اعتقاد آنست که اهل اجتهاد و زمان مجتهد شدن انقطاع یافته است و مجتهد

دیگر در عالم نیست و نخواهد بود و باید که بدانی که مقصود او درین عبادت محبت و ازین کلام چه اراده
دارد یعنی محبانی که با عشق و صحبت امام علیه السلام الان در روی زمین موجود است و سعادت
با ایشان یا و شیعه او نمیبینند و زمان اجتهاد و انقطاع نیابت است و چنانچه در صدر سلف مردم
سعی و بذل جهد بسعادت اجتهاد و استنباط احکام مسایل بنی از قرآن و حدیث فایز می شدند
الحال نیز مانعی از آن نیست و در فیض بسته است که الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
و هر کس سعی نماید ممکن است که بان مرتبه برسد و این معنی نیست مگر نفس تشیع والله ولی التوفیق

**حدیث سی و هفتم** روایت شده است که بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی
از علی بن ابراهیم از پدرش او ابراهیم بن هاشم از قاسم بن محمد از منقری از سفیان بن عیینه
از امام جعفر صادق علیه السلام فی قول الله عز و جل لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا قال ليس
يعني اكثركم عملا ولكن اصوبكم عملا و انما الاصابة خشية الله والنية الصادقة
ثم قال العمل الخالص الذي لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله عز و جل والنية افضل
من العمل **شرح کلام** امام علیه السلام در ضمن آغاز و [illegible] نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
خلاصه کلام امام علیه السلام در تفسیر آیه کریمه الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا یعنی دوست خدای که آفریده است مرگ را و زندگانی را بجهت آنکه امتحان کند شما را ای
بنی آدم و بدانند که کدام یک از شما نیکو عمل ترید **بدانکه** مراد به نیکویی عمل درین آیه نیست عمل
وَاِنَّ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا یعنی خواسته نشده است که کدام یک از شما در بسیاری عمل
بسیار کوشیده اید بلکه مراد اینست که عمل کدام از شما صواب تر است و مراد از صواب
بودن عمل آنست که مقرون باشد بترس خدای و نیت صادق بعد از آن فرمودند که عمل خالص آن
کو در عمل آوردن آن اراده نکرده باشی مدح و ستایش کسی را برای غیر از خدای که عزیز است
و بزرگ و نیت بهتر است از عمل **بینش دوم** لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا این جمله بجهت بیان
علت خلق موت و حیات است که در جمله سابق بر آن مذکور است و معنی آیه والله اعلم

آنست

آنست که حضرت عزت تعالی شأنه تقدیر کرده مرون(؟) را که خواسته مردم است بحسن عمل و نیکویی
کردار و موجب آنست که مردم وثوق بسیار و اعتماد تمام بر دنیا و زندگانی آن داشته
باشند و بلذات و نعمتهای آن که در معرض فنا و زوال است فریفته نشوند و عطا کرد حیات را
که بسبب آن قدرت می یابند بر قیام باعمال صالحه و کردار نیکو تا بعمل آرند بارشان در دار دنیا
معامله کسی که در مقام امتحان و خبر گرفتن آن باشد که کدام یک از شما نیکو عمل ترید و مقدم داشت
درین آیه موت را بر حیات بواسطه آنکه موت [illegible] داعی است بر حسن عمل مردم را بیشتر
بر نیکویی کردار میدارد و شاید دانست که این تفسیر که مذکور شد گاهی است که محمول شود موت
که در آیه مذکور است بر موتی که بعد از حیات است اما اگر حمل کنیم موت را بر عدم اصلی که پیش
از ایام حیات و قبل از دخول بدنیا ست بنابر آنکه از آن نیز موت میگویند چنانچه حضرت
عزت در کلام مجید میفرماید که كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ یعنی شما مردگان بودید پس زنده
کرد شما را خدای تعالی آیه والله اعلم این خواهد بود که تقدیر کرد خدای تعالی بر
عدم اصلی شما را پس نقل کرد شما را از آن حال بخلعت حیات در پوشانید بجهت آنکه
امتحان کند شما را چنانکه گذشت و تقدیم موت برین تقدیر بواسطه آنست که عدم اصلی
مقدم است بر حیات لَيْسَ یعنی لیس از افعال ناقصه است که اسم و خبر میخواهد و اسم
او اینجا ضمیر است مستتر در او راجع بخدای تعالی یا ضمیر شان است که راجع است بمسند الیه
جوابیه [illegible] مرجع است علی اختلاف المذهبین فیه و جمله خبر آنست خَشْيَةُ اللهِ وَالنِّيَّةُ
الصَّادِقَةُ و معنی خشیه و بیان فرق میان آن و خوف کلامی که از خواجه نصیر طوسی رحمه الله
علیه منقول است در شرح حدیث بیست و دوم ازین کتاب سبق ذکر یافت بانجا رجوع باید کرد
و مراد به نیت صادق اینجا یافتن دل است بجانب طاعت خدایی آنکه ملاحظه شود در آن
چیزی سوی قرب و حصول رضای او و نفس کسی که اراده کند بنده خود را و ملاحظه کند در آن
با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کوتاه یا از درشتی خلق و زبونی اعمال الله

تا اگر تصدق کند در حضور مردم حالی از بواسطه غرض و ثواب الهی و ستایش مردم او را در آن بوجهی که اگر
ستایش مذکور ملحوظ او باشد تصدق مذکور از و بعمل نمی‌آمد و اگر چه داند که اگر غرض ثواب الهی
نمیداشت مجرد غرض ستایش مردم او را بران نمیداشت که تصدق مذکور از و بعمل آید و مثل انکه
اوراد و اوردی در نمازهای سنتی مثلا و عادتی در بعضی تصدقات بوده باشد که همیشه بان قیام
داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بان قیام داشته باشد جمعی حاضر شوند و او در آن وقت
عمل مذکور را بر خود مسکر نماید از اوقات دیگر بسبب حضور آن جماعت در آن وقت زیاده
مسرت و نشاط احساس نماید بسبب آنکه ایشان بر عبادت او اطلاع یافته‌اند و اگر چه داند
که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور را از و ترک نمیشد و فتوری در ان بهم نمیرسید زیرا که امثال
این امور از اموریست که خلل انداز در صدق نیت و اخلاص کامل و بالجمله هر عملی که قصد
کنی در آن قربت و حصول رضای الهی را ضم کنی با آن حظی از حظوظ دنیا ریختی که ترکیب با
باعث بر قیام باین عمل از غرض دینی و دنیوی نیت تو در آن صادق نخواهد بود خواه غرض
دینی قوی تر باشد از غرض دنیوی و خواه ضعیف تر و خواه هر دو مساوی باشند العمل
الخالص الذی لا ترید ان یمدحک علیه احد الا الله عز و جل خالص در لغت هر چیزیست
که صاف و بیغش باشد و بچیزی دیگر غیر جنس خود ممزوج نشده باشد خواه آن غیر ازو در مرتبه فروتر باشد
صدقا و بحسب لغت خالص خواهد بود و همچنان صدقه که بمحض ثواب باشد و ریا مخلوط نباشد
اما در عرف تخصیص یافته است عمل خالص بعملی که بقصد قربت در آن مجرد باشد از جمیع آمیزشها
و این معنی را اخلاص می‌نامند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت عمل خالص را بعضی تعریفات
دیگر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی
برای خاستن عمل است از آنکه غیر خدا را در و نصیبی بوده باشد و بعضی گفته‌اند هو اخراج الخلق
عن معاملة الحق بیرون کردن خلق است از معامله که با خدای تعالی کنند و بعضی گفته‌اند
هو ستر العمل عن الخلائق و تصفیته عن العلائق پوشیده داشتن عمل است از نظر

خلیق دهلوی

خلایق و صاف ساختن آن از جمیع تعلقات و گروهی گفته‌اند ان لا یرید بعامله علیه عوضا
فی الدارین یعنی عمل خالص آنست که اراده نکرده باشد و منظور نداشته باشد بعمل آرنده آن بازای آن
عمل عوضی را از خدای تعالی نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند و پایه ایست عالی
که کمتر بان میتوان رسید و اشاره بانست کلام امیر المؤمنین و سید الموحدین صلوات الله
علیه و آله در حال مناجات با پروردگار خود که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا
فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نکردم ترا
از ترس عذاب تو و نه بواسطه طمعی که در بهشت تو داشتم و لیکن یافتم لایق که عبادت
تو کنم پس بعبادت تو قیام نمودم **تنبیه اول** باید دانست که بسیاری از علمای خاصه
و عامه یعنی علمای شیعه و سنی بران رفته‌اند که هرگاه در عبادت حصول ثواب
اخروی یا خلاصی از نوایب عقاب الهی قصد شود آن عبادت صحیح نیست و گفته‌اند
که این قصد منافات دارد با خلوصی که عبارتست از اراده محض حصول رضای الهی
و اطاعت امر او است و کسی که بقصد حصول ثواب یا خلاص از عذاب نماید هر آینه قصد کرده
خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود نه محض رضا و اطاعت امر خدای تعالی چنانچه کسی که
تعظیم شخصی نماید و تملق و ستایش او کند بواسطه طمعی که در مال او داشته باشد هر آینه او را در ان
نفع منفعتی محض امید گفت و از جمعی که درین باب مبالغه و غلوی نموده‌اند گفته رضی الدین
علی بن طاوس قدس الله سره و از کلام شیخ رحمه الله در قواعد شهیدی نیز مستفاد میشود
که مذهب اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم اینست و امام فخر رازی در تفسیر کبیر اتفاق
متکلمین را بران نقل کرده است و گفته است که جمیع ایشان متفق‌اند بانکه کسی که عبادت
خدای کند از جهت ترس عذاب و یا بواسطه طمع ثواب و عبادت او صحیح نیست و نقل
مذکور را ازو در تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة واقع است و جزم کرده است
در اوایل سورة فاتحة الکتاب بانکه اگر کسی نیت نماز برین وجه کند که نماز میکنم بواسطه حصول

ثواب خدای تعالی یا بجهت گریز از عقاب او نماز باطل است و کسی که گفته است این قصد باعث
فساد و بطلان عبادت نیست قبول ندارد که قصد مذکور منافی اخلاص باشد و کسی که اراده
فوز بثواب الهی و سالم ماندن از غضب و عذاب او امری نیست که مخالفت داشته
باشد بتقرب و حصول رضای او و چون چنین باشد و حال آنکه خود در کلام مجید مدح
اصفیای خود باین کرده است که كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا
یعنی بودن ایشان که مسارعت میکردند در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که در ثواب ما
داشتند و بجهت ترسی که از عذاب ما داشتند بود و نیز در کلام مجید فرموده است وَادْعُوهُ
خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی بخوانید خدای تعالی را و عبادت او کنید بنابر ترسی که از عذاب
او شما راست و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و جای دیگر میفرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
و گرویده اید بخدا و دینی که رسول او شما را باین دعوت کرده است رکوع کنید و سجده نمائید
پروردگار خود را و بکوشید در بفعل آوردن امور خیر در حالتی که بوده باشید شما امیدوار
بفلاح از جانب او یا آنکه فلاح یابید از جانب او علی الاحتمالین و فلاح عبارت از
دریافتن ثواب چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی نقل بیان کرده است اما این غایب بود اینجا
از کلام جمعی که قصد مذکور را منافی اخلاص میدانسته اند بنظر رسیده و بحث و مناقشه را در این
دلایل مجال نیست وسیع و میدان نیست فراخ اما در آنکه گفته اند که اراده مذکور مخالفت قصد قربت
و اراده وجه الله ندارد و منافی اخلاص نیست الحق این کلامیست بی مغز و سخنی است [illegible] که بحسب
ظاهر صورتی یافته زیرا که فرق میان اطاعت محبوب حقیقی و پیروی او امر و نواهی او
بنابر محض دوستی و محبت و حصول رضای او و میان طاعت و پیروی او بواسطه عوض دیگر از ثواب
ظاهرتر است و هیچ شک نیست که شق دویم نزد ارباب بصیرت و عرفان از معرض اعتبار
ساقط است و از درجه اعتماد نازل و اما در استدلال بدو آیه و غیره که اول مذکور شد آنکه

بسیار

بسیاری از مفسرین ذکر کرده اند که معنی رَغَبًا وَرَهَبًا آنچه مذکور شد نیست بلکه معنی رغبت در
اجابت و قبول اطاعت است و رهبت از رد و عدم قبول آن و اما در آیه سیم آنکه شیخ ابوعلی طبرسی
در کتاب مجمع البیان ذکر کرده است که معنی لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ آنست که باشید سعادتمند شوید و فیروزی
یابید و هیچ شک نیست که حصول رضای او تعالی و وعده العزیز از اعاظم سعادت است و فوز
بسعادت قبول طاعت بهترین فیروزیها تفسیر کرده است شیخ مذکور فلاح را در قول
خدای تعالی وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ بنجاح و فوز که عبارت از فیروزی یافتن و سعادتمند
شدن است و شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله نیز در تفسیر خود که موسوم به تبیان گفته است
که مراد بمفلحون ارباب نجاح و فیروزی اند یعنی آنانکه ادراک کرده اند و [illegible] اند آنچه
میجسته اند از خدای تعالی بسبب اعمال خیری که از ایشان در وجود آمده است
و جزای ایمانی که به پیغمبر و دین او وارد شده و آن نیست مگر فیروزی و سعادتمندی و در تفسیر قاضی
بیضاوی واقع است که الْمُفْلِحُ هُمُ الْفَائِزُ بِالْمَطْلُوبِ و همین معنی در کشاف نیز واقع است
و ایضا تفسیر کرده است شیخ ابوعلی طبرسی فلاح را در کریمه قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ بفوز بثواب و شک
نیست که فلاح در آیه مذکوره باین معنی لازم ندارد که هر جا که واقع باشد آن را بر این معنی حمل باید کرد و بر تقدیری
که بر این معنی محمول شود استدلال بر مطلب مذکور گاهی تمام است که جمله لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
جمله حالیه باشد و اما اگر بر تعلیل محمول شود چنانچه از شیخ ابوعلی طبرسی علیه الرحمه نقل شد آیه مذکوره را
مطلقا دلالت بر مدعا نخواهد بود چه بر آن تقدیر معنی چنین خواهد بود که [illegible] آوردن
مذکور سبب آن شود که شما بثواب فایز شوید و از عذاب برهید و از این معنی لازم نمی آید
که اگر این قصد کنید عمل صحیح باشد نمی بینی که وضو سبب برد شدن و تقویت اعضا میشود
و اگر در وضو این را قصد کنند بالاتفاق وضو باطل است و اگر ضم کنند قصد او را با قصد قربت در صحت آن
خلاف کرده اند چنانچه خواهد آمد پس هرچه عمل سبب آن شود لازم نیست که قصد آن صحیح باشد
و اولی آنست که استدلال کنند بر مطلب مذکور بحدیثی که روایت کرده است از شیخ بزرگوار

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بطریقی که حسن است از هارون بن خارجه از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت اَلعِبادُ ثَلاثَةٌ قَومٌ عَبَدُوا اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوفاً فَتِلکَ عِبادَةُ العَبیدِ وَقَومٌ عَبَدُوا
اللهَ تَبارَکَ وَتَعالی طَلَباً لِلثَّوابِ فَتِلکَ عِبادَةُ الأُجَراءِ وَقَومٌ عَبَدُوا اللهَ عَزَّ
وَجَلَّ حُبّاً لَهُ فَتِلکَ عِبادَةُ الأَحرارِ وَهِیَ أَفضَلُ العِبادَةِ یعنی عبادت کنندگان سه صنف اند
گروهی عبادت خدای کنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این عبادت بندگانست که بواسطه
تادیب خداوندان باوامر و نواهی ایشان قیام می نمایند و برخی عبادت او قیام می نمایند بواسطه خواهش
ثواب او و این عبادت مزدورانست که بواسطه مزد آوردن اجره آن بعمل قیام مینمایند
و جمعی عبادت او را برپای میدارند بواسطه محبتی که باو دارند و این عبادت فرزندان و آزادگان
و منقوبانست و این عبادت بهترین عبادتهاست بر نحوی که گویند قول حضرت درین حدیث
که هی افضل العبادة یعنی این عبادت بهترین عبادتهاست اشعار بران که آن قسم دوم و اول نیز
الفضیلتی دارد پس صحیح باشد چه عبادت اصل بهیچ گونه نقصی نیست پس مطلوب گرمی صحت
عبادت گاهی که بقصد حصول ثواب و خلاص از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد

نمایش دویم جمعی که مانع اند از انکه در نیت قصد تحصیل ثواب و خلاص از عذاب واقع شود — نمایش دویم
قصد مذکور را چنانچه از کلام ایشان فهم میشود باعث فساد عبادت میدانسته و اگرچه با قصد قربت
جمع شود اما باقی ضمایمی که عبادت سبب حصول آن میشود خواه مقصود شود خواه نه مثل خلاص شدن
از نفقه دادن بنده بسبب آزاد کردن او در کفارة و پرهیز از طعام در روزه داشتن
و سرد و خشک شدن اعضا در وضو و اعلام ماموین بدخول در نماز بتکبیر احرام و دفع الوقت
کردن غریم باشتغال بنماز و ملازمت طواف خانه کعبه و امثال آن از عبادات و محافظت متاع
خود در برخواستن بنماز شب و امثال آن ظاهر آنست که قصد انها نزد ایشان بطریق اولی
باعث فساد عبادت باشد و اما انکه قصد تحصیل ثواب را باعث فساد عبادت نمیدانسته اختلاف
کرده اند در انکه این قصد مبطل است یا نه اکثر از ایشان بران رفته اند که مبطل نیست چنانچه

شیخ

شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره در کتاب مبسوط و شیخ ابوالقاسم در معتبر شرح مختصر نافع
و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تحریر الاحکام و منتهی جزم باین کرده اند و گفته اند که امور
مذکوره چون البته حاصل است قصد آن بعد از انکه قصد قربت متحقق باشد نقصانی ندارد
و بر ایشان وارد می آید که لزوم حصول آن چنانچه سبق ذکر یافت لازم ندارد صحت قصد هم
آنرا و متاخرین علمای ما رضوان الله علیهم حکم کرده اند ببطلان عبادت گاهی که با قصد
قربت یکی از قصدهای مذکوره جمع شود و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب نهایة و قواعد
الاحکام اختیار این قول کرده و شیخ فخرالدین ولد او و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب بیان
نیز تابع او شده اند و این قول را رجحان داده بنابر انکه خلوص در عبادت مطلوبست
و بانضمام قصدهای مذکوره فوت میشود و این مذهب اصح است و شیخ شهید در
قواعد خود احتمال تفصیل نیز راه داده است بر نحوی که اگر مقصود بالذات با قصد قربت
باشد و قصدهای دیگر بتبعیت آن واقع شود عبادت صحیح است و اگر امر برعکس باشد یا هر دو
مقصود بالذات باشند باطل است و باید دانست که اگر قصدها با نیت قربت منضم
میشود و اگر فی نفسه رجحان شرعی داشته باشد بغیر واجب باشند یا سنت و قصدهای دیگر که ذکر
وجوب یا سنت کند مثل امساک از طعام در روزه داشتن گاهی که بواسطه حفظ بدن امساک
مذکور واجب شده باشد و اعلام ماموین بدخول در نماز بقصد راه نمودن بر جزئی باب
امنیت که ضرر در صحت عبادت نکند چه قصد آن منافی قصد قربت نیست بلکه موکد آنست
بحث در امور نیست که در ضمن آن با نیت قربت در ان قصد امساک از طعام کرده باشد
بواسطه حفظ بدن صحیح خواهد بود خواه روزه مذکوره واجب باشد و خواه سنت و خواه
واجب مذکور معین باشد مثل روزه رمضان و نذر معین و خواه غیر معین باشد مثل روزه
قضا و نذر غیر معین باشد نهایتش در خاطر از صحت روزه غیر معین شکی هست و عدم صحت
نیز احتمال دارد و الله اعلم — نمایش سیم تعریف کرده اند بعضی فقهای ما نیت را باراده ایجاد

الفعل علی الوجه المأمور به شرعاً اراده موجود ساختن فعل بر وجهی که از جانب شارع بآن امر شده و
مراد او باراده فاعل است و بعض آنچه اعم باشد از فعل و از داشتن نفس بر ترک فعل تا بیرون رود
از تعریف مذکور اراده خدای تعالی مر افعال بندگان را زیرا که آن اراده فاعل نیست و داخل
شود نیت روزه و نیت احرام حج و امثال آن با آنکه بحسب ظاهر اراده فعل نیست بلکه اراده
ترک فعل است و علی الفعل لوجه المأمور به شرعاً متعلق است باراده نه بایجاد و مراد
اینست که اراده بر الوجه باشد تا عزم از تعریف بیرون رود چه در عزم لازم نیست که اراده
بر الوجه باشد بلکه عزم بر فعل اراده ایجاد است بر سبیل بت یعنی جزم خواه بر وجه مأمور به
باشد و خواه نه و این تعریف را علامه در کتاب قواعد الاحکام ذکر کرده و شیخ
علی رحمه الله بران اعتراض کرده است اگر مأمور به واجب اراده کرده بنابر آنکه امر در
حقیقت از برای وجوب است و در غیر وجوب بطریق مجاز استعمال میشود لازم می آید
که شامل نیت سنت نباشد پس تعریف جامع نخواهد بود و اگر اراده کرده است آن مطلق
آنچه آن فعل ان مطلوب باشد و از جانب شارع رخصت آن حاصل و اگرچه بر وجه اباحت بوده
باشد مثل آنچه مطلوبست در قول خدای تعالی که وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا یعنی هرگاه محل شدید
و احرام خود را باتمام رسانید رخصت است شما را که صید کنید با آنکه محل کلام است بر معنی
مجازی صادق خواهد بود بر اراده بوجود آوردن افعال مباحه و حکم بر نیت بودن
آن تردد فقها بقدر دو راست تمام شد ترجمه کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد و در کلام
او نظر است زیرا که مأمور بعبادت از امریست که بفعل آوردن آن بحسب شرع رجحان داشته
باشد بر ترک آن پس سنت داخل باشد و مباح خارج تر و غیر کعبی که قابل است با آنکه آنچه
رخصت آن نیز از جانب شارع واقع شده باشد فعلش بر ترک رجحان دارد و اینکه
ملاحظه میشود که دخول سنت در مأمور به منافات دارد با آنچه مختار محققین است که استعمال
امر در وجوب بحسب حقیقت و در غیر وجوب بحسب مجاز و هر لفظی که در تعریف استعمال می یابد

ظاهر است

ظاهر است که بر معنی حقیقی مستعمل باشد اصلی ندارد بواسطه آنکه مراد ایشان امری که گفته اند بحسب حقیقت
از برای وجوب است صیغه افعل است و آنچه در معنی آن باشد نه لفظ امر که مرکب از الف و میم و
راست چه امر مذکور نزد ایشان از برای معنی است که مشترکست میان واجب و سنت یعنی
مطلق ترجیح و بهتری زیرا که حکم کرده اند با آنکه سنت نیز حقیقت مأموربه است چنانچه قاضی عضد
در شرح مختصر اصول نقل آن کرده است و حکم مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای اشتراک
می کند و نهایت آنچه توان گفت درین باب آنست که اعتراض شیخ علی رحمه الله مبنی
بر اغماض عین باشد از آنکه مأموربه شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بشمول مذکور کرده اند
و غرض او ضایع ساختن تعریف در اصل نباشد بلکه بحث او با علامه قدس سره بحث الزامی باشد
زیرا که علامه اگرچه در کتاب نهایه تردد کرده است در آنکه سنت مأموربه است بحسب حقیقت
یا نه اما در تهذیب اصول جزم کرده است با آنکه سنت مأموربه است و کتاب مذکور بنا بر مذهب
اوست نهایتش بنابرین چندان نفعی بر بحث مذکور مترتب نخواهد بود یا آنکه ظاهر از کلام او
که مراد او اعتراض بر اصل تعریف باشد و اثبات آنکه تعریف بر نوعی خوب نیست نه بحث
الزامی والله اعلم **نمایش چهارم** اشتهار یافته است میان علمای رضوان الله علیهم که از جمله دلائل
آنکه در عبادت ناچار است از نیت و تا نیت نکنند عبادت صحیح نیست قول حق تعالی
در کلام مجید که وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و در دلالت این آیه
بر مطلب مذکور نظر است زیرا که درین آیه بحسب ترکیب مفعول مخلصین واقع است و ضمیر
امر راجع است باهل توریه و انجیل مراد اینست والله اعلم که مأمور شده اند یهود و نصاری
مگر آنکه بندگی کنند خدا را در حالتی که مخلصین باشند در بندگی خود و کسی را مثل عزیر و عیسی شریک
او نسازند در بندگی او چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بجوامع الجامع است
جایی که تفسیر این آیه میکند گفته است که معنی آیه آنست که مأمور شده اند ایشان در توریه و انجیل
مگر باین برگزیده و لیکن تحریف کرده اند احکام آن را بآنچه میخواستند و صاحب کشاف نیز در کتاب

خود معنی این آیه را بر این وجه ذکر کرده و نیز شیخ مذکور در تفسیر مجمع البیان یاد کرده است که مخلصین له الدین
درین آیه کنایه ازان است که می باید مخلوطات رند عبادت او را بعبادت غیر او و قاضی بیضاوی
در تفسیر خود گفته است که مخلصین له الدین با این معنی است که در ان شریک او کسی را شریک او نسازند و ملا
نظام الدین نیشاپوری نیز در تفسیر خود بیشکونه استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه اجابت عبادت
از مجموع اعتقاد بجنان و عمل بارکان است زیرا که خدای تعالی یاد کرده است عبادت خود را بر وجهی
که با خلوص باشد و اخلاص عبادت از توحید و یگانه دانستن حضرت و شریک نساختن با کسی با او
در عبادت او بعد از آن عطف کرده است بران قیام نماز و ایشان باداء زکات را
بس اشاره کرده است بمجموع و گفته است و ذلک دین القیمة و رد کرده اند بعضی این
استدلال را بآنکه لا نسلم که ذلک اشاره بمجموع است که تنها باشد و قیام نماز و اداء زکات
چرا نتواند بود که اشاره به توحید تنها باشد و اعمال مذکوره جزو دین قیم نباشد و بالجمله از جمیع
این عبارات بظهور رسید که آیه مذکوره بر غیر این دلالت ندارد که اهل کتاب مامورند بآنکه
عبادت ایشان مر خدا را در حالتی از ایشان واقع شود که قایل باشند بوحدانیت و یکتایی او و
کسی را در عبادت خود شریک او نسازند و در صدد دلالت ندارد بر آنکه نیت شرط است در عبادت
از نیت بهیچ یک از دلالات مشهوره بلکه نهایت از آنچه از آیه استنباط آن توان کرد آنست
که عبادت مشرکین صحیح نیست و کجا است این مطلب تا آنچه مدعای ایشان است فتدبر
مترجم گوید وجه تدبر در حاشیه بر نحوی که مذکور است که میتواند بود مراد بنیت که شرط
گشته در عبادت این باشد که عابد قصد کند در عبادت خود معنی تقرب بخدا را و نیت عبادت
ازان است و ممکن است که سخنان مفسرین که مذکور شده نیز بر همین معنی محمول شود و بخاطر میرسد که
این احتمال دفع بحث مذکور را از دلیل نکند زیرا که با وجود این احتمال هیچ شک نیست که احتمال اول
نیز قایم است و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا که اصل عدم وجوب نیت است
فتدبر و باید دانست که آیه مذکوره اگر چه در باب یهود و نصاری نازل است و حکایت

از تحقیق

از تحقیق ایشان می کند با این و از تحقیقات ایشان بر امری تحقیق ما با آن امر لازم نمی آید اما قول
خدای تعالی در اقران کرد و ذلک دین القیمة یعنی و آن عبادت مقرون با خلوص طریقه مستقیم است
اشعار باین دارد که امر مذکور در شریعت ما نیز ثابت باشد و ازین جهت است که علمای ما
بر مطلب مذکور باین آیه استدلال کرده اند و الله اعلم نمایش پنجم باید دانست که ما جاء است
در نیت از قصد بوجود آوردن فعل پس کسی که بعقود رفعی کند بی آنکه قصد کند بوجود آوردن آنرا
در حقیقت نیت نکرده خواه بود و گاه است که اطلاق می کنند نیت را بر نفس عقود مذکور
هر چند مقرون بقصد ایجاد نباشند همچنانچه در عبارت فقها واقع است که اگر متوضی نیت کند
دفع حدث را و در واقع آن حدث از او واقع نشده باشد وضوی او صحیح است و اگر
از روی عمد و دانستگی باشد باطل است زیرا که در صورت عمد هیچ شک نیست که قاصد رفع حدث
فی الجمله است اما در صورت عمد مذکور نمیتواند بود که از او واقع شده باشد بلکه گمان از او
واقع شده مجرد تصور و حکایت نفس است و ازین جهت است که حکم ببطلان آن
کرده اند چه عبادت او در ان صورت در حقیقت مقرون بنیت نیست و آنچه او
صورت نیت داده از قبیل ملاعبه و بازی کردن بعبادت است قال العلامة فی
بحث نیة الوضوء من نهایة الاحکام لا یجب التعرض لنفی حدث معین فان
نواه و کان هو الثابت صح اجماعا و لو کان غیره فان کان غالطا فالاقرب
الصحة لعدم اشتراط التعرض لها فلا یضره الغلط فیها و ان کان عامدا
فالاقرب البطلان لتلاعبه بالطهارة یعنی واجب نیست در وضو قصد رفع حدث
معین پس اگر نیت کند آنرا و او در واقع محدث باین حدث باشد وضوی او با جماع
صحیح است و اگر حدث دیگر موجب وضوی او شده باشد اگر قصد او از روی غلط و اشتباه
باشد اقرب در فتوی آنست که وضوی او صحیح است و اگر از روی عمد و دانستگی باشد
اقرب بطلان آنست بواسطه تلاعب و بازی کردن او بطهارت پس قول و کرانکلایه

بالطهارة یعنی وضو ببازی وملاعبه بطهارت حمل کردن شایسته است بلکه در صورت
نیت در واقع حاصل نیست والا از قبیل ملاعبت وبازی نمودن نمی بود در رافع از علما اهل
در کتاب عزیز که از مصنفات اوست میگوید اذا نوی رفع حدث النوم ولم ینم وانما
بال بنظر فان کان غالطا صح وضوءه وان کان عامدا لم یصح لانه ملاعب بالطهارة
یعنی اگر نیت کند متوضی رفع حدث خواب را مثلا در واقع خواب نکرده باشد مگر که موجب
وضوی او بول باشد بخاطر آرد اگر نیت مذکور بر سبیل غلط ازو واقع شده باشد وضوی او صحیح است
واگر از روی عمد و دانستگی باشد و داند که ازو خواب واقع نشده است وضوی او صحیح نیست
زیرا که او دران صورت ملاعب وبازی کننده خواهد بود بطهارت پس دانسته باشند که فقها
غلط کننده را ناوی گفته اند وعامد را لاعب وبازی کننده بواسطه آنکه در صورت غلط
مقصود رفع حدث فی الجمله ازو واقع است و در صورت عمد نه و نیت گفتن آن که در عبارات
مذکوره از ایشان واقع شده از روی مجاز است بعلاقه تشبیه چه بسیار است که فقها
برانچه بصورت چیزی باشد اسم آن چیز اطلاق می کنند چنانچه گفته اند هرگاه که شکاکان مسلمانان
و شکاکان کفار بهم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان کرد واجب است که بر همه نماز گذارند
و قصد کننده در نیت نماز بر مسلمانان را با آنکه بعد از نیت مخصوص مسلمانان باشند در حقیقت بر کافران
نماز گذارده بود که انما الاعمال بالنیات و همچنین گفته اند در صیغت غسل صحیح بر زن ذمیه
که شوهر او مسلمان باشد گاهی که از حیض پاک شود به مذهب جمعی که قایل اند بکه جواز وطی او موقوف
بر غسل است پس با آنکه آنچه ازو بصورت غسل واقع میشود و در واقع غسل نیست بواسطه آنکه
شرط غسل نیت است و نیت چون قصد قربت جزو اوست از کافر نمی تواند واقع شد
زیرا که قصد قربت که مراد از ان اینجا امتثال امر شارع است از کافر متصور نیست
چه او خود را بهیچ یکی از اوامر شرعی مامور نمیداند اطلاق غسل بران کرده اند
بنابر آنکه صورت غسل دارد و بالجمله ایشان برانچه بصورت نیت است اطلاق

کرده اند

کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند این را که در صورت عمد در واقع نیت واقع نیز
واقع است تا وارد آید بر ایشان آنچه ملا جلال دوانی در رساله انموذج بر ایشان وارد
دانسته است و گفته است که نیت عبادت از قصد است و قصد رفع آنچه اعتقاد حصول
او نداشته باشد محال است که از حیوان واقع شود چه جای انسان پس قصد رفع حدثی که میداند
که ازو واقع نشده است متصور نباشد مگر آنکه از روی غلط و اشتباه باشد پس تعقیبات شیخ ضابطه که
در کلام ایشان واقع شده غلط باشد مترجم گوید اگرچه دفع ایراد فاضل دوانی که
در مقام از مصنف دام ظله وقوع یافته است در نهایت دقت ولطافت و تحقیق
مذکور بحث او منع مناقشه کرد که عنوان مبحث ساخته اند بخاطر قاصر میرسد که
عباراتی که از فقها نقل کرده اند و ظاهر است که بر سبیل تشبیه نباشد بر سبیل تنظیر استشهاد
آن نتوان شد با آنکه دعوی مذکور که اطلاق فقهاست نیت را بر مجرد تصور معنی با آنکه
مقرون بقصد القیاع باشد چنانچه نفی نیت محتاج باستشهاد است پس که عبارات از فقها
نقل نماید که متضمن آن اطلاق بوده تا دیگران بی تکلف بر سبیل استشهاد وقوع نیت
از ایشان بوده و بیان وارد نمی آمد که چون عرض چنانچه ظاهر است دفع بحث فاضل دوانی
از عبارات فقها همین عبارتی که بحث اوست بر این عبارات است بر وجهی ساختن بعد از
طول مناظره دور است انجام از این حدیث ظاهر شد که نیت از اصل عمل بهتر است در طریق
خاصه و عامه روایت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته نیة المؤمن خیر من عمله و علما
در توجیه این معنی چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه مراد به نیت مومن اعتقاد حق است که عبارت
از ایمان او باشد و هیچ شک نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بران
مترتب میشود جاوید بودن در بهشت و عدم آن باعث جاوید بودن در دوزخ بخلاف
سایر اعمال حسنه که اینچنین نیست و این توجیه رفع اشکال دیگر از آنچه در تتمه این حدیث
روایت شده است نیز میشود چه تتمه این حدیث بر این وجه منقول است که نیة الکافر شر

من عمله یعنی نیت کافر بدتر است از عمل او و ایضاً یعنی بحسب ظاهر منافات دارد با آنچه در حدیث وارد است
که ان ابن آدم اذا همّ بالمعصیة لم تکتب علیه حتی یعملها یعنی بدرستی که فرزند آدم
هرگاه قصد کند اقدام گناهی بر وی نمی‌نویسند آنرا و عقابی بران مترتب نمی‌شود تا آنکه عمل کند
آنرا چه هرگاه بمقتضای مضمون این حدیث بر نیت معصیت فی نفسها عقاب مترتب نباشد و
عقاب بر مجرد عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت کافر بدتر از عمل او باشد پس چون بنا بر توجیه
مذکور نیت کافر عبارت از اعتقاد باطل و کفر کافر از عمل او بدتر است و ظاهر است که این معنی
منافات با آنچه مفاد حدیث مذکور است ندارد اشکال مذکور مندفع باشد فتدبر دویم آنکه مراد این است
که نیت بی‌عمل بهتر است از عمل بی‌نیت و این توجیه را رد کرده‌اند که بهتری از شیئی تقاضای
آن می‌کند که در آن شیئی نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی‌نیت مطلقاً خوبی نیست سیم آنکه
مؤمن بسیاری میکند که راه نه یاری نمی‌نماید که سوی او رو بعمل آید پس ثوابی که او را از آن نیت
هم بیشتر باشد از ثوابی که از مرعمل حاصل میشود و این توجیه را بابن درید لغوی نسبت
میدهند چهارم آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها عقاب
مترتب نمی‌شود بلکه اگر نیت خیر است بران ثواب مترتب است و اگر نیت شر است
وجود وعقابش شر موهوم است و عقابی بران مترتب نیست بخلاف عمل که فمن یعمل مثقال
ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره پس باین اعتبار نیت بهتر از
عمل باشد و این توجیه از سوانح طبع والد بزرگوار است قدس سره العزیز آنکه
نیت کار دل است و عمل کار اعضا و دل اشرف از اعضا است پس عمل او نیز اشرف
باشد از عمل اعضا یعنی که خدای تعالی در کلام مجید نماز را که عمل اعضا است وسیله یاد خود
ساخته است که عمل دل است چنانکه میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی بپای دار نماز را از برای ذکر من یعنی نماز را
بواسطه آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله و نیز اعمال دل از نظر
مردم مستور است و احتمال ریا در آن نمی‌گنجد بخلاف عمل اعضا که اغلب مقرون بریا است

لی ازین

پس از این راه که عمل دل بهتر است از عمل اعضا ششم آنکه مراد آنست که بعضی اعمال مثل حج و جهاد
و امثال آن بهتر است از نفس بعضی اعمال خفیفه مثل [illegible] و تصدق بیکدرهم و امثال این
قبیل باشد هفتم آنکه لفظ خیر در حدیث اسم تفضیل نیست بلکه معنی آنست که نیت مؤمن
عمل خیریست از جمله اعمال او نه عمل شری و من من تبعیضیه است و این توجیه از سید مرتضی علم
الهدی منقولست و باین رفع میشود تنافی که میان حدیث مذکور است و میان حدیثی که از آنحضرت
مرویست که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت در آن بیشتر
باشد چه مدلول حدیث مذکور تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا که مشقت در آن
بیشتر است و اشکال مشهوری چنانکه سبق ذکر یافت در اواخر آن حدیث کرده‌اند که نیة
الکافر شر من عمله چه بنا برین توجیه لفظ شر نیز در آن فقره اسم تفضیل نخواهد بود و حاصل
معنی این خواهد بود که نیت کافر شریست از جمله اعمال نه اشرش این از این توجیه چنانچه مخفی نیست
در این حدیث که در صدد بیان آنیم جاری نمی‌تواند شد مترجم گوید در رفع اشکال مذکور از اوان
حدیث این توجیه بقرار است چه اشکال مذکور بنا بر آنچه گذشت تنافی است میان مفاد این فقره
و میان حدیث ان ابن آدم اذا همّ بالمعصیة الخ و هیچ شک نیست که چنانچه حدیث مذکور
بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که نیت کافر بدتر از عمل او باشد تقاضای آن میکند که نیت
از شر نیز بدتر باشد زیرا که شر در این مقام معنی بدی ندارد که موجب عقاب باشد و مفاد حدیث انست
که از اقدام بعمل عقابی بر نیت مترتب نیست پس منافات مذکوره بحال خود باشد اگر گوئیم مفاد
حدیث ان ابن آدم الخ زیاده از این نیست که قبل از اقدام بعمل بر نیت آن عقابی
مترتب نیست و این معنی منافات ندارد با آنکه بعد از اقدام بعمل مترتب باید بر توجه
که بر نیت جدا عقابی کنند و بر عمل جدا و شر بودن نیت کافر میتواند بود که از این جهت باشد
میگوییم که این تقریر تمام نبوده و این توجیه نیز تنافی میان حدیثین نخواهد بود زیرا که چنانچه
میتواند بود که بعد از اقدام بعمل بر نیت کافر جدا مترتب باشد و بر عمل جدا میتواند بود که عقابی

که نیت او بعد از اتیان بعمل مترتب میشود زیاده باشد از عقابی که بر عمل مترتب است پس بابت رفع این
اشکال بتوجیه مذکور بلکه بتوجیه اول نیز وجهی ندارد نشسته باشد فتدبر و در رفع این تنافی و اشکال وجهی
دیگر نیز کرده اند و آن اینست که مراد بقول حضرت که افضل الاعمال احمزها آن باشد که هر عمل را
که ممکن است که با بجای منفعت بجای آورد بهترین آن نحویست که بتحمل مشقت و تعب در آن
چیزی باشد مثل آنکه روزه که در ایام تابستان و بلد گرمسیر داشته شود ثوابش بیشتر است
از روزه که در ایام زمستان و در بلد سردسیر دارند و زکوة که در وقت گرانی غلها و در حال
ناداری داده شود بهتر است از زکوة که در وقت ارزانی و در حال توانگری بدهند
بر منافات نباشد میان آن و میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله بلکه نیت نیز برای بجای
مختلف میتواند بود که واقع شود و هیچ شک نیست نیتی که مقرون باخلاص و صرف باشد نهایت مشقت
خواهد داشت و ثواب آن بیشتر خواهد بود از بعضی عملها که بی آن نوجه باشد **هشتم** آنکه
مراد به نیت متاثر شدن دل است ترک عمل اتقیا و از جانب علامت پروردگار روی آوردن
او به آخرت و برگشتن او از دنیا و لذات آن و هیچ شک نیست که این معنی شدت پیدا
میکند و زیاده می شود گاهی که جوارح و اعضا نیز مشغول طاعات و عبادات باشد و از مباشرت
معاصی و منهیات باز آید زیرا که میان دل و اعضا علاقه ایست تمام که هر یک متاثر اند از
یکدیگر میشود نمی بینی که اگر یکی از اعضا آفتی راه یابد سرایت می کند از آن بدل و دل متاثر
میشود و اگر بدل الم راه یابد مثل ترس و دهشت و امثال آن اعضا در لرزه و رعشه می افتد
و برقرار نمی ماند و دل در حقیقت حاکم و متبوع است و جوارح و اعضا بمنزله رعایای و اتباع او و مقصود
اصلی از عمل جوارح اثر او در دل است پس هر کسی که نهادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده است
غرض رسیدن پیشانی بر زمین نیست بلکه غرض آنست که بحکم عادت زیادتی دل شود زیرا که
کسی که نفس خود را در مقام تواضع و انقیاد یافت اگر بتواضع از اعضا گوید و اعضا نیز خود را
نیز در صورت تواضع قلبی و شدت می نماید اگر کسی که سجده کند و از معنی تواضع غافل باشد.

و دل خود

و دل خود را باشغال دنیوی و لذات آن مشغول دارد و هیچ شک نیست که از وی از سجده او به آنچه خواسته
بلکه وجود سجده او با عدمش مساوی خواهد بود و نظر بغرض که از آن مطلوبست پس نیت در حقیقت روح
عمل است و میوه دل و ماده حیات اوست پس افضل از وی باشد و این وجه نزدیکست بوجه چهارم که سبق ذکر یافت
**نهم** آنکه نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت نماز و روزه و درس گفتن
مثلا بگوید نماز میکنم یا روزه میدارم یا درس گفتن قیام می نمایم تقرب بخدا تعالی این الفاظ را بخاطر
گذرانیدن هیهات کجاست از یقینی آنچه ارباب تحقیق نیت مینامند زیرا که این مجرد حرکت دل یا
زبان حکایت نفس است و نیت در حقیقت برانگیختن نفس است و میل ساختن او با آنچه غرض
مطلب است که عبارت از حصول رضا و قرب حق است و این برانگیختن و میل هرگاه او را
حاصل نباشد بمجرد تکلم باین کلمات و تصور معانی آن بهم نمیتواند رسید و تکلم او باین کلمات
در آن حال از قبیل گفتن سیر خواهد بود که رشتهای طعام بهم رسد نمی رسد و میل این مشوم بقطعه آنکه
او را باین کلام اشتها و میل طعام بهم رسد و مثل گفتن کسی که دل او از محبت شخصی فارغ باشد
گوید عاشق میشوم فلان را و قدم در بادیه دوستی و اطاعت او می نهم بلکه راه آن برای بت
آوردن میل آن خاطر بچیزی و اقبال مذکور باشد بسوی آن نیت مگر تحصیل اسبابی که باعث میلان
و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست و نفس برانگیخته می شود بجانب فعلی و میل آن
نمی نماید مگر بسبب جهت آوردن اموری که مناسبتی با آن داشته باشد و مربوط باین باشد
بجنب صفاتی که غالبست بر آن و احتراز جستن از اموری که ضد آنست پس هرگاه غالب شود
و بر دل مدرس مثلا دوستی و میل بشهرت نفس و اظهار فضیلت در روی آوردن طلبه علم باو و انقیاد
ایشان سخن او را امر آنیه او را ممکن نخواهد بود و درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله
و اغراض فاسده و اگر چه بزبان آورد که درس میگویم تقرب بخدای و بخاطر گذراند معنی او را ... م
که نفس صفات مذکور را از لوح خاطر نقش کند و اصلا صحت باری بر نیت او نخواهد بود و همچنین
هرگاه دل تو متوجه نماز جمعه رفته باشد بلکه لذات دنیا و همگی همت خود را مصروف تحصیل آن

آن داشته باشی میرنخواهد بود که همگی میل خود را متوجه اقبال نماز سازی و دست آوری میان خاطر خود را
بوی آن بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف و خود را بران داشتن خواهد بود گفتن تو که نماز میکنم
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که رشته‌ها بهم میرسانم گفتن فارغ دل که عاشق میشوم حاصل اگر نیت
کامل کرد بعبادت بکار تواند آمد بر وجهی که منوط بمیل خاطر و اقبال بدان باشد و قلع دقیع آنچه
منافی اخلاص و تقرب باشد از خاطر بیرون کرده باشد میسر نیست تا دل خود را بالکلیه از امور دنیا
و فکر آن باز نگردانی و دامن خاطر خود را از الایش صفات ذمیمه دنیه پاک نسازی و قطع نظر از حظوظ
عاجله و دنیویه نکنی پس نیت بمراتب اشق و احمز باشد از سایر اعمال و منافات نباشد میان حدیث
نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ و آنچه از حدیث متضمن انست و میان حدیث أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ
أَحْمَزُهَا بلکه موکد و مقرر یکدیگر باشند وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ حدیث سی و هشتم
روایة شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ
بِسَنَةٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ السَّنَةَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِشَهْرٍ قَبِلَ اللهُ
تَوْبَتَهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ الشَّهْرَ لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِجُمُعَةٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ ثُمَّ
قَالَ إِنَّ جُمُعَةً لَكَثِيرٌ مَنْ تَابَ قَبْلَ أَنْ يُعَايِنَ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ شرح کلام معجز
بلاغت نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای صلوات الله علیه و آله که هر که توبه
کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل موعود بیکسال هر اینه قبول میکند حضرت عزت
توبه او را بعد از آن فرمودند که سال هر اینه بسیار است هر که توبه کند پیش از مردن خود بیکماه
قبول می کند خدای تعالی توبه او را بعد از آن فرمودند بدرستی که ماه هر اینه بسیار است هر که توبه
کند پیش از مردن خود بجمعه یعنی بیک هفته قبول میکند حضرت عزت توبه او را بعد از آن فرمودند
بدرستی که هفته هر اینه بسیار است هر که توبه کند قبل از مردن خود بیک روز قبول میکند خدای تعالی

۳۸ حدیث توبه

توبه او را بعد از آن فرمودند که روز هر اینه بسیار است هر کس در مقام توبه شود در وقتی که معاینه
مرگ را قبول میکند خدای تعالی توبه او را بینش دوم مَنْ تَابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ توبه در لغت
بمعنی رجوع و برگشتن است از امری که او را به بنده نسبت میدهند و گاه بخدا چون به بنده نسبت
دهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناه کاریست بسوی طاعت و فرمان برداری و چون
بخدای نسبت دهند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب لطف و آمرزگاری و در
اصطلاح پشیمانی از گناهست بواسطه آنکه گناهست و قید آخر تو بعلم آنست که بیرون رود
از تعریف توبه پشیمانی از شراب خوردن مثلا بواسطه آنکه مضرت میدن بعضی زیاده
کرده‌اند عزم بر ترک معاودت بگناه را ابدا لابا و بعضی دل نهادن براینکه دیگر هرگز بر سر آن نرود
و ظاهر انست که عزم مذکور لازم ان پشیمانی است و هرگز از آن منفک نمی شود و کلام
تمام در مقام آنست که توبه دست نمی دهد مگر بحصول سه امر اول دانستن آنکه
گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع می آید از سعادت لقای او و زهریست
قاتل نسبت بکسی که مباشر آن می شود پس چون اینمعنی را دانست و یقین کرد
هر اینه او را حالتی دیگر دست میدهد که آن امر دویم است از امور ثلثه مذکوره و آن
اندوهگین شدن نفس است بواسطه از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی
و تاسف داشتن او بر ارتکاب اموری که باعث آن شده و این تالم و تاسف را
که تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند و هر گاه این تالم و تاسف زیادتی کرد و بسیار شد
حالت دیگر دست میدهد که امر سیم است از امور مذکوره و آن قصد سه چیز است
که یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده و یکی بزمان گذشته اما آنکه بزمان حال دارد
ترک گناهیست که مباشر آن بوده و آنکه بزمان آینده متعلق است دل نهادن بعدم ارتکاب
آنست و قرار دادن با خود که دیگر بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه بزمان گذشته نسبت دارد
تدارک و تلافی طاعات و عبادتیست که از او فوت شده مثل قضا کردن نمازهایی

کە اوای از گروه و بیرون آمدن از مظالم و حقوق مردم که در ذمه او قرار گرفته و امثال آن و این حالت
یعنی دانستن ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که تعلق بازمنه ثلاثه دارد
امری چند اند بر یکدیگر مترتب که حصول هر یک از آن لازم دارد حاصل بودن دوی دیگر را
گاهست که این مجموع این سه حالت را توبه اطلاق میکنند و حالت اول را مقدمه آن میدانند
و حالت سیم را ثمره و نتیجه آن و گاهست که مجموع پشیمانی و عزم مذکور را توبه میگویند و بعضی
از اصحاب قلوب و ارباب عرفان توبه را بر وجوه دیگر نیز تعریف کرده اند بعضی گفته اند
التوبة الرجوع الآبق على الكريم السابق توبه باز گشتن غلام گریخته است از گناهی که ...
شده و بعضی گفته اند التوبة ابناء الاحشاء لما سلف من الفحشاء که رنجیدن دل و اعضا
درونیست با تش ندامت از آنچه از پیش رفته است از گناهان و بعضی گفته اند خلع لباس الجفاء
و نشر بساط الوفاء کندن لباس جفا و بدکرداریست و گستردن بساط وفا و نیکوکاری
قبل الله توبته مراد به قبول خدای تعالی توبه بنده را از انقطاع ساختن عقابیست که مترتب است بر
گناهی که از آن توبه میکنند و اینکه توبه باعث سقوط عذابست مجمع علیه اهل اسلام است و هیچ کس از
علمای خاصه و عامه درین معنی خلاف نکرده است خلاف درین است که قبول توبه و اسقاط عقاب
مذکور از تائب آیا بر خدای تعالی واجبست که اگر نکند ظلم لازم می آید تعالی عن ذلك یا از قبیل
تفضل و موهبت است که از روی کرم و احسان بر بندگان خود تفضل میفرماید معتزله بر قول اول
رفته اند و قبول توبه را بر خدای تعالی واجب میدانند و اشاعره قول ثانی را اختیار کرده اند
و میگویند از روی تفضل و احسانست و بر او واجب نیست و از علمای شیعه شیخ ابو جعفر
طوسی قدس الله سره الشریف با ایشان درین مسئله موافقت نموده است و در کتاب اقتصاد حکم
بعدم وجوب آن بر خدای تعالی کرده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در بعضی کتب کلامی خود
این قول را اختیار کرده و خواجه نصیر علیه الرحمه در متن تجرید درین مسئله توقف نموده است و هیچ
از مذهبین را رجحان نداده است و دلایل وجوب نقلست من تاب قبل الله

مراد بتوبه

مراد بتوبه و دیدن ملک الموت چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه انحضرت روایت شده و میتواند بود
که مراد بمعاینه یقین کردن موت و نا امید شدن از حیات باشد چنانچه گویا مرگ را بمعاینه
می بیند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر صلوات الله علیه و آله باشد با امیر المؤمنین علیه السلام
زیرا که روایت شده است در کتاب کافی از ابی بصیر که گفت قال ابو عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام اذا حیل بینه وبین الکلام اتاه رسول الله صلی الله
علیه وآله عن یمینه والآخر عن شماله فیقول له رسول الله صلی الله علیه وآله
اما ما كنت ترجو فهو ذا امامك واما ما كنت تخاف فقد امنت منه ثم
يفتح له بابا الى الجنة فيقول هذا منزلك من الجنة فان شئت رددناك
الى الدنيا ولك فيها ذهب وفضة فيقول لا حاجة لي في الدنيا الحديث یعنی فرمود
امام جعفر صادق علیه السلام که هرگاه حایل شود مرگ میان مؤمن و سخن کردن او یعنی چنان شود
که از سخن کردن بیفتد می آید نزد او رسول خدا و کسی که خدای تعالی خواسته باشد یعنی امیر المؤمنین
و می نشیند رسول خدا از جانب راست و آن دیگری یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از جانب چپ او پس میگوید باو رسول خدا صلی الله علیه وآله که اما آنچه از روی آن
داشتی اینک در پیش تست و آنچه از وی ترسیدی برستی از آن ایمن شدی
پس میگشایند او دری بسوی بهشت و میگویند باو که اینست جای و مقام تو از بهشت اگر
میخواهی ترا باز گردانیم بدنیا و ترا در آن طلا و نقره بسیار بوده باشد پس آن محتضر جواب میدهد
الحال و استماع آن بشارت نماید که مرا بدنیا حاجتی نیست و باز گشت دنیا نمیخواهم و مراد
بمن شاء الله درین حدیث چنانچه در ضمن ترجمه آن ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام است
بنابر آنکه در بسیاری احادیث که درین باب وارد است تصریح باسم مبارک آنحضرت شده
و گویا مبهم آوردن اسم آنحضرت درین حدیث و الله اعلم از روی تقیه و خوف از مخالفین است
نمایش اول هیچ شکی نیست که وجوب توبه عاصیان امت دا فوریت و تاخیر و تعویق

جایز نیست زیرا که گناه بمنزله زهر قاتل است و دین بمنزله بدن پس چنانچه مرده زهر بر بدن وارد شود
در حال مبادرت باستفراق آن می باید نمود تا بدن کار از ترف بر هلاک یافته باقی ماند و بر اندک
تعویق و تاخیری آنچنان نشود که از قبول دوا باز ماند واجب است بر صاحب گناه که در حال مبادرت
بتوبه نماید و دین خود را که بر ترف شده است بر هلاک واز هم پاشیدن نگاه دارد و کسی که توبه
با همال جایز دارد و از وقتی بوقتی دیگر اندازد در دو خطر عظیم است او را در پیش است که یکی سالم ماند
هلاک آن نیست که از دیگری رخت سلامت نتواند بر کنار کشید **یکی** در رسیدن اجل
که وقتی خبردار می شود که می باید مرد و فرصت هیچ کاری نمانده است و تدارک تقدم ممکن نیست
و وقت آن رسیده است که حضرت عزت در کلام مجید در ضمن این آیه اشاره بان کرده
که وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ یعنی جدایی افتاد در میان ایشان و میان آنچه میل داشتند بان و در چند
الحاح نموده که یک روز دیگر مرا فرصت دهید جواب شنود که وقت فرصت گذشته است و ترا
مهلت آن نیست چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ
الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ و بعضی مفسرین گفته اند معنی این
آیه والله اعلم اینست که در وقت جان کندن بعد از آنکه پرده از روی کار برداشته شود و
آنکس از زشتی کردار خود اطلاع یابد بگوید ای ملک الموت چه شود اگر یک روز دیگر مرا مهلت دهی
که دران عذر گناهان خود را از پروردگار خود بخواهم و در مقام توبه و انابت در آمده توشه خود
توشه از عمل صالح بردارم و جواب می شنود که فُنِيَتِ الْأَيَّامُ ایام تو منقضی شود
و شده است و روزی تو بواسطه تو نمانده است که ترا فرصت آن توانم داد پس گوید یک ساعت
مهلت دهید مرا جواب شنود که فُنِيَتِ السَّاعَاتُ ساعتهای تو نیز در معرض فنا و زوال
در آمده است و مهلت آن نیز نیست پس در توبه بر روی او بسته شود و روح او را به نزع
کشند و ساقی یأس و نا امیدی شراب حسرت و ندامت بر تضییع عمر و تلف کردن اوقات
بر وی پیمود و باشد که از هول آن صدمات از جا تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد در اصل دین



خطر اول [illegible]



اونیز هرجای نماند نعوذ بالله من ذلک **و خطر دویم** آنکه از تراکم ظلمات معاصی بر همنشستن غبار بر
سیاهی آینه دل او زنگ بگردد بشا به که بصیقل توبه و انابت نتوان در مقام جلای آن شد چرا که
هر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود در دل او تاریکی از آن بهم میرسد مثل آن از نفس آدمی
بر روی آینه و چون گناهان او بسیار شد آن تاریکی مرتبه مرتبه زیاده میشود تا آنکه تمام دل را فرا گیرد
و سیاه میسازد و چون بران ثبات ورزیدن در مقام رفع آن بتوبه و انابت شد آن سیاهی
مرتبه مرتبه در رشت او جای کند و طبیعی او میشود چنانچه بخار نفسی که بر روی آینه نشسته بسیار
شد آن آینه زنگ میگیرد و چون در مقام رفع آن نشد و بسیار ماند آن زنگ در جرم آن جا
میکند و جوهر آنرا بالکلیه فاسد میسازد و چنان میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد و چنانچه شاعر گوید
**شعر** آهنی را که موریانه بخورد ❊ نتوان برد ازو بصیقل زنگ ❊ و ازین دل گاه بقلب منکوس
تعبیر میکنند و گاه بقلب اسود روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت كَانَ أَبِي يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ
أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ
عَلَيْهِ فَيَصِيرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ یعنی بود پدر من که می گفت هیچ چیز بیشتر از گناه باعث ف و
دل نمی شود به درستی که دل هر آینه گناه می افتد و پیش با گناه زد و خورد می نماید تا مغلوب او
شود پس چون مغلوب شود گناه بر و غالب آمد بالای او زیر می گردد یعنی سر از زیر می شود
و بر روی در می افتد چنانچه هرگز نتواند برخواست و روایت شده است در کتاب مذکور
از امام محمد باقر علیه السلام که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْباً
خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي
الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا غَطَّى الْبَيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ
إِلَى خَيْرٍ أَبَداً وَهُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی
نیست هیچ بنده از بندگان مگر آنکه در دل او نقطه ایست سفید چون مرتکب گناهی شد دران نقطه سفید سیاهی

بهم رسد پس اگر در مقام استغفار نشد و از آن گناه توبه نکرد آن سیاهی زیاده میشود همچنین تا آنکه جمیع قلب را
بپوشد پس یعنی چون تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن دل روی خیر نمی بیند و اشاره
بدین معنی است قول حق تعالی در کلام مجید که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نه چنانست
که کافران میگویند بلکه غشاوه غرور و غفلت بر دلهای ایشان پوشیده باز انکار الکفر
بر دلهای ایشان نهاده آنچه بودند ایشان که کسب آن میکردند از آثام و معاصی یعنی بسبب سیئات
و معاصی دلهای ایشان زنگ خورده و بی حاصل شده است پس قول امام علیه السلام در حدیث
که لم یرجع صاحبه الخ یعنی هرگز دیگر بازگشتنی نیست صاحب آن دل را بسوی خیر دلالت دارد
بر آنکه هر کس دل او چنان شد دیگر هرگز از گناه بازگشت نمیتواند کرد و در مقام توبه
از آن نمیتواند شد و اگر بزبان گوید تبت الی الله رجوع کردم و بازگشت نمودم بسوی
خدای تعالی قول مذکور او زیاده از حرکت دادن زبانی نخواهد بود و دل او از آن آگاهی
نخواهد داشت پس هیچ اثری بر آن مترتب نخواهد بود و قول مذکور از وی مثل قول گازر
خواهد بود که شستم و پاک ساختم جامه را اگر هزار بار این سخن را بر زبان آورد جامه از چرک
پاک نمی شود و مفید نمی گردد و بسیار شاید که این کرد در حال صاحب این دل بساهل و عدم
پروا در اوامر و نواهی شرعی چنان شود که ضروریات دین در نظر او سهل نماید و وقع
و اعتبار احکام الهی از خاطر او زایل گردد و طبع او نفور و ابا نماید از قبول آن نفرت گیرد
تا آنکه منجر شود حال او بضعف عقیده و زوال ایمان از دنیا برود و این حالتست که تعبیر از آن
بسوء خاتمه می کنند اجارنا الله و ایانا عن ذلک نمایش دویم خلاف شده است
میان علما و ائمه آنکه جایز است در توبه از عزم بر عدم عود بر گناه یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر
بر سر گناه نرود اما آیا امکان صدور گناه از تایب شرطست چنانچه کسی که مباشر زنا شده باشد
اگر بعد از آنکه عنین شود توبه کند بعزم آنکه اگر قدرت بر زنا بیابد پیرامون آن نگردد
توبه صحیح نیست یا شرط نیست و توبه عنین از زنا صحیحست اکثر قول علما دویم را اختیار


کرده اند و توبه را مطلقا صحیح میدانند خواه در حال قدرت بر گناه باشد و خواه بعد از زوال قدرت بلکه
بعضی متکلمین اجماع علمای سلف را برین قول دعوی کرده اند و ازین اولی است تصحیح بودن توبه
که در مرضی واقع شود که غالب ظن در آن مردن باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن
مرگ بفعل آید که حال معاینه عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر آنکه قبول نیست و اجماع
بر عدم صحت آن منعقد است و کلام الهی بزبان ناطق که و لیست التوبة للذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و لا الذین یموتون وهم
کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی قبول نیست توبه مر آنها را که بعمل می آورند گناهان
و از آن باز نمی ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان را مرگ میگوید که اکنون توبه میکنم و توبه
همچنین قبول نیست مر آنها را که میمیرند و ایشان که کافرانند یعنی کافرانی که بعد از یقین
شدن موت در مقام توبه از کفر در می آیند آن گروه که بر گناه کاری ثابت و رزنه تا رسیدن
وقت رحلت و آن گروه که بر کفر میمیرند آماده ساخته ایم بجهت ایشان عذاب دردناک را
و در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که ان الله یقبل التوبة العبد
ما لم یغرغر یعنی بدرستی که حق سبحانه و تعالی قبول میکند توبه بنده را مادام که او را غرغره بهم
نرسد و غرغره عبارت است از تردد و حرکت آب و مثال آن تا از اجسام مایعه در حلق
و مراد اینجا تردد روح است در وقت جان کندن و محققین امامیه رضوان الله علیهم حدیثی
بسیاری روایت کرده اند از ائمه اهل بیت علیهم السلام در باب آنکه وقت حضور موت
و ظهور علامات مردن و مشاهده احوال آن توبه قبول نیست و بعضی استدلال کرده اند بر آن
بر این وجه که ایمان برانیست یعنی ایمان ممکنست بانکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید
و مشاهده علامات موت امر را عیان میکند و عاقبت کار را بالمعاینه با کس مینماید
پس در آن حال تکلیف ساقط باشد چنانچه در آخرت که جمیع معارف و اعتقادات بدیهی
میشود و جمیع تکالیف ساقط است و بعضی مفسرین گفته اند که از جمله لطف الهی آنست که اگر کرده است

قابض ارواح را که روح را از جانب پا بیرون آورده مرتبه مرتبه بالا می برده باشد تا بسینه برسد
بعد از آن بحلق آورده تا او را مهلتی باشد از برای روی آوردن بخدا و مبادرت بوصیت و توبه و
امثال آن پیش از آنکه مرگ بر او مستولی شود و وقت توبه بگذرد چه تا روح از سینه نگذرد و بحلق نرسد
امر مردن بر او متیقن نمی شود چنانچه گفته اند **شعر** نه بینی اگر بر دتا میزد امید از زندگانی بر گیرد
بر جانی نمی شود در وقتی که روح از بدن بیرون میرود ذکر خدای تعالی بر زبان باشد و او را امید لطف
و غفران خدای تعالی حاصل گشته باشد از رحمت الهی آن روزی باد بمنه و کرمه **تنبیه** پوشیده نماند
که در قرآن مجید امر بتوبه نصوح واقع شده است قال تعالی فی سورة التحریم یا ایها الذین آمنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا و مفسرین در مرتبه توبه نصوح چند وجه ذکر کرده اند **اول** آنکه مراد توبه
نصوح توبه ایست که نصیحت کرده باشد مردم را که بآن کار ایشان یعنی میخوانده باشد ایشان را بسوی خود
و بران میداشته که مثل آن توبه قیام نمایند از غایت حسن آثار و نیکویی کردار که در صاحب آن ظاهر شد
یا توبه که صاحب خود را نصیحت کرده باشد که دیگر تا آخر عمر پیرامون گناه نگردد و روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از ابی الصباح کنانی که سوال کرده از امام
جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قول تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا حضرت فرمودند
یتوب العبد من الذنب ثم لا یعود فیه یعنی توبه کند بنده از گناه و دیگر هرگز بر سر آن نگردد
و کنایه از آنکه توبه نصوح اینچنین توبه ایست **دویم** آنکه نصوح در لغت بمعنی خالص است چنانچه عسل
هرگاه از موم خوب پاک شده باشد از عسل نصوح میگویند پس مراد بتوبه نصوح توبه ایست که
خالصا لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او از گناه محض این باشد که ارتکاب آن قبیح
و متضمن ناخشنودی خداست نه بواسطه ترس آتش دوزخ و بیم گرفتاری بعذاب چنانچه
خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب تجرید حکم کرده است بآنکه پشیمانی از گناه بواسطه ترس آتش
دوزخ توبه نیست و در شرح حدیث سیم هم نیز در این باب سخنان گذشت که ذکر آن در این مقام
نفع تمام دارد **سیوم** نصوح ماخوذ از نصاحت بمعنی خیاطت و دوختن جامه و مراد بتوبه نصوح

توبه ایست که پاره این که بنا حق خصیت میکرده باشد در جامه دین و شریعت بهم رسیده است بر دوزد
و پاره اصلاح آورد یا آنکه جمع گرداند میان تایب و اولیاء الله چنانچه خیاط بهم آورد پارچهای جامه را
**چهارم** آنکه نصوح در واقع صفت تایب باشد نه صفت توبه و اسناد آن بتوبه از روی مجاز
باشد و حاصل معنی آیه و الله اعلم آنکه ای آنکروهی که ایمان آورده اید توبه کنید از گناهان خود
بسوی خدای تعالی توبه که بسبب آن ناصح باشید مر نفسهای خود را بآنکه اتیان کنید آن را به بهترین وجهی
چنانچه بسبب آن بنیان گناه شما از بیخ کنده شود و از آن پاکیزه از نامه اعمال شما مرتفع گردد
و آن نمی شود مگر بگداختن نفس خود بآتش حسرت و ندامت و دور کردن ظلمت مناهی
و سیئات از آینه خاطر خود بنور اعمال صالحه و حسنات چنانچه روایت کرده است شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر آیه مذکوره از امیر المؤمنین علیه السلام که ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی الماضی
من الذنوب الندامة وللفرایض الاعادة ورد المظالم واستحلال الخصوم وان تعزم علی
ان لا تعود وان تذیب نفسك فی طاعة الله کما ربیتها فی المعاصی وان تذیقها
مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة المعاصی یعنی بدرستی که توبه می باید و لازم است
باشد از شش چیز پشیمانی از گناهان گذشته و اعاده فرایض و واجباتی که از تایب فوت
شده باشد و رد مظالم و حلالی خواستن از دشمنان و دل نهادن بآنکه دیگر بر سر گناه
نرود و آنکه بگدازانی نفس خود را در طاعت خدای تعالی همچنانکه پرورش داده او را
در معصیت و بچشانی او را تلخی عبادات همچنانکه چشانیده او را شیرینی گناهان و سید
رضی الدین علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است که شخصی در خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت استغفر الله حضرت فرمودند ثکلتك امك اتدری ما الاستغفار
ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان **الاول** الندم علی
ما مضی **الثانی** العزم علی ترك العود الیه ابدا **الثالث** ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم
حتی تلقی الله سبحانه املس لیس علیك تبعة **الرابع** ان تعمد الی کل فریضة علیك

صبغتها فتودی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی
یلصق الجلد بالعظم وینشا بینهما لحم جدید السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة
کما اذقته حلاوة المعصیة یعنی مادر برای تو گریه کناد آیا میدانی که استغفار
چه معنی دارد که این قیام مینمایی بدرستی که استغفار درجه ملاء الاعلی و مرتبه بزرگان عالم بالاست
و آن اسمی است که واقع است بر شش معنی اول پشیمانی بر گناهان گذشته دویم عزم
بر آنکه دیگر بر سر آن نروی سیم ادا کردن حقوق مردم و ایشان تا آنکه چون در موقف
لقای الهی در آیی لوح کردار تو از نقش گناه تو ساده شده باشد و دامان اعمال تو از لوث مناهی
چنانچه بسبب آن عقوبتی نبوده باشد ترا چهارم آنکه توجه نمایی بهر فریضه که از تو فوت شده باشد
و چنانچه باید از عهده حق آن بر آیی پنجم آنکه توجه نمایی بسوی گوشت بدن خود که از حرام
روییده باشد که از در آوری آن را باتش حزن و اندوه تا اتصال یابد پوست بدن تو با استخوان
و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم آنکه بچشانی جسم خود را تلخی طاعت و فرمان برداری
همچنانچه چشانیده آن را حلاوت معصیت گناهکاران و در کلام بعضی اکابر واقع است
که چنانچه کافی نیست در جلای آیینه که از بسیاری نفس کردن دمیده شده باشد و از کثرت
بخارهای سیاهی که بروی نشسته باشد مجرد باز داشتن نفس از آن و منع آمدن از آنکه دیگر بخاری
بر آن نشیند بلکه باید آنچه اول نشسته است باعث زنگ آن شده باشد از آن بصیقل سعی زایل سازی
و جرم آن را از زنگ پاک کنی جلا نمایی همچنین کافی نیست در جلا دادن آیینه دل از ظلمتهای
معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک آن مناهی باز داشتن نفس از اقدام بمعاصی بلکه باید
که آثاری که اول بنور طاعات و عبادات مرتفع سازی و زنگی که از گناه بر آن نشسته است
بصیقل اعمال صالحه و کردار نیک زایل کنی زیرا که چنانچه از هر گناه ظلمتی بر دل می نشیند بهر
تقصیری که در واجبات واقع شود ظلمتی بهم میرسد از هر طاعتی نوری در آن احداث
میشود و بهر عملی صالحی روشنی در آن بهم میرسد و اولی آنست که هر ظلمتی را که از گناهی در آن

بهم میرسد

بهم رسیده باشد بنور عملی زایل سازی که در مقابل آن گناه باشد برین وجه که گناهان خود را ذکری و بهر را
بتفصیل ملاحظه نمایی و طلب کنی حسنه را که در مقابل آنست و بر وجهی که بآن گناه قیام نموده
مثلا رفع کنی شنیدن ساز و غنا را بشنیدن قران و حدیث و مسایل دینی و بر طرف سازی گناه
مس کردن مصحف را که بی طهارت از تو واقع شده باشد بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم
نهادن آن و کثرت تلاوت از آن و گناه جنب رفتن بمسجد را باعتکاف در آن مسجد
و زیادتی نماز و عبادت در کنجهای آن و بیشتر جاروب کردن آن مسجد و آنچه از این قبیل باشد.
و اما در حقوق الناس و آنچه تعلق بحق مردم داشته باشد باید که اولا در مقام ادای آن با ایشان
در آیی و حلال طلبی از ایشان بعد از آن رفع کنی آزاری که از تو با ایشان رسیده است
باحسان و تواضع بسیار با ایشان و گناه غضب بر ایشان را بتصدق بسیار رفع کنی و بواسطه ایشان
و گناه غیبت ایشان را که از تو واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس و محافل و نشر
اوصاف نیکوی ایشان را و برین قیاس رفع کنی هر گناهی از گناهان خود را از حقوق الله و حقوق
الناس بحسنه از جنس او که در مقابل آن باشد همچنانچه طبیب علاج هر مرض را بضد آن مرض میکند
حضرت عزت بکرم خود توفیق این روزی کند و بدانکه وجود نمایش چهارم مشهور است میان علماء
رضوان الله علیهم که سنت است بعد از فراغ از توبه غسل کردن خواه توبه از کفر باشد
انست که روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که امر کرده است آنحضرت ثمامة بن
و قیس بن عاصم را بعد از آنکه اسلام آوردند بغسل و توبه از فسق حدیثی است که روایت
کرده است از شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق
علیه السلام که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت بدرستی که مرا همسایه ایست و مر او را
کنیزکی چند هست چنانکه از برای او غنا کنند و خنیاگری که از برای او گویند و میکنند عود و
می نوازند گاه هست که چون داخل طهارت خانه میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن
خود را طول میدهم و زیاده از قدر احتیاج در آن می نشینم امام علیه السلام فرمود که

لا تفعل یعنی مکن آن مرد گفت بخدا قسم این کار نیست که من بپای خود بر آن رفته باشم بلکه بقصد
کار دیگر بیرون روم و گوش من آنرا می‌شنود حضرت فرمود تالله انت اما سمعت الله یقول
یعنی وای بر تو مگر نشنیده قول خدای تعالی در کلام مجید که ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از اینها روز قیامت در معرض
سؤال در خواهند آمد و گناهی که از اینها در عمل آمده پرسش خواهند نمود آن مرد گفت گویا
من هرگز این آیه را از کتاب خدای تعالی نشنیده ام از عربی و نه از عجمی لاجرم ترک کرده ام
این عمل را و از آنچه بعمل آمده توبه و استغفار می‌کنم بخدای امام علیه السلام فرمود قم
فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک
لو مت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره
الا القبیح والقبیح دعه الی اهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گذار آنچه توانی گذارد بدرستی که مقیم بوده بر کار بزرگی چه بد میبود حال تو بر آن حال می‌مردی
و استغفار کن و طلب آمرزش خواه از خدای تعالی و سؤال کن از او توفیق توبه را از آنچه ترا
ناخوش باشد زیرا که نزد او ناخوش نیست مگر آنچه نزد عقل قبیح باشد و قبیح را باهل آن گذار که
هر کاری بجمعی نسبت دارد و این حدیث را شیخ اگرچه در کتاب مذکور مرسل نقل کرده است
و سند آنرا درست بتفصیل ذکر نکرده و در هیچ از کتب حدیث که در نظر رسیده دیده نشده است
که از امام مسند نقل کرده باشند یعنی رجال سند از زمان معصوم ذکر کرده باشند سوای کلینی نهایتش
مرسل بودن آن ضرر بمقصود ندارد زیرا که بنا بر آنچه در حدیث سابق دیدیم گذشت در این
ابواب حدیث ضعیف نیز کافی است ای عزیز بنگر که هرگاه زیاده نشستن در طهارت
خانه بواسطه شنیدن عودی که در خانه همسایه نواخته باشند شبیه بوده و از گناهان عظیم
شمرده مرتکب آن از این غایت تحریف نماید و در باب او گویند ما اسوء حالک
لو مت علی ذلک و تا گیسه تمام از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال ابنای

این زمان ما آنچه مشاهده میشود از ایشان که هرگاه بی توبه و انابت از دنیا بروند نسئل الله
العصمة والتوفیق و مخفی نماند همچنانکه این حدیث دلالت بر استحباب غسل بعد از توبه
دارد متضمن امر بنماز نیز هست پس چنانچه غسل در توبه سنت می‌باید نماز نیز در توبه سنت باشد
و اکثر فقهاء رضوان الله علیهم همین باستحباب غسل اکتفا نموده اند و سنت بودن نماز را
ذکر نکرده و نیز باید دانست که اکثر علمای ما غسل توبه را مطلق سنت دانسته اند خواه توبه
از صغایر و خواه توبه از کبایر و از کلام شیخ مفید علیه الرحمه فهم میشود که استحباب غسل مذکور
مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد و توبه از صغایر را غسل در کار نیست و شیخ علی اعلی الله
شأنه متمسک باین حدیث شده براه اعتراض کرده است زیرا که این حدیث صحیح است
در آنکه توبه آن مرد از شنیدن سازی بوده که کنیزان همسایه او نواخته اند و شنیدن ساز را
کسی از کبایر نشمرده و بنظر میرسد که بحث مذکور بر شیخ مفید علیه الرحمه وارد نیست چه در حدیث
مذکور دلالت دارد بر آنکه آن مرد اصرار بر آن فعل داشته بوده است چنانچه
از قول او که گفته است که چون داخل طهارت خانه میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن خود را
طول میدهم ظاهر میشود چه تعبیر از این معنی باین عبارت کرده است که ربما ادخلت الخلاء
فاطیل الجلوس استماعا لهن و رب در اینجا برای تکثیر و بسیار واقع میشود در امری
استعمال می‌نماید چنانچه در کتاب مغنی اللبیب تصریح باین معنی کرده بلکه شیخ رضی الدین
رحمة الله علیه ذکر کرده است که شیوع استعمال رب در تکثیر بحدیست که تکثیر بمنزله معنی
حقیقی او شده است و گاهی که در تقلیل استعمال می‌شود از قبیل مجاز است با کمال قرینه
بآن باشد فهم آن نمیتوان کرد و شیخ قدس سره تصریح کرده است بآنکه اصرار بر صغیره بمجرد
بسیاری آن حاصل میشود و هیچ شک نیست که اصرار بر صغیره کبیره است و قول امام علیه السلام
که لقد کنت مقیما علی امر عظیم یعنی هر آینه بتحقیق که قیام داشته بر امر بزرگی وما
اسوء حالک لو مت علی ذلک یعنی چه بد می‌بود حال تو اگر بر آن حال می‌مردی

استغفار بر چیزی از دو خصوصا که از شیخ مفید علیه الرحمه نقل شده است که او معتقد گناه را کبیره میداند
بواسطه مشارکتی که در مخالفت امر الهی و خروج از طاعت او دارند چنانچه در حدیث وارد است
که لا تنظر الی ما فعلت وانظر الی من عصیت یعنی نگاه در آنچه کرده مکن بلکه ببین کی را عصیان
و نافرمانبرداری او و قیام نموده و گفته است که اطلاق صغیره و کبیره بر گناه می کنند
باضافه بما تحت و ما فوق مثل پوشیدن زن بیگانه که نسبت به دیدن او کبیره است
و نسبت بوطی صغیره چنانچه بتفصیل بیان در حدیث سیم سبق ذکر یافت و هیچ شک نیست که آنچه
از آنحضرت صادر شده بود متضمن سه نوع از گناه بود شنیدن آواز نامحرم که مطلقا حرام است
خواه غنا باشد و خواه غیر غنا و شنیدن غنا و گویند که شاید و شنیدن ساز عود و این مجموع
امور ثلثه باهم نسبت به هر یک تنها کبیره باشد بلکه میتوان گفت که شنیدن غنا تنها نیز
نظیر بشنیدن او از کبیره است و نیز آنچه ذکر کردیم مندفع میشود و آنچه وارد دانسته است
شیخ شهید علیه الرحمه برکسی که استحباب غسل توبه را مخصوص میداند بتوبه از کفر و توبه از فسق
و گفته است که از قول او لازم می آید که در توبه از صغایر که بی اصرار باشد غسل سنت نباشد
بواسطه آنکه صغایر مذکوره مکفرات و از فسق نیز زیرا که ارتکاب آن خلل در عدالت نمی کند
و هرچه خلل در عدالت نکند فسق نیست و حال آنکه حدیث دلالت دارد بر آنکه در توبه
از آن نیز غسل سنت است **انجام** بباید دانست که اگر گناه تابع امر دیگر باشد امر دیگر را **انجام**
که بحسب شرع قیام بآن لازم داشته باشد مثل پوشیدن حریر و شنیدن غنا و امثال آن
همین پشیمانی از آن بر وجهی که لازم داشته شد عزم بر ترک او از بعقصد قربت کافی است
و چیزی دیگر سوای آن واجب نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله
یا حقوق الناس خواه مالی باشد و خواه غیر مالی واجب است با پشیمانی مذکور اتیان بآن امر
و گاه باشد که مکلف مخیر باشد میان اکتفا بتوبه تنها میان توبه و اتیان بآن امر اما حقوق الله
مالی مثل آزاد کردن بنده در کفاره و صوم مثلا واجب است بتعجیل اتیان بآن نیز گاهی که قدرت

بران داشته باشد و اگر تحمل حد شرعی نباشد مخیر است میان آنکه اعتراف کند بآن نزد حاکم شرع تا حاکم
اقامت حد نماید یا آنکه پنهان دارد آنرا و بتوبه و انابتی که میان او و خدای تعالی واقع شود
اکتفا نماید و در این وقت حد از او ساقط خواهد بود گاهی که توبه مذکور قبل از ادای شهادت
جمعی باشد بران نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجب است
بر عاصی خلاص کردن ذمه خود از آن و در مقام ادای آن چه جای آن حق در آمدن نا ممکن باشد
اگر صاحب حق مرده باشد وارثان او و وارثان او و در هر طبقه قائم مقام او خواهند بود
چون بایشان برساند در ایام حیات خود یا بعد از فوت او وارثان او ترکه او بایشان دهند
یا بگذارد در ایام حیات یا بعد از موت از وی ترکه از جانب او بایشان رسانند ذمه او
بری خواهد شد و اگر کسی در مقام ادای آن نشود نه بصاحب اصلی و نه بوارثان او در ذمه او
باقی تا روز قیامت فقهای را در مستحق آن روز قیامت چند قول است **اول** آنکه
مستحق آن صاحب اول است که در دنیا حق او غصب شده **دویم** آنکه حق وارث آخر است
و اگر چه امام باشد **سیوم** آنکه منتقل بخدا میشود و بحقوق الله ملحق میگردد و وارثان را در آن
حقی نمی ماند و قول اول صحیح است چنانچه از حدیث صحیحی که در این باب از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت شده است استنباط آن میشود و اما حقوق الناس
غیر مالی مانند آنکه اگر اضلال و از راه بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت و براه
در آوردن ایشان و اگر قصاص باشد مثل آنکه کسی را کشته باشد و او را بازای آن باید
کشت واجب است که بمستحق آن قصاص اعلام نماید و تمکین دهد او را از احقاق
آن مثل آنکه در ماده مذکور بگوید به پسر او مثلا منم که پدرت را کشته ام اگر میخواهی بکش
مرا و اگر میخواهی ببخش و اگر حد باشد مثل آنکه دشنام بزنا داده باشد مومنی را اگر آن
آن شخص عالم باشد واجب است تمکین از اقامت حد و گذاشتن که او را حد
بزند و اگر عالم نباشد آیا واجب است اعلام او یا نه هر دو وجه محتمل است اما وجوب

حق الناس اگر باشد صاحب مال اولی است باید

اعلام بواسطه آنکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او اسقاط نکند یا عدم وجوب اعلام آنکه
اعلام امر مذکور موجب مزید ازار اوست و نیز اوست بر امری که باعث دشمنی
و عداوت میشود و این تفصیل و عینیت نیز میرود و کلام خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه و بیان
مولانا قطب الدین محمد شرح کرده اشعاری بر عدم وجوب اعلام دارد بنا بر وجهی که مذکور شد
و باید دانست که اتیان بانچه اقدام بگناه لازم داشته باشد از آن مثل قضای عبادتی که
از او فوت شده و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و اقامت حد و امثال آن
که مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه آنها واجبیست برسر خود و توبه بدون آن
صحیح است نهایتش آن است که ملزم آنها میشود و باید دانست که توبه بر چند قسم است توبه
از جمیع گناهان که متضمن عزم بر عدم آن باشد تا آخر عمر و توبه مبعضه و آن توبه از بعضی
گناهانست دون بعضی و توبه موقته و آن توبه تا وقت معین است مثل آنکه توبه کند
از گناهان تا اوقات بازآمدن شخصی از سفر و امثال آن و توبه مجمل و آن توبه از گناهانست
بی آنکه ملاحظه کل یا بعضی تا آخر عمر یا تا وقت معین در آن شده باشد و اعمار را در صحت
سه قسم است اختلافست و اصح آنست که توبه مبعضه صحیح است و الا لازم می‌آید که توبه از گناه
صحیح نباشد هرگاه اصرار بر صغیره داشته باشد و اما توبه موقته یعنی گذشت چون شرط
نموده‌اند در توبه عزم و بزرگی گناه را تا آخر عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما توبه مجمل
خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در آن توقف کرده است و حکم بصحت و عدم صحت آن
نکرده و اگر قایل بصحت شویم چندان دور نخواهد بود چه دلیلی نیست بر آنکه ملاحظه تفصیل در توبه
شرط باشد و الله اعلم بالصواب حدیث دهم روایت شده است بسندی که متصل است — حدیث دهم
بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از پدر او و ابرهیم از عمرو بن
عثمان و بعضی از اصحاب ما از سهل بن زیاد و از احمد بن محمد بن ابی نصر و حسن بن علی از
ابی جمیله از مفضل بن صالح از جابر از عبد الاعلی و علی بن ابرهیم از محمد بن عیسی از یونس از ابرهیم

بن عبد

بن عبد الاعلی از سوید بن غفله که گفت فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام ان ابن
آدم اذا كان في آخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من ايام الآخرة له ماله وولده — مثل له
وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت عليك حريصا شحيحا فما لي
عندك فيقول خذ مني كفنك قال فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت لكم
محبا واني كنت عليكم محاميا فما لي عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك نواريك
فيها قال فيلتفت الى عمله فيقول والله اني كنت فيك لزاهدا وان كنت علي
لثقيلا فما عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا وانت
على ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا
واحسنهم رياشا فقال ابشر بروح وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير
مقدم فيقول له من انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الى الجنة
وانه ليعرف غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه ملكا القبر
يجران اشعارهما ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما
كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول الله
ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وآله فيقولان ثبتك الله فيما
تحب وترضى وهو قول الله عز وجل يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة
الدنيا وفي الآخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة فيقولان
له نم قرير العين نوم الشاب الناعم فان الله عز وجل يقول اصحاب الجنة يومئذ
خير مستقرا واحسن مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق
الله زيا وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله
ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا اكفانه ثم
يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقولان لا دريت

ولا هيبة فيضربان بأفخاذه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عزّ وجلّ من دابّة الا ذعر
لها ما خلا الثقلين ثمّ يفتحان له بابا الى النار ثمّ يقولان له نم بشرّ حال ويسلّط الله
عليه حيّات الارض وعقاربها وهوامّها فتنهشه حتّى يبعثه الله من قبره شرح كلام
معجز نظام در ضمن آغاز و سه نمايش و انجام آغاز مشتمل بر دو سخن بخش اول مضمون كلام حضرت امير المؤمنين
بخش اول
علی عليه السلام آنكه بدرستی كه فرزند آدم را چون برسد روزی كه آخر ايام دنيا است و اول
ايام آخرت ممثّل شود يعنی بصورت مثالی درآورده ميشود در نظر او مال او و فرزندان او
و عمل او در ايام زندگانی او رفته ام واقع شده پس بازنگرد بسوی مال خود و بگويد بخدای تعالی
قسم كه بتو رغبت تمام داشتم و بواسطه حصول تو حرص و بخل بسيار ميورزيدم اكنون
مرا بر تو چيست و چه مدد بمن ميتوانی رسانيد پس و بگويد بگير از من كفن خود را كه ترا زياده
از اين بمن خبری نيست حضرت امير فرموده اند بعد از آن باز گردد بجانب فرزندان خود
و بگويد بخدا قسم كه من شما را دوست ميداشتم و بدرستی حامی شما بودم در رفع ايذا و آزار
شما می نمودم در اين وقت مرا بر شما چه چيز است و چه مدد از شما بمن ميتواند رسيد ايشان
بگويند در جواب او كه ميرسانيم ترا بقبر تو و پنهان ميكنيم ترا در آن كه آنچه از ما می آيد درباره تو
همين است حضرت عم فرموده اند پس باز گردد بجانب عمل خود و بگويد بخدا تعالی قسم كه من بی تو
رغبت بودم و با آنكه بر من گران بودی بتو قيام می نمودم اكنون مرا بر تو چيست
و از تو بمن چه ميتواند رسيد عمل بگويد در جواب كه من قرين و مصاحب توام در قبر تو و در
برانگيختن تو از قبر و با تو خواهم بود تا من و تو بموقف عرض پروردگار تو در آييم حضرت
امير المؤمنين پس اگر مرده خدا را دوست باشد در برابر او می آيد آنصورت بروجه بهترين مردم
باشد بحسب بوی خوش و خوش آينده ترين ايشان باشد بحسب صورت و حسن
منظر و نيكوترين ايشان بحسب لباس فاخر و رخت خوب و بگويد بشارت باد ترا براحت
و روزی نيكو و بهشت پر نعمت بر نيك مقدم تو بهترين مقدمات و آمدن تو نيكوترين

آمدنهاست

آمدنهاست پس بگويد بآنصورت كه تو كيستی كه اين بشارت ميدهی و باين عنايت در مقام خاطر حسرت
زدگان در می آيی و او در مقابل گويد كه من عمل صالح توام كه بآنصورت درآمده ام ازين رحلت كن
از دار دنيا بسوی بهشت عنبرسرشت پس و از دار دنيا رحلت نمايد و قبض روح او بشود و حال
آنكه او می شناخته باشد غاسل خود را و حركت ميداده باشد حاملان خود را كه او را بشتاب ميبرده
باشند پس چون بقبر درآيد نزد او دو فرشته كه منكر و نكير در حالتی كه ميكشيده باشند از دنبال خود
موهای خود را از نهايت درازی و می شكافته باشند زمين را از شدت زدن پاهای خود
بر آن آواز ايشان مثل رعد غرنده باشد و چشمهای ايشان مانند برق درخشنده پس بگويند
باو كيست پروردگار تو و چيست دينی كه اختيار كرده و كيست پيغمبری كه باو ايمان آورده
و او بگويد در جواب خدای تعالی سزاوار پرستش پروردگار من است و دين من اسلام
و پيغمبر من محمد صلی الله عليه و آله و سلم است پس فرشتگان مراورا و بگويند ثبّتك الله فيما تحبّ وترضی
يعنی برقرار دارد خدای تعالی ترا در آنچه دوست ميدارد آن را و در رضای او باين سخن گفتن
و اين قول ايشان ماخوذ است از قول الهی در كلام مجيد يثبّت الله الذين آمنوا بالقول
الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة يعنی ثابت و برقرار ميدارد حضرت عزت
آنهايی را كه ايمان آورده اند بقول ثابت در زندگانی دنيا و آخرت بعد از آن وسيع
می سازند از برای او قبر او را آن قدر كه نظر او كار كند پس ميگشايند بسوی او راحت او دری
از قبر او بسوی بهشت و ميگويند بخواب آسايش و با ديده خنك و خواب كن خواب آنان
نعمت پرورده شده كه حضرت عزت فرموده است انّ اصحاب الجنّة يومئذٍ
خير مستقرّا واحسن مقيلا حضرت امير فرموده اند و اگر بوده باشد مرده خدا را دشمن
بدرستی كه خواهد آمد عمل او بصورتی كه بدترين صورتی باشد كه خدای تعالی آفريده است
از آن بحسب هيات و زشت ترين ايشان باشد بحسب نتن و بوی ناخوش پس بگويد
باو از روی نخوت و استهزا كه بشارت ترا بطعام و شرابی كه از حميم است و بو زندگی

آتش که عبارت از نار جحیم است واو می شناخته باشد عاصی خود را و تو که میداده حاملان خود را
که او را نگاه دارند و شتاب کنی برده باشند و چون بقبر درآید بیاید بنزد او و از نمایش کند کار قبر
یعنی منکر و نکیر و بیفکنند از و کفن او را و بگویند باو که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و چه کس است
پیغمبر تو پس او اقرار نکند بعمل خود نموده در جواب ایشان بگوید و نمیدانم پس ایشان در مقام نفرین
او درآمده بگویند لا دریت ولا هدیت یعنی هرگز ندانی و هرگز راه دانستن آن نیابی
بعد از ان بزنند بر سر او بعصائی آهنین که با ایشان باشد ضربتی که نیافریده باشد حضرت عزت
حیوانی را مگر آنکه بفزع و اضطراب آید از شنیدن او از ان سوای جن و انس که حکمت الهی
مقتضی شنیدن ایشان نیست بعد از ان بگشایند از برای زیادتی از عذاب طرفی و دری از
قبر او بسوی دوزخ و بگویند بجواب بخسپ تو بدترین حالی پس تسلط دهد خدای تعالی بر وی مارهای و عقربها
و سایر گزندگان زمین را که بگزند باو تا روز قیامت و او را با قیامت که برانگیزاند خدای تعالی او را از قبر او

بینش دویم مُثِّلَ لَهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ وَعَمَلُهُ مثل بصیغه مجهول و تشدید ثاء و سه نقطه است
بمعنی صورت یعنی مصور می شوند و بصورت شالی در می آیند هر یک از آنها که
سخن می کنند باو و او سخن میکند با ایشان و میتواند بود که مراد از تمثیل و بصورت
شالی درآمدن آنها نزد او حضور ایشان باشد در خاطر و حضور صورت ایشان باشد
در خیال و بر این تقدیر سخن کردن ایشان با یکدیگر چنانچه مخفی نیست بزبان حال خواهد بود
که آن بمراتب فصیح تر و خوش بیان تر از زبان قال است حَرِیصًا شَحِیحًا شحیح فعیلست
بمعنی فاعل و شح بفتح شین و کسر و ضم شین هر سه بمعنی بخل با حرص قال فی القاموس الشح مثلثة
البخل والحرص تُؤدیک الی حفرتک تؤدیک بهمزه است بمعنی توصیلک و مراد
از حفره قبر است یعنی میرسانی مرا بقبر تو اِنّی کُنْتُ فِیکَ لَزَاهِدًا زهد در شیء بمعنی
بی رغبتی و عدم میل بان شیء است قال فی الصحاح الزهد ضد الرغبة تقول
زَهَدَ فی شیء وعن الشیء ضد رغب فیه و ماضی آن بفتح عین و کسر و ضم آن



هر سه آمده وَاَخْشَنَهُمْ ثِیَابًا شنار پس کسر را بی نقطه و بعد از ان بای یک نقطه زیرین الف و شین
نقطه دار بمعنی لباس فاخر است اَبْشِرْ بِرَوْحٍ وَرَیْحَانٍ وَجَنَّةِ نَعِیْمٍ روح بفتح چنانچه
از پیش رفت بمعنی راحت و بضم را بمعنی رحمت یا حیات ابدی و بهر دو وجه خوانده
شده است در آیه کریمه فَاَمَّا اِنْ کَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِیْمٍ
چنانچه در کشاف قرائت بضم را در آیه مذکوره از پیغمبران صلوات الله علیه و آله روایت
کرده است و در مجمع البیان از امام محمد باقر علیه السلام و تفسیر کرده اند ریحان را در آیه مذکوره
برزق طیب و روزی نیکو و شیخ ابو علی طبرسی از بعضی مفسرین نقل کرده است که مراد بریحان
همین گیاه خوش بوست که باین اسم موسوم است در وقت مردن مومن از بهشت
بواسطه او می آورند تا بوی کردن آن راحت یابد فَیَقُوْلُ اَنَا عَمَلُکَ الصَّالِحُ در کتاب
کافی در ضمن حدیث دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بر نوع روایت شده فَیَقُوْلُ
اَنَا رَاْیُکَ الْحَسَنُ الَّذِیْ کُنْتَ عَلَیْهِ وَعَمَلُکَ الصَّالِحُ الَّذِیْ کُنْتَ تَعْمَلُهُ یعنی من
رای نیکو و اعتقاد حق توام که در دنیا بران بودی و عمل صالح توام که بعمل می آوردی از او این
کلام صریح است در آنکه چنانچه عمل در ان شب بصورت جسم در میآید اعتقاد نیز در ان شب
مجسم میشود وَارْتَحِلْ مِنَ الدُّنْیَا ارتحل بصیغه امر حاضر است نه فعل ماضی وَاْتِهِ لِیَعْرِفُ
غَاسِلَهُ در این کلام فعلی مقدر است بقرینه دلالت سوق کلام بر آن و واو و انه
واو حال است و تقدیر کلام انست که فَیَرْتَحِلُ وَالْحَالُ لِیَعْرِفُ غَاسِلَهُ یعنی حرکت
میکند بسوی آخرت و حال آنکه می شناسد شوینده خود را و هوش آن دارد که بداند غاسل
او کیست و می تواند بود که واو و انه واو عطف باشد و جمله و انه لیعرف غاسله معطوف باشد
بر انا نامه اَلْمُصِیْبُ النَّفْسِ و برین تقدیر احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد بود وَنَشَدَ
حَامِلَهُ قال فی الصحاح نَشَدْتُ فُلَانًا اَنْشُدُهُ نَشْدًا اِذَا قُلْتَ لَهُ اَنْشُدُکَ
الله ای سألتک بالله یعنی عرب گاهی گوید نَشَدْتُ فُلَانًا اَنْشُدُهُ بمعنی آ

که گفتم با و أفشدك الله یعنی از و در خواست مینمایم بخدای تخدّکان الارض تخدّان بضم خای نقطه
دار و تشدید دال بی نقطه بمعنی تشقّان است قال فی الصحاح خدّ الارض یخدّها شقّها
والرّعد القاصف ای رعد آواز کردن و غرّیدن ابر است و قاصف ماخوذ است
از قصف بفتح قاف بمعنی شدّت و صلابة آواز رعد قال فی الصحاح والرّعد
القاصف ای شدید الصوت ومن نبیّك در بسیاری از احادیث وارد است
که از امام او نیز سوال میکنند و اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر آن نکرده اند
بنابر شهرت است بلکه شهرت آن بمرتبه ایست که احتیاج بذکر نیست و بو العلاء روایت
کرده نفس اقدس خود سلام الله علیه روایه کرده اند اصحاب رضوان الله علیهم در وقت
دفن فاطمه بنت اسد والده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا صلوات الله علیه و آله
بنفس اقدس همراه تلقین او بوده بعد از آن فرموده اند ابنك ابنك و چون اصحاب
از علم آن پرسیدند فرمودند که از امام سوال میکردند و او متحیر است که در جواب آن چه گوید
من بدو او دادم و گفتم پسر تو یعنی بگوی که امام من پسر من علی بن ابی طالب است علیه السلام
فیما یحبّ ویرضی میتواند بود که هر دو بیا خوانده شود بصیغه غایب یعنی ثابت دارد
خدای تعالی ترا بر چیزی که دوست میدارد آنرا و رضا او مقرون است و میتواند بود باشد
بصیغه مخاطب یعنی بر چیزی که دوست داری تو آنچیز را و از آن راضی باشی وهو قول
الله عزّ وجلّ احتمال دارد که ضمیر هو راجع باشد بقول ملکین که ثبّتك الله فیما یحبّ
ویرضی بحذف مضاف و تقدیر کلام این باشد که هو مدلول قول الله عزّ وجلّ و ظاهر آنست
که عائد باشد بتثبیت و بر جای داشتن خدای تعالی مومن را بر آنچه جواب ملکین بآن واقع است
و گفته است الله ربّی الخ یعنی تثبیت و بر جای داشتن مومن بر آن جواب مصداق قول خدای تعالی
در قرآن مجید چنانچه دلالت بر آن دارد و آنچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
آنحضرت ذکر قبض روح بنده مومن میکردند پس فرمودند ثمّ تعاد روحه فی جسده ویأتیه

منکان

منکران فیجلسانه فی قبره ویقولان له من ربّك وما دینك ومن نبیّك فیقول ربّی الله
ودینی الاسلام ونبیّی محمّد فینادی منادٍ من السماء ان صدق عبدی فذلك قوله
الله تعالی یثبّت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی بعد از آنکه قبض روح بنده مومن شد
باز عود میکنند روح او بجسد وی و می آیند نزد او دو فرشته پس می نشانند او را در قبر او و میگویند مر او را
کیست پروردگار تو که بپرستش او قیام نموده و چیست دین تو که بر آن از دنیا رفته
وکیست پیغمبر تو که با او ایمان آورده پس میگوید او در جواب که پروردگار من حضرت عزّت
وحده العزیز و دین من اسلام است و پیغمبر من محمّد صلوات الله علیه و آله پس ندا میکند
منادی از آسمان که راست گفت بنده مومن و این مصداق قول خدای تعالی است که
یثبّت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی ثابت و بر جای میدارد خدای تعالی
آنانرا که ایمان آورده اند بقول ثابت و سخن پایدار و آنچه روایت شده است از پیغمبر صلی الله
علیه و آله که انّ المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله وانّ محمّدا رسول
الله فذلك قوله تعالی یثبّت الله الذین آمنوا الخ یعنی بدرستی که مسلم چون سوال کرده شود
و در قبر گواهی میدهد باینکه نیست خدای برای پرستش سوای معبود بالحق و باینکه محمّد رسول و
فرستاده اوست پس این تثبیت و برقرار داشتن او بر این شهادت مصداق قول
خدای تعالی است در قرآن مجید که یثبّت الله الذین آمنوا الایة ثمّ یفسحان له فی
قبره مدّ بصره فسح له یفسح بفتح سین در هر دو معنی وسع له است از فسحت
بضم فا که بمعنی وسعت و فراخی است و مراد بمدّ بصر او دوری است که نظر او
تواند رسید یعنی وسیع و فراخ میسازند قبر او را بقدری که چشم او کار تواند کرد و کلان
نشود که منافات و تخالف است میان مضمون این حدیث دیگر که روایت شده است که
یفسح له فی قبره سبعون ذراعا فی سبعین یعنی فراخ میسازند بر او قبر او را هفتاد گز
در هفتاد گز و آنچه در کتاب کافی روایت شده است از امام جعفر صادق علیه السلام

که یفسح له فی قبره سبعة اذرع یعنی وسیع می سازند بر او قبر او را هفت گز زیرا که وسعت
و فراخی قبرها بخلاف درجات و مراتب هر کس مختلف میشود پس تواند بود که مرتبه ادنی وسعت
هفت باشد و مرتبه وسطی هفتاد و وسعت او مرتبه اعلی هفتصد والله اعلم ثم یفتحان له بابا الی الجنة
در بعضی روایات بعد ازین فقره این عبارت واقع است که فلا یزال یاتیه من
روحها و طیبها الی یوم القیمة یعنی بعد از آن میگشایند بواسطه آسایش او دری از قبر
او به بهشت تا روز قیامت ثم یقولان له قر العین قره عین خنک شدن چشم و
بر طرف شدن گریه اوست و دیدن او آنچه اشتیاق دیدن آن داشته باشد و قر
بضم قاف ضد گرمی است چون عرب گمان برده است که اشک گریه از بسیار
فرح و خوشحالی سرد است و اشک گریه از بسیار اندوه و حزن گرم تعبیر میکنند
از فرح و خوشحالی بسیار و ظفر بر دشمن بقره عین و خنک شدن چشم و میگوید قرت عینه
بقر بکسر و بفتح و ضم قاف یوم الشباب الناعم از نعمت بکسر نون ماخوذ است
یعنی ایام جوانی متنعم به یعنی آنچه متنعم او می باشد از زوال و امثال آن یا از نعمت بفتح نون که بمعنی
نعمت متنعم است و گویا احتمال دویم درین مقام اقرب است چه گفته اند کم ذی نعمة لا نعمة
له یعنی بسیاری صاحب نعمتی است که مراد او را نعمتی نیست فان الله عز و جل یقول
میتواند بود که این کلام از جمله کلام امام علیه السلام است سوی آنچه از کلام سابق بر آن فهم شد
یعنی وسعت قبر و گشوده شدن دری از بهشت در آن و خوابیدن با خنکی چشم میتواند بود
که تتمه کلام ملکین باشد اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا
یعنی جای داران بهشت آن روز بهتر اند از روی جاه و مکان و نیکوترند بحسب جای استراحت که مستقر
مقیل هر دو اسم مکان باشند و میتواند بود که یکی اسم مکان باشد و دیگری اسم زمان
کنایه از آنکه زمان و مکان ایشان بهترین زمانها و مکانهاست که در خیال تواند آمد و میتواند بود
که هر دو یا یکی از ایشان مصدر میمی باشد و معنی مصدری از آن اراده شده باشد یعنی بهترند

ازروی

از روی قرار گرفتن و نیکوترین بحسب استراحت و مقیل بهر تقدیر یا خوابگاه نیمروز از محل خواب قیلوله
که چون در بهشت خواب نمی باشد بمعنی لازم محمول شده و مراد از آن روز که در آیه واقع
روز نیست که در آیه سابق بر آن مذکور است یعنی قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا
بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا که بعد از گفتار که افتراح دیدن ملائکه
و لقای خدا کردند و گفتند لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا یعنی چرا فرستاده نشوند
بر ما فرشتگان برسالت یا باخبار صدق محمد یا چرا نمی بینیم پروردگار را که خود را تا با ما سخن
گوید و تصدیق نبوت محمد فرماید و بعد از اختلاف التفاسیر نازل شده و حاصل معنی آن
والله اعلم آنست که روزی که می بینند کافران فرشتگان را هیچ مژده نیست آن روز مر کافران را
یعنی از دو چیز که طلب کرده اند ملائکه را به بینند و در دیدن خدای تعالی حدیث لا بشری
شنوند و بگویند فرشتگان مر ایشان را که لقای الهی بر شما حرام و باز داشته شده است
و گویند که این قول کافران است که چون ملائکه بر ایشان ظاهر شوند همین کلمه بیاد جویند
بخدای تعالی از لقای ایشان چه شایع بوده است از میان اهل جاهلیت که چون در شهر حرام کسی را
دیدندی و از او پرسیدندی گفتندی حجرا محجورا و از شر او ایمن شدندی اینجا نیز خیال
کرده باشند که بگفتن این کلمه از شدت مرگ و صدمات آن خلاصی خواهند یافت و اینجا حیث
دلالت میکند بر آنکه آن روز روز مرگ و وقت رحلت از دار دنیا است و مراد بملائکه ملائکه
موت اند و اینمعنی موافق نیست بقول اکثر مفسرین و بعضی مفسرین آن روز را روز بعث تفسیر
کرده اند و ملائکه را بملائکه که موکل دوزخ اند والله اعلم و ان کان لربه عدوا ظاهر آنست
که مراد بعدو رب اینجا اعم باشد از کافر و از فاسقی که در دوام ورزد و روایت شده است
در کافی بطریق متعدد که بعضی از آن خالی از قوتی و اعتبار نیست از امام جعفر صادق علیه السلام
که لا یسئل فی القبر الا من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا یعنی سؤال
نمیکنند در قبر مگر از کسی که خالص باشد ایمان او یا خالص کرده باشد کفر را یعنی بر خود را خواه ایمان

باشد و خواه کفر ورستا خیز کرده باشد و تزلزل در ان مذهب شده و کسی که ایمان او مشوب بکفر باشد
یا کفر او مخلوط به ایمان قابل آن نخواهند دانست که در قبر از و سوال کنند ولی سوال قبر مشهور خواهد شد
شعر ⁂ یا عامی عام باش یا عارف خواص ⁂ یعنی بپسند بین ذلک خود را ⁂ و این مذهب اگر
چه غیر مشهور است اما بعضی بحدیث متمسک شده این قایل شده اند و الله اعلم اَقبَحَ مِن خَلقِ
اللهِ دِیناً در ضمن حدیث دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده این کلام بتوجه
واقع است که فیقول له یا عبد الله من انت فما رأیت شیئاً اقبح منک فیقول
انا عملک النبیُّ الذی کنت تعلم ورأیک الخبیث یعنی میگوید بالصورت که ای بنده
خدا تو کیستی که ما خوش تر از تو کسی ندیدیم و او در جواب میگوید که من عمل بد تو ام که بر ان
اقدام نموده و عقیده زشت تو ام که بر ان بوده و زی بکسر زاء نقطه دار و تشدید یاء بمعنی هیئت
و صورت آنقعر بنزل من حمیم استعمال بشارت بجای بر سبیل سخریه و استهزا است
همچنانکه در کریمه فبشرهم بعذاب الیم باین توجه واقع است و نزل بضم نون و زاء نقطه دار
چیزیست که بواسطه مهمان مهیا کنند از طعام و شراب و امثال آن و این نیز چنانچه مخفی نیست
بر سبیل تهکم و استهزا است و حمیم آب بسیار گرم است که اهل دوزخ وقتی که تشنه میشوند این آب
مینوشند که رفع تشنگی بان از خود نمایند یا آبی که دوزخیان بدن خود را به ان میشویند
بزل یا بر معنی که سبق ذکر یافت معنی اول انسب است و تصلیه بمعنی در انداختن در آتش است
چنانچه گویا قصد سوزانیدن دارد قال فی الصحاح صلیت الرجل نارا اذا ادخلته
النار و اذا القیته فیها القاء کانک ترید الاحراق قلت اصلیه و صلیته تصلیه
اتاه ممتحنا القبر اضافه شده است درین فقره اسم فاعل بمفعول خود بحذف
مضاف و کلام درین تقدیر است که اتاه ممتحنا صاحب القبر و میتواند بود که اضافه مذکور
از قبیل اضافه صفت بسبب بغیر معمول مثل مقابیع مصر و کریم البلد و چون این توجیه متضمن تقدیری
در کلام نیست اولی است از توجیه اول و باید دانست که احادیث بسیار وارد است

در باب

در باب اگر ملکین مذکور بدین اسمی مسمی نگردد و بعضی از اهل اسلام انکار ایمعنی کرده اند و گفته اند منکر
عبارت از چیزیست که در قبر از که وجود در میشود مثل لرزیدن زبان در وقت سوال ملکین و نکیر و بشیر عبارت
دل و امثال ان و دیگر عبارت از چیزی که از ملکین بمیل ما آید مثل دل بکر ز اتشین و تو بیخ و ملامت
و امثال آن پس سوشا نرا با حقیقت و این منکر و نکیر نخواهد بود و نهایتش مثل احادیث بسیاری درین باب
که صریح است در حذف آن و الله اعلم فالقیناه اکفانه و به تقبیص القاف و در افکندن کفن
بعد وا الله ظاهر است زیرا که در ان شناعت و نا خوشی است که مناسب اجلال او که
فیضربان بارفخه بمرزبه معهما ضربه ما خلق الله عز و جل من دابه الا تذعرها ما
خلا الثقلین بارفخ بیای موحده و نقطه تحتانی و بعد از ان الف و فا آخرش
خای نقطه دار موضعی است از سر که اطفال را وقتی که تر و گیرند و لادت التوضع حرکت
میکند و جمع آن یا فوخ می آید بر وزن مصابیح و مرزبه بکسر میم و بسکون رای بی نقطه و فتح زای نقطه دار
و بای یک نقطه است بمعنی عصای آهنی و مشهور تخفیف باست قال فی الصحاح الارزبه
التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت فقلت المرزبه یعنی ارزبه بتشدید با چوب
که کلوخ را بان می شکنند و هرگاه بمیم بگویی یعنی تب کنی همزه را بمیم تخفیف با خواهی خواند و قاضی
بیضاوی در کتاب شرح مصابیح که از مصنفات اوست مشکوة باب حدیث مرزبه را به تشدید
با خوانده اند و صواب تخفیف باست و با را اکا هی بتشدید نیز خواند اند اگر بدل کنیم میم را بهمزه
و لیکن صاحب قاموس تصریح کرده است با که مرزبه به تشدید با نیز آمده است و آنچه صاحب
الصحاح نقل کرده است اصلا متعرض نشده و تذعر بذال نقطه دار و عین بی نقطه از ذعر بضم ذال
با خوف است که مرادف فزع است و مراد ثقلین جن و انس است و سبب
و سبب آنکه جن و انس را ثقلین گفته اند زیاده ثقل ان اثبات است نسبت به آنچه بر روی زمین است
از حیوانات زیرا که عرب کاهی میخواهند بعضی چیزی را اوا نماید ثقل بر ان اطلاق میکنند چنانچه
در حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی بنا بر آنچه صاحب قاموس میگوید

برنوع جرعی آمده ومعنی حدیث آنست که بدرستی که گذشته است در بیان شما بعد از خود ثقلین را
که کتاب خدا و عترت منند بعد از من بایشان اقتدا کنید و ایشانرا وسیله نجات دنیا و آخرت
خود سازید وبعضی گفته اند ثقلین نامیدن جن وانس بواسطه رزانت وگرانی رای ایشانست
نظر بر حیوانات وبعضی گفته اند بواسطه ثقیل بودن ایشانست بتکالیف شرعی
وگویا حکمت در آنکه ایشان آواز عذاب قبر را نشنوند آنست که اگر بشنوند احوال اهل قبر ایشانرا
بدیهی خواهد شد وفایده تکالیف که امتحان وآزمایش ایشانست در بندگی بر تکلیف ایشان
مترتب نخواهد بود واحادیث بسیار بطریق شیعه واهل سنت وارد است که اشعار بر آن
دارد که حیوانات بجز آواز عذاب قبر را میشنوند واحساس می نمایند از آنجمله روایت شده است
از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند قال النبي صلى الله عليه وآله اني كنت
لانظر الى الابل والغنم وانا ارعاها وليس من نبي الا وقد رعى الغنم وكنت انظر
اليها وهي متمكنة في المكينة ما حولها شيء يهيجها حتى تذعر فتنظر فاقول ما هذا
واعجب حتى جاءني جبرئيل عليه السلام فقال ان الكافر يضرب ضربة ما خلق الله
شيئا الا سمعها ويذعر لها الا الثقلين یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده اند بدرستی که من
میدیدم بسوی بعضی شتران وگوسفندان وحال آنکه من شبانی ایشان میکردم ونبوده است
هیچ پیغمبری که شبانی گوسفند نکرده باشد پس بودم من که نظر میکردم بسوی ایشان وایشان متمکن ومجتمع بودند
در مکان خود نشسته و در حوالی ایشان چیزی نبوده که باعث تفرقه ورم کردن ایشان شود
پس میدیدم که ناگاه رم کردند ومتفرق شدند وگفتم آیا چه چیز است این وتعجب میکردم
تا آنکه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد وگفت بدرستی که کافر را در قبر ضربتی زده اند
که نیافریده است خدای تعالی چیزیرا مگر آنکه آواز آن را می شنود سوای ثقلین یعنی جن وانس که حکمت الهی
مقتضی شنیدن ایشان نیست ودر روایت شده است در کتاب کافی از زید بن ثابت که گفت
بينا رسول الله صلى الله عليه وآله في حائط النجار على بغلة له ونحن معه اذ حادت



به فكادت تلقيه فاذا اقبر ستة او خمسة فقال صلى الله عليه وآله من يعرف اصحاب
هذه الاقبر قال رجل انا قال فمتى مات هؤلاء قال في الشرك فقال ان هذه الامة
تبتلى في قبورها فلولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان يسمعكم من عذاب القبر الذي
اسمع منه یعنی وقتی رسول خدای صلی الله علیه وآله در محوطه بنی نجار بر استر خود سوار بودند
وما با آن حضرت بودیم که ناگاه استر مذکور رم کرد ودرهم گردید چنانچه نزدیک بود که حضرت را
بیندازد که در این اثنا نظر بر قبری چند افتاد که عدد آن شش بود یا پنج پس حضرت صلوات الله
علیه وآله از صاحبان قبور مذکوره استفسار کردند وفرمودند که می شناسد ایشانرا مردی گفت
من می شناسم حضرت از او پرسیدند که در چه زمان مرده اند آن شخص گفت در زمان
شرک وکفر حضرت فرمودند بدرستی که گروه مبتلی اند در قبرهای خود بعذاب اگر نمی بود
خوف اینکه شما از دفن یکدیگر باز ایستاده ودر مقام نوحه گریستن ومویه انداختن یا بسیار
وبهم دادن سوگ خود در آیید از ترس آنکه مبادا آتو بیخ وسرزنش هم کرده شماتت یکدیگری
نموده باشید که رفتن به فلان عذاب گرفتار است ویا خویش فلان زاده دنیا عمل این بوده
که در قبر بر این وجه عذاب می کنند وامثال این امور بهم رسانید دعا میکردم بدرگاه احدیت
که بشنواند شما را از عذاب قبری که من می شنوم از آن ويسلط الله عليه حيات
الارض وعقاربها روایت شده است در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که
ان الله يسلط عليه تسعة وتسعين تنينا واحدا منها لو نفخت على الارض ما انبتت
شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای تعالی مسلط میسازد بر کافر نود ونه مار بزرگ که اگر یکی از ایشان
نفس بر زمین زند هرگز در آن زمین گیاه نروید واهل سنت نیز روایت کرده اند همین عدد خاص را
از پیغمبر صلوات الله علیه وآله وبعضی از اصحاب حال گفته اند که می باید تعجب نکنید در تخصیص
ماران باین عدد خاص چه میشاید که عدد ماران مذکور بقدر عدد صفات ذمیمه انسانی باشد مثل کبر وحسد
وریا وحقد وسائر اخلاق زشت وصفات ناپسندیده زیرا که آن انواع بسیار میگردد پس

میتواند بود که عدد انواع آن در واقع بوده باشد و هر یک از آن بعینه در آن نشأه متبدل بماری شوند
و بعضی ارباب حدیث در تخصیص عدد ماران مذکور بنود و نه وجه ظاهری اقناعی ایراد کرده‌اند
که حاصل آن آنست که در حدیث وارد شده که انّ الله تعالی تسعة و تسعین اسماً
من احصاها دخل الجنة یعنی بدرستی که مر حضرت عزت را نود و نه نام است که هر کس
احصا کند و ضبط نماید او را داخل میشود در بهشت یعنی احصا و ضبط آن آنست که بتصدیق و تمکین
و اذعانات تامی باتصاف خدای تعالی بجمیع آنها و نیز روایت شده است از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله که انّ لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهائم
واخّر تسعة و تسعین رحمة یرحم بها عباده یعنی حضرت عزت را صد رحمت
که یکی را از آن نازل ساخته است در میان جن و انس و بهائم و نود و نه رحمت دیگر را که داشته است
که در آخرت شامل بندگان خود سازد و ایشان را بآنها بیامرزد پس از حدیث اول معلوم شد
که حضرت عزت بیان کرده است از برای بندگان خود مراتب معرفت خود را بنود و نه نام
مبارک خود و از حدیث دویم ظاهر شد که مر بندگان را نزد خدای تعالی نود و نه رحمت ثابت است
پس چون کافران را بهیچ یک از آن نامهای نود و نه گانه معرفت حاصل نیست بازای هر اسمی
و در مقابل هر رحمتی که بمقتضای حدیث دویم از برای مومن در آن نشأه خواهد بود یکی از آن
ماری مخلوق شده است که آزار و ایذای وی کرده باشد این است حاصل وجه مذکور و هو کما
تری **نمایش اول** بنا بر آنکه بخاطر خطور کند که بسیار است که بر سر قبر می ایستیم بعد از دفن و گوش
می اندازیم اصلا چیزی از سؤال و جواب مذکور و خطاب و عتاب ملکین نمی‌شنویم و چه بسیار
که قبر را میشکافیم میت را در قبر همان چنانچه گذاشته ایم می یابیم که ظاهر شود که او در آنجا نشسته باشد
و از آن حال تغیر داده و در صلد ماری و عقربی نمی‌بینیم که در گرد وی جمع شده باشند چون بتصدیق
توانیم کرد امری را که مشاهده و عیان دلالت بر خلاف آن داشته باشد پس باید دانست
که شنیدن ما سوال و جواب قبر را و دیدن ما حیات و عقارب مذکوره را در عالم

ملک

ملک یعنی عالم شهادت و عیان مانع نمی آید از تصدیق بآنچه تحقق امور مذکوره در عالم ملکوت یعنی
عالم غیب و این گوش و چشم را قابلیت آن نیست که استماع و مشاهده امور ملکی نماید
بلکه ادراک مذکور بحس دیگر است غیر این حواس نمی‌بینی که صحابه رضوان الله علیهم که بسعادت
خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله مستسعد گشته بودند ایمان آورده بودند بآنکه جبرئیل علیه السلام بآنحضرت
نازل شد و اذعان کرده بودند بآنکه حضرت مشاهده او می‌کند و با هم مکالمه می نماید و حال آنکه ایشان
بآنکه حاضر بودند او را نمی دیدند و از مکالمه ایشان نمی‌شنیدند بلکه ایمان بامغیبی نیاورده
تصحیح اصل ایمان و تصدیق بملائکه و وحی و تردد جبرئیل بهم داده چیست از تصحیح ایمان بعذاب
قبر گوش کن که آنرا آمده است آری و اگر ایمان آورده و تجویز آن کرده که انبیا علیهم السلام
مشاهده چیزی کنند که دیده است قابلیت مشاهده آن نباشد و چیزی را بشنوند
که امت آنرا نتوانند شنید ایمان بعذاب قبر نیز باید آورد و تجویز این نیز ممکن که میت
چیزی را ببیند و بشنود که ما نبینیم و نشنویم و از جمله اموری که بصورت استبعاد و تردد آن می شکند
آنست که فکر کن بحال کسی که در عالم خواب در مجلسی که جماعتی نشسته اند می بیند که مار و عقرب
بسیار بگرد و پیش او در آمده او را می گزند یا جمعی از اهل عذاب او را بالعذاب و عقاب بسیار پیش
داشته می آزارند و فریادهای مهیب بروی می کشند و آواز آنها بنهایت الم و آزار
می یابد چنانکه گاه است که در اثنای خواب از شدت آن الم و آزار فریادهای مهیب
از و بظهور می رسد و بدن او بعرق در آمده عرق بر روی می‌نشیند و حال آنکه مردمی که نزد او حاضرند
نه آوازی می شنوند و نه چیزی را از مار و عقرب مذکور و کسی که او را می آزارند می بینند
پس قیاس کن بر خیالات عذاب قبر و مار و عقرب آزار وی آن ایمان بیارد و غرض از این
تمثیل مجرد تشبیه این حال است با خیال و تنبیه بر امکان آن نه آنکه مار و عقرب قبر مانند
مار و عقرب خواب وجود آن در عالم خیال است و در خارج بمراتب شدید و اتم از وجود
و عقرب بیداریست بلکه بنسبت حیات و عقارب بیداری مانند آن از قبیل بنسبت حیات و عقارب

عالم خواب است نسبت بحیات و عقاریب بیداری فَإِنَّ النَّاسَ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا شعر
مردمان غافلند از عقبی * همه گوئی بخفتگان مانند * ضرر و غفلتی که می ورزند چون بمیرند آنگهی آگه شوند
نمایش دویم باید دانست که عذاب قبر که عبارت از عذابیست در برزخ ما بین موت
و قیامت متفق علیه جمهور اهل سنت و اکثر ملتها بآن قائلند و از اهل اسلام کسی انکار آن نکرده
مگر گروهی اندک که در معرض اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع است بر خلاف ایشان منعقد است
و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله بطریق مخالف و موافق در این باب متواتر المعنی
چنانچه از حد ضبط متجاوز است و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی
بسیاری را از آن از طرف اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است و همچنین شیخ
صدوق محمد بن بابویه در کتاب امالی و غیر آن از مصنفات خود و کتاب مشکوة و مصابیح از
طرق اهل سنت نیز بر بسیاری از آن اشتمال دارد و آیات قرآنی نیز مصدق آنست مثل قوله تعالی
كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
یعنی چگونه کافر می شوید بخدای تعالی و ایمان نمی آورید بوحدانیت و حال آنکه شما بودید مردگان
یعنی اجسامی که از حیات بی بهره بودند پس زنده گردانید شما را بنفخ روح در بدنهای شما پس از این
بمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد بعد از آن باز زنده گرداند شما را پس بسوی او باز
گردانیده شوید برای مجازات زیرا که خدای تعالی در این آیه رجوع و بازگشت بسوی
او را که عبارتست از برانگیخته شدن در قیامت است عطف کرده است بثم بر دو زنده
گردانیدن پس یکی البته در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از مفسرین بر آن رفته اند که از آن جمله
فخر رازیست در تفسیر و هر کس قائل شده است بزنده شدن در قبر قائل است بعذاب قبر
قوله تعالی حکایة عن آل فرعون النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ یعنی فرو گرفت آل فرعون را آتش
عرض کرده میشوند بر آن بامداد و شبانگاه و روزی که قیامت قائم شود گویند فرشتگان ایشان را

که در آیه

که در آیه ای کسان فرعون در سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است زیرا که عطف در آمدن آن
ایشان بشدت عذاب روز قیامت بر عرض ایشان بر آتش هر بامداد و شبانگاه مقتضای
آن می کند که عرض بر آتش که غیر عذابی باشد که در قیامت است و آن نخواهد بود مگر در قبر و از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که هذا فی نار البرزخ قبل القیمة اذ لا غدو و
لا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد و شبانگاه بر آتش در برزخ خواهد بود پیش از قیامت زیرا
که بامدادی و شبانگاهی در قیامت نیست بعد از آن امام علیه السلام فرمودند که مگر نشنیده قول
خدای عز و جل را که فرموده یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب که این زیرا که عطف
مقتضای آن می کند که عرض مذکور در برزخ باشد نه در قیامت و قوله تعالی و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی یعنی کسی که اعراض کند و روی بگرداند
از یاد من پس بدرستیکه مر او راست زیستن تنگ و زندگانی ناخوش و حشر می کنیم ما او را
روز قیامت نابینا که هیچ چیز را نه بیند مگر جهنم و اصناف عقوبتهای آن زیرا چه اکثر مفسرین گفته اند
که مراد بزیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبر است بقرینه ذکر قیامت بعد از آن و نمیتواند
بود که مراد ازین زندگانی دنیا باشد بواسطه آنکه بسیاری از کفار را زندگانی دنیا خوشگوار است
و ناخوشی و تنگی ندارد و مومنان را بر خلاف آن زندگانیست در کمال ناخوشی و تنگی چه
حدیث مشهور است الدنیا سجن المومن و جنة الکافر ناظر بر آنست و قوله تعالی فی حق قوم نوح
اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق شدند پس داخل شدند در آتش زیرا که فاء چنانچه گفته شده است
از برای تعقیب بی تراخی است و ظاهر است که در آمدن ایشان با آتش قیامت متصل
بغرق شدن ایشان نیست پس مراد از آن آتش برزخ باشد و اگر مراد حضرت عزت تعالی شانه
در آمدن ایشان با آتش روز قیامت می بود مناسب آن بود که عطف آن بر غرق شدن
بثم واقع شود نه بفاء چنانچه مخفی نیست نمایش سیم اشتهار یافته است در کتب کلامی
استدلال بر وقوع عذاب قبر به کریمه ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا

بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی میگویند کافران روز قیامت کای پروردگار ما بمیرانیدی ما را
و باز زنده گردانیدی ما را دو بار پس اعتراف کردیم بگناهان خود که انکار بعثت بود و تکذیب پیغمبر تو
دران آیا هست بوی بیرون شدن ازان یا بوی بیرون آمدن از آتش دوزخ که بسبب آن
استحقاق آن یافته ایم هیچ راهی یعنی طریقه که بآن سلوک کنیم و از دوزخ رهائی یابیم و تقریر
استدلال مذکور برین وجه است که حضرت عزت حکایت کرده است درین آیه از کلام ایشان
بر وجهی که مشعر است بتصدیق و اعتراف ایشان بدو میرانیدن و دو زنده گردانیدن پس یکی از میرانیدن
در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی در قبر بعد از سوال منکر و نکیر و یکی زنده گردانیدن در قبر خواهد
بود بواسطه سوال مذکور و یکی در قیامت بواسطه جزا دادن اعمال و سکوت از زندگانی
دنیا که از ایشان واقع شده و نام آن نبرده اند بجهت آنست که غرض ایشان از ذکر زنده
گردانیدنست که ایشان را بسبب آن زیادتی قدرت الهی معلوم شد بر بعث و بر انگیختن
ایشان و ازین جهت است که بعد از ان گفته فاعترفنا بذنوبنا اعتراف کردیم بگناهان
که بسبب انکار بعث ما را حاصل است و زنده گردانیدن در دنیا ظاهر است که بر وجهی نیست
که ایشان را بسبب معرفت مذکور بان منتفع توانند شد و میر سید شریف در شرح مواقف
گفته است تفسیر این آیت برین وجه میان مفسرین شیوع تمام دارد و همچنین از ایشان
اشتهار یافته است بعد از ان گفته است و اما حمل میرانیدن اول بر مخلوق ایشان اجسام
بی حیات در وقت نطفه و علقه بودن و میرانیدن دوم بر میرانیدن که بعد از حیات و نهایت
و حمل زنده گردانیدن اول بر حیات دنیا که بعد از ان مماتست و زنده گردانیدن دوم
بر حیات قیامت مردود است بانکه میرانیدن تحقق ندارد مگر بعد از حیات و پیش از حالت
نطفه و علقه حیاتی نبوده و بانکه باین حمل قایل نشده اند مگر گروهی اندک از مفسرین و اعتماد بر قول
اکثر است تا اینجا بود ترجمه کلام او در شرح مواقف و از ان معلوم شد که تفسیر بر وجه اول را
مشهور و قول اکثر دانسته اند و تفسیر بر وجه دوم را شاذ و قول اقل بخاطر میرسد که قضیه بعکس است

تا اعتراف بگناهان ایشان
از سبب مذکور باشد



چه بعد از تتبع کلام اعاظم مفسرین ظاهر میشود انچه اوست و قول اقل دانسته میان ایشان مشهور است
و شیوع آن بیشتر است و انچه او شایع و مشهور گفته شاذ است و قول اقل و گویا این حکم از رو
سهویست که بر قلم او رفته است زیرا که از تفاسیر مشهوری که در میان است و مدار علمای عصر بر انست
کشاف علامه محمود است و مفاتیح الغیب امام فخر رازی که بتفسیر کبیر اشتهار دارد و معالم
تنزیل بغوی که در میان اهل سنت بغایت مشهور است و مجمع البیان و جوامع الجامع شیخ ابو علی
طبرسی علیه الرحمة و تفسیر نیشابوری و تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی و هیچ یک از
مفسرین مذکور تفسیر آیه را بر وجه اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم را اختیار
کرده اند و تفسیر بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند و تزییف کرده و بعضی بمجرد نقل آن
اقتصار نموده اند بی انکه ترجیح داده باشند و اگر ان وجه شایع مشهور می بود میان ایشان چنانچه
میر سید شریف دعوی کرده بر نحو سلوک نمی شد و ما بواسطه توضیح مقام در صدد ایراد
کلام بعضی از ایشان در آیه میگوییم صاحب کشاف در تفسیر آیه مذکوره گفته است که اراد
بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و اماتتهم عند انقضاء آجالهم و بالاحیائین الاحیاءة
الاولی و احیاءة البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را
اجسام بی روح در اول فطرت و میرانیدن ایشان را هنگام رسیدن اجلهای ایشان
و بدو زنده گردانیدن در قیامت بنفخ اسرافیل و بعد از کلام مذکور عبارتی ایراد کرده که
ترجمه اش این است اگر گویند چگونه صحیح باشد که آفریدن ایشان را اجسام بی روح در حال نطفه و علقه
اماتت و میرانیدن گویند و حال آنکه اماتت و میرانیدن تحقق ندارد مگر بعد از حیات
جواب اش آنست که انچه صحیح است که بگویی سبحان من صغّر جسم البعوضة و کبّر جسم الفیل
یعنی پاکی یاد میکنم کسی را که خرد گردانید جسم پشه را و بزرگ گردانید جسم فیل را چنانچه میگویی
بکسی که بنا بشر چاه کنند میشود تنگ ساز دهن چاه را و فراخ گردان پایین آنرا و حال آنکه در تنگ ساختن
اول نقل از بزرگی و بخردی و از خوردی به بزرگی نیست و در هر دو مثال نقل از تنگی بفراخی

واز فراخی بتنگی بلکه مرا و تو آفریدن و ساختن بر آن نوبهست و وجه صحت این قول آنست که خوردی و بزرگی
جایز است که هر دو بر یک چیز وارد شوند یعنی جایز است که یک چیز خرد ساخته شود و جایز است که بزرگ
بعمل آید پس اگر حکمی را رجحان و اولویتی باشد بر دیگری و برین قیاس تنگی و فراخی پس هر گاه صانع
در وقت ایجاد آن یکی را از آن دو امر جایز اختیار کند با آنکه قدرت بر ایجاد بر وجه دیگر نیز
داشته باشد صادق است برو که گردانیده است آنرا از آن وجهی که روا بوده که بر آن وجه
ساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس برگردانیده آنرا از آن وجه که جایز بود که بر آن وجه
و اختیار این وجه را بر سبیل نقل آن از آن حال بین حال بحذف این عبارت ادا می کند و کسی که
در میرانیدن بعد از حیات قبر حمل کرده برو لازم است که قائل شود در چنین است حیات دنیا و حیات
قبر و حیات قیامت و این خلاف منطوق قرآن است که رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ اَحْيَيْتَنَا
اثْنَتَيْنِ مگر آنکه متحمل تکلف شود و بگوید چون حیات قبر حیات مستقل نیست و جمیع آثاری که
بر حیات مترتب است بر آن ترتب ندارد و از معرض اعتبار ساقط است یا آنکه گمان برده باشد
که بعد از زنده شدن در قبر دیگر مردنی نخواهد بود و همان زندگی باقی خواهد بود تا روز قیامت
و شمرده باشد ایشان را در سلک جمعی که استثنا شده اند از صعقه یعنی از هوش رفتگان
در قول الهی که اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و آن جاییست که میفرماید فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوَاتِ وَ مَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ یعنی پس چون دردمند در صور یعنی بوق اسرافیل
یا صور اموات علی خلاف المفسرین پس بیهوش میشود و می میرد کسی که در آسمانها و زمینهاست
مگر کسی که مشیت الهی تعلق بزنده او گرفته باشد بل که بگویند بنابرین چگونه یعنی بسبب این میشود
که ایشان یکبار خود را عرفی نمایند و کوید اعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا میگویم در بسی که ایشان زنده
بودند بعث و زنده شدن بقیامت را و ایمان نیاورده و بلکه سبب بسیاری ایشان را
حاصل شده باشد بود ربرا اگر که عبادت ازلیه نباشد و مدخل علایق خود را بسعتی هیچ
لاجرم در فراخی میدان معانی خوانند کوشیده پس چون دیده نزد که مرده در زمان بنده

راستان

بر آن نیز تکرار بلیغ است و دانست که خدای تعالی قادر است بر اعاده حیات در ایشان روز
قیامت پس عذری که بر آفریدن ایشان از اول فطرت داشت و اعتراف کردند گناهان خود
که کسب کرده بودند از انکار قیامت و معاد و جستن و گناهانی که بسبب انکار مذکور ایشان بعمل
آمده بود تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی رحمة
الله علیه در تفسیر جوامع الجامع میگوید اَرَادَ بِالْاِمَاتَتَيْنِ خَلْقَهُمْ اَمْوَاتًا اَوَّلًا وَ اِمَاتَتَهُمْ عِنْدَ انْقِضَاءِ
آجَالِهِمْ وَ بِالْاِحْيَائَتَيْنِ الْاِحْيَاءَةَ الْاُولٰى وَ اِحْيَاءَةَ الْبَعْثِ وَ قِيلَ الْاِمَاتَتَانِ هُمَا الَّتِي
فِي الدُّنْيَا بَعْدَ الْحَيٰوةِ وَ الَّتِي فِي الْقَبْرِ قَبْلَ الْبَعْثِ وَ الْاِحْيَائَتَانِ هُمَا الَّتِي فِي الْقَبْرِ لِلْمَسْاَلَةِ
وَ الَّتِي فِي الْبَعْثِ یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را در اول
فطرت اجسام بیحیات و میرانیدن ایشان را بعد از منقضی شدن اجلهای ایشان و بدو زنده
گردانیدن اول را در دنیا و زنده گردانیدن قیامت را و بعضی گفته اند که دو میرانیدن عبارت
از میرانیدن در دنیاست بعد از حیات و میرانیدنی که در قبر می باشد پیش از قیام قیامت
و بعث اموات و زنده گردانیدن عبارت از زنده گردانیدن در قبر است بواسطه سوال
منکر نکیر و زنده گردانیدن در وقت بعث بواسطه مجازات و کیفرت در افاده
مقصود کلام این دو فاضل بزرگوار داد الهادی طراز باشد که بخاطر خطور کند که
تفسیر آیه مذکوره بر وجهی که شایع و مشهور است چنانچه مذکور شد و بیان کردید تقاضای سکوت
از ذکر زنده گردانیدن و میرانیدن در قبر می کند با آنکه آن باتفاق واقع است یا سبب سکوت از آن
وعدم ذکر آن چه باشد و چون آیه بر نحوی نازل شده که رَبَّنَا اَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ وَ اَمَتَّنَا
اثْنَتَيْنِ تا شامل آن نیز باشد پس باید دانست که حیاتی که در قبر است حیاتیست برزخی
یعنی امریست میان موت و حیات کامل نیست زیرا که چیزی از آثار حیات بر آن ترتب
ندارد سوای احساس الم و لذت چنانچه بعضی امت توقف کرده اند در آنکه حکم کنند
با آنکه در قبر اعاده روح ببدن میت متحقق است و گفته اند که میت را در قبر حالتی بهم رسد

که الم عذاب و لذت رحمت می نماید بی آنکه روح به بدن او عود کند پس از این جهت حیات
مذکور را در معرض اعتبار نیاورده اند و در جنب آن دو حیات دیگر حیات ندانسته
چنانچه شارح مقاصد در کتاب خود میگوید اتفاق کرده اند اهل حق بر آنکه خدای تعالی باز میگرداند بمیت
نوع حیاتی که تواند با آن ادراک الم و لذت نمود ولیکن توقف کرده اند در آنکه آیا روح در آن حال
به بدن تعلق می گیرد یا نه و آنچه بوهم در می آید که نمی تواند که حیوة بهم رسد بی که روح به بدن
تعلق گیرد در معرض منع است زیرا که آن در حیات کامل مسلم است که با آن قدرت بر جمیع افعال
اختیاری بهم رسد نه مطلق حیات انتهی ترجمة کلامه و حق آنست که روح در بدن میت
تعلق میگیرد و الا او را قدرت بر جواب منکر و نکیر نمی بود نهایتش تعلق مذکور تعلقی است ضعیف
چنانچه اشعاری بر آن دارد و آنچه روایت کرده است در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام
در ضمن حدیث بزرگی که فیدخل علیه فی قبره ملکا القبر منکر و نکیر فیلقیان فیه الروح
الی حقویه یعنی در می آیند در وی در قبر او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر پس می افکنند در بدن او
روح را تا تهی گاه او و چون این حکم نسبت بجمیع اموات عموم دارد و بعضی استبعاد کرده اند
و دور دانسته اند تعلق روح را بمیتی که طعمه حیوانات درنده شده باشد یا سوخته باشد و خاکستر
بر باد رفته و حق آنست که هیچ استبعادی در آن نیست نظر بقدرت الهی بر آنکه نگذارد که اجزای
اصلیه منویه بدن از هم بپاشد و متفرق گردد یا آنکه بعد از هم پاشیده و متفرق شدن تقدیر کند که فراهم آیند
و روح با آن تعلق گیرد و از ائمه علیهم السلام احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه
اجزای اصلیه منویه بر جا و برقرار میماند از آنجمله حدیثی است که روایت کرده است امام محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب جنائز از کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که از آن حضرت سؤال کردند از حال
میت در قبر که آیا جسد او بعد از مردن از هم می پاشد حضرت فرمودند نعم حتی لا یبقی له
لحم و لا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لا تبلی تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها
کما خلق اول مرة یعنی بلی از هم می پاشد و چنان می شود که نه گوشتی و نه استخوانها از و باقی

میماند که طینت سرشت او یعنی اجزای اصلیه که از آن مخلوق شده که آن از هم پاشیده نمیشود
بلکه باقی میماند در قبر او گرد شده تا وقتی که خدای تعالی آن را باز از آن بیافریند چنانچه اول
بقدرت او آفریده شده بود **انجام** بباید دانست که از جمله احادیث دلالت بر آن دارد
که عملها در آن بصورت جسم در می آیند و در قبر و در حشر قرین و جلیس صاحبان خود
می باشند در بسیاری از احادیث وارد است از طریق مخالف و موافق از آنجمله
حدیثی است که اصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند از قیس بن
عاصم که گفته است وارد شدم با جماعتی از طایفه بنی تمیم بر پیغمبر خدا صلوات الله
علیه و آله که بعرض رسانیم بخدمت آنحضرت و صلصال بن دلهمس در خدمت آنحضرت بود پس گفتم
ای پیغمبر خدای وعظی کن ما را و پندی ده که از آن نفع یابیم چه ما جماعتی از بادیه نشین که در بیابان
بسر می بریم و همیشه نتوانیم بخدمت تو رسید و استفاده نمود پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
یا قیس ان مع العز ذلا و ان مع الحیوة موتا و ان مع الدنیا الآخرة و ان لکل شیء رقیبا و علی
کل شیء حسیبا و ان لکل اجل کتابا و انه لا بد لک یا قیس من قرین یدفن معک
و هو حی و تدفن معه و انت میت فان کان کریما اکرمک و ان کان لئیما اسلمک
ثم لا یحشر الا معک و لا تحشر الا معه و لا تسأل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه
ان صلح آنست به و ان فسد لا تستوحش الا منه و هو فعلک یعنی ای قیس بدرستی
که با هر عزتی خواری است و با هر زیستنی مردنی و با هستی که دنیا را آخرتی در پی است و بدرستی
که مر هر چیزی را خدای تعالی آفریده است نگاهبانی مقرر است و بر هر چیزی بزرگواری موکل بحق که با
هر اجلی را که از برای امری مقرر شده نوشته هست بر طبق آن در لوح محفوظ که تغییری
راه نمی یابد و بدرستی که ناچار است مر ترا ای قیس از مصاحبی که با تو بزیر خاک در آید و حال آنکه
زنده باشد و تو با او بزیر خاک آیی و حال آنکه تو مرده باشی پس اگر آن مصاحب بزرگوار باشد
بزرگوار می کند ترا و اگر ناکس باشد ناکس میسازد ترا و او محشور نمی شود در روز قیامت مگر با تو و تو نیز

مغرور نمی شوی بکرم او و از تو سوال نمی کند مگر از نیکی و زشتی او پس بگردان او را اگر صالح و پسندیده زیرا
که اگر پسندیده باشد با او موانست خواهی گرفت و از صحبت او محظوظ خواهی بود و اگر ناشایسته
و ناپسندیده باشد وحشت و رمیدگی تو نخواهد بود مگر از وی و او کردار تست در دنیا راوی گوید
پس گفتم ای پیغمبر خدا دوست میدارم که این کلام در ضمن بعضی ابیات بنظم در آید که فخر میکرده باشم
بخواندن بر جمعی از عرب که نزدیک ما می باشند و ذخیره کنم ایشان را از برای خود پس حضرت حضار
حسان بن ثابت که از شعرای آن زمان بود فرمان دادند و هنوز نیامده بود که مرا توفیق این نظم
روزی شد و مضمون کلام حضرت را در ضمن بعضی ابیات بنظم در آوردم پس گفتم ای رسول
خدای تحقیق که مرا ابیاتی چند درین معنی روی داده است که گمان اینست که موافق باشد با آنچه
اراده فرموده است و این ابیات را که گفته بودم بر آنحضرت خواندم شعر تخیر خلیطا من
فعالك انما قرين الفتى في القبر ما كان يفعل ولا بد بعد الموت من ان تعده ليوم
ينادى المرء فيه فيقبل فان تك مشغولا بشيء فلا تكن بغير الذي يرضى به الله
تشغل فلن يصحب الانسان من بعد موته ومن قبله الا الذي كان يعمل وچون
ابیات مذکوره در لباس نظم خوشتر بود در ضمن این ابیات ایراد یافت شعر ز فعل خویشتن
بگزین انیسی که باشد قبر را نیکو جلیسی جلیس قبر تو جز فعل تست که آن ظاهر شود حالا است
بود ناچار بعد از مرگ یاری که باشد روز حشرت غمگساری پس از کاری کنی باید چنان کرد
که راضی باشد از تو ایزد فرد مکن خود را بشغلی در جهان بند بجز آن کش رضا داده خداوند که بعد از مرگ
وار پیش از مرگ یارش نباشد مرد را جز فعل کارش و در ضمن شرح بعضی احادیث سابقه
نیز در باب مجسم شدن اعمال در ان نشأه مذکور شد که ذکر آن درین مقام نافع است و بعضی از اصحاب
حدیث و ارباب حال گفته اند که مار و عقرب و آتشی که در قبر و قیامت ظاهر میشود اعمال قبیحه
و اخلاق ناشایسته و اعتقادات باطله و آرای فاسده است که در ان نشأه بان صورت در می آید و باین لباس
متلبس میشود همچنانچه روح و ریحان و حور عین و میوهای بهشتی که مر نیکوکاران را خواهد بود نفس اعمال صالحه

و اخلاق حسنه

و اخلاق حسنه و اعتقادات حقه و آرای پسندیده ایشانست که در ان نشأه بان صورت بر می آید
و بسمی باین اسامی میگردند زیرا که حقیقت واحده گاه هست که بسبب اختلاف مواطن
و تغییر مکان بصور مختلفه و هیات متغایره می گردد چنانچه در حدیث نهم تفصیل و بیان آن سبق
ذکر یافت و گفته اند که اسم فاعل در کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ بمعنی مستقبل نیست
که مراد این باشد به سببی که جهنم محیط خواهد شد در نشأه آخرت بکافران چنانچه ارباب ظاهر
از مفسرین ذکر کرده اند بلکه بر حقیقت خود واقع است بمعنی حال زیرا که قبایح اعمال و ذمایم
اخلاق و اعتقادات باطله که درین نشأه باایشان محیط شده اند و بدور ایشان در آمده
بعینه جهنم است که ظاهر خواهد شد برایشان در ان نشأه بصورت آتش و حیات و عقارب
الخ و درین مقام کلام حضرت عزت را جایی که می فرماید اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَمْوَالَ الْيَتَامىٰ
ظُلْمًا اِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا اگر با ترجمه اش در حدیث سیم سبق ذکر یافت و جایی
که می فرماید يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا یعنی روز کاری که می یابد هر نفسی که آنچه
بعمل آورده است از خیر حاضر کرده شده چه مراد نه اینست که جزای عمل خود را نزد خود
حاضر می یابد بلکه مراد اینست که بعینه عمل خود را نزد خود حاضر می یابد در لباس دیگر همچنین کریمه
فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ اِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نیز صریح است درین معنی
چه مضمون آن والله اعلم اینست که پس امروز یعنی روز بعثت ستم کرده نمی شود هیچ نفس را یعنی
و هیچ چیز بر وی ستم نمی کند و جزا داده نمی شوید مگر آن چیزی که بعمل می آورید یعنی جزای عمل شما همان عمل شما خواهد بود
در لباس دیگر و صورتی غیر آن صورت و مانند این آیات کریمه در کلام مجید بسیار واقع است و در
احادیث نبوی نیز یعنی بسیار وارد شده است مثل قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
الَّذِي يَشْرَبُ فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي جَوْفِهِ نَارَ جَهَنَّمَ یعنی کسی که بیاشامد چیزی را
در ظرف طلا و نقره اینست و جز این نیست که حرکت میکند و جنبش در می آید در درون او
آتش دوزخ و قول او صلوات الله علیه و آله کالظلم ظلمات یوم القیمة یعنی ظلم ظلمات است

و تاریکی روز قیامت همان ظلمی است که در دار دنیا بر کسی واقع می‌شود و قول او صلی الله علیه و آله که الجنة
قیعان و ان غراسها سبحان الله و بحمده یعنی بهشت زمینی است هموار و درختان آن
سبحان الله و بحمده است کنایه از آنکه گفتن این کلمه درختان در بهشت خواهد شد
و امثال این احادیث بسیار است و الله الهادی **حدیث چهلم** روایت شده است بسندی
که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره و او از شیخ مدقق اعلی از
شیخ مفید علیه الرحمة از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر از حماد از ابی بصیر که گفت
سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن ارواح المؤمنین فقال
فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان **شرح کلام** راوی امام علیه السلام
در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو سخن **سخن اول** خلاصه کلام راوی آنکه
سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از ارواح مؤمنان حضرت فرمود در
بهشت اند بصورت بدنهای ایشان که اگر ببینی او را هر آینه خواهی گفت و خواهی
این فلان است یا بنامی که در دنیا داشته است خواهی خواند و خواهی گفت ای فلان علی احتمالین
**سخن دویم** عن ارواح المؤمنین یعنی از چه حال ارواح ایشان آیا آن ایل می‌شود بعد از گذاشتن
بدنها و بسیار است که اطلاق می‌کنند روح را بر جسم بخاری که بوجود می‌آید از خون لطیف
بخار آمده و کشیده می‌شود در بوی بتجویفی که در جانب چپ دل واقع است و مراد اینجا
این نیست که آن را میگویند بسر رد نمی‌کند یعنی نفس ناطقه و این معنی از روح
اراده شده است هر جا در قرآن و حدیث وارد است و عقلا در حقیقت آن حیرت
تمام واقع است چنانچه بسیاری از ایشان اعتراف کرده اند بعجز از معرفت آن تا آنکه
بعضی گفته اند که قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
که چنانچه ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست پی بردن بمعرفت کنه پروردگار و قول

آمده در قرآن مجید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
نیز مساعد این معنی است چه معنی آیه والله اعلم آنست که سوال می‌کنند از تو ای محمد از روح در حقیقت
آن بگو به ایشان که روح از امر پروردگار من مخلوق شده است و بشما داده نشده است علم
مگر اندک یعنی همین که به تمام عنایت شده و فایده دانستن حقیقت روح و امثال آن نمی‌کنند **نظم**
ترا از بهر دانش چون نزادند ⁂ ازانت ظرف دانش تنگ دادند ⁂ نیاز زنانه غرورت زنده حیست
بلی ⁂ نداری دست زعلم الا قلیلی ⁂ بدین علم قلیل این پر دلی چیست ⁂ دلی از لاف و انش متکی چیست
خداوندا بعجزم راه بر کن ⁂ غرور دانشم را پی سپر کن ⁂ دلی ده محرم راز آگهی ⁂ زبانی
شکر بخشش یکتا هی ⁂ که آن جز ترک خودبینی نیاید ⁂ وزین جز عجز و مسکینی نیاید ⁂ و بالجمله
اقوال علما در حقیقت روح بسیار است و آنچه از آن جمله مشهور شده است چهارده قول است
که او در مجلد چهارم از مجموعه که مسمی بکشکول است ذکر آن کرده ایم و آنچه از آن جمله رای ارباب
تحقیق بر آن قرار گرفته است آنست که روح داخل در بدن نیست بر نحوی که جزوی بدن باشد
یا در بدن حلول کرده باشد بلکه او جوهریست مجرد و از صفاتی که لازم جسمیت است بری و از
عوارض مادیه عاری و تعلقی که به بدن دارد همین تدبیر و تصرف و بس و این قول مختار اعاظم حکمای
الهی و پسندیده اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای اکثر متکلمین امامیه نیز بر آن قرار گرفته مثل شیخ
مفید و بنو نوبخت و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ جمال الدین مطهر حلی رحمهم الله و از اشاعره نیز
جمعی با ایشان در این رای زین قول موافقت کرده اند مثل راغب اصفهانی و محمد غزالی
و امام فخر رازی و این مذهبی است پسندیده و رایی است شایسته که کتب آسمانی
بآن نازل است و احادیث مصطفوی بر آن ناظر و دلایل عقلیه و علامات حدسیه
دلالت دو نتیجه معاضد فقال فی الجنة ظرفیه اینجا بطریق مجاز است باعتبار آنچه ذکر روح
بآن تعلق گرفته و الا چنانچه مذکور شد روح مجرد است و احتیاج بمکان ندارد و علی صور ابدانهم
خبر ثانی مبتدا محذوف است که جزو اولش فی الجنة است و کلام در این تقدیر است که ارواح المؤمنین

علی صور آبائهم حالست از ضمیر مستتر در ظرف که فاعل ظرفست و کلام باین تأویل که هم
فی الجنة حاصل گوییم علی صور آبائهم و مراد اینست که قرار گرفته اند و قیام دارند
بر آن صور و محتمل است که علی بمعنی فی استعمال یافته باشد چنانچه در کریمه و دخل المدینة علی حین
غفلة من اهلها و مصدوقه و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان از وجه
واقع است بنابر آنچه مفسرین ذکر کرده اند و گفته اند که تشبیه شده است درین آیه ملابست تعلقی که
میان ایشان هست بملابست ظرفی استعمال شده است علی که از برای ملابست تعلقی موضوع است
در ملابست ظرفی بطریق استعاره تبعیه لو رأیته لقلت هذا فلان ضمیر مذکر غایب در رأیته
راجع است بصورت که در ضمن صور مذکور است و چون صورت اینجا بمعنی شبح و
مثال است صحیح است ضمیری که راجع است باو مذکر واقع شود و الا لفظ صورت مؤنث است
و ضمیری که راجع باشد باو می باید ضمیر مؤنث باشد یعنی اگر ببینی آن شبح و مثال را هر آینه
میگویی این فلانست یا بابا و مذا میگفتی و میگویی ای فلان چنانچه در پیش اول مذکور شد و بر تقدیر
اول ناچار است از تقدیر مبتدا و بر تقدیر ثانی از تقدیر حرف ندا که کلمه درین تقدیر باشد
که لقلت هذا فلان یا لقلت یا فلان زیرا که اگر تقدیر نکنیم لفظ فلان مفرد خواهد ماند و مفرد نزد
اهل عربیت صلاحیت آن ندارد که محکی قول واقع شود در نمایش اول ظاهر قول امام علیه السلام درین حدیث
که فی الجنة علی صور ابدانهم دلالت دارد بر آنکه بهشت الآن مخلوق و موجود است
و هر کس بموجود بودن بهشت الآن قایل شده است بموجود بودن دوزخ نیز قایل است پس از ظاهر
این حدیث بر موجود بودن آن نیز استدلال توان کرد و اینمعنی یعنی موجود بودن بهشت
و دوزخ الآن مذهب اکثر اهل اسلام است و خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در تجرید نیز
این مذهب را اختیار کرده است و بعضی آیات قرآنرا اشاره بآن ساخته مثل قوله تعالی اعدت
للمتقین که در باب بهشت نازل است و قوله تعالی اعدت للکافرین در باره دوزخ
یعنی بهشت آماده و مهیا شده است از برای پرهیزکاران و عذاب است آن و دوزخ آماده

بشر ایشان پس خبر داده است حضرت رب العزت از آماده شدن هر دو بصیغه ماضی
و این دلالت میکند بر آنکه هر دو پیشتر از آن مخلوق و آماده بوده اند و الا لازم آید که کلام الهی بر دروغ و کذب
محمول شده تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حمل کردن این بیان که تعبیر شده است از معنی مستقبل بصیغه
ماضی بواسطه اشعار بر تحقق وقوع آن بر گردانیدن کلام است از ظاهر خود بی آنکه ضرورتی بدان
داعی باشد جمهور اشاعره بر مطلب مذکور بر این وجه استدلال کرده اند و الد بزرگوار قدس سره را اینجا
مقام کلامی است که حاصل آن اینست انطباق این دلیل بر مذهب معتزله که قایل شده
اند بآنکه قرآن حادث است یعنی بعد پیدا شدن بهشت ظاهر صورتی دارد اما بر مذهب
اشاعره که کلام نفسی را قدیم میدانند و میگویند که کلام نفسی مدلول کلام لفظی مشکل است زیرا که بهشت
و دوزخ به اعتقاد ایشان حادث است پس ناچار است ایشانرا که هر صیغه ماضی که در باب
بهشت و دوزخ در قرآن واقع است بر معنی مستقبل حمل کنند تا بر خدای تعالی دروغ لازم نیاید پس استدلال
مذکور بمذهب ایشان تمام نباشد و بنا بر مذهب که کلام اشاعره را بر این وجه توجیه توان کرد که مراد
ایشان از این کلام بحث الزامیست به اکثر معتزله مثل ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و امثال
ایشان که بهشت و دوزخ را الآن مخلوق نمیدانند و میگویند روز قیامت مخلوق خواهد شد
بآنکه قرآن پیش ایشان حادث است و بنا باشد که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور
باخبار الهی از قصه آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام به آنکه ایشان ساکن بهشت بودند و باغوای
شیطان در خوردن گندم مستحق خروج از آن شدند و بامر الهی بیرون آمدند بدین وجه که اگر
بهشت مخلوق نباشد لازم می آید که اخبار مذکور از جانب خدای تعالی مقرون بصدق نباشد
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این استدلال نیز ضعیف است بآنکه بعضی مفسرین ذکر کرده اند که جنتی
که خدای تعالی از خروج آدم و حوا از آن خبر داده است باغیست از باغهای دنیا که بایشان ارزانی داشته
و ایشان قدر نعمت ندانسته خود را مستحق خروج از آن ساختند و مؤید اینست

حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از حسن بن بشیر که گفت سؤال کردم
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حقیقت بهشت آدم حضرت فرمود که جنة من جنات الدنیا
تطلع فیها الشمس والقمر ولو کان من جنان الآخرة ما خرج منها ابدا یعنی بهشت آدم باغی بود از باغهای این دنیا که در او
آفتاب و ماه طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی آمد و اما آنچه در شرح مقاصد و شرح
جدید تجرید مذکور است که قایل شدن به آنکه بهشت مذکور باغی بود از باغهای دنیا محض تلاعب
و بازی کردن در امور دین است و می‌خواهد از جمیع مسلمین از جمیع اهل استقامت حادث است زیرا که تلاعب
و بازی به امور دین گویا لازم می آید که اعاظم مفسرین نقل آن کرده باشند و احادیث نبوی بر طبق آن وارد شده است روایة آن هم
اما بعد از آنکه اکثر مفسرین نقل آن کرده باشند و از ائمه اطهار بسند صحیح ظاهر است که از قبیل تلاعب
و بازی گو [illegible] دعوی اجماع که دعوی آن کرده اند ثابت آن در معرض منع است و قول الهی را که
قلنا اهبطوا منها جمیعا یعنی گفتیم ما به آدم و حوا و طاوس و مار و ابلیس را که فرو بروید از بهشت
همه شما اصلا و لا ینافی [illegible] بلکه آن نیست که بهشت مذکور در روی زمین نبوده است زیرا که نقل کردن
از زمینی به زمین دیگر را نیز هبوط نامند چنانکه بعد از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام او را تکلیف کردند که از [illegible]
خوردن گیاهی [illegible] که به دل من و سلوی که از عطاهای الهی بود [illegible] از زمین بر روید به ایشان
خطاب رسید که اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم
یعنی آیا بدل میکنید آن چیزی را که کمتر است و اقع بودن ترو [illegible] است به آن چیزی که در تفضل [illegible]
دیگر بهتر است فرود آیید شهری از شهرهای ارض مقدسه که به درستی که مر شما راست در آن شهر آنچه خواستید
به ظاهر است که [illegible] هبوط در این آیه انتقال از آن زمین است نه فرود آمدن از غیر زمین به زمین چنانکه
ظاهر قول خدای تعالی جای که میفرماید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین
بس باشد که دلالت کند بر آنکه هبوط ایشان از غیر زمین باشد بر زمین زیرا که معنی آیه والله اعلم آنست که گفتیم به آدم
و حوا و طاوس و مار و ابلیس را که فرود آیید در بهشت و نیز بعضی از شما مر بعضی را دشمن و مر شما راست در زمین

فرادهد

قرارگاه و متوع زندگانی و برخورداری تا هنگام رسیدن آجال بسر آمدن اعمال فیها تحیون و فیها تموتون گویا وجه ترجیح
بر این وجه مذکور است که بعد از آنکه الف ولام الارض الف لام عهد است نه الف ولام جنس
و معنی آیه والله اعلم این باشد که انتقال نمایید از این
باغ بر زمین دیگر که شما را است در آن زمین قرارگاه و متوع زندگانی و برخورداری تا وقت رسیدن
اجلهای شما پس این آیه را نیز دلالت بر مدعی مذکور نباشد والله اعلم نکته دوم بباید دانست که از این
حدیث دوام استقلال میشود و باقی ماندن نفس ناطقه انسان بعد از خرابی و از هم پاشیدن بدن و این امری است
که اکثر عقلای ملل و حکمای فلاسفه بر آن رفته اند و انکار آن نکرده اند مگر گروهی اندک مثل جمعی از اطبا که قایل
شده اند بانکه نفس مزاج انسان است و امثال ایشان از جمعی که چنین اعتبار می‌بایست ایشان و سخن
ایشان نیست و شواهد عقلی و نقلی بر ابقاء نفس بعد از مفارقت بدن بسیار است و کتب معتبر
الدالة بر بسیاری از آن اشتمال دارد و کافیست در این باب مدلول کریمه ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون
یعنی مپندار آنهایی که در راه حق کشته اند در راه خدای که ایشان مردگانند بلکه ایشان زنده
کانند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از میوه‌های بهشت در حالتی که شادمان و خوشحالند به آنچه
عطا کرده است خدای تعالی به ایشان از فضل خویش و شادمان میشوند به بشارت به آنهایی که هنوز
در نرسیده به ایشان از پس ایشان و امید دارند که به ایشان برسند و در کرامت با ایشان
شریک باشند و شادمان میشوند بانکه بر احوال آخرت اطلاع یافته یقین میدانند که ایشان
بر ایشان از آنچه در پیش ایشان خواهد آمد ترسی نخواهد بود که اندوهناک شوند بر فوت نعمتها که
در آن گذاشته اند نقلست از ابن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که چون یاران ما در روز احد کشته شدند حضرت عزت جانهای ایشان را در اجواف مرغان سبز

داد که در هوای بهشت طیران کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و وقت
استراحت بر حاشیه خوابگاه ایشان قندیلهای زرین باشد در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند
خداوندا زود اجر دهید کار ما و یاران ما را از آن سعادت که یافته ایم تا رغبة ایشان بیفزاید و اجتهاد
زیاده کند حق سبحانه تعالی بجای ما تعریف حال ایشان تشریف این آیه را ارزانی فرموده و بعضی فرموده اند
جابر انصاری که از شهدا بود و از حق سبحانه درخواسته است که مرا بار دیگر بدنیا فرست تا دیگر باره بشمشیر شهید شوم
بجهت فرمان رسید که حکم ازلی بر این وجه رفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت بار خدایا از سعادة
و فقر بی زوال که مراد او و یاران مرا خبر کن این آیه نازل شد و الله اعلم اردویم اگر بعد از مفارقة بدن تعلق بگیرند
بشبحهای مثالی که در هیئة و صورة مشابه به بدنهای اصلی باشند چنانکه صوفیه و حکمای اشراق قائل اند
در حدیث سابق نیز اشارتی بآن بود و آنچه از احادیث که از ائمه اهل بیت ع منقول است
مستفاد میشود آنست که نفوس به اشباح مذکور در عالم برزخ که مابین موت و قیامت است
تا بعد و در صورة اشباح مذکور متنعم خواهند داشت و احساس الم و لذة خواهند نمود تا قیام قیامت
اشباح مذکوره به بدنهای اصلی عود خواهند کرد و همچنانکه در دنیا بوده اند حشر خواهند شد روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در آخر کتاب جنایز از کتاب کافی از امام جعفر صادق ع
که ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة فی الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح
الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظیم ثم یسئلونها ما فعل فلان وما
فعل فلان فان قالت لهم ترکته حیا رجوه وان قالت لهم قد هلک قالوا قد هوی هوی
یعنی بدرستی که روحها در صفت جسدهای ایشان در درختی اند در بهشت یکدیگر را میشناسند
و از یکدیگر خبرها می پرسند پس چون روحی از بدن مفارقة کرده بر ایشان وارد شده میگویند
او را واگذارید که او از هول عظیمی خلاص شده و رو بایشان آورده است پس از او می پرسند
که فلان چه کرد و فلان چه اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید او را زنده گذاشتم امید دارند

اوی بنده نه

اوی بنده نه و اگر گوید هلاک شد میگویند هوی هوی یعنی فرو رفت کنایه از آنکه بجهنم داخل شد چه اگر اهل
بهشت می بود با ما ملحق میشد و در کتاب کافی از امام جعفر صادق ع روایت شده است که
ان ارواح المؤمنین فی حجرات الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها و
یقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا
یعنی بدرستی که روحهای ایشان در حجرهای بهشت اند و از طعام بهشت تناول مینمایند و از آبهای بهشت
می آشامند و میگویند پروردگارا قیامت را قایم ساز و بواسطه قیامت زود وعده که با ما کرده وفا کن و ملحق ساز آخر ما را
به اول ما و در باب ارواح کافران بر خلاف این روایت شده است که آنها در حجرهای دوزخ
خواهند بود و خورش ایشان طعام و شراب دوزخیان خواهد بود روایت کرده است
شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة در کتاب تهذیب الاخبار از حضرت امام جعفر صادق ع
که آن حضرت فرمودند بیونس ابن ظبیان که ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین یعنی مردم چه میگویند
در باب روح مؤمنان در حقیقة روح حال و بعد از مفارقة ابدان یونس گفت میگویند در حواصل
مرغان سبز خواهند بود در میان قندیلهای که در زیر عرش آویخته است پس حضرت فرمودند
سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ذلک ان یجعل روحه فی حوصلة طائر اخضر
یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون
فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا
یعنی یا یونس میگویم به پاکی از جمیع نقایص خدای را بدرستی که مؤمن بزرگوارتر است نزد خدای تعالی از آنکه روح
او را در سینه آن مرغ سبز جای دهد ای یونس مؤمن را چون قبض روح شود حضرت روح او را
در قالبی مانند قالبی که در دنیا در آن جای داشته بود پس در آن قالبها میخورند و می آشامند
و چون روحی از بدن مفارقة کرده بر ایشان وارد شود او را میشناسند بهمان صورتی که در دنیا
بهمان صورت بود و امثال این احادیث در طریق شیعه اهل بیت ع بسیار وارد است

و در طریق اهل سنت نیز بعضی احادیث که در معنی به این احادیث نزدیک است نقل شده است
والله اعلم **خاتمه سیوم** بعضی را توهم شده است که قایل شدن بانکه ارواح انسانی بعد از مفارقت
بدنهای اصلی بشبحهای مثالی تعلق میگیرد چنانچه از احادیث مذکوره فهم آن میشود قایل شدن بتناسخ است
و این توهمی است بی وجه زیرا که قایل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن او اتفاق دارند تعلق
ارواح است بعد از مفارقه بدنهای اصلی به اجسام دیگر درهمین عالم کون و فساد و به اجسام عنصری که ترکیب
یافته باشد از عناصر اربعه که عبارت از خاک و آب و هوا و آتش چنانچه بعضی حکما گمان برده اند و قسمت کرده
آن را به نسخ و مسخ و فسخ و رسخ بر این وجه که اگر انتقال بانکه بنا به بدن انسانی است نسخ است
و اگر به بدن حیوان دیگر است از بهایم و سباع مسخ و اگر بقالب نباتات است مثل اشجار و گیاه
فسخ و اگر به صورت جمادات است مثل معادن و احجار رسخ و تفصیل این بیابد که در شرح تجرید و بعضی دیگر کتب کلامی
مذکور است یا به اجرام فلکیه که عبارت از افلاک است با آنچه در او هست از کواکب و امثال آن
یا بعد از آنکه بعضی اجسام عنصری تعلق گرفته باشد بر اختلاف مذاهب و آراء باطله ایشان که در کتب
مذکور و تفصیل یافته اما قایل شدن بانکه در عالم دیگر در غیر این نشأه تعلق به بدنهای مثالیه میگیرند در مدت برزخ که از
وقت مردن است تا قیام قیامت در آن بدنها جدا از بدن در دنیا که قیام میسازند بعد از قایم شدن قیامت
باز به بدنهای اول بعد از عود میکنند بر این وجه که اجزای بدن اصلی اگر متفرق شده اند و از هم پاشیده جمع میکنند
و بهم ترکیب میدهند بنا بر این وجه که از کتم عدم باز مثل بدن اول به بدن تعلق میگیرند علی اختلاف المذهبین
اصلاً قول بتناسخ نیست و اگر اصطلاح تازه وضع کنند و این تعلق را از تناسخ نام کنند فلا مشاحة
لهم فی الاصطلاح و چنانچه باید دانست که این کار از باب تناسخ در عرف اهل آن اصطلاح نیست و التحقیق
حقیقت حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطه آن است که ایشان قایل شده اند بانکه روح از بدن اصلی
به بدن دیگر انتقال میباید والا لازم آید که همه جمعی که متحقق عقیده اهل اسلام است تناسخی باشند
چه آن نیز مذهب بسیاری از اهل اسلام بلکه تمام است بلکه بواسطه آن است که ایشان

ناطقه

ناطقه انسانی را قدیم دانسته و میگویند روح در همین عالم کون و فساد از بدن اول به بدنهای دیگر عنصری یا فلکی
انتقال میباید و از بدنی بجسمی آخر که از فرو دیست و مخصوص ... فخر داده قایل هستند چنانکه
امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح بان کرده است و هذه عبارته ان المسلمین
یقولون بحدوث الارواح و ردها الی الابدان فی هذا العالم والتناسخیة یقولون
بقدمها و ردها الیها لا فی هذا العالم و ینکرون الآخرة والجنة والنار وانما کفروا من اجل هذا الانکار
یعنی اهل اسلام میگویند ارواح حادث شده اند و بعد از آن مفارقه بدنها باز تعلق به بدنها خواهند گرفت
اما نه در این عالم و ارباب تناسخ ارواح را قدیم میدانند و میگویند در این عالم نقل به بدنهای دیگر خواهند
نمود و منکر اند آخرت را و بهشت و این که اهل اسلام حکم بکفر ایشان کرده اند به واسطه
همین است پس ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی که بسبب کفر ایشان شده
و چنانچه اهل اسلام به آن قایل شده اند والله الهادی **انجام** باید دانست که آنچه در بعضی احادیث
اهل بیت وارد شده است که شبحهای نفوس ناطقه بعد از مفارقه ابدان مادام که در عالم برزخ
اند به آن بدنها تعلق میگیرد و اجسام لطیفه اند به صورت بدنهای عنصری که گذاشته اند حلقه حلقه می نشینند و با یکدیگر
سخن میکنند و از اکل و شرب لذت می یابند و بسیار است که در هوا می باشند میان آسمان و زمین
و در هوا با یکدیگر ملاقات مینمایند و یکدیگر را میشناسند و امثال این امور که دلالت دارد بر نفی جسمیت
از ایشان و اثبات لوازم جسمیت از برای ایشان چنانچه کلینی و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام و اولاد اطهار آن حضرت که بمرتبه عصمت و امامت فایزاند روایت آن نموده اند بواسطه الطافی
آن میکنند که از شرع مذکور از کثافت جسمانیات در گذشته اند و به لطافت مجردات
نرسیده بلکه ذو جهتین اند و واسطه اند میان جسمانیات و مجردات و مؤید این معنی است
آنچه بعضی از اکابر حکما گفته اند که در وجود عالم مقداری است غیر عالم حسی که واسطه است میان عالم
مجردات و عالم مادیات نه بآن لطافت است و نه این کثافت و در آن عالم مراتب

وانواع والام آن با کرحرکات و سکنات و آوازهای طفلانه و بوییده و غیر آن مشتهی مثالی هستند
که بذات خود قایمند و تشوق دارند اما نه بماده و آن عالمی است بس وسیع و عجایبست فلاکر سکنان
آن بر طبقات مختلف و مراتب متفاوت اند و ار طائفه و کتابه و خوش روی و زشت صورت
وایشان را در ابتدا انتهای مثال جمیع حواس ظاهری و باطنی موجود است که بدآنها ادراک لذات والم
مینمایند از نعم روحانی و جسمانی انتفاع می یابند و مولانا قطب الدین محمد علامه در شرح اشراق قول
بوجود این عالم را به انبیا و اولیا و بزرگان حکما نسبت داده اند و بحکمه اگر چه برهانی از براهین عقلی بر وجود
آن قایم نیست و لکن ببعض ظواهر نقلی تایید یافته است و ارباب عرفان و اصحاب حال و وجد
یافت آن بی مدات و دقیقه نموده اند و بشواهد کشفیه اثبات کرده اند و ظاهر است
که ارباب ارصاد و ادراک مطالب و دریافت حقیقت اشیا بلند پایه تر از اصحاب
ارصاد جسمانی پس چنانچه تصدیق مینمائی این جماعه در آنچه دعوی یافت آن مینمایند از کیفیات عالم افلاک لازم
است که تصدیق بنمائی این جماعه را نیز در آنچه خبر میدهند از ان اسرار عالم قدس بلکه حق و الله وکیل علی ما نقول
عالم بحقایق الامور من المنقول و المعقول الله ولی التوفیق و الصواب و به ختم الکلام و الکتاب

تمت بالخیر

ی مشتاق استند

ام کہ سلمان

زشت صورت

دراکت الله و الم

شراف قول

عقلی بر وجود

حال دو

راست

ب

کلی کرداد

یل نقول